

چاپ چهارم

شعر معاصر ایران

از بهار شکوهرام

جلد دوم



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

شعر معاصر ایران

لڑ پہار تا شہر یار

جلد دوم

چاپ چہارم ہمراہ با اصلاحات و اضافات

تألیف: حسنعلی محمدی

محمدی، حسنعلی

شعر معاصر ایران: از بهار تا شهریار / تألیف حسنعلی محمدی. - تهران: ارغنون،
۱۳۷۳.

۲ ج. ۱۹۰۰۰ ریال (هر جلد).

فهرست نویسی براساس اطلاعات فیبا:
کتابنامه.

ج. ۱ و ۲ (چاپ چهارم: ۱۳۷۹).

ISBN: 964-6800-06-8 ۱۹۰۰۰ ریال: (هر جلد)

۱. شعر فارسی - قرن ۱۴ - تاریخ و نقد. ۲. شاعر ایرانی - قرن ۱۴. الف. عنوان.

ش ۷/م ۳/PIR ۳۵۴۴ / ۶/۱۸۱

۲۸۹۸-۷۳ م

کتابخانه ملی ایران

مرکز نشر ارغنون

تهران، خیابان ولیعصر، نرسیده به تقاطع طالقانی، کوچه شهید رحیمزاده، پلاک ۵۷، طبقه دوم
کد پستی ۱۵۹۱۷۱۷۷۱۶، تلفن / فاکس: ۶۴۶۰۱۶۱

(جلد دوم)

عنوان: شعر معاصر ایران: از بهار تا شهریار

تألیف: حسنعلی محمدی

حروفچینی و صفحه آرایی: ۹۳۸۴۲۸

طراح و گرافیست: بهنام کیوان

لینتوگرافی: صحیفه نور

چاپ و صحافی: آئین چاپ

نوبت چاپ: اول ۱۳۷۲ - دوم ۱۳۷۳ - سوم ۱۳۷۵ - چهارم ۱۳۷۹

تیراژ: ۳۰۰۰ نسخه

قیمت هر جلد: ۱۹۰۰ تومان

شابک: ۹۶۴-۶۸۰۰-۰۶-۸ ISBN: 964-6800-06-8

حق چاپ محفوظ است.

فهرست مندرجات

مقدمه چاپ اول:	الف - ث
مقدمه چاپ دوم:	الف - ب
مقدمه چاپ چهارم:	الف - ث

بخش نخست:

فصل اول: پیرامون هنر شعر و شاعری	۱
اشارات	۴
فصل دوم: نگاهی به تاریخ معاصر ایران	۱۰
انقلاب مشروطیت	۱۱
کودتای شاه	۱۴
ایران و جنگ جهانی اول	۱۹
قیامها و جنبشها	۲۳
رضاخان و پایان کار قاجاریه	۲۹
سقوط سلطنت در ایران	۳۱
فصل سوم: تأثیر انقلاب مشروطه در شعر فارسی	۳۵
اشارات	۴۱

فصل چهارم: قالب، فرم و نوع شعر در دوره مشروطه و معاصر ۴۳

۱ - غزل و غزلواره ۴۴

۲ - مسمط ۵۱

۳ - مستزاد ۶۱

۴ - بحر طویل ۶۳

۵ - رباعی و دوبیتی ۶۸

۶ - قصیده ۶۸

۷ - منقطعات ۶۹

۸ - قطعه ۷۲

۹ - شعر هجایی ۷۳

۱۰ - چهارپاره و شعر نو ۷۴

۱۱ - ترجمه‌های منظوم ۸۱

فصل پنجم: مضمون، محتوا، وزن و موسیقی شعر مشروطه و معاصر ۹۵

۱ - دیدگاه‌های دکتر ناتل خانلری ۹۷

۲ - دیدگاه‌های دکتر عبدالحسین زرین کوب ۹۹

۳ - دیدگاه‌های دکتر شفیعی بکدکنی ۱۰۴

● آلمان دوستی در شعر معاصر ۱۱۱

● ادبیات توصیفی در عصر حاضر ۱۱۳

● بینش اساطیری در شعر مشروطه ۱۱۴

● اساطیر شعر معاصر ۱۱۶

آشنایی با شعرای معاصر ایران

(۱۲۵۸ ش.ه - ۱۳۵۸ ش.ه)

۱۲۶	ملک الشعرا بهار خراسانی
۱۵۰	ادیب الممالک فراهانی
۱۷۶	ادیب نیشابوری
۱۸۹	سید اشرف الدین حسینی
۱۹۷	ایرج میرزا
۲۱۳	اقبال لاهوری
۲۲۴	علی اکبر دهخدا
۲۳۵	وحید دستگردی
۲۴۲	محمد هاشم افسر
۲۴۶	عارف قزوینی
۲۵۹	ژاله قائم مقامی
۲۶۴	ابوالقاسم لاهوتی
۲۷۷	نظام وفا
۲۸۶	فرّخی یزدی
۲۹۲	حسین مسرور
۳۰۵	علی اصغر حکمت
۳۱۲	میرزاده عشقی
۳۳۵	رشید یاسمی
۳۴۲	غلامرضا روحانی
۳۵۱	جلال الدین همایی
۳۶۱	بدیع الزمان فروزانفر
۳۶۷	مهدی الهی قمشه‌ای
۳۷۶	عباس فرات
۳۷۹	غلامحسین سرود

فهرست مندرجات جلد دوم

۳۸۳ نیما یوشیج
۴۰۸ گلچین گیلانی
۴۲۲ پژمان بختیاری
۴۲۷ دکتر لطفعلی صورتگر
۴۳۲ سید محمد صادق سرمد
۴۴۳ پروین اعتصامی
۴۵۵ هادی رنجی
۴۷۱ دکتر رعدی آذرخشی
۴۸۰ رهی معیری
۴۸۹ امیری فیروزکوهی
۵۰۳ دکتر خانلری
۵۱۰ ابوالقاسم حالت
۵۱۷ دکتر مهدی حمیدی
۵۲۹ ابوالحسن ورزی
۵۳۵ احمد گلچین معانی
۵۴۶ سید هادی حائری
۵۴۹ فریدون توللی
۵۵۵ عماد خراسانی
۵۶۲ مهدی سهیلی
۵۷۰ ایرج دهقان
۵۷۲ احمد شاملو
۵۸۵ معینی کرمانشاهی
۵۸۹ اسماعیل شاهرودی
۵۹۴ فریدون مشیری
۶۰۰ هوشنگ ابتهاج

۶۱۰	سیمین بهبهانی
۶۱۶	سیاوش کسرای
۶۲۲	اخوان ثالث
۶۴۰	سهراب سپهری
۶۵۱	دکتر مظاهر مصفا
۶۶۳	مهرداد اوستا
۶۷۰	منوچهر آتشی
۶۷۷	دکتر فخرالدین مزارعی
۶۸۳	فروغ فرخزاد
۶۹۲	دکتر شفیعی کدکنی
۷۰۰	سید محمد حسین بهجت تبریزی (شهریار)

فهرست اسامی شعرای معاصر ایران بر مبنای سال تولد به تاریخ هجری قمری
 فهرست اسامی شعرای معاصر ایران بر مبنای سال تولد به تاریخ هجری شمسی
 فهرست اسامی تعدادی از نوسرایان معاصر
 اسامی شعرای معاصر روشندل
 فهرست راهنما (نامها، جایها، کتابها، گروهها، ...)
 منابع و مأخذ



آی آدمها که بر ساحل نشسته شاد و خندانید!
يك نفر در آب دارد می سپارد جان...

نیما یوشیج^۱

علی اسفندیاری (نیما یوشیج) در سال ۱۲۷۶ هجری شمسی برابر با ۱۵ جمادی الثانی ۱۳۱۵ قمری و ۱۱ نوامبر ۱۸۹۷ میلادی در یوش مازندران به دنیا آمد - در طبیعت زیبایی که همواره اثری از آن در اشعارش به چشم می خورد - نیما تا سن دوازده سالگی در آغوش همین طبیعت زیبا بود. تحصیلات اولیه اش تحت همان شیوه قدیمی و در مکتب خانه بود. خواندن و نوشتن را نزد آخوند ده یاد گرفت و به گفته خودش "او مرا در کوچه باغها دنبال می کرد و به باد شکنجه می گرفت" او در این سن و سال به شهر می آید. دوره دبستان را در مدرسه حاج حسن رشیدی به نام "حیات جاوید" آغاز کرد، پس به به مدرسه سن لویی رفت. زبان فرانسه را از این طریق آموخت و این باعث شد که آشنایی او با ادبیات اروپا بیشتر شود. این آشنائی تأثیری ژرف در شعر نیما و بطور کلی در شعر معاصر گذاشت. او در مدرسه چندان موفق نبود، چون مانند بسیاری از نوابغ به تحصیلات آکادمیک اهمیتی نمی داد. از طرفی روح کودکانه پر نشاط روستایی او بر این بی رغبتی دامن می زد. خودش می گوید:

۱- یوشیج یعنی اهل یوش و (یج) در زبان مازندرانی به جای یای نسبت به کار می رود. نیما «علی اسفندیاری» از سال (۱۳۰۰ هـ) نام خود را به نیما بدل کرد و نیما یکی از اسپهبدان طبرستان و همچنین نام محال نیمارستاق است.

«هنر من خوب پریدن و با رفیقم (حسین پژمان) فرار از محوطه مدرسه بود، من در مدرسه خوب کار نمی‌کردم...»

در این موقع وجود معلمی به نام «نظام وفا» که خود شاعر بود تاثیر زیادی بر نیما می‌گذارد و او را تشویق به خواندن و سرودن شعر می‌کند.

نیما مانند اکثر شعرا عشقی نافرجام را در زندگی خود تجربه کرد. این شکست او را بیشتر به طرف شعر سوق داد و باعث شد تا نیما خود را در پناه شعر آرام و آسوده احساس کند. «افسانه» که نقطه آغاز شعر اوست مشحون از احساسات نیما است.

نیما در سال ۱۳۰۵ با «عالیه جهانگیر» که از بستگان «میرزا جهانگیرخان صوراسرافیل» بود ازدواج کرد. در سال ۱۳۰۹ به آستارا عزیمت کرد و در آنجا مشغول تدریس شد. در سال ۱۳۱۱ به تهران مراجعت کرد و در سال ۱۳۱۸ به عضویت هیأت تحریریه «مجله موسیقی» انتخاب شد و در دی ماه سال ۱۳۳۸ در تهران بدرود حیات گفت. در سال ۱۳۷۲ پیکر نیما از تهران به یوش انتقال داده شد و در خانه خودش دفن گردید.

نیما در آغاز کار هنری خویش بیشتر اوقات به حجره چاپفروش شاعر، حیدرعلی کمالی می‌رفت و در آنجا به سخنان ملک‌الشعراى بهار، علی اصغر حکمت، احمداشتری و دیگر گویندگان و دانشمندان عهد خود گوش فرامی‌داد و زمینه شعر و هنر خود را مهیا می‌ساخت. اولین شعرهای نیما، پراکنده، گمنام و کاملاً شخصی بود. این اشعار بعدها به تشویق «نظام وفا» جدی‌تر تلقی می‌شد و نیما آثار خود را به نظر وی می‌رساند، اشعاری که بیشتر به سبک خراسانی بود.

فرصت بعدی و مهمتر ظهور شعر نیما روزنامه «قرن بیستم» میرزاده عشقی است. عشقی - که خود در زمینه شعر نابغه‌ای بود - به چاپ شعرهای نیما و تقلید از شیوه او می‌پردازد. «بیرق و لکه‌ها» مهمترین آثار اوست که در قرن بیستم به چاپ می‌رسد.

روزنامه «نوبهار» جولانگاه بعدی نیما است با شعر «ای شب» از این به بعد آثار او در زمره آثار شعرای معاصر جای خود را می‌یابد و نیما بیشتر از پیش مطرح می‌شود. بین سالهای ۱۳۱۸ تا ۱۳۲۰ در «مجله موسیقی» به چاپ آثار خود مبادرت می‌ورزد «ارزش احساسات» بهترین نمونه این آثار است.

نیما با حرکتی که در طول زندگی خود داشت نشان داد که از شعر و هنر ادراکی عمیق و تازه دارد و شایستگی این را داراست که در عرصه سرشار و پر بار ادب فارسی بنیانگذار شیوه‌ای نوین باشد. نیما در قسمتی از رساله «حرفهای همسایه» چنین اظهار نظر کرده است:

«ادبیات ما باید از هر حیث عوض شود. موضوع تازه کافی نیست و نه این کافی

است که با پس و پیش آوردن قافیه و افزایش و کاهش مصراعها یا وسایل دیگر، دست به فرم تازه زده باشیم. عمده این است که طرز کار عوض شود و مدل وصفی و روانی که در دنیای با شعور آدمهاست، به شعر بدهیم ...

نیما راجع به هدف اصلی خود در شیوه‌ای که بکار گرفته اینگونه نظر می‌دهد: «هدف اصلی من انجام خدمتی است که دیگران به خاطر تزلزل افکار و احساساتشان و انحراف از خط مشی معتبری که طبیعت بر آنها تحمیل کرده قادر به انجامش نیستند.» آثار نیما در روزنامه‌ها و مجله‌های: بهار، قرن بیستم، موسیقی، پیام نور، مردم، علم و زندگی، سخن، صدف، اندیشه و هنر به چاپ رسیده و کتابهای او که در زمان حیات و پس از مرگش منتشر گردیده عبارتند از:

قصه رنگ پریده اسفندماه ۱۲۲۹ - افسانه ۱۳۰۱ - خانواده سرباز دیمه
 ۱۳۰۴ - دو نامه دیمه ۱۳۲۹ - مانلی ۱۳۲۵ - ارزش احساسات ۱۳۳۴ -
 برگزیده اشعار ۱۳۲۴ - ناقوس ۱۳۴۶ - ماخ‌اولا ۱۳۴۶ - شهر شب، شهر صبح
 ۱۳۴۶ - شعر من ۱۳۴۵ - یادداشت ما ۱۳۴۹ - آهوها و پرنده‌ها ۱۳۴۸
 مرقد آقا ۱۳۰۹-۱۳۴۹ - قلم‌انداز ۱۳۴۹ - نامه‌های نیمابه همسرش ۱۳۵۰
 - فریادی دیگر و عنکبوت رنگ ۱۳۵۰ - دنیا خانه من است ۱۳۵۰ -
 کندوهای شکسته ۱۳۵۰

بخشی از آثار نیما به زبانهای فرانسه و انگلیسی و روسی و عربی ترجمه شده است.

* * * *

«امشب فکر می‌کردم با این گذران کثیف که من داشته‌ام، بزرگی که فقیر و ذلیل می‌شود و حقیقتاً جای محسّر است، فکر می‌کردم برای دکتر حسین مفتاح چیزی بنویسم که وصیتنامه من باشد، به این نحو که بعد از من هیچ کس حق دست زدن به آثار مراد ندارد بجز دکتر معین، اگرچه او مخالف ذوق من باشد. دکتر محمد معین حق دارد در آثار من کنجکاوی کند، ضمناً دکتر ابوالقاسم جنتی عطائی و آل احمد با او باشند، به شرطی که هر دو باهم باشند. ولی هیچ یک از کسانی که به پیروی از من شعر صادر فرموده‌اند، در کار نباشد. دکتر محمد معین مثل صحیح علم و دانش است. کاغذ پاره‌های مرا باز کنید. دکتر محمد معین که هنوز او را ندیده‌ام، می‌توانم قیم برای خود داشته باشم. دکتر محمد معین قیم است، ولو

اینکه او شعر مرا دوست نداشته باشد. اما ما در زمانی هستیم که ممکن است، که این اشخاص نامبرده از همه بدشان بیاید و چقدر بیچاره است انسان»

(وصیتنامه نیما یوشیج)

بحث و بررسی پیرامون شعر نو «نیمائی» و شعر کهن و سنتی دامنه‌ای گسترده دارد و اختلاف میان طرفداران شعر نو و پیروان شیوه کهن و سنتی شعر، شاید فی الواقع از زمان نیما آغاز شده و تا به امروز نیز ادامه یافته است. مقالات و نوشته‌های گوناگونی در این مقوله خلق شده و نظرات متعدد در هر دو مورد برله و علیه هر کدام، عنوان گردیده است، لذا است که در این دفتر، قصد عنوان و بررسی این نظرات و عقاید را نداشته‌ایم، به همین جهت نیز قضاوت را بعهد خواننده می‌گذاریم تا با تحقیق و بررسی در منابع و ماخذ موجود، به نتیجه مطلوب نائل آید.

آنچه درباره نیما و شعر او در این گفتار آمده است، برگزیده از منابع متعددی می‌باشد که اسامی آنان در کتابنامه آورده شده و علاقمندان می‌توانند به آن مراجع و منابع مراجعه نمایند.

● تحلیلی از نیما و شعر او

شعر فارسی با گذر از قرون اولیه خویش و طی فراز و نشیبهای بسیار، سرانجام به عصر مشروطیت و انقلاب سیاسی اجتماعی مشروطه رسید.

تا قبل از این، شعر، بافتی اغلب رومانتیک و فردی داشت و قدم فراتر از حیطه محدود نیازهای فردی شعر بیرون نمی‌نهاد. سالها بود که ساختار عاطفی مشخص، شعر را در قبضه خویش داشت. این ساختار عاطفی البته گاه و بی‌گاه به عرفان، فلسفه، کلام، منطق، هزل، هجو، رثاء و ... می‌گرائید و چه بسا آثاری زیبا و قابل تعمق در چنین راستاهایی خلق می‌شد. اما عبور ایران و جامعه ایران از یک دوره تحول و منقلب تاریخی، باعث شد تا وجه تمایزی در شعر این دوره پیدا شود که در ادوار پیشین نبود. حال و هوای دگرگونی و انقلاب از چندسال قبل از انقلاب مشروطه جای خود را در کلام شعرا بازیافته بود و با انقلاب، مضامین اجتماعی به شعر راه پیدا کرد.

(اشرف‌الدین حسینی، ملك الشعراى بهار، ادیب‌الممالک فراهانی و ...) این اوج را با کلام خویش به شعر بخشیدند.

در عرصه صور خیال در شعر فارسی، ما با دو دوره مشخص مواجه هستیم. در دوره‌های نخستین شعر فارسی، شعر و شاعر به طبیعت نزدیک می‌شوند. رودکی، فرخی سیستانی و بویژه منوچهری نمونه‌های این مدعايند. این ارتباط البته صرف ارتباط با عناصر طبیعت نیست،

بلکه منظور، روانی سخن و انعکاس روانی و بی‌پیرایگی طبیعت در شعر این دوره نیز هست. هرچه پیشتر می‌آئیم این عنصر در شعر کم‌رنگتر می‌شود تا جائیکه در سبک هندی با نهایت مغلق‌گویی، رمزگرایی و ایهام مواجه می‌شویم. تصنع، بافت پیچیده کلام، دوری از سلامت روانی از ویژگیهای شعر این دوره است.

در این میان و پس از انقلاب مشروطه، از آنجا که تحولی در جامعه بوقوع پیوسته بود و مفاهیم جدیدی از جمله آزادی، دموکراسی، قانون، استبداد و مجلس و... به فرهنگ مردم راه یافته بود لازم بود که شعر نیز از این دگرگونی بی‌بهره نماند. صور قدیمی دیگر نمی‌توانست ایفاگر بیان نو و راهگشای اندیشه‌های نوین باشد. کلمات جدید که نمایانگر فرهنگ نوین بودند دیگر در قالب غزل و قصیده به سختی خویش را جای می‌دادند. بعد از آنکه شرایط اجتماعی و فرهنگی و نیاز دست‌یابی به کلامی نوین که آستن ساختار شعری در خدمت جامعه باشد را ایجاب کرد، نیما با درک و دریافت عمیق چنین ضرورتی اقدام به ایجاد تحول و دگرگونی در شعر فارسی نمود. او به جای تکرار ارکان مکرر به کوتاه و بلند کردن رکن‌ها دست زد و با تغییر و تحولی که در بافت وزن عروضی ایجاد کرد شعر و شیوه بیان آن را سخت تحت تأثیر قرار داد. اعتقاد او این بود که وضعیت تازه طرز تازه می‌طلبد.

ادراک طرز جدید شعر، ادراک طرز جدید زندگی است. ادراک طرز جدید زندگی بینشی نو می‌خواهد. اگر نیما توانست آن دگرگونی بنیادی را در شعر فارسی ایجاد کند بدان سبب بود، که بانگرشی پویا به شعر کهن پرداخت و دریافت که شعر قدیمی ما ماهیتی «سوبرکتیو» دارد، یعنی سر و کارش با باطن است. از این رو در نظر او آنچه باقی می‌ماند و پربارتر بود، آن چیزی است که درونیهای هر شخص گوینده و هنرمند از آن سرچشمه می‌گیرد. او می‌دانست که بدون به وجود آمدن یک تحول در چگونگی، بکارگیری ابزارهای بیانی شعر بی‌ثمر است.

اساس بدعت و نوآوری نیما یوشیج در شعر، نگرش و شگرد طبیعی اوست. بر بنیاد این نگرش است که نیما از شگرد قراردادی شعر دیروز فاصله می‌گیرد. برای بیان جهان و پیوندهای واقعی خود با آن به صنعت طبیعی و ویژه خودروی می‌آورد و زبان و وزن و بیان شعر امروز را بنیان می‌نهد. این ابزارها را چنان به کار می‌گیرد که هماهنگ با ضرورت‌های درونی شعر باشد و انتظام طبیعی شعر امروز را پدید آورد. زبان شعر را به صورت طبیعی کلام نزدیک می‌سازد.

ویژگی دوم شعر او و شاید مهمترین آنها، بیان عینی شعر امروز است. اگر شاعر معادل عینی اندیشه، احساس و عاطفه خویش را در بیرون جستجو کند، بالطبع تصویر و بیان عینی را به عنوان اساس بیان شعر می‌پذیرد، رفتار و شگردی را در پیش می‌گیرد که زبان و وزن و قافیه و نیز سایر ابزارهای بیانی شعر به عینیت یافتن آن یاری رساند.

برای نیما یوشیج وزن تابع زبان شعر است، از صورت طبیعی کلام و آهنگ گفتار سرچشمه می‌گیرد و در خدمت بیان عینی شعر و صورت طبیعی آن در می‌آید. این ویژگی، ویژگی دیگر شعر اوست.

او معتقد است که وزن طبیعی کلام با یک مصراع یا بیت نمی‌تواند به وجود بیاید، و وزن را نوعی هارمونی میان مصاربع و ابیات بوجود می‌آورند که این هارمونی ایجاد نوعی وزن طبیعی و غیر مصنوع می‌کند، برای ایجاد این موسیقی طبیعی و هماهنگ است که نیما از قافیه نیز کاربرد و تعریفی تازه به دست می‌دهد. در نگرش نیما ساختمان قافیه از شکل حروف بیرون می‌رود و اساس آن بر ذوقی سالم قرار می‌گیرد که طنین و هارمونی مطلب را می‌شناسد. در شعر نیمایی هر دو خصلت قراردادی قافیه در شعر قدیم دگرگون می‌شود. (شکل حروف، وزن و اتفاق در حروف روی). او قافیه را نیز تابع ضرورت‌های بیانی و فضایی شعر می‌داند. بدینگونه شعر نیمایی حاصل چنین صناعت و رفتاری طبیعی است که شاعر با تمامی ابزارهای بیانی شعر در پیش می‌گیرد.

این صورت ویژه از هماهنگی تمامی اجزاء شعر فراهم می‌شود و ویژگی دیگر شعر او نیز هست.

نزدیک کردن طبیعت بیان شعر به طبیعت بیان نثر یا ساخت زبان شعر به زبان روزمره، بیش و کم مشغله همه پیشروان شعر و نثر معاصر بوده اما آنچه که در «نیما» می‌تواند تازگی داشته باشد استفاده از داستان در منظومه یا حتی در شعرهای کوتاه اوست. استفاده از روایت برای شکل دادن و عرضه مضامین در ادب کهن ما رواج بسیار دارد. اما آنچه که مورد نظر «نیما» در استفاده از روایت در شعر است باید به همان مفهومی باشد که ما امروز از داستان کوتاه و رمان در می‌یابیم. «نیما» در آثار خود به روایت با مفهوم جدید آن نظر داشته است.

«نیما» در شیوه جدید خود در شعر فارسی سه بعد را قابل دگرگونی و تغییر می‌داند. در محتوی، شکل ذهنی و طرح؛ در زمینه محتوی او شعر گفتن را نوعی زندگی کردن می‌داند، و معتقد است که شاعر باید چکیده زمان خود و مربوط با زمان خود باشد و قادر باشد یافته‌های خود را به دیگران نشان دهد و خصایص و اندیشه‌هایش را همانگونه که هستند منتقل کند. به طوری که شعرش نمونه‌ای از خود او، و وابسته به زمان و مکانی باشد که شاعر در آن زندگی می‌کند.

«نیما» شعر را یک قدرت می‌داند. یک قدرت حسی و ادراکی که توسط آن معانی و صور

گوناگون، در بروز خود قوت پیدا می‌کند.^۱

در نظر «نیما» شعر قدیم در ابتداء انگیزشی غنائی داشته و جهت آن، تهیج احساسات بوده است.

اما بعدها با مسائل اجتماعی، اخلاقی، فلسفی و علمی ارتباط برقرار می‌کند. از همین رو غالباً مردم تصور می‌کرده‌اند که شعر باید پاسخگوی مسائل این چنینی باشد و یا احیاناً در جهت انعکاس احساسات فردی قرار گیرد. در صورتیکه شعر باید با خودش ساخته و پرداخته شود. شعر ابزاری است که باید استخدام شود برای آنچه که می‌خواهیم و می‌طلبیم یعنی هویت شعر را شاعر اختیار می‌کند. و در این رهگذر هیچ‌گونه جبری بر او حاکم و کارگر نیست. چرا که شعر با مسایل عاطفی - اجتماعی و در یک کلام زندگی ارتباط دارد، پس در خدمت مطالبات درونی و جلوه‌های اجتماعی شخصیت گوینده قرار می‌گیرد.

پس شاعر باید، به جستجوی جلوه‌های عینی و مشهود باشد. در شعر باید، دیدن، جای شنیدن را بگیرد. و همین امر است، که شعر نیما را از حالت ذهنی - باطنی یا به قولی، «سوپرکتیو» خارج می‌کند، و تجربه را وارد شعر می‌سازد بدین‌گونه، شعر فارسی را خاصه از جهت تصویرسازی در مسیر تازه‌ای قرار می‌دهد. شکل ذهنی به گونه‌ای نوین در شعر نیما تکامل می‌یابد.

او صور قالبی و کلیشه‌ای و تکراری را رها می‌کند، و به جای آن به صور عینی و طبیعی دست می‌یابد. که همه چیز طبیعت برای او معنی دارد. که همه چیز را در طبیعت زنده، متحرک و دینامیک می‌بیند، این حرکت و جنبش را نیما در شعر در بال و پر پرنده‌های سبکبال ساحلی و مرغان جنگلی و داروکه‌ها و حتی، در رویش نیلوفرهای آبی و جنبش شاخه‌های سردرگم نیز نشان می‌دهد. هر جنبشی در طبیعت و هر حرکتی در زندگی انسان برای نیما نوعی زندگی است، و می‌تواند به شعر تبدیل شود.

نیما گذشته از دگرگون ساختن بینش شاعرانه در شکل و قالب نیز تحولاتی ارائه می‌دهد. بدین ترتیب، که براساس اوزان افاعیلی وزن جدیدی می‌آورد، و در تمام این دگرگونی وزنی هدفش آن است، که به شعر وزنی طبیعی بدهد.

او معتقد است: «وزن یکنواخت در طول شعر نمی‌تواند طبیعی باشد. چرا که شاعر را به تلاشی بی‌وقفه می‌کشاند، تا از انبوه واژگان تصنعی در جهت حفظ وزن مصنوعی استفاده کند.» و دیگر چنین شعری نمی‌تواند از هیجانات و مایه‌های عمیق درونی شاعر بهره ببرد. وزن به

اعتقاد او یکی از ابزارهای شاعر و نیز وسیله‌ای است برای هماهنگ ساختن همه مصالحتی که در شعر به کار گرفته شده است.

او وزن را در شعر تاکید می‌کند و می‌پذیرد. و حتی آن را امری کاملاً «طبیعی و لازم می‌شمرد» زیرا چیزی که نظم ندارد وجود ندارد. هر شکل محصول بلاانفکاک وزنی است که در کار بوده است. بنابر این برای هر شکلی که وجود دارد وزن حتمی است.

مقصود او در مبحث وزن در شعر فارسی، جدا کردن شعر فارسی از موسیقی آن است که با مفهوم وضعی شعر سازش ندارد. او می‌خواهد شعر را از حیث طبیعت بیان آن به طبیعت نثر نزدیک کرده و به آن اثر دلپذیر نثر را بدهد. هدف او این است که شعر را از مصراع‌سازیهایی ابتدائی که در طبیعت، اینگونه یکدست و یکنواخت و ساده‌لوح پسندانه وجود ندارد و لباس متحدالشکل پوشیده است آزاد کند.

او موزیک و موسیقی ذهنی اوزان شعری قدیم را در نظر می‌گیرد و در می‌یابد که این موسیقی و وزن به کار اوصاف عینی و رئالیسم ادبی امروز نمی‌آید. او با این فکر که نیاز عاطفی شاعر باید وزن را در اشکال مختلف خود ایجاد کند نه آنکه وزن عواطف را بیافریند به شکستن مصراعها و به هم زدن تساوی طولی آنها اقدام می‌کند. او می‌گوید: «شعر می‌باید در یک بحر خاص سروده شود اما می‌تواند در همان بحر با مصاریع کوتاه و بلند بیان شود.»

نیما قافیه را زنگ مطلب می‌داند و شعر را بی قافیه به منزله انسانی بی استخوان می‌داند: نیما قافیه را زیبایی و طرح‌بندی می‌داند که به مطلب داده می‌شود و موزیک طبیعی کلام را درست می‌کند. او می‌گوید: «قافیه‌بندی برخلاف قافیه نزد قدما، ذوق و حال و استنباط خاصی می‌خواهد»^۱

اولین شعر که از نیما به چاپ می‌رسد بنا به قول خودش «قصه رنگ‌پریده» است. این منظومه که در حدود پانصد بیت دارد در سال ۱۲۹۹ ش. سروده می‌شود و یک سال بعد آن را انتشار می‌دهد.

او در این منظومه نشان می‌دهد که قدرت تقلید بسیار اندک و نیروی خلاقیت و آفرینش بسیار زیادی دارد. این منظومه در عین آنکه از آثار دوران ناپختگی اوست و در آن ناهنجاریها و مسامحات لفظی و ابیات بسست و مفاهیم تکراری و خاصه، روح فردگرایی به وفور دیده می‌شود؛ اما انعکاس انتشار آن، خشم و خروش برخی ادبا و شعرا است که به انتشار قسمتی از منظومه، در کتاب منتخبات آثار محمد ضیاء هشتروندی برانگیخته می‌شود.

در این منظومه شاعر دنیا را شکلی شاعرانه می بیند، همه چیز را از دریچه چشم خود نگاه می کند. و همین نکته رایحه تازگی در آن می پراکند، و آن را از آنچه شعرای سنتی و متقدم گفته اند، جدا می سازد.

هرچه در عالم نظر می افکنم	خویشتن را شور و شر می افکنم
جنبش دریا، خروش آبها	پرتو مه، طلعت مهتابها
ریزش باران، سکوت دره ها	پرش و حیرانی شب پره ها

اینچه در این منظومه مهم است، علاوه بر روح شاعرانه، آن پیوندی است که شاعر با طبیعت دارد او بدون تکلف، و بی آنکه بخواهد به تکرار کلمات و اصطلاحات و تعابیر استادان سخن دست یازد به بازگوئی احساسات واقعی خویش دست می زند. او سپس (ای شب) را می سراید و در محافل ادبی شگفتی می آفریند، و ادبا را به خشم و خروش وا می دارد. قطعه (ای شب) که یکسال دست به دست گشته، خواننده و رانده شده بود، در پائیز سال ۱۳۰۰/۱۳۰۱ شمسی شاعر را به راههای دیگر مشغول می کند، و او به کناره گیری و دوری از مردم و ادار می شود.

این انزوا و دوری ظاهری از جامعه شهرنشینان به تقویت و تربیت قوای ذهنی و درونی شاعر کمک می کند. حاصل این دوره قطعه افسانه است که در واقع برای شعر معاصر نقطه عطف و آغاز است (افسانه) در ابعاد مختلف چه در قالب و وزن نوعی شعر تکامل یافته است. شعری است غنائی و عاشقانه که تاحدی از مایه های کلاسیک برخوردار است، اما تازگی خاصی ندارد، و گوئی در آن نوعی تحرك و هیجان دیده می شود، که با محتوای عاشقانه و نمایشی آن جور در می آید، در این منظومه شاعر از خود می گوید و حالات شاعرانه و پراحساس خود را توصیف می کند، این حالات عمیق و شاعرانه، خواننده را از همان ابتدا با خویش، به جوئی پرخلوص و صفا، و اندوهی هنرمندانه می برند:

در شب تسیره، دیوانه ای کاو	دل، به رنگی گریزان سپرده
در دره سرد و خلوت نشسته	همچو، ساقه گیاهی فشرده

می کند، داستانی غم آور

خواننده ابتداء خود را در فضای بازی از طبیعت واقعی و ملموس حس می کند، و شاعر را

می بیند که در میان این همه آشفتگی، داستان فریب خوردن خود را، به وسیله عشق، بازگو می کند. «افسانه» در حقیقت، روح رومانیک و انزوآگزینی را که برای «نیما» تا حدی غیر واقعی و موقتی است، نمودار می سازد، و افسانه، حقیقتی تلخ و ملموس را، برای او بازگو می کند:

یک حقیقت، فقط هست برجا آن چنانی که بایست بودن

یک فریب است، ره جسته هرجا چشمها، بسته بایست بودن

ما چنانیم، لیکن که هستیم

«افسانه» از تخیل و تمثیل سرشار است، نه پریشان گوئی است و نه تخیلات درهم و آشفته، بلکه سرگذشت واقعی شاعری است که درگیرودار نامالایمات و ناهماهنگی های مکرر زندگی، خسته و دلتنگ شده، و خود را در پناه تفکرات و تخیلات شاعرانه، پنهان می سازد. در سراسر این منظومه روح شاعرانه حس می شود، و خواننده احساس می کند که شاعر، حتی يك لحظه از فضای خاص شعری خارج نشده، و همواره با احساس شاعرانه خود، هم آغوش بوده است. بافت کلام در این منظومه، از مثنوی «قصه رنگ پریده» تازه تر و کاملتر است. در سراسر آن، از تعبیر و اصطلاحات، و حتی کلماتی که شاعران این عصر، به پیروی از شعرای گذشته، در بافت کلام خود می آورند، خبری نیست. زبان او، زبان تازه ای است، زبان دل افسردگان است، زبانی است که مردم نه ادیبان و شاعران، با آن آشنائی دارند.

این منظومه با توجه، به آشنائی «نیما یوشیج» به زبان و ادبیات فرانسه، به ظاهر از «آلفرد دوموسه» و «لدمارتینی» متأثر است و رد پای، نوعی «رمانتیسم اروپایی» در آن به چشم می خورد. در عین اینکه از «سمبلیسم» و نهادها و «صور سمبلیک» نیز، بهره مند است پس از افسانه بین (۱۳۰۱ تا ۱۳۱۶) نیما دست به آزمایشهای مختلف می زند چهارپاره هایی چون «شیر، شمع کرجی، قو، خانواده یک سرباز» و نیز قالبهای سنتی چون: قطعه های تمثیلی و طنزآمیز «چشمه کوچک»، «بزملاحسن»، «کرم ابریشم و کبک»، «پرندۀ منزوی»، «خروس ماده» و «بوقلمون»، «اسب دوانی»، «میرداماد» ... از آثار این دوره محسوب می شوند. از بهترین آثار نیما در این دوره «خانواده یک سرباز» را می توان نام برد. در این اثر او نشان می دهد که از تفکر و بیان رمانتیسمی تا چه حد فاصله گرفته، و به نوعی رئالیسم هنری نزدیک می شود و به تفکر و اندیشه اجتماعی هجرت می کند. این نشانگر آن نیز هست که «نیما» در این فاصله زمانی در جستجوی بیان و مهمتر از آن تفکری خاص بوده است. زبان و کلام او همواره نمایانگر دور شدن او از سنت و روال معمول است.

در سال ۱۳۱۶ او موفق می شود که تا نوعی دیگر گونه از شعر را در ادب فارسی بیازماید.

«شعری با بافت کلامی و صوری و مضمونی انقلابی و شاعرانه». و ممکن است چنین بافتی در شعرا و متأثران از درك و دریافت و شناخت او همانگونه که ذکر شد از ادب فرانسه و تاثیر انقلاب فرانسه در شعر آن کشور و کسانی چون «ورلن»، «رمبو» و «مالارمه» باشد.

این گونه شعر، در واقع حصارِ تکرار و تکررات بی حاصل را در شعر فارسی می شکند و روح تازه‌ای در این کالبد متحجر و فرسوده می دمد.

«نیمایوشیج» با دگرگون ساختن سنن صوری در بافت شعر، چون «وزن و قافیه، بلاغت و بیان» و از طرف دیگر در «محتوا و مضمون جدید دادن به شعر» نوعی شعر تازه خلق می کند، که ضرورت زمان آن را تایید می کند و ادامه می دهد.

«ققنوس» را می توان نخستین شعری نامید که «نیما» آن را در سال ۱۳۱۶ در شکل و بیانی کاملاً نو و بدیع ارائه می کند و با ارائه آن، «شعرنو» فارسی متولد می شود:

«ققنوس»، مرغ خوشخوان، آوازه جهان،
 آواره مانده از وزش بادهای سرد،
 بر شاخ خیزران، بنشسته است فرد.
 برگرد او، به هر سرشاخی پرندگان،
 او ناله‌های گمشده ترکیب می کند،
 از رشته‌های پاره صدها صدای دور...

«ققنوس» در واقع کنایه و اشارتی است به زندگی خود شاعر و شعر او. او نمی خواهد زندگی اش چون دیگران صرفاً در خور و خواب سپری شود.

حس می کند که زندگی او چنان مرغان دیگر را به سرآید،
 در خواب و خورد،
 رنجی بود کزو نتوانند نام برد.

از این رو خود را در آتش می افکند تا تبدیل به خاکستر شود و جوجه‌هایش از دل خاکستر به درآیند و دنبال کار او را بگیرند. نیما با این شیوه، در شعر نشان می دهد که شکل عروضی

خاصی را در شعر فارسی وارد کرده و از لحاظ محتوی به نوعی بیان رمزگرایانه دست یافته است.

«خانه سربویلی ۱۳۱۹»، «مرغ آمین ۱۳۲۰»، «مانلی ۱۳۲۵» و... از آثار این دوره اند. در این زمان است که اقدام به انتشار نظریات خود به عنوان پایه گذار تحول در شعر معاصر فارسی می کند و ابتدا در مجله «موسیقی» و سپس از طریق سایر مجلات و جنگ های ادبی و هنری نظریات خود را به گوش مردم می رساند. خود این نظریات منعکس کننده درک و دریافت و شناخت او از گستره شعر است و نشان می دهد که دریافت های شخصی و تجربی او چگونه با اندیشه و تفکری پویا، گره خورده است.

«نیما» کار خویش را تا سال ۱۳۳۸ ش. که دیده از جهان فرو بست به نوعی مداوم و پویا ادامه داد. او با حرکتی که در طول زندگی خود داشت نشان داد که از شعر و هنر، ادراکی عمیق و تازه دارد و شایستگی این را دارد که در عرصه سرشار و پرباز ادب فارسی بنیانگذار شیوه ای نوین باشد.

* * * *

□ در تهیه این قسمت از منابع و مآخذ زیر استفاده شده است:

نامه های نیما یوشیج:	به گوشش سیروس طاهباز
شعر نو از آغاز تا امروز:	محمد حقوقی
بدعتها و بدایع نیما یوشیج:	مهدی اخوان ثالث
عطا و لقای نیما یوشیج:	مهدی اخوان ثالث
چشم انداز شعر نو فارسی:	دکتر حمید زرین کوب
حرف های همسایه:	دفتر اول شعر

و مجلات: دنیای سخن (شماره ۲۰ - شهریور ۱۳۶۷)، (شماره ۱۹ - تیر ۱۳۶۷)، (شماره ۱۵ دیماه ۱۳۶۶)، مفید (سال ۳ شماره ۷ آبان ۱۳۶۶) (سال ۳ شماره ۹ دیماه ۱۳۶۶)، آدینه (شماره ۲۴ خرداد ۱۳۶۷)، (شماره ۲۶ - مرداد ۱۳۶۷)

﴿ اشارات ﴾

* حرفهای «دکترمعین» در باره (نیما یوشیج) و مثنوی او:

چون حق تقدم با اوست، به حق می توان او را «پدر شعر نو» محسوب داشت. شعر نو، یک پدیده بسیار با ارزش است.

«امیدوارم (قلعه سقریم) که شاهکار اوست بزودی منتشر شود. مرحوم نیما، بنده را وصی خود قرار داده بود، ولی دریغ که من، این مزد را، هرگز، در تمام مدت زندگی حتی برای یکبار هم ندیده ام، و خود او در وصیت نامه اش نیز معرف این امر است، قلعه سقریم «منظومه مثنوی» است. مرحوم نیما «بیست و سه سال» روی آن زحمت کشیده است، و از لحاظ سبک ظاهر و فرم، شبیه به سبک نظامی است و از لحاظ مفهوم و مطلب، عرفان جدیدی است و در حقیقت معرف افکار «نیمه اخیر عمر نیما» است.

متأسفانه، آخرین تصحیحی که از این مجموعه به قلم خودش بعمل آمده، از بین رفته و نسخه آخر آن باقی است. اولی مربوط به «پانزده» و دومی «بیست و سه سال» قبل است.

نسخه اول را بامداد نوشته و از بین رفته است، آخرین نسخه را که دوستان ایشان از جمله «آقای آل احمد» هم دیده اند، فعلاً تصحیح کامل آن میسر نیست، چون بامداد نوشته، بعضی از مصراعهای آن ناخوانا و برخی افتاده اند.»
مصاحبه در مجله امیدواران «فروردین ۱۳۴۴ شماره های ۵۵۸-۵۵۹»

* * *

* با همه اهمیتی که راه گشائی نیما، در شعر فارسی امروز دارد و موجی عظیم که برانگیخته و با همه احساسات نیرومند، و عواطف گسترده او و بخصوص تخیلات شاعرانه اش، که در مجموعه آثار او جهاتی تازه و به کلی متفاوت از شعر پیشینیان و معاصران پدید آورده، انصاف آن است که، زبان شعر او خالی از تعقید نیست، و روان و روشن نمی نماید. بعلاوه طرز بیان برخی از نوگرایان نسل بعد مانند، «فریدون توللی - م. امید - نادرپور - فریدون مشیری - م. سرشک - سیاوش کسرائی» از نیما گویاتر و فصیح تر است و مقایسه بین زبان شعر آنان و شعر نیما، پیچیدگی و احیاناً دور شدن از مبانی فصاحت را در زبان نیما بخوبی نشان می دهد. شهرت و نفوذی که مکتب نیما در شعر فارسی معاصر کسب کرده و گروه کثیری بخصوص «جوانان» را بخوبی جذب نموده است، موجب می شود که بحث از شعر او را، جدا از شعر نو و نوپردازان نمی توان تصور کرد خاصه آنکه، «آثار قلمی بسیاری از جوانان» بحساب مکتب او گذاشته می شود.

در مطالعه شعر نیما، آنچه نخست جلب نظر می کند، دید تازه اوست، نسبت به طبیعت و جهان. خواننده نکته یاب احساس می کند با شاعری سروکار دارد که دارای نحوه تلقی و احساس و اندیشه ای مستقل است نه مقلد و پیرو دیگران، و این برای او مزیتی بزرگ است.

به همین جهت موضوعات و مضمونهای در شعر او راه یافته که در آثار دیگران، یا طرح نشده یا بدان گونه و از آن

زاویه مورد توجه نبوده است. نکته دیگر نیز که شاید اشاره به آن در اینجا بی فایده نباشد، رواج نظریات نیما و دگرگونی که در قالب شعر فارسی پدید آورده است، به معنی ضرورت قطعی ترک قالبهای پیشین نیست. بخصوص که تجربه‌ها و نوآوریهای کسانی مانند «پروین اعتصامی - م. امید - دکتر مهدی حمیدی - سیمین بهبهانی - فروغ فرخزاد - ه. ا. سایه» و برخی دیگر از معاصران در قصیده و غزل و مثنوی و قطعه نشان می‌دهد، بعضی از قالبهای کهن ظرف بیان مفاهیم تازه می‌توانند بود و بسته به این است که شاعر توانا تا چه حد بتواند قابلیت آنها را در این زمینه بکار گیرد، بنابراین اگر مثلاً در «ادبیات - فرانسه» از «اوایل قرن بیست» صورتهای، «epitre, ballad, ode» بتدریج ترک شده و یا «در زبان انگلیسی ballad, ode» کمتر مورد استفاده می‌باشد، نباید حکم کرد که در فارسی نیز، روزگار قالبهای سنتی بکلی سر آمده است.

سخن آخر آن که «شعر» جوششی است از روح و عواطف و ذوق و اندیشه یک ملت و دست‌یافتن به شیوه بیان مطلوب آن نیز، مستلزم تجربه‌های بسیار و احراز شایستگی در رعایت دقایق و ظرایفی است که این هنر بزرگ می‌طلبد. جوانان ما، به فرض داشتن قریحه و استعداد، تا ذوقشان تهذیب نیابد و جان و دل به تربیت ادبی نرسند بجائی نخواهند رسید و انتساب به نام محترم «نیما»، کاهلی و نا شایستگی را جبران نمی‌تواند کرد. نیما در «تاریخ شعر فارسی معاصر» پیشرو راهی تازه بود و بی‌گمان نامش بجا خواهد ماند اگر پسینیان نیز، مانند او خویشتن را صمیمانه، یکسره وقف شعر و هنر کنند - و این کاری است، که از همه کس ساخته نیست - امید می‌رود که تجربه‌های وی پرورنده، سخنورانی هنرمند باشد.

[دکتر غلامحسین یوسفی - چشمه روشن]

* نیما نشان دادن طبیعت و اجتماع را به تمام شاعران بعد از خود یاد داده است.

نیما شکل و قالب فارسی را تکمیل کرده، زبان شعر را به زبان معاصر خودش نزدیک تر کرده است به همین دلیل برای شاعر امروز تنگنای قافیه و وزن وجود ندارد ولی باید وزن عروضی را دانست و بعد فهمید که نیما چگونه در راه تکمیل وزن و طبیعی ساختن آن زحمت کشیده است.

و از تمام این اصرارهایی که نیما می‌کند و نسخه‌ها و راهنمایی‌هایی که می‌دهد به یک نتیجه می‌رسیم و آن اینکه او می‌خواهد شکل ذهنی شعر، شکل ظاهری آن را ایجاد کند. طرز حرکت تصاویر و احساس‌ها و اشیاء مسیر حرکت شکل ظاهری را تعیین نماید و به دنبال خود ببرد.

[دکتر رضا بر اهنی]

* شعر نیما یک راهپیمائی سی ساله است تا به گوش دومین نسل بیدار بعد از نیما برسد. دریافتن این نکته رمز بطلان هرگونه شتابزدگی و نامجویی در شاعری است.

[دکتر حسن هنرمندی]

* طبیعتاً توجه به نیما یک بلوغی می‌خواهد، آشنایی با کلمه می‌خواهد، فهم عمیق و تجربه کرده‌ای می‌خواهد، یک نوع دریافت دقیق شعری می‌خواهد.

[م. آزاد]

* من بنای شاعرانه‌ای را می‌سازم، خشته‌های کهنه‌ای که می‌شکنند، صدای معاصرین من، صدایی است که از آن خشته‌ها بیرون می‌آید. به صدای آنها اهمیت نمی‌دهم. این خشته‌های بی‌مصرف مانده، به کنار راه پرتاب می‌شوند. عمده بعضی از آنها را درهم می‌کوبد و خشته‌های نوبه قالب می‌زند.»

[نامه‌های نیما یوشیج، ص ۵۰]

* در آستار معلمی می‌کنم. صنعت من شاعری است. با کمترین درآمدها می‌سازم. شعر وزن و قافیه نیست. بلکه وزن و قافیه هم از ابزار کار یک نفر شاعر هستند. کسی که دست به کار تازه می‌زند، باید مقامی شبیه به مقام شهادت را بپذیرد.

این خیال در دماغهای مغرور نمی‌گذرد که بی‌نظمی هم باید از روی نظمی انجام بگیرد. با هر اندازه استعداد و دهاء کار وقتی که از پیش خود و بدون نظر به تجربه دیگران صورت گرفت، ابتدایی و خام است.

اندازه مبرکز آنسوی بام افتی نه نیز چنان کزین سوی آرام افتی
خسبیدن بهتر که نندانی رفتن بی‌نام شدن به که تو با نام افتی

[نیمایوشیج]

* تأثیر نیما در بیشتر سخن‌سرایان این دوره (از عشقی شاعر انقلابی، تا شهریار غزلسرا و توللی نوپرداز) به حدی است که نادیده گرفتن آن هرگز ممکن نمی‌باشد.

در "سه‌تابلوی مریم" و "کفن‌سیاه" عشقی و "دو مرغ بهشتی" و "افسانه‌شب" شهریار، این تأثیر بطور آشکار خودنمایی و جلب دقت می‌کند.

تأثیر نیما را باید در شعر شعرای تواناتر و بزرگ‌تر مانند بهار مورد مطالعه قرار داد. قطعه دماوند بهار بدون شک چه از لحاظ وزن و چه از لحاظ لحن خطابی تحت تأثیر قطعه معروف: "ای شب" نیما ساخته شده است.

نیما در میان شعرای جوان‌تر این عصر طرفداران و پیروان بسیاری دارد، زیرا او بود که نخستین بار به مفهوم "تحول در شعر" و "ادراک شاعری" پی برد و راه‌نوین را به شاعران جوان سرگشته نشان داد.

[فتح‌ا... مجتبیایی - مقدمه کتاب شعر جدید ایران]

* نیما خود مجموعه‌ای از شعرای بعد از خود است، و اخوان در بردارنده کلیات شعر نیما است. منتهی، زبان نیما زبان مازندران و زبان اخوان زبان کهنه و نرم و صیقل خورده خراسانی است.

[کیوان جمالی]

* "نیما" تا موقعی که شعر کهنه می‌گفته، کاملاً در قالب یک آدم چند قرن پیش فرو می‌رفته، اما به محض اینکه فرم کارش عوض شده، زبان نیز منحرف گردیده است.

[زبان فارسی در شعر امروز، صفحه ۱۲۵]

* نیما در گامهای نخستین که هنوز از اصول جاری «شعر فارسی» منحرف نشده بود، قافیه‌ها را برای آنکه پشت سرهم والی غیرالتهاید تکرار نشود، با یک مصراع فاصله داد، و دیگر پیرامون قافیه‌ای که آورده بود نگشت، تا از تأثیر یکنواخت و نامطلوب قافیه‌های مسلسل و مکرر بکاهد، و بدین ترتیب غزل، یا تغزل نوینی با مفردات خوب و ترکیب درست پدید آورد، که دردها و غمهای شاعر، یا به عبارت بهتر دردهای جامعه را ترنم می‌کرد. به همین خاطر است که آرین پور منظومه "شب نیما" را از حیث شکل با ترجیع بند سعدی مقایسه می‌کند.

هان! ای شب شوم وحشت‌انگیز	تا چند زنی به جانم آتش؟
یا چشم مرا ز جای برکن	یا پرده ز روی خود فروکش
یا باز گذار تا بمیرم	کز دیدن روزگار سیرم

نیما بعد از آن، در آثار نوینش نیز، از این خصیصه «بند ترجیعی» به شکلهای مختلفی استفاده کرد.

[نقل از فصلنامه، نامه فرهنگ - سال اول شماره ۲، زمستان ۱۳۶۹]

* این عنوان شاعر بزرگ را، به آسانی نمی‌توان به هرکسی داد. خیلی آزمایش لازم دارد، که عمل هرکسی مطابق با فکر و گفته‌اش هست یا نیست.

شاعر این نیست که مردم خیال می‌کنند کسی که مثل ...، و دیگران این همه دوندگی برای شهرت دارند. اینها طالب شهرتند نه شاعر، شعر یک جور زندگی است، زندگی ارزشی ندارد که کسی خود را این همه نمایان کند. در هر صورت "آدم بودن، مرد بودن، بهتر از شاعر بودن" به این معنی است.

ای فرزند من! اگر به قابلیت رسیدی، به این یادداشتها نظری بینداز، اما تو در پی مکافات نباشی، زیرا روزگار، مکافات از بدکاران خواهد کشید. همین روزگار، که امروز اسمی از استادان بزرگ را مثل (علامه حائری) نمی‌شناسد و ... اگر آثاری از این استادان باقی نماند، اهمیت ندارد، جهان، جهان است، و کسانی بودند که اصلاً مردند، با آثار آبرومندشان.

[برگزیده آثار نیما یوشیج]

نمونه‌هایی از شعر نیما:

ای شب

هان! ای شب شوم وحشت‌انگیز تا چند زنی به جانم آتش
 یا چشم مرا ز جای برکن یا پرده ز روی خود فروکش
 یا باز گذار تا بمیرم
 کز دیدن روزگار سیرم

دیرست که در زمانه دون از دیده همیشه اشک ببارم
 عمری به کدورت و الم رفت تا باقی عمر چون سپارم
 نه بخت بد مراست سامان
 و ای شب نه تراست هیچ پایان

چندین چه کنی، مرا ستیزه بس نیست مرا غم زمانه؟
 دل می‌بری و قرار از من هر لحظه به یک ره و فسانه
 بس بس که شدی تو فتنه‌ای سخت
 سرمایه درد و دشمن بخت

این قصه که می‌کنی تو با من زین خوب‌تر هیچ قصه‌ای نیست
 خوبست ولیک باید از درد نالان شد و زار زار بگریست
 بشکست دلم ز بی‌قراری

کوتاه کن این فسانه باری آنجا که ز
 آنجا که ز شاخ، گل فرو ریخت آنجا که بکوفت باد بر در
 و آنجا که بریخت آب موج تا باید بر او مه منور

ای تیره‌شب دراز دانی
 کآنجا چه نهفته بد نهانی

بودست دلی ز درد خونین بودست رخی ز غم مکر
 بودست بسی سر پر امید یادی که گرفته یار در بر
 کو آنهمه بانگ و ناله زار
 کو ناله عاشقان غمخوار
 در سایه آن درختها چیست کز دیده عالمی نهان است
 عجز بشر است این فجایع یا آنکه حقیقت جهان است
 در سیر تو طاقتم بفرسود
 زین منظره چیست عاقبت سود
 تو چیستی ای شب غم انگیز در جستجوی چه کاری آخر؟
 بس وقت گذشت و تو همانطور استاده بشکل خوف آور
 تـسـاریـخـچـه گـذـشـتـگـانی
 یـا راز گشای مردگانی
 تو آیینه دار روزگاری یا در ره عشق، پرده داری
 یا دشمن جان من شدستی ای شب! بنه این شگفتکاری
 بگذار مرا به حالت خویش
 با جان فسرده و دل ریش
 بگذار فرو بگیرم خواب کز هر طرفی همی وزد باد
 وقتی است خوش و زمانه خاموش مرغ سحری کشید فریاد
 شد محو یکان یکان ستاره
 تا چند کنم به تو نظاره
 بگذار، بخواب اندر آیم کز شومی گردش زمانه

یکدم کمتر به یاد آرم و آزاد شوم ز هر فسانه

بگذار که چشمها ببندد

کمتر به من این جهان بخندد

آی آدمها

آی آدمها که بر ساحل نشسته شاد و خندانید!

یک نفر در آب دارد می سپارد جان

یک نفر دارد که دایم دست و پایی می زند

روی این دریای تند و تیره و سنگین که می دانید.

آن زمان که مست هستید از خیال دست یازیدن به دشمن

آن زمان که پیش خود بیهوده پندارید

که گرفتستید دست ناتوانی را

تا توانایی بهتر را پدید آرید

آن زمان که تنگ می بندید

بر کمرهاتان کمر بند

در چه هنگامی بگویم من؟

یکنفر در آب دارد می کند بیهوده جان قربان!

آی آدمها!

- که بر ساحل بساط دلگشا دارید.

نان به سفره، جامه تان بر تن،

یک نفر در آب می خواند شما را.

موج سنگین را به دست خسته می کوبد

باز می دارد دهان با چشم از وحشت دریده

سایه هاتان را ز راه دور دیده

آب را بلعیده در گود کبود و هر زمان بی تابیش افزون

می کند زین آبها بیرون

گاه سر، گاه پا.

آی آدمها!

او ز راه دور این کهنه جهان را باز می‌پاید،
 می‌زند فریاد و امید کمک دارد.
 آی آدمها!
 که روی ساحل آرام در کار تماشا پیدا
 موج می‌کوبد به روی ساحل خاموش،
 پخش می‌گردد چنان مستی به جای افتاده - بس مدهوش -
 می‌رود نعره زنان. وین بانگ باز از دور می‌آید:
 - "آی آدمها!..."
 و صدای باد هر دم دلگزاتر،
 در صدای باد، بانگ او رهاتر،
 - از میان آبهای دور و نزدیک -
 باز در گوش این نداها:
 - "آی آدمها!..."

می تراود مهتاب

می تراود مهتاب.
 می درخشد شبتاب.
 نیست یک دم شکنند خواب به چشم کس ولیک،
 غم این خفته چند،
 خواب در چشم ترم می‌شکند.
 نگران با من استاده سحر.
 صبح می‌خواهد از من،
 کز مبارک دم او، آورد این قوم به جان باخته را بلکه خبر.
 در جگر لیکن خاری،
 از ره این سفرم می‌شکند.
 نازک آرای "تن ساقه گلی"،
 که به جانش کشتم،

و به جان دادمش آب،
 ای دریغا به برم می شکنند!
 دستها می سایم،
 تادری بگشایم.
 به عبث می پایم،
 که به در کس آید.
 در و دیوار به هم ریخته‌شان،
 بر سرم می شکنند.
 می تراود مهتاب.
 می درخشد شبتاب.
 مانده پای آبله از راه دراز.
 بر دم دهکده مردی تنها،
 کوله‌بارش بر دوش
 دست او بر در، می گوید با خود:
 غم این خفته چند
 خواب در چشم ترم می شکنند.

ققنوس^۱

ققنوس، مرغ خوشخوان، آواره جهان،
 آواره مانده از وزش بادهای سرد،
 بر شاخ خیزران،
 بنشسته است فرد.
 بر گرد او به هر سر شاخی پرندگان.
 او ناله‌های گمشده ترکیب می‌کند،

۱ - Phoenix: مرغیست اساطیری که به روایت افسانه، موسیقی از آواز او گرفته شده است. گویند خوش رنگ و خوش آواز است و هزار سال عمر کند و چون عمرش به آخر آید بر توده هیزم نشیند و از بال او آتشی درهیزم افتد و خود در آن بسوزد.....

از رشته‌های پاره‌ی صدها صدای دور،
در ابرهای مثل خطی تیره روی کوه،
دیوار یک بنای خیالی
می‌سازد.

از آن زمان که زردی خورشید روی موج
کمرنگ مانده‌است و به ساحل گرفته اوج
بانگ شغال، و مرد دهاتی
کرده‌ست روشن آتش پنهان خانه را.
قرمز به چشم، شعله‌ی خردی
خط می‌کشد به زیر دو چشم درشت شب:
و ندر نقاط دور،
خلقند در عبور.

او، آن نوای نادره، پنهان چنانکه هست
از آن مکان که جای گزیده‌ست می‌پرد.
در بین چیزها که گره خورده می‌شود.
با روشنی و تیرگی این شب دراز
می‌گذرد.

یک شعله را به پیش
می‌نگرد.

جایی که نه گیاه در آنجاست، نه دمی.
ترکیده آفتاب سمج روی سنگ‌هاش،
نه این زمین و زندگی‌اش چیز دلکش است
حس می‌کند که آرزوی مرغ‌ها چو او
تیره‌ست همچو دود. اگر چند امیدشان.
چون خرمنی ز آتش

در چشم می‌نماید و صبح سفیدشان.
حس می‌کند که زندگی او چنان

مرغان دیگر اربسر آید
 در خواب و خورد.
 رنجی بود کز آن نتوانند نام برد.
 آن مرغ نغز خوان
 در آن مکان ز آتش تجلیل یافته،
 اکنون، به يك جهنم تبدیل یافته،
 بسته ست دمبدم نظر و می دهد تکان
 چشمان تیز بین
 و ز روی تپه
 ناگاه، چون بجای پرو بال می زند
 بانگی بر آرد از ته دل سوزناك و تلخ
 که معنیش نداند هر مرغ رهگذر،
 آنکه ز رنجهای درونیش مست،
 خود را به روی هیبت آتش می افکند.
 باد شدید می دمد و سوخته ست مرغ!
 خاکستر تنش را اندوخته ست مرغ!
 پس جوجه هاش از دل خاکسترش بدر.

چند رباعی

منتخب از مجموعه «آب در خوابگه مورچگان» که در این مجموعه ۴۲۰ رباعی از
 نیمایوشیج گردآمده است.

هر قصه‌ای از برای کمتر خفتن
 دیوانه به دیوانه چه خواهد گفتن؟
 شد از تو خراب خانه‌ام، یعنی دل
 دودی شد و رفت، گشت یعنی زایل

حرفش همه بود مایه‌ی آشفتن
 گفتم ز چه با حرفم آزاری؟ گفت:
 گشتم من از تو مست، یعنی غافل
 افتاد دلم بر آب، یعنی به سرشك

گفتم غم من؟ گفت که افزون دارش
 گفتم ندهد عقل گر این فتوی؟ گفت:
 نامحرم را ز خانه بیرون دارش
 گفتم چشمم؟ گفت که جیحون دارش
 دربخش مربوط به نیما از «افسانه» نقطه آغاز شعر نیما فراوان سخن به میان آمده در اینجا
 فرازهایی از آن سروده را می خوانید:

افسانه

در شب تیره، دیوانه‌ای کاو
 دل به رنگی گریزان سپرده،
 در دره‌ی سرد و خلوت نشسته
 همچو ساقه‌ی گیاهی فسرده
 می‌کند داستانی غم‌آور.
 در میان بس آشفته مانده،
 قصه‌ی دانه‌اش هست و دامی.
 وز همه گفته ناگفته مانده
 از دلی رفته دارد پیامی.
 داستان از خیالی پریشان:
 - ای دل من، دل من، دل من!
 بینوا، مضطرب، قابل من!
 با همه خوبی و قدر و دعوی
 از تو آخر چه شد حاصل من،
 جز سرشکی به رخساره‌ی غم؟...
 آخر - ای بینوا دل! - چه دیدی
 که ره رستگاری بریدی؟
 مرغ هرزه درایی، که بر هر
 شاخی و شاخساری پریدی
 تابماندی زبون و فتاده؟
 می توانستی ای دل، رهیدن
 گر نخوردی فریب زمانه،

آنچه دیدی، زخود دیدی و بس
 هر دمی یک ره و یک بهانه،
 تاتو - ای مست! بامن ستیزی
 تابسر مستی و غمگساری
 با «فسانه» کنی دوستاری
 عالمی دایم از وی گریزد
 باتو او را بود سازگاری
 مبتلایی نیابد به از تو ...
 افسانه: «من در این لحظه، از راه پنهان
 نقش می‌بستم از او بر آبی».
 عاشق: «آه! من بوسه می‌دادم از دور
 بر رخ او به خوابی، - چه خوابی! -
 با چه تصویرهای فسونگرا
 ای فسانه، فسانه، فسانه!
 ای خدنگ ترا من نشانه!
 ای علاج دل، ای داروی درد
 هم‌ره گریه‌های شبانه!
 بامن سوخته درچه کاری
 چیستی؟ ای نهان از نظرها!
 ای نشسته سر رهگذرها!
 ای پسرها همه ناله بر لب،
 ناله‌ی تو همه از پدرها!
 تو که ای؟ مادرت که؟ پدر که ...
 افسانه:
 حاصل زندگانی منم، من!
 روشنی جهانی منم، من!
 من، فسانه دل عاشقانم،
 گر بود جسم و جانی، منم، من!
 من گل عشقم و زاده‌ی اشک! ...



باز باران
با ترانه
با گهرهای فراوان
می خورد بر بام خانه

گلچین گیلانی

دکتر مجدالدین میر فخرایی (گلچین گیلانی) از شاعران گیلان است (۱۲۹۰-۱۳۵۱) وی دوره متوسطه را در تهران گذرانید و سپس برای ادامه تحصیلات خود به انگلستان رفت و در رشته پزشکی دکتر شد. گلچین گیلانی پس از اتمام تحصیلات خود در انگلستان در لندن اقامت کرد و دیگر به ایران نیامد. از گلچین تاکنون دو اثر به نامهای مهر و کین و نهضت (لندن ۱۹۴۸) به چاپ رسیده است و در سال ۱۳۴۸ مجموعه‌ای از اشعار او با نام «گلی برای تو» در تهران انتشار یافت. «انتشارات خوارزمی» شعر او شعری است ساده و طبیعی و از هرگونه آرایش لفظی بدور است. او را باید در شمار پیشروان شعر معاصر بحساب آورد. وی با نخستین شعرهایی که در سالهای پس از شهریور ۱۳۲۰ در مجله سخن منتشر کرد به تجدید ادبی ایران پیوست و شعر «باران» او، یکی از معروفترین شعرهایی است که قسمتی از آن بعلت سادگی و زیبایی خاصی که دارد در کتابهای ابتدائی کودکان چاپ و منتشر شده است و او در حقیقت اولین شاعر نوپردازی است که شعرش به کتابهای ابتدائی راه یافته است.

﴿اشارات﴾

* گلچین گیلانی (مجدالدین میر فخرایی) شاعر معاصر بصورت بارزی تحت تأثیر اقلیم و محیط زیست خویش، گیلان، واقع شده است و این ویژگی به شعر او طراوت و حالت خاصی بخشیده که با شعر بسیاری از دیگر گویندگان فرق دارد. برخی شعرهای گلچین را که می‌خوانیم مثل این است که در جنگلها و نواحی ساحلی دریای مازندران به سیر و گردش سرگرمیم. زمین و آب و هوا و جنگل و درختان و پرندگان و دیگر خصائص آن ناحیه را کاملاً احساس می‌نماییم و در آن فضا تنفس می‌کنیم. از آن جمله است شعرهایی به نام «جنگل»، «باران» و امثال آنها. در شعر بعضی گویندگان، از پیشینیان و معاصران، وصف طبیعت بیشتر به صورت رعایت سنت ادبی برگزار شده است اما در شعر گلچین چنین نیست و رنگی محلی و اصیل پیدا کرده است.

شعر «باران» معروفترین آثار گلچین گیلانی است که بعنوان نمونه‌ای خوب از شعر نو شهرت پیدا کرد و با آن که بتدریج شعرهایی متعدد از او در دوره‌های مجله سخن به چاپ رسید و نیز سه مجموعه از اشعار وی بطبع رسیده است شاید هنوز هم این اثر او بیشتر در خاطر علاقه‌مندان باقی مانده باشد.

[چشمه روشن - صفحه ۵۳۴]

* قطعه «باران» گلچین که یک نمونه مشهور است در این باب توفیقی است در تلفیق بین آهنگ و معنی در شعر، بدون پای‌بندی به سنت.

[دکتر زرین کوب]

شعر باران «گلچین گیلانی و فرضیه سوبلایم» رومانیک

فرضیه "سوبلایم" از زمان لونجینوس^۱ فیلسوف یونانی در ادبیات غرب مطرح و مورد بحث بوده است. در مقوله مورد بحث "سوبلایم" یعنی عظمت و زیبایی پرصورت طبیعت که منظره آن لذتی آمیخته با ترس در انسان بوجود می‌آورد. منظره کره بلند، تماشا از بالای یک صخره و پرتگاه یا تماشای آبشار عظیم و رودخانه‌ای غران نوعی لذت آمیخته با ترس را در انسان موجب می‌شود. ادموند برک^۲ فیلسوف انگلیسی "سوبلایم" را لذت وحشت‌انگیز و کانت^۳ فیلسوف آلمانی معاصرش از آن بعنوان "لذت منفی" اسم برده است. شعرای رومانیک انگلستان که عمیقاً از عقاید کانت متأثر بودند برگشت به طبیعت و تهذیب روح انسانی را تحت تأثیر طبیعت

۱- (لونجینوس) لونجینوس دیونیوس فیلسوف یونانی که از پیروان افلاطون بوده و در حدود ۲۱۳ تا ۲۷۳ میلادی زندگی می‌کرده است. مقاله شهود او تحت عنوان «درباره سوبلایم» شاهد تنها کار مکتوب او می‌باشد که بدست ما رسیده است.

۲- ادموند برک سیاستمدار و فیلسوف انگلیسی که بین سالهای ۱۷۲۹ و ۱۷۹۷ زندگی می‌کرد. او مخالف سیاستهای استعماری انگلستان بود.

۳- امانوئل کانت فیلسوف آلمانی در سالهای ۱۷۲۴ تا ۱۸۰۴ زندگی می‌کرد نظریات کانت در زمینه‌های مختلف فلسفی اکثر متفکرین بعد از خود را تحت تأثیر قرار داد.

رعب‌انگیز از مضامین غالب در اتحاد خود قرار داده‌اند.

صحبت درباره کانت و برک و نظریات آنان در مورد "سوبلایم" و تأثیرشان روی شعرای رومانتیک انگلستان نظیر کالریج^۱ و ردس و رز^۲ خارج از مجال این نوشته است. ولی مطالعه شعر "باران" گلچین گیلانی برای هر خواننده‌ای که درباره فرضیه "سوبلایم" و تأثیر آن در شعرای رومانتیک اطلاعاتی دارد نکات جالبی را روشن می‌سازد. میدانیم که گلچین گیلانی بهنگام اقامت خود در لندن با کارهای شعرای رومانتیک بویژه و ردس و رز آشنا گردید و تحت تأثیر آنها واقع شد. بطوریکه طنین بعضی از ابیات شاعر انگلیسی را می‌توان در برخی از اشعار گیلانی شنید و احساس کرد. باعتقاد و ردس و رز "سوبلایم" طبیعت جنبه‌های حیوانی طبیعت انسان را رام ساخته و حس طغیان و عصیان را لگام می‌زند. و در نتیجه انسانی با روحی متعادل بوجود می‌آید. حتی به تعبیر لونجینوس در نتیجه لگام شدن طبایع حیوانی "انسان از نظر معنوی و روحانی به تبار خدایان ارتقاء می‌یابد."

در جمع شعرای رومانتیک و ردس و رز شاعری است که به انسان ساز بودن نیروی "سوبلایم" بیشتر از همه تأکید گذاشته و در غالب اشعار خود به آن اشاره کرده است.

شعر "باران" گیلانی هم از نظر مضمون و هم از نظر بافت و ساختار با بسیاری از اشعار و ردس و رز قابل مقایسه می‌باشد. و ردس و رز بین تأثیر "سوبلایم" طبیعت و تهذیب و تعالی روح انسان رابطه مستقیم می‌دید. در شعر "صومعه تین ترن" صراحتاً به همین نکته اشاره می‌کند. شعر مذکور تداعی خاصی را با شعر "باران" گیلانی در ذهن هر خواننده‌ای بوجود می‌آورد.

گیلانی از تماشای ریزش باران به زمان بزرگسالی خود ب فکر منظره ریزش بارانی منتقل می‌شود که در آن ایام "کودکی ده ساله" بود. احیای یک خاطره دوران کودکی از بارانی مهیب و سیل آسا تمام خاطرات مربوط بآن رویداد را به صفحه ذهن شاعر باز می‌خواند و تأثیر آن خاطره‌ها را بعنوان عواملی انسان ساز بازگو می‌کند. گیلانی اشاره می‌کند که چگونه ترس کودکی آن روزگار در تهذیب و تکامل روحی شاعر بزرگسال مؤثر بوده و شاعر در زمان سرودن شعر از چه بعدی به آن تجربیات زمان کودکی نگاه می‌کند. نصیحتی که "از لب باد وزنده" در آن دوران شنیده بود در زمان بزرگسالی برایش معنی و مفهوم پیدا می‌کنند. "تندر دیوانه غران" که در زمان کودکی

۱- ساموئل تایلر کالریج شاعر و فیلسوف انگلیسی بود که بین سالهای ۱۷۷۲ تا ۱۸۳۴ زندگی می‌کرد. او زبان آلمانی را خوب می‌دانست و با کارهای کانت از نزدیک آشنا بود و با و ردس و رز همکاری داشت. او شارح نظریات کانت برای شاعر همکار خود و ردس بود.

۲- ویلیام و ردس و رز شاعر رومانتیک انگلستان که بین سالهای ۱۷۷۰ تا ۱۸۵۰ زندگی می‌کرد. نام و ردس و رز با نام مکتب رومانتیک آمیخته و کسی نیست که به مرتبت و جای شاعر مذکور در شعر رومانتیک انگلستان و قوف نداشته باشد. کالریج و و ردس و رز را نسل پیش کسوت رومانتیک نامیده‌اند. در حالیکه شعرانی نظیر شلی، کیتس و بایرون نسل جوان رومانتیک هستند.

ابرها را «مشت میزد» در باران سنین بزرگی "داستانهای نهائی" و "رازهای زندگانی" را برای شاعر آشکار می‌سازد. "تندر دیوانه غران" شارح "رازهای نهائی" بود که شاعر خردسال جز ترس محض از آنها چیزی حاصلش نمی‌شد. با تأمل روی همان مناظر مهیب در بزرگسالی به مکاشفه "رازهای نهائی" تأمل می‌شود و تهذیب روح در فشار خود را درمی‌یابد.

همانند گیلانی وردس ورز در شعر "صومعه تین ترن" از تجربه کودکی خود در تماشای طبیعت مهیب صحبت می‌کند و اضافه می‌کند که چون "بچه آهوئی در بالای کوهها می‌پرید و در کرانه رودخانه‌ها می‌دوید." در آن زمان برای شاعر خردسال از تماشای طبیعت پرهیبت جز "ترس محض" چیزی عایدش نبود. ولی در دوران بزرگسالی وقتی دوباره از همان مناظر و جاها دیدن می‌کند خاطرات ترس سنین کودکی تبدیل به عوامل تهذیب روحانی و روانی شاعر می‌گردند. تماشای مناظر زمان کودکی روح شاعر را "خاضع" ساخته و شاعر می‌تواند "موسیقی غم بشریت" را به گوش خود بشنود و روحش با روح تمام انسانها پیامیزد و انسانی مطلوب باشد.

[استاد صادق سلطان القرائی]

نمونه‌هایی از شعر گلچین گیلانی:

در اشک من

دریای هستی دم به دم
در چرخ و تاب و پیچ و خم
هان! ای دل بی‌تاب من!
پارو بزنا! پارو بزنا!

بشتاب! از اینجا دور شو!
در پیش تو: جاهای نو،
در پشت تو: جای کهن.
پارو بزنا! پارو بزنا!

دنبال یک دلدار نو
بشتاب! از اینجا دور شو!

از یار دیرین دل بکن!

پارو بزن! پارو بزن!

- دوری زیار نازنین؟...

سخت است این! سخت است این!

- اینست آئین زمین!...

از دوریش در اشک من

پارو بزن! پارو بزن!

«خواب مست»

دلم را بهر مهرت می تراشد
در آن آمد ولی روشن نگردید
در آنجا باز شد، گم کرد بینش
نخواهد یافت چشم آشنائی
پراز باران، پراز لرزش، پراز داد
چنین نزدیکی و، آوخ چنان دور
دلم را بهر مهرت می تراشد
که تاریک است اینجا چشم خورشید
دلم را یسار مرگ و زندگانی
مرا پر می کند از هستی نو
امید دیدن یک خواب مستی

مرا یک راز پنهان می خراشد
سپهری هست در جانم که خورشید
شب تاریک پلک آفرینش
تو آنجائی ولی بی روشنائی
تو آنجائی چو ابر و اختر و باد
ولی گوشم کر است و دیده ام کور
مرا یک راز پنهان می خراشد
ولی مهر ترا کی می توان دید
تهی می سازد از خون جوانی
ولی یسار امید و دیدن تو
مگر اینست این، معنای هستی

باران

باز باران،

با ترانه،

با گهرهای فراوان

می خورد بر بام خانه

* * *

من به پشت شیشه تنها

ایستاده در گذرها

رودها راه اوفتاده

* * *

شاد و خرم

یک دو سه گنجشگ پرگو

باز هر دم

می پرند این سو و آن سو

* * *

می خورد بر شیشه و در

مشت و سیلی

آسمان امروز دیگر

نیست نیلی

* * *

یادم آرد روز باران

گردش یک روز دیرین

خوب و شیرین

توی جنگلهای گیلان:

* * *

کودکی ده ساله بودم

شاد و خرم،

نرم و نازک

چست و چابک

* * *

از پرنده،

از چرنده،

از خزنده،

بود جنگل گرم و زنده

* * *

آسمان آبی چو دریا

یک دو ابر این جا و آن جا

چون دل من،

روز روشن

* * *

بوی جنگل تازه و تر

همچو می مستی دهنده

بر درختان می زدی پر

هر کجا زیبا پرنده

* * *

بر که ها آرام و آبی

برگ و گل هر جا نمایان

چتر نیلوفر در حاشان

آفتابی

* * *

سنگها از آب، حسنه،

از خزه پوشیده تن را
بس وزغ آن جا نشسته
دمبدم در شور و غوغا

* * *

رودخانه

با دو صد زیبا ترانه
زیر پاهای درختان

چرخ می زد، چرخ می زد همچو مستان

* * *

چشمه‌ها چون شیشه‌های آفتابی

نرم و خوش در جوش و لرزه

توی آنها سنگریزه

سرخ و سبز و زرد و آبی

* * *

با دو پای کودکانه

می دویدم همچو آهو،

می پریدم از سر جو

دور می گشتم زخانه،

* * *

می پراندم سنگریزه

تا دهد بر آب لرزه

بهر چاه و بهر چاله

می شکستم کرده خاله^۱

* * *

۱ - کرده خاله: چوب یابنی است که سطل را بر آن می‌نهند و از چاهها آب می‌کشند و مخصوص گیلان و مازندران غربی است. در جاهای مختلف آن را کرده خاله، دولاخند، دوکیتی، درخاله، آبکش و امثال آن گویند. (مهدی آستانه‌ای، آینده، ۱۰/۶۲۸)

می کشانیدم به پایین
شاخه های بید مشکی
دست من می گشت رنگین
از تمشک سرخ و مشکی

* * *

می شنیدم از پرنده
داستانهای نهانی
از لب باد وزنده
رازهای زندگانی

* * *

هرچه می دیدم در آن جا
بود دلکش، بود زیبا
شاد بودم،
می سرودم:

* * *

«روز! ای روز دلار!»
داده ات خورشید رخشان
این چنین رخسار زیبا
ورنه بودی زشت و بی جان!»

* * *

«این درختان
با همه سبزی و خوبی
گو، چه می بودند جز پاهای چوبی
گر نبودی مهر رخشان؟»

* * *

«روز ای روز دلارا!

گر دلارایی است از خورشید باشد

ای درخت سبز و زیبا!

هر چه زیبایی است از خورشید باشد»

* * *

اندک اندک، رفته رفته، ابرها گشتند چیره

آسمان گردیده تیره

بسته شد رخساره خورشید رخشان،

ریخت باران، ریخت باران

* * *

جنگل از باد گریزان

چرخهای زد چو دریا

دانه های گرد باران

پهن می گشتند هر جا

* * *

برق چون شمشیر بران

پاره می کرد ابرها را

تندر دیوانه غران

مشت میزد ابرها را

* * *

روی برکه مرغ آبی

از میانه، از کناره،

با شتابی،

چرخ می زد بی شماره

* * *

گیسوی سیمین ما را
 شانه می‌زد دست باران
 باده‌ها با فوت خوانا
 می‌نمودندش پریشان

* * *

سبزه در زیر درختان
 رفته‌رفته گشت دریا
 توی این دریای جوشان
 جنگل وارونه پیدا

* * *

به! چه زیبا بود جنگل!
 بس ترانه، بس فسانه،
 بس فسانه، بس ترانه

* * *

بس گوارا بود باران!
 به! چه زیبا بود باران!
 می‌شنیدم اندر این گوهر فشانی
 رازهای جاودانی، پندهای آسمانی:

* * *

«بشنو از من، کودک من،
 پیش چشم مرد فردا
 زندگانی، خواه تیره، خواه روشن
 هست زیبا! هست زیبا! هست زیبا!»

نام

گل بود و سبزه بود و سرود پرنده بود
 در آفتاب گرمی شادی دهند، بود
 بر آب و خاک باد بهشتی و زنده بود
 در باغ بود کاجی پر شاخ و سهمگین
 دستی بیادگاری صدسال پیش ازین
 بر آن درخت نام دو دلداده کننده بود

پروانه و فریدون صدسال پیش ازین
 یک روز آمدند در این باغ دلنشین
 گل بود و سبزه بود و دل تند (!) فرودین
 می زد نسیم نرمک بر روی برکه چنگ
 می گشت قوی سیمین بر آب سیمرنگ
 خورشید گرد زرین می ریخت بر زمین

بر روی شاخه مرغک خوشرنگ می سرود
 «بنگر چگونه غنچه نازک دهان گشود
 گلشن چه رنگ زیبا دارد به تاروپود
 سرتا سرست هستی جاوید و نیست مرگ
 به به چه دلرباست تماشای رقص برگ
 به به چه دلکش است سرود نسیم رود»

با سایه روی سبزه گل تازه می نوشت:
 «بنگر چگونه رفته زمین، آمده بهشت!»

بنگر چگونه آمده زیبا و رفته زشت
هرگز به باختر نرود مهر تابدار
دیگر زتیره روزی دور است روزگار
دیگر زتیره بختی پاک است سرنوشت»

پروانه می نشست بهر جا و می پرید
زنبور شیره از لب گلبرگ می مکید
بر روی گل نسیم دل انگیز می وزید
عکس درخت را به دل آب می گسیخت
خرگوش می دوید و به سوراخ می گریخت
آنگاه می گریخت ز سوراخ و می دوید

پروانه و فریدون صدسال پیش از دیدن
یک روز آمدند درین باغ دلنشین
گفتند: «نیست جائی زیباتر از زمین»
زیرا که سبزه بود و سرود پرنده بود
در آفتاب گرمی شادی دهند بود
بس دلنواز بود تماشای فرودین

امروز زیر شاخهٔ این کاج سهمناک
پروانه و فریدون گردیده اند خاک
رخسار زرد باغ پر از درد و رنج و باک
خورشید نیست... گرمی شادی دهنده نیست...
گل نیست... سبزه نیست... سرود پرنده نیست
از باد سخت دامن دریاچه چاک چاک

اما هنوز بر تنه کاج سالدار
نام دو یار دیرین مانده بیادگار
بالای کاج تندر در ابر اشکبار
می غرّد از ته دل «ای تیره آسمان!
جز نام چیز دیگر ماند در این جهان
یا نام نیز می رود از یاد روزگار»؟



گر جوانی می‌کنم در عشق او عییم مکن
برگ خشکم در گریبان بهار افتاده‌ام

پژمان بختیاری

حسین پژمان فرزند علیمراد امیرپنجه‌ای بختیاری است و مادرش عالمتاج که از زنان فاضل و شاعر بود و «ژاله» تخلص می‌کرد از خاندان میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام‌فراهانی بود.^۱ پژمان در سال ۱۲۷۸ شمسی مطابق ۱۳۱۸ ه‍.ق در تهران متولد شده علوم قدیم و جدید معمول زمان را تحصیل کرده و بر زبان فرانسه بخوبی مسلط بوده و پس از فراغت از تحصیل در خدمت وزارت پست و تلگراف وارد شده و ضمن اشتغال اداری کتابی هم در تاریخ پست و تلگراف نوشته که بچاپ رسیده‌است.

از آثار او منظومه‌های «سیه‌روز» و «زن بیچاره» و مجموعه «محاكمة شاعر» بطبع رسیده‌است. وی دیوان حافظ را تصحیح و تحشیه کرده و بچاپ رسانده. از آثار ترجمه شده‌اش «وفای زن» ترجمه از کتاب «آدولف» نگارش «بنیامین کنستان» و «آتالا» و «رنه» اثر قلم شاتوبریان را می‌توان نام برد. در مورد شعر پژمان باید گفت که هر مصرع از اشعار او دارای لذت و جذبه روحی و آهنگ دلنواز خاصی است. در مجموعه اشعار «پژمان» بانواع شعراز قصیده و غزل و ترکیب بند و مثنوی و قطعه و رباعی برمی‌خوریم که از مطالعه هر کدام به روح لطیف و طبع توانای شاعر بیشتر پی می‌بریم. مطالعه‌ی دیوان و آثار «پژمان» نشان می‌دهد که شاعر هیچگاه خود را مقید به

۱- در خصوص آشنایی با ژاله قائم‌مقامی مراجعه کنید به همین کتاب صفحه ۲۵۹.

پیروی از سبک معین نمی‌کند چنانکه در اکثر غزل‌های وی انسان احساس می‌کند که شاعر کاملاً زبان «سعدی» و «حافظ» را انتخاب کرده و سخنش تقریباً در سبک عراقی است ولی در همان غزل ممکن است با یک یا دو تک بیت کاملاً آمیخته به سبک «هندی» مواجه شود. پژمان اعتقادی به تعداد ابیات غزل و یا قطعات و ترکیب‌بندها ندارد بطوریکه در دیوان وی غزلیات چهارالی پنج بیتی تا دوازده بیتی و ترکیب بندهائی با تعداد ابیات مختلف در هر ترکیب - بند می‌توان مشاهده نمود.

تقریباً یک ثلث از دیوان «پژمان» را سروده‌های شاعر در مورد اساتیدی مانند «حافظ و سعدی و فردوسی تشکیل می‌دهد و بالاخره بدون اغراق باید گفت که مطالعه و تحقیق و تتبع چندین ساله و آشنائی کامل وی بزبانهای خارجی و مطالعه آثار نظم و نثر مغرب‌زمین نیز مایه سخن «پژمان» و قدرت تفکر و مضمون سازی شاعر را باندازه کافی بالا برده است. روی هم رفته می‌توان گفت شعر «پژمان» در عین حال از یک روح آرام و بی آرام، از یک چشمه زلال و صاف و باز در حال از یک دریای طوفانی خروشان و بالاخره از یک دل دردمند و یک خرمن عشق و یک رشته معلومات وسیع سرچشمه می‌گیرد و بالاخره سروده سهل و ممتنع و دل‌انگیزی را در مقابل قرار می‌دهد که انسان هیچگاه از خواندنش سیر نمی‌گردد.

نمونه‌هایی از شعر پژمان بختیاری:

روح شاعر

روح شاعر چو غنچه‌ای نوخیز	در جهان خواستار لبخند است
گردد از شادی طبیعت شاد	که به گل‌های باغ مانند است
* * *	* * *
روح او عطر ناشناخته ایست	که زگله‌ها به هم درآمیزد
یا چو موجی لطیف و نامرئی است	که زرفتار مهوشان خیزد
* * *	* * *
خنده کودکی نگاه زنی	بی‌خبر سوی خویشان کشدش
پرتو صبحگاه و پرده شب	مست سودا بر آسمان بردش
* * *	* * *

همچو اشک فرشته می جوشد	چشمه کوچکی که در دل کوه
چهره می پوشد و نمی پوشد	سبزه را با حریر دامن خویش
*	*
بی بقاتر ز عمر شعبده ایست	نقشی از روح او بود وین روح
خنده‌ای بر دهان غمزده ایست	در غم آباد دهر شادی او
*	*
می توان تازه کرد و شادابش	این گل نغز اگرچه پژمرده‌ست
تا زدستت نرفته دریابش	زود میرست روح شاعر، هان
*	*
روح ما را نوازشی بکنید	ای نوازشگران طره‌ی عشق
بهر ما نیز خواهشی بکنید	ای دل زود سیر نازک خویش
*	*
بسته مهر و مست لبخند ست	روح شاعر چو کودکی نوپا
روح شاعر به هیچ خرسندست	از چه شادش نمی‌کنید آخر
*	*
نتوان ساخت پایبند قیود	روح گردون گرای شاعر را
روح شاعر نمی‌شود محدود	کاخ هستی اگر چه محدودست

ماه‌هم

ماه‌هم اسیر طره جانانه بوده‌ایم	ماه‌هم شکسته خاطر و دیوانه بوده‌ایم
روزی ندیم بلبل و پروانه بوده‌ایم	ما نیز چون نسیم سحر در حریم باغ
عبرت فزای مردم فرزانه بوده‌ایم	ماه‌هم به روزگار جوانی ز شور عشق
ما هم رفیق ساغر و پیمانان بوده‌ایم	بر کام خشک ما به حقارت نظر مکن
ما نیز دلشکسته و دیوانه بوده‌ایم	ای عاقلان به لذت دیوانگی قسم

سرمست

بوی گیسوی خوشت ساخته سرمست مرا
 مست گیسوی توام من، مده از دست مرا
 نام آزادییم از دفتر اندیشه سترد
 جان بقربان کمندی که چنین بست مرا
 جز تو و عشق تو و نام تو و صحبت تو
 به سرت گر سر سودای دگر هست مرا
 مستم از عشق و روانیست که بیگانه و خویش
 گذر آرند و نبینند چنین مست مرا
 منم ای دوست به گردنکشی انگشت نما
 سرو من در بر یاران چه کنی پست مرا

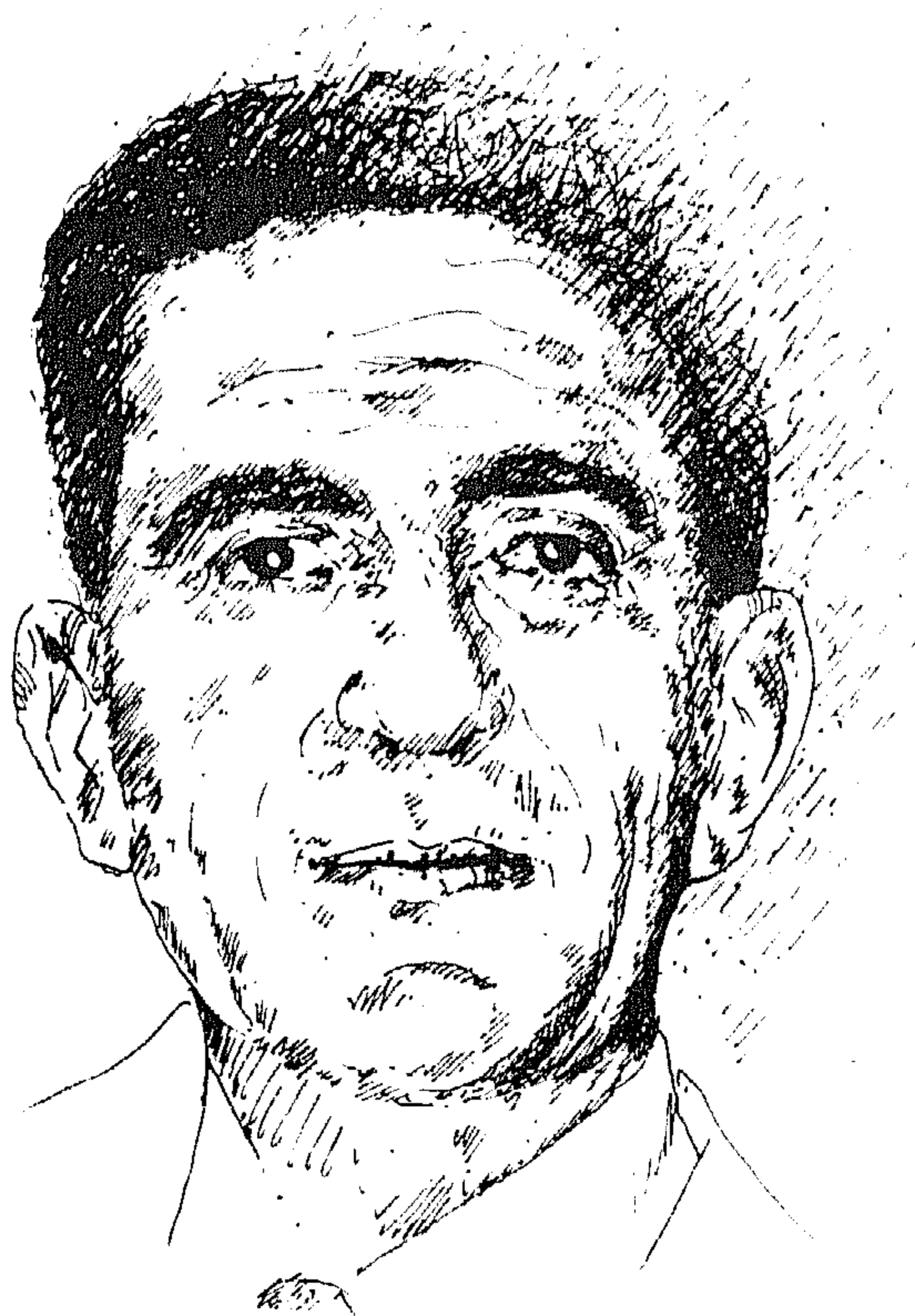
چیستم؟

قطره‌ای آبم ز چشمی اشکبار افتاده‌ام
 پاره‌ای آهم براهی بی‌قرار افتاده‌ام
 آتشم، در خرمن آمال خویش افکنده‌ام
 ناله‌ام، در دامن شبهای تار افتاده‌ام
 بوسه‌ای نشکفته‌ام، در موی او پیچیده‌ام
 حسرتی بی‌حاصلم در پای یار افتاده‌ام
 اشک چشمم، آیت نومیدیم ای جان ولی
 در رخت از دیده‌ای امیدوار افتاده‌ام
 گر جوانی می‌کنم در عشق او عیبم مکن
 برگ خشکم در گریبان بهار افتاده‌ام
 مردم ار بی‌جوهرم بینند جای شکوه نیست
 تیغ تیزی بوده‌ام و اکنون زکار افتاده‌ام

روزگاری چون نگه جا داشتم در چشم خلق
 من که چون مژگان ز چشم روزگار افتاده‌ام
 سینه‌ام لبریز گوهر بوده وز دریای عشق
 چون صدف بادست خالی بر کنار افتاده‌ام
 کیستم من؟ چیستم من؟ خسته‌ای دیوانه‌ای
 نی غلط گفتم که از دیوانگان افسانه‌ای

حسرت عشق

در کنج دلم عشق کسی خانه ندارد
 کس جای درین خانه ویرانه ندارد
 دل را به کف هر که دهم باز پس آرد
 کس تباب نگهداری دیوانه ندارد
 دربزم جهان جز دل حسرتکش ما نیست
 آن شمع که می‌سوزد و پروانه ندارد
 گفتم مه من از چه تو در دام نیفتی؟
 گفتا: چکنم دام شما دانه ندارد!
 در انجمن عقل فروشان نهنم پای
 دیوانه سر صحبت فرزانه ندارد
 تا چند کنی قصه زاسکندر و دارا
 ده روزه عمر این همه افسانه ندارد



هر باغبان که گل بسوی برزن آورد
شیراز را دوباره به یاد من آورد

دکتر صورتگر

دکتر لطفعلی صورتگر فرزند میرزا آقاخان شیرازی از خاندان لطفعلی خان نقاش معروف قرن سیزدهم است که آثارش در سوزه‌های اروپا بنظر می‌رسد. تولد او در سنه ۱۲۷۹ در شیراز اتفاق افتاد و تحصیلات ابتدایی و متوسطه را قسمتی در شیراز و قسمتی را در هندوستان بپایان رسانید و از محضر مرحوم فرصت شیرازی مستفید بوده بعداً در ادارات دارایی و فرهنگ شیراز بکار مشغول و مجله سپیده دم را منتشر می‌ساخته. در ۱۳۰۶ از طرف دولت برای ادامه تحصیل به لندن رفته و باخذ لیسانس در ادبیات و زبان انگلیس نائل آمده و پس از سالها تدریس ادبیات و زبان انگلیسی در دانشکده ادبیات باردیگر در سنه ۱۳۱۶ به لندن رفته و باخذ درجه دکترا در ادبی و زبان موفق گردید. وی از آن پس به استادی زبان و ادبیات فارسی و انگلیسی در دانشگاه طهران اشتغال داشت تألیفات دکتر عبارت است از کتابهای: اصول علم اقتصاد و تجارت - ترجمه مقالات بایکن انگلیسی - تاریخ ادبیات انگلیسی در دو جلد - ادبیات توصیفی و مقالات بسیاری که در جراید و مجلات به طبع رسیده است. دکتر صورتگر در سال ۱۳۴۸ دارفانی را وداع گفتند. مجموعه اشعار ایشان در حدود هشت هزار بیت می‌باشد. دکتر غلامحسین یوسفی درباره صورتگر و شعر او اینگونه اظهار نظر می‌کنند:

«زبان شعر صورتگر در عین برخورداری از واژگان و شیوه فصیحی پیشین‌زبانی

است پر مایه و خلاق، از این رو ترکیبهای خوش آهنگ و احیاناً نو پدید در شعر او کم نیست، نظیر: «پیرسیمین موی، طفل اندک سال، بار آورده نسیم سحر، دست پرورده شب مهتاب، قندیلهای آواره، نازنده ساعدین لطیف، ناز دستبند، بار-پیراهن، ناز بوستان پیرا، شاداب و آخته بالا، موج رقااص، دوستی جوی، شادمانی-یاب».

صورتگر به سبک خراسانی و زبان شاعران خراسان رغبت داشت و اثر این انس را در آثار او می‌توان دید. وی که رشته تحصیل و تخصص و تدریسش ادبیات انگلیسی بود و فرهنگ و ادب غرب را خوب می‌شناخت، بقدری در زبان و ادبیات فارسی تتبع کرده بود و با آن الفت داشت که در این زبان شاعری چیره دست بود و با زبانی نجیب و فصیح و رسا و گویا و روان معانی و مضامین و تصویرهای نو و نگارین را باسانی ادا می‌کرد و می‌توانست کلماتی کهن نظیر: «اقمار و ذوذوائب» و نیز ترکیباتی تازه ساز و لطیف مانند «ناز پرورد یاد و آب روان» و امثال آن را استادانه در بافت شعر بگنجانند...

نسل صورتگر در هر رشته درس خوانده بودند معرفت به فرهنگ ایران و زبان و ادبیات فارسی را جزء فضائل می‌شمردند و این مهم را از یاد نمی‌بردند. از این رو آنچه بقلم می‌آوردند همیشه آب و رنگی ایرانی داشت هرچند وصف روزی خوش با همدمی اروپایی بر روی امواج دریا در مغرب زمین باشد و به همین سبب خواننده فارسی زبان از آثارشان سرخوش و بهره‌مند می‌شود، درست برعکس کسانی از نسل بعد که در صمیم جامعه ایرانی زیسته و احیاناً در همان جا درس خوانده‌اند و نوشته‌ها و آثارشان گاه بصورت تقلیدی خام از سرمشقی است که با آن ارتباط مستقیم نیز نداشته‌اند و با مردم و جامعه خودشان پیوندی ندارد. شعر صورتگر را هر وقت می‌خوانیم در ما اثر می‌کند و دریغ می‌خوریم که کاش او آثاری بیشتر از این دست سروده بود.»

[چشمه روشن - دکتر یوسفی - ص ۵۳۳]

نمونه‌هایی از شعر دکتر صورتگر:

چنین است تا هست آئین من

سخن تازه گویم به شیوه کهن

اشک و مروارید

فرو ریخت تابنده اشکی چو گوهر
 سپیده دمان پیش مهر منور
 همی خواست کاید از آنجا فروتر
 یکی طوق رخشنده از لؤلوی تر
 نگینها کند تعبیت مرد زرگر
 پدیدار گردید شکل دو پیکر
 در آغوش مر یکدگر را دو خواهر
 به هرزه چرائی چنین مانده ایدر
 نیم با تو هرگز همانند و همسر
 که پهنای گیتی از او شد توانگر
 فرود آیم و گیردم تنگ در بر
 در آغوش آن مادر مهر پرور
 مر این پهن دشت جهانرا سراسر
 ز من دید بس تاجها زینت و فر
 که دارد نژادی از آن نامور ترا
 نشاید نشستنت با من برابر
 که ای دخت مه روی پاکیزه پیکر
 یکی بر من ناتوان نیز بنگر
 جهان نانوردیده نادیده کشور
 فراقم پدر بوده و عشق مادر
 به چهره درم بیگناهی مصور

ز دو نرگس دختری ماه منظر
 درخشنده ناهید گفتی بتابد
 نوردید رخسار آن حوروش را
 به گردنش بود از پی دلربائی
 چو عاجی که بر روی سیماب صافی
 به روی دری اوفتاد اشک و آنجا
 تو گفتی پی رازگوئی بگیرند
 به بیغاره در اشک را گفت باری
 ندانی که من سخت والانژادم
 پدرم آنگرانمایه ابر مطیر
 صدف سینه بگشود تا ز آسمان من
 بآرام دل مدتی دیر ماندم
 ز دریا چو بیرون شدم در نوشتم
 ز من یافت بس یاره‌ها زیب و زینت
 پدرم آسمانست و مادرم دریا
 چو بشناختی نامور گوهرم را
 سرشک بلا دیده بگشاد لب را
 همه هرچه گفتی هشیوار گفتی
 من از خانه دل برون آمدستم
 من از دوده دیده پاک بینم
 من آئینه بی غبارم جهان را

مرغ شب

ندانی زمرغان چرا مرغ شب
بنالد بستان شبان دراز
مر او را یکی آسمانی نو است
چه غم گر نداند ز یک نغمه بیش
به گمنامی اندر زید و ز جهان
من و مرغ شب گر بدین سر خوشیم
زهستی نشانی جز آواش نیست
تو گوئی که امید فرداش نیست
اگر چهره مجلس آراش نیست
که در دلکشی هیچ همتاش نیست
جز آزاده ماندن تمناش نیست
کسیرا بما جای پرخاش نیست

فردوس شاعر

گویند باقصای جهانست دیاری
آنجان بود ظلمی و هر جا که چنین است
"خیزند و خزارند اگر هست خزانگی"
شب مجلسی آراسته دارند زن و مرد
خلقی همه ناکرده گناهند و به دلشان
یک ناله برون نامده آنجا ز گلوئی
نبود ستم و جور در آنجا که گذارند
سر منزل عشق است ولی هجر سیه روز
چشمان سیه ای بکمند تو جهانی
بس ماه رخانند و لیکن نشنیدیم
ای سرو خرامنده ترا جایگه آنجاست
ناز تو در آن کشور فرخنده بکاهد
من نیز بدنبال تو آیم که خوش آید
آنجا بنشینیم و اگر بخت مدد کرد
کانجا نکند حسرت و اندوه گذاری
فرخنده زمینی بود و نغز دیاری
خندند و می آرند اگر هست بهاری
چون روز شود هر که رود از پی کاری
هرگز ز خطائی ننشسته است غباری
الا که ز هجر گلی از نای هزاری
پیران جهان دیده بهر کار قراری
نابسته دمی طرف گرفته است کناری
آنجا ز دل خلق نخواهند شکاری
دل خون شود آنجا ز غم لاله عذاری
زیرا که جهان چون تو ندیده است نگاری
گیرد به دلت مهر و وفا نیز قراری
شوریده بهر کوی دویدن پی یاری
ریزم برهت از گهر اشک نثاری

نی‌نی که من آن مور ضعیفم که نبخشند ز این طاسک لغزنده مرا راه فراری
 بدهد فلکم ساغر اندوه و ببراد دادار جهان دست چنین باده گساری

شیراز

هر باغبان که گل بسوی برزن آورد
 آنجا که گر به شاخ گلی آرزوت هست
 نازم هوای فارس که از اعتدال آن
 آتش بکار نایدمان روزگار دی
 نوروز ماه فاخته و عندلیب را
 ابر هزار پاره بگیرد ستیغ کوه
 من در کنار باغ کنم ساعتی درنگ
 آید دوان دوان و نهد بر کنار من
 ساقی که میرمجلس انس است پیش ما
 "مطرب طلب کنیم بگویند می زده است
 سدگونه میوه پیش من آن باغبان پیر
 باد سحر که پیک نشاط است زان دیار
 مردی گریزپایم و دور از دیار خویش
 از شهر من هرآنکه رساند خبر مرا
 شیراز را دوباره به یاد من آورد
 گلچین به پیشگاه تو یک خرمن آورد
 بادام بن شکوفه مه بهم آورد
 با آتشی که ساقی سیمین تن آورد
 در بوستان نواگر و بربط زن آورد
 چون لشگری که رو بسوی دشمن آورد
 تا دلنواز من خبر از گلشن آورد
 آن نرگس و بنفشه که در دامن آورد
 چون روز تیره گشت مه روشن آورد
 خادم دویده او را برگردن آورد" ۱
 از بامداد تا بگه خفتن آورد
 بس نغمه‌های خوش که به گوش من آورد
 زان اندهم زمانه به پاداشن آورد
 زی گیو گوئیا خبر از بیژن آورد

۱ - این بیت از مرحوم ملک الشعراء بهار است که از من خواست بیاد روزگاری که در شیراز بسر برده بود در این تغزل گنجانیده شود.



هر جا که سفر کردم تو همسفرم بودی
وز هر طرفی رفتم تو راهبرم بودی

سرمد

سید محمد صادق سرمد فرزند سید محمد علی به سال ۱۲۸۴ هـ ش در طهران چشم به جهان گشود.

جدش میرزا نصرالله از عرفا و ادبای عصر خود بشمار می رفت و خاندانش بیشتر از روحانیون بودند. سرمد در خانواده سادات پرورش یافت و به تحصیل دوره های مقدماتی ادبیات فارسی و تازی و علوم اسلامی همّت گماشت و سالها در این راه کوشید تا در ادبیات و علوم دینی و حقوق مدنی و سیاسی بصیر و نامدار شد.

سرمد از سال ۱۳۰۷ شغل وکالت دادگستری را برگزید و مدتی سرپرست امور قضائی آستان قدس رضوی بود. او از دوران کودکی دارای قریحه و ذوق شاعری بود و به تحصیل علوم ادبی و مطالعه دقیق دواوین اساتید شعرای فارسی و تازی پرداخت و هزاران بیت از انواع شعر استادان شعر و ادب را در سبکهای مختلف از حفظ داشت.

دکتر سادات ناصری از قول شاعر و ادیب گرانمایه معاصر آقای پارسا تویسرکانی نقل می کنند که: سرمد در یک مجلس ادبی که استادان و بزرگان و گویندگان ادب ایران حضور داشتند قطعه مثنوی «بنفشه محبوب» را خواند و چون به بیت:

چنان خورشید بامه اشتمل کرد که زهره دست و پای خویش گم کرد

رسید غریو تحسین از جمع برخاست و همگان دانستند که بزودی این اختر فروزانی که در صبح امید آسمان شعر فارسی آمده است بلند آفتابی شود و سالیان دراز و روزگاری فراخ بر پهنه ادب نور افشانی کند.

در سال ۱۳۲۰ که متفقین ایران را اشغال نمودند روزنامه سیاسی «صدای ایران» بوسیله سرمد منتشر و تا سال ۱۳۲۶ ادامه یافت.

سرمد در چند مسافرت به پاکستان اشعار بسیار شیوایی در رابطه با تحکیم روابط دو ملت برادر و مسلمان ایران و پاکستان سروده که از نمونه های خوب آثار اوست. همچنین در مسافرت به هند و ترکیه دیده ها و شنیده های خود را در قالب اشعار بسیار زیبایی ارائه نموده است.

سرمد پس از مراجعه از ترکیه و زیارت مرقد مولانا و سرودن شعری که در باره آن شاعر عارف بود دچار تأثیر عمیق روحی گردید و همین باعث شد که همچون حضرت مولانا غزلیات پر سوز و گدازی در سالهای آخر زندگی بسراید که واقعاً از دل انگیزی خاصی برخوردار می باشد.

در روز اقبال، سال ۱۹۵۹ در حیاط انجمن روابط فرهنگی ایران و پاکستان جلسه ای به ریاست آقای محمد حجازی رئیس انجمن برگزار شد و سرمد قصیده غرائی انشاد نمود. سرمد ریاست انجمن ادبی ایران و پاکستان را تا چند هفته قبل از مرگ نابهنگام خود بعهده داشت.

وی در سال ۱۳۳۹ به وجود کسالتی که گویا زخم معده (سرطان معده) بوده واقف و به توصیه اطباء تهران برای معالجه به اروپا می رود و به لندن مسافرت می کند که پس از مراجعت تقریباً حالش بهبود می یابد ولی پس از چندی در روز شنبه ۲۸ تیرماه دارفانی را وداع می گوید.

پایان زندگانی هرکس به مرگ اوست جز مرد حق که مرگ وی آغاز دفتر است

با اینکه «سرمد» دارای غزلیات متعددی در شیوه عراقی است، تعداد قصاید او که به سبک خراسانی به رشته نظم کشیده شده اند از نظر کمیت و کیفیت بر غزلیاتش برتری دارند و بهمین دلیل عامه «سرمد» را شاعری قصیده سرا و روان طبع و پرکار می دانند و اکثر معترفند که روانی طبع «سرمد» در سرودن شعر به حدی بود که اینکار برای وی متضمن وقت بسیار و زحمت فراوان نمی شد.

سرمد با شکستن محور و اوزان کاملاً مخالف بود زیرا معتقد بود قانون شعر، رعایت نغمات موسیقی است که آنهم جز با در نظر گرفتن هماهنگی واژه ها میسر نیست.

نمونه‌هایی از شعر سرمد:

غزل «همسفر»

هر جا که سفر کردم تو همسفرم بودی
 وز هر طرفی رفتم تو راهبرم بودی
 با هر که سخن گفتم پاسخ ز تو بشنیدم
 بر هر که نظر کردم تو در نظرم بودی
 هر شب که قمر تابید، هر صبح که سرزد شمس
 در گردش روز و شب شمس و قمرم بودی
 در صبحدم عشرتِ همدوش تو می‌رفتم
 در شامگه غربتِ بالین سرم بودی
 در خنده من چون ناز در کنج لبم خفتی
 در گریه من چون اشگ در چشم ترم بودی
 چون طرح غزل کردم بیت‌الغزلم گشتی
 چون عرض هنر کردم زیب هنرم بودی
 آواز چو می‌خواندم سوز تو به سازم بود
 پرواز چو می‌کردم تو بال و پرم بودی
 هرگز دل من بر تو یار دگری نگزید
 و خواست که بگزیند یار دگرم بودی
 «سرمد» به دیار خود از ره نرسیده گفت
 هر جا که سفر کردم تو همسفرم بودی

□ «این قصیده هنگام گشایش ساختمان جدید آرامگاه سعدی در اردیبهشت ۱۳۳۱ خوانده شد»

سعدی

گرچه گوینده در اقلیم سخن بشمر است
 «همه گویند سخن گفتن سعدی دگر است»
 همه گویند ولی در نظر اهل سخن
 ای بسا گفته که ناگفتن از آن خوبتر است
 همه گویند و نویسند و گذارند و روند
 لیکن از گفته و گوینده جهان بی خبر است
 سعدی آمد به جهان و به جهان باز گذاشت
 آنچه منظور دل مردم صاحب نظر است
 همه گفتند و نوشتند و هم او گفت و نوشت
 زین همه ماند ولی زان همه هیچ و هدر است
 حکمت آموخت ز وضع امم و سیر بلاد
 نامه اش زان همه تحقیق بلاد و سیر است
 عبرت اندوخت ز سیر فلک و دور زمان
 دفترش زان همه گنجینه پند و عبر است
 توشه ها بست زهرگوشه و از هر خرمَن
 خوشه ها یافت که این شیوه هر رهسپر است
 در نظامیه نظام ادب آموخت چنانک
 نظم او ماند و نظامیه زیر و زبر است
 باز آورد به شیراز ره آورد سفر
 که ره آورد سفر قسمت اهل حضر است
 شبی از عمر بر ایام سلف خورد اسف
 که تلف گشته همه عمر و جهان در گذر است

گفت دفتر همه زاقوال پریشان شویم
 که پریشان نتوان گفت که وقت سفر است
 برگ عیش خوشی از پیش فرستم سوی گور
 که کس از پس نفرستد که پدر یا پسر است
 یکی از جمله انیسان و جلیسان قدیم
 گفتش این عهد چه عهدیست که نامعتبر است
 خود تو گفتی که زبان در دهن مرد سخن
 چون کلیدیست که مفتاح کنوز گهر است
 ذوالفقار علی (ع) و تیغ زبان سعدی
 نسزد گر به نیام است که نامش سمر است
 حیف از شیخ اجل است که در حال حیات
 دم فرو بندد و گوید که اجل منتظر است
 این سخن در دل سعدی اثری کرد کز آن
 اثری خواست که عالم بر آن بی اثر است
 بوستانبان سخن طرح گلستانی ریخت
 که گل و سبزه آن تا به ابد سبز و تر است
 روی گیتی همه با تیغ بلاغت بگرفت
 نه به شمشیر که این معنی فتح و ظفر است
 هفتصدسال فزون است که از مکتب اوست
 هر کس از پیر و جوان نثری و نظمی زبر است
 سخنش درس حیات است و حیاتش به سخن
 شاهد چشمه حیوان و حیات خضر است
 سعدی آمد به جهان و زجهان رفت برون
 به جهانست و تو گوئی زجهان زنده تر است

خود جهان چیست بحز جلوۀ آثار هنر
 که جهان زنده به آثار جمیل هنر است...
 شعر البته که از هر چه هنر بالاتر
 شاعر البته که از هر چه هنرمند سر است
 گر هنرهای جهان جمله زبان بازکنند
 شعر از هر چه زباندار زباندارتر است
 هنرناطق شعر است و هنرهای دگر
 همه خاموش و زبان بسته و کور است و کور است
 ای هنرمند بلند اختر کز اختر سعد
 شهرتت سعدی و نامت به جهان مشتهر است
 تو ز شیرازی ولیکن تو ز شیراز نئی
 گرچه شیراز تو شیرازۀ این بوم و بر است
 تو از ایرانی و بالاتر از ایرانی از آنک
 همچو خورشید جهانتاب اثرت منتشر است
 ذکر آثار جمیل تو در افواه عوام
 صیت گفتار بدیعت همه در بحر و بر است...

چراگاه نظر

نگهی کردی و از خود نگرانم کردی
 نگران پیش نگاه دگرانم کردی
 من نظر باز نبودم تو به یک چشم زدن
 در چراگاه نظر چشم چرانم کردی
 آنچنان سرد و خشن نامه سرباز تو بود
 که خجالت زده نامه رسانم کردی

اشعاری از سرمد خطاب به بهار:

رسم سخن شد خراب ای ملک مُلک شعر
 نوح صفت زن برآب کاین فلکی فلک شعر
 بحرش بحران فزاست، طوفانش ناخداست

عالم و هرچه دروست در روش جوهری است
 زیرو زبر مغز و پوست در طلب برتری است
 وزپی کسب کمال جمله به جنگ و جدال

اصل سخن نیز هم پیرو این قاعده است
 هرکه جز این زد رقم حرفش بیفایده است
 به که نگوید سخن، به که ببندد دهن

منکر این ادعا در خور تو بیخ ماست
 شاهد این مدعا صفحه تاریخ ماست
 هر عصر و هر زمان، با یک سبک و زبان

سرّ بقا ای بهار نیست بجز نوشدن
 حاصل کهنه شعار چیست بجز هو شدن
 چون به سخن سروری، بر تو سزد رهبری

پیشقدم شو که من همقدمی ثابتم
 گر تو کنی انجمن من به سخن ساکتتم

ور تو گریزی ز رزم، من نکنم فسخ عزم

□ مرحوم بهار در جواب سرمد مثنوی مستزادی سروده و بعد از بیان تاریخچه شعر فارسی و تمجید و انتقاد از سبک‌های مختلف درباره خود سرمد گفته است:

شعر سرمد هست شیرین چون عسل چامه و قطعه دوبیتی و غزل
شیوه‌اش نامنتحل

(این جوابیه در همین دفتر در قسمت اشعار ملك الشعراء بهار مندرج است)

بنفشه

این قطعه را در مسابقه مطروحه روزنامه ایران سروده و الحق گوی سبقت را از دیگران ربوده است:

سحرگاهان که باد صبح سر کرد	سری انگشت خود با ژاله تر کرد
ورق زد دفتر گل پیش بلبل	که بر خوان درس عشق از دفتر گل
خروسان متفق بر بام ایوان	طلوع صبح را کردند اعلان
چنان خورشید بر مه اشتلم کرد	که زهره دست و پای خویش گم کرد
سپاه شب شکست فاحشی دید	فراری گشت ماه و مهر خندید
به امر پادشاه کشور گل	نقاب افکند از رخ دختر گل
مگر دوشیزگان فرمان پذیرند	دگر چون غنچه روی از کس نگیرند
عروسان چمن از خواب راحت	گشوده چشمهای پر ملاحظت
به شب‌نم دست و روی خویش شستند	بزک کردند و با بلبل نشستند
همه بسته گلوبند زمرد	همه شیک و قشنگ و آخرین مدد
یکی در خوشگلی اصرار کرده	به تن پیراهن گلدار کرده
یکی جوراب ابریشم بپایش	نمایان از لطافت ساقهایش
یکی را تکه‌های پیرهن باز	به دنبالش دو صد چشم و دهن باز

گریبان چاک سر زد لاله از خاک
کمر بندش سیاه و پیرهن سرخ
«ندانستم حدیث نامه چونست

* *

جمال جمله گلخانه به یکسوی
بنفشه چشمها را باز کرده
رسد بر مغز هرکس بوی مویش
به حسن از هر گلی گوی سبق برد
چو رب النوع گل رنگین پرش دید
بگفت ای صد چو من دلخسته از تو
توئی در بوستان چشم و چراغم
چه می خواهی بدین حسن الهی
بنفشه داد آهسته جوابش
مرا قدری چمن بر صورت انداز
هوس بازان اگر بیجا نهندند
مرا خود رأی بر رفع حجابست

* *

در اول گرگ را صاحب وفا کن
چرا زنجیر از صیدی بداری

* *

سخن سرمد همین اندازه کافی است
همان بهتر که ما خاموش باشیم

دمش خونین ولیکن دامنش پاک
گرفته نامه‌ای اندر دهن سرخ
ولی دیدم که عنوانش بخونست»

* *

پس آنکه از بنفشه جمله‌ای گوی
چنان پروانه پرواز کرده
نشدیده روی او گیرد گلویش
قمار حسن را با یک ورق برد
ز نیکو طلعتان نیکوترش دید
دکان خویرویان بسته از تو
به عشق تو وطن گردیده باغم
که افزائی به خود وز خود نکاهی
که نیکو روی می باید حجابش
که مخفی مانم از چشم نظر باز
عروسان پرده بر صورت نبندند
ولی کار از نظر بازان خرابست

* *

پس آنکه گوسفندان را رها کن
که نتوانی دگر در بندش آری

* *

که اینگونه مباحث اختلافی است
چرا دشمن برای خود تراشیم

آئینه فلک^۱

دیشب که بستم بر بام خانه بود
 مرئی و منظرم گوهر نشانه بود
 رویم به ماهتاب
 پشتم به رختخواب
 از نقش اختران این سقف لاجورد
 سرخ و سفید و زرد چون خیل دختران
 هر یک به روی باز
 نازد کرشمه ساز
 آئینه فلک یک ذره لک نداشت
 بی شک رخ ملک حسن فلک نداشت
 نقشش همه ظریف
 نورانی و لطیف
 شب از رخ قمر چون وقت عصر بود
 بیحد و حصو بود تعداد این سور
 وز غرب تا به شرق
 غرق چراغ برق

*

۱- سرمد این شعر را به شیوه خاصی سروده است. به نظر می آید وی در این قالب از دوگونه چهارپاره استفاده کرده باشد بدین ترتیب که اگر هر مصراع را بر وزن «مفعول فاعلات» قرار دهیم دو لخت یا بند اول مصراع‌های اول و سوم و مصراع‌های دوم و چهارم همقافیه هستند و در بند دوم مصراع‌های اول و چهارم و مصراع‌های دوم و سوم همقافیه می‌باشند که یک بیت مثنوی در پایان بندها آورده شده است. اما اگر وزن هر مصراع را «مفعول فاعلات مفعول فاعلات» قرار دهیم قالب شعر نوعی مسقط خواهد بود که هر مصراع از دو نیم مصراع ساخته شده و قافیه‌های میانی در هر مصراع گاهی یکسان و گاهی متفاوت می‌باشند.

وقتی که چشم مهر در چشم ماه بود
 این طور می نمود از صافی سپهر
 کاین ماه خوب چهر
 عکسی بود ز مهر
 ماه چهارده سر بر کشیده بود
 خورشید شب کله بر سر کشیده بود
 کافتد به خوابگاه
 میدان دهد به ماه
 چون قرص آفتاب سیرش به سر رسید
 دور قمر رسید بر چرخ پر شتاب
 الشمس كالقمر
 تجری لمستقر



ما بسی گمگشته باز آورده‌ایم
ما بسی بی‌توشه را پرورده‌ایم
میهمان ماست، هرکس بی‌نیواست
آشنا با ماست، چون بی‌آشناست

پروین اعتصامی

پروین اعتصامی در ۲۵ اسفند ۱۲۸۵ شمسی در تبریز از مادری آذربایجانی و پدری آشتیانی به دنیا آمد. در سال ۱۲۹۱ پدرش اعتصام‌الملک دل از تبریز کند و به اتفاق خانواده راهی تهران شد. بدین ترتیب از پنج‌سالگی در تهران اقامت گزید و از آنجا فقط برای چند مسافرت کوتاه در داخل و خارج کشور پدرش را همراه بود. پروین تحصیلات ابتدایی را در یکی از مدارس تهران انجام داد. دستور زبان فارسی و قواعد ادب و عربی را نزد پدر آموخت.

در سن ۶ سالگی در محفل ادبی پدرش که با حضور دانشمندانی چون و بهار و افسر و بسیاری از رجال دیگر تشکیل می‌یافت حاضر می‌شد و استعداد شاعرانه وی از همان دوران کودکی نمایان بود.

گفته‌اند از روزی که به زندگی چشم‌گشود یک شبه ره صد ساله را پیمود و در دوران کودکی کمتر دیده شده‌است که به بازی و تفریح پردازد و همیشه اوقات فراغت خود را بیشتر به مطالعه می‌گذراند. در ۱۱ سالگی فردوسی، نظامی، مولانا جلال‌الدین، ناصر خسرو، منوچهری و انوری را می‌شناخت و درباره آنها اظهار عقیده می‌کرد.

تحصیلات متوسطه‌اش را در مدرسه دخترانه آمریکایی تهران به پایان رسانید. زبان فارسی و انگلیسی را دقیق و عمیق یاد گرفت. و دو سال در مدرسه‌ای که درس خوانده بود ادبیات فارسی و انگلیسی تدریس می‌کرد. در سال ۱۳۱۳ با پسر عموی پدرش فضل‌الله آرتا (همایون فال)، رئیس نظمیہ کرمانشاه ازدواج کرد و پس از دو ماه از آن جدا شد و شروع بکار ادبی خود کرد و دیوانش را که پدر او اجازه طبع و نشر آن را بدلیل مجرد بودن نداده بود در تاریخ ۱۳۱۴ برای اولین بار به زیر چاپ برد.

پدر پروین یکی از نویسندگان و دانشمندان ایران است. پدر بزرگ پروین ابراهیم خان آشتیانی بعنوان پیشکار مالیه آذربایجان زادگاه خود را ترک گفت و سالها در تبریز اقامت گزید. در سال ۱۲۵۳ در شهر مذکور یوسف اعتصامی بوجود آمد و تحصیلات خود را در مکاتب و مدارس آن شهر به پایان برد. و فرانسه را نزد معلمین فرانسه یاد گرفت.

مادر پروین از خاندان فتوحی تبریز است. خانمی مدیر، صبور، خانه‌دار و عفیف، یک دختر و سه پسر بوجود آورده است و در تربیت فرزندانش بسیار کوشا بوده. مادر پروین در ترغیب کردن دخترش به شاعری بسیار مشوق او بوده است.

اشعار پروین اعتصامی غالباً قصیده، قطعه و مثنوی و مسمط است.

از ویژگیهای شعر او می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

۱ - یکی از نظرگیرترین ویژگیهای اشعار دیوان او این است که در آنها خبری از مسائل عیاشی و عاشقانه که شعر فارسی سرشار از آن است نیست و او بیشتر به این مسأله پرداخته که به هم میهنان خود یاد بدهد تا به دنبال یک زندگی پاک و عاقلانه سعادت‌مندی بروند.

۲ - جای شگفتی است که پروین اعتصامی قلمش را در راه اصلاح و بهبود یا ارتقاء وضع همجنسان خود (زنان) بکار نینداخته است. این مسأله در زمانی رخ داده است که طبق فرمان شاه در سال ۱۳۱۴ کشف حجاب اجباری صورت پذیرفت پروین هم احساس محدود خود را در این زمینه در شعر گنج عفت ابراز داشته است.

۳ - قالب مناظره از قالبهایی است که مورد علاقه او بوده یا اینکه باید پذیرفت که او در بعضی از این اشعار مناظره‌ای موفق است ولی بقیه اشعار مناظره‌ای او کسل کننده و خستگی زا است و زیبایی این نوع از شعر در مو شکافی و پاسخهای سنجیده نهفته در آن است.

۴ - او در اشعار تعلیمی خود مردم را به سمت نودوستی و پاک قلبی فرا می‌خواند چرا که او همیشه می‌گفت این خوبی است که همیشه پابرجاست.

اشعار پروین اعتصامی از لحاظ فکر و معنی بسیار پخته و متین است گویی اندیشه‌گری توانا حاصل تأمل و تفکرات خود درباره انسان و جنبه‌های گوناگون زندگی و نکات اخلاقی و

اجتماعی رابقلم آورده است. بیشتر اشعار و تمثیلات او حالت مناظره‌ای دارد و این شیوه برای طرح معانی در ادب فارسی دارای سابقه‌ای دیرین است. پروین از جمله کسانی است که سروده‌ای برای ثبت بر روی سنگ قبر خود انشاد کرده‌اند او می‌گوید:

اینکه خاک سیهش بالین است	اخبتر چرخ ادب پروین است
گرچه جز تلخی از ایام ندید	هر چه خواهی سخنش شیرین است
صاحب آن همه گفتار امروز	سائل فاتحه و یا سین است
دوستان به که زوی یاد کنند	دل بی دوست دلی غمگین است
بیند این بستر و عبرت گیرد	هر که را چشم حقیقت بین است
خاک در دیده بسی جانفرساست	سنگ برسینه بسی سنگین است
هر که باشی و زهر جا بررسی	آخرین منزل هستی این است
آدمی هر چه توانگر باشد	چون بدین نقطه رسد مسکین است
اندر آنجا که قضا حمله کند	چاره تسلیم و ادب تمکین است
زادن و کشتن و پنهان کردن	دهر را رسم و ره دیرین است
خرم آن کس که در این محنت‌گاه	خاطری را سبب تسکین است

و بالاخره پروین در شانزدهم فروردین ۱۳۲۰ (چهارسال پس از مرگ پدرش) با مرض حصه که در معالجه‌اش خطارخ داده بود، چشم از زندگی فروبست و او را در صحن جدید حرم حضرت معصومه (س) شهر قم در کنار پدر به خاک سپردند. پروین اعتصامی گرچه این جهان را ترک کرده است اما اشعارش - که برخاسته از ذوق و استعدادی خدا داده و سلیم است - نام و خاطره‌اش را در ادب ایران و تفکر ایرانی جاودانه کرده است.

﴿ اشارات ﴾

* پروین ناظم قالبهای منظوم است. یک لافوتن مؤنث دیر کرده و یک ناصر خسرو مؤنث بدون آن دینامیسم خود

برتر ناصر خسرو. دنبال عدالتی است در داخل سیستمی که تیشه بر ریشه عدالت می‌زند. زنی مطیع و فرمانبردار و عقیف و پاک و صمیمی است.

[دکتر رضابراهنی]

* در تاریخ ادب فارسی پروین اعتصامی در میان زنان سخنور شاعری یگانه است و پایگاه وی در شعر از بسیاری مردان شاعر نیز بالاتر است. اشعاری که در چهارده تا شانزده سالگی از او منتشر شده و برخی از آنها بهترین آثار اوست و دیوان گران قدر وی، با توجه به عمر کوتاه سی و چند ساله اش (اسفند ۱۲۸۵ - فروردین ۱۳۲۰)، چندان اعجاب‌انگیز است که برخی از معاصران را در انتساب این اشعار بدو دچار تردید کرده است و در این زمینه نابجا قلم‌فرسایی کرده‌اند، نظیر انکارها و تهمت‌هایی که در آغاز شاعری نسبت به محمد تقی بهار، پدید آمد. زیرا ذهنهای عادی همه چیز را با معیارهای خود می‌سنجند و آنچه را در قالبهای متعارف و معمولی نگنجد نمی‌توانند بپذیرند، از آن جمله است نبوغ زنی جوان و هنرمند نظیر پروین ...

[دکتر یوسفی - چشمه روشن - ص ۴۱۲]

* از جمله دلایل عزیز و ارجمند بودن پروین اعتصامی مثلاً همین است که این آزاده زن بزرگوار با آنهمه شعر و سخن که دارد (حالا در چه شیوه‌ای است و سخنانش تا چه حد شعر است، تا کجا زاده طبع و قریحه خود اوست و کجاها اقتباس و پیروی در کار است، با سنن پیشینیان چه کرده است و ملاحظاتی از این قبیل، امری است بیرون از بحث ما) در دیوانی با پنجهزار بیت فقط یک یا دو جاست که از خودش حرف زده «من شخصی و خصوصی» او از پس پشت شعر، خود می‌نماید و جلوه می‌کند.

[مهدی‌اخوان ثالث]

* ذوق پروین به مطالعه آثار رمانتیک اروپائی مخصوصاً گویندگان فرانسوی و انگلیسی می‌گرائید و چون پرچمداران این سبک از پدیده‌ها و نمودارهای جهان حیات به احساسات و افکاری که مشاهده آن پدیده‌ها در ذهن آنها بیدار می‌کرد توجه داشتند و افکار گوناگونی که مغز آدمی را بخود مشغول می‌دارد احیاناً پیچیده و نامرتب و تنظیم نیافته و گاهی مبهم است، در شعر نیز بابهام علاقه داشتند و دوری و تیرگی و غم و نامرادی را که با آن تیرگی سازگاری دارد اساس سخن سرائی می‌دانستند و آن حالات معنوی یا کیفی را بر نمودارهای مادی یا کمی برتر می‌شناختند و در پی آن بودند که آنچه را درک کردنی است و توصیف‌کردنی نیست بیان کنند و از همین رو بیشتر با مسافت و تاریکی و گرفتگی خاطر انس و آمیزش داشتند و از آن خنده‌ها که چهره مرد سپاهی را در هنگام کسب افتخار روشن می‌کند یا گونه دوشیزه‌ای را در آنگاه که به خانه شوی می‌رود درخشان می‌سازد، یا آنچه محفل انس یاران یکدل را گرم و نورانی می‌کند در آثار آنها کمتر دیده می‌شد و بجای آن تنهایی و دوری از معاشران را می‌پسندیدند و در آغوش طبیعت راز دل دردمند را با ستارگان آسمان در میان می‌نهادند و ناله‌های درون را به گوش نسیم فرو می‌خواندند.

پروین این حال را مطابق ذوق خویش یافته‌بود و شاید چون زنی بود که فضل و هنرش بر زیبایی ظاهر که هر

زنی خواه ناخواه از داشتن آن برخوردار می‌باشد و در دوران زندگانی کوتاه خویش از آن آسایش و فراغ خاطر می‌کند که دوشیزگان در خانه شوی انتظار آنرا دارند بقدری که دل حساس و پرا راضی کند برخوردار نبود، اندوهی جانگداز با وی دمسازی داشت و ناله‌های ناکامی و حرمان از اشعارش بلند بود. از همین روی در توصیف پدیده‌های صنع بوسیله مناظره‌های بسیار زیبا که از روانی و انسجام و کمال هنرمایه و راست جنبه‌هایی گرفته و اندوهگینی را که هر پدیده‌ای در برابر دیدگان وی می‌آورد به قالب شعر در می‌آورد. تا آنجا که اگر در کلامش طنازی و دلفریبی کلام زنان رمانتیک مانند الیزابت برونینک و کریستیناروزتی و دیگران به چشم نمی‌خورد و زمزمه گرم و نوازشگر مادری که کودک خردسال خویش را خواب می‌کند از آنها شنیده نمی‌شود، آهنگ موقر و گفتار سنجیده زنی که پایان هر سبکسری را به میزان خرد سنجیده و اندرزی که شنیدن و بکار بستنش چندان دشوار نیست می‌دهد بر می‌خیزد. در مناظره میان ذره و خورشید نیروی بیان و قدرت طبع و وسعت میدان فکر این گوینده توانا هویداست و آنانکه با سخن این سراینده چابک دست آشنائی کامل ندارند بسیار دشوار است که بتوانند آن سخنان استوار را از زنی جوان که دلش مانند هر مادری از دیدن مکاره حیات می‌لزد بدانند. اشکی بر چهره‌ای می‌درخشد و فرو می‌غلطد. قطره‌ای که خبر از دل شکسته و دردناک می‌آورد پیش چشم کسی که خود با اشک و پیامی که می‌آورد بسیار آشناست جلوه می‌کند و پروین این پدیده بسیار زیبا و گرامی را در قطعه‌ای که با ابیات زیر آغاز می‌شود با هنرمندی توصیف می‌کند:

اشک طرف دیده را گردید و رفت	اوفتاد آهسته و غلطید و رفت
بر سپهر تیره هستی دمی	چون ستاره روشنی بخشید و رفت
گرچه دریای وجودش جای بود	عاقبت یک قطره را سنجید و رفت
من چو از جور فلک بگریستم	بر من و بر گریه‌ام خندید و رفت...

[دکتر لطفعلی صورتگر - ادبیات توصیفی]

نمونه‌هایی از شعر پروین اعتصامی :

سوخته نفس

ای شُده سوخته آتشِ نفسانی	سالها کرده تباهی و هوسرانی
دزدِ ایّام گرفتست گریبانت	بس کن این بیخودی و سر بگریبانی
صبح رحمت نگشاید همه تاریکی	یوسف مصر نگرده همه زندانی
راه پُر خار مگیلان و توبی موزه	سُفره بی توشه و شب تیره و بارانی

ای بخود دیده چو شداد، خدابین شو
 تو سلیمان شدن آموزی اگر، دیوان
 تا به کی کودنی و مستی و خودرائی
 تو درین خاک سیه زر دل افروزی
 پیش دیوان مبراندوه دل و مگری
 عقل آموخت بهر کارگری کاری
 خود نمی دانی و از خلق نمی پرسی
 که بَرَد بار تو امروز که مسکینی
 دست تقوی بگشا، پای هوی بر بند
 گهریهای حقیقت گهر خود را
 دیده خویش نهان بین کن و بین آنکه
 حیوان گشتن و تن پروری آسانست
 با خرد جان خود آن به که بیارائی
 با خبر باش که بی مصلحت و قصدی
 نفس جو داد که گندم ز تو بستاند
 دشمانند ترا زرق و فساد، اما
 تا زبون طمع می هیچ نمی ارزی
 خوشتر از دولت جم، دولت درویشی
 خانگی باشد اگر دزد، به صد تدبیر
 بُرو از ماه فراگیر دل افروزی
 پیش زاغان مفکن گوهر یکدانه
 گر که هم صحبت تو دیو نبودستی
 صفتی جوی که گویند نکوکاری
 بگذر از بحر و زفرعون هوی مندیش
 ازدهای طمع و گرگ طبیعت را
 جز خدا را نسزد رتبت یزدانی
 نستوانند زدن لاف سلیمانی
 تا بکی کودکی و بازی و نادانی
 تو درین دشت و چمن لاله نعمانی
 که بخندند چو بینند که گریانی
 او چو استاد شد و ما چو دبستانی
 فارغ از مشکل و بیگانه زآسانی
 که ترا نان دهد امروز که بی نانی
 تا ببینند که از کرده پشیمانی
 نفروشد بدین هیچی و ارزانی
 دامهائی که نهادند به پنهانی
 روح پرورده کن از لقمه روحانی
 با هنر عیب خود آن به که بپوشانی
 آدمی را نبرد دیو به مهمانی
 به که هرگز ندهی رشوت و نستانی
 به گمان تو که در حلقه یارانی
 تا اسیر هوسی هیچ نمی دانی
 بهتر از قصر شهی، کلبه دهقانی
 نتوان کرد از آن خانه نگهبانی
 بُرو از مهر بیاموز درخشانی
 پیش خر بنده مبر لعل بدخشانی
 ز که آموختی این شیوه شیطانی
 سخنی گوی که گویند سخندانی
 دهر دریا و تو چون موسی عمرانی
 گر بترسی، نتوانی که بترسانی

برکن این جامه چرکین، تو نه عریانی
 که مبادا رسد آنروز که نتوانی
 مُشتریهاست برای گهر کانی
 نیست آگاه ز حکمت همه یونانی
 بر درش می نبود حاجتِ دربان
 که تو خود نیز چو من کشته عصیانی
 رهزنی می کنی و در ره ایمانی
 چند بلعیدن مردم، تو نه ثعبانی
 رو که بر گمشدگان خویش تو برهانی
 که شبانگاه تو در مکن گرگانی
 گاه بر پشت خر و سوسه پالانی
 گرسنه مرد و تو گمره بسر خوانی
 چاه راهست کتابی که تو می خوانی
 کفر بس کن، نه چنین است مُسلمانی
 چو جهانیست وجود و تو جهانیانی
 تو امیدی ز چه همخانه حرمانی
 تو درین قصر، چو آراسته ایوانی
 تو بخواب اندر و کشتی شده طوفانی
 که بر رفتار نه مانده ایشانی
 مگر امروز که در کشور امکانی
 آخر کار شکار دی و آبانی
 همدم درد کشان همسر مستانی
 همچو رزم آور غارت شده خفتانی
 گرد در خانه، ولی گرد به میدانی
 رسد آنروز که بی ناخن و دندانی

بفکن این لاشه خونین، تو نه ناهاری
 گر توانی، به دلی توش و توانی ده
 خون دل چند خوری در دل سنگ، ای لعل
 گرچه یونان وطن بس حکما بوده ست
 کلبه ای را که نه فرشی و نه کالائست
 زنده با گفتن پندم نتوانی کرد
 کینه می ورزی و در دائره صدقی
 تا کی این خام فریبی، تو نه یا جویی
 مقصد عافیت از گمشدگان پُرسی
 گوسفندان تو ایمن ز تو چون باشند
 گاه از رنگرزان خُم تزویری
 تشنه خون خورد و تو خود بین به لب جوئی
 دود آهست بنائی که تو می سازی
 دیده بگشای، نه اینست جهان بینی
 چو نهالیست روان و تو کشاورزی
 تو چراغی، ز چه رو هم نفس بادی
 تو درین بزم، چو افروخته قندیلی
 تو ز خود رفته و وادی شده پر آفت
 تو رسیدن نتوانی بسبکباران
 فکر فردا نتوانی که کنی دیگر
 عاقبت کشته شمشیر مه و سالی
 هوشیاری و شب و روز به میخانه
 همچو برزیگر آفت زده محصولی
 مار در لانه، ولی مور با فسونی
 دل بیچاره و مسکین مخراش امروز

داستانت کند این چرخ کهن، هر چند
روز بر مسند پاکیزه انصافی
دست مسکین نگرفتی و توانائی
ظاهرست این که بدافتی چو شوی بدخواه
دیو بسیار بود در ره دل، پروین
نا مجوینده تر از رستم دستانی
شام در خلوت آلوده دیوانی
میوه‌ای گرد نکردی و به بُستانی
روشنست این که برنجی چو برنجانی
کوش تا سر ز ره راست نیچانی

شکایت پیرزن

روز شکار، پیرزنی با قباد گفت
روزی بیا به کلبه ما از ره شکار
هنگام چاشت سفره بی‌نان ما ببین
دزدم لحاف برد و شبان گاو پس نداد
از تشنگی کدو بُنم امسال خشک شد
سنگینی خراج به ما عرصه تنگ کرد
در دامن تو، دیده جز آلودگی ندید
حکم دروغ دادی و گفתי حقیقت است
صد جور دیدم از سگ و دربان به درگهت
ویرانه شد ز ظلم تو هر مسکن و دهی
جمعی، سیاه روز سیه کاری تواند
مزدور خفته را ندهد مزد، هیچ کس
تقویم عمر ماست جهان، هر چه می‌کنیم
سختی کشی ز دهر چو سختی دهی به خلق
کز آتش فساد تو جز دود آه نیست
تحقیق حال گوشه نشینان گناه نیست
تا بنگری که نام و نشان از رفاه نیست
دیگر به کشور تو، امان و پناه نیست
آب قنات بردی و آبی به چاه نیست
گندم تو راست حاصل ما غیر گاه نیست
بر عیبهای روشن خویش، نگاه نیست
کار تباه کردی و گفתי تباه نیست
جز سفله و بخیل، درین بارگاه نیست
یغما گراست چون تو کسی، پادشاه نیست
باور مکن که بهر تو روز سیاه نیست
میدانِ همت است جهان، خوابگاه نیست
بیرون ز دفتر کهن سال و ماه نیست
در کیفر فلک غلط و اشتباه نیست

لطف حق

مادر موسی چو موسی را به نیل
خود ز ساحل کرد با حسرت نگاه
گر فراموشت کند لطف خدای
گر نیارد ایزد پاکت به یاد
وحی آمد کاین چه فکر باطل است
پرده شک را برانداز از میان
ما گرفتیم آنچه را انداختی
در تو تنها عشق و مهر مادری است
نیست بازی کار حق خود را مبارز
سطح آب از گاهوارش خوشتر است
رودها از خود نه طغیان می کنند
ما، به دریا حکم طوفان می دهیم
نسبت نسیان به ذات حق مده
به که برگردی، به ما بسپاریش
نقش هستی نقشی از ایوان ماست
قطره‌ای کز جویباری می رود
ما بسی گم گشته، باز آورده ایم
میهمان ماست، هر کس بینواست
ما بخوانیم ار چه ما را زد کنند
سوزن ما دوخت، هر جا هر چه دوخت
کشتی‌ای ز آسیب موجی هولناک
تند بادی کرد سیرش را تباه
طاقتی در لنگرو سگان نماند
ناخدایان را کیاست اندکی است
بندها را تاروپود، از هم گسیخت

درفکند از گفته ربّ جلیل
گفت کای فرزند خرد بی گناه
چون رهی زین کشتی بی ناخدای
آب، خاکت را دهد ناگه به باد
رهرو ما اینک اندر منزل است
تا ببینی سود کردی یا زیان
دست حق را دیدی و نشناختی
شیوه ما، عدل و بنده پروری است
آنچه بردیم از تو، باز آریم باز
دایه اش سیلاب و موجش مادر است
آنچه می گوئیم ما، آن می کنند
ما، به سیل و موج فرمان می دهیم
بار کفر است این، به دوش خود منه
کی تو از ما دوست تر می داریش
خاک و باد و آب، سرگردان ماست
از پی انجام کاری می رود
مابسی بی توشه را پرورده ایم
آشنا باماست، چون بی آشناست
عیب پوشیها کنیم، ار بد کنند
ز آتش ما سوخت، هر شمعی که سوخت
رفت وقتی سوی غرقاب، هلاک
روزگار اهل کشتی شد سیاه
قوتی در دست کشتیان نماند
ناخدای کشتی امکان یکی است
موج، از هر جا که راهی یافت ریخت

هر چه بود از مال و مردم آب بُرد
 طفل مسکین، چون کبوتر پر گرفت
 موجش اوّل وهله، چون طومار کرد
 بحر را گفتم دگر طوفان مکن
 در میان مستمندان، فرق نیست
 صخره را گفتم مکن با او ستیز
 امر دادم باد را، کان شیرخوار
 سنگ را گفتم بزیرش نرم شو
 صبح را گفتم به رویش خنده کن
 لاله را گفتم، که نزدیکش بروی
 خار را گفتم، که خلخالش مکن
 رنج را گفتم، که صبرش اندک است
 گرگ را گفتم، تن خُردش مَدر
 بخت را گفتم، جهانداریش ده
 تـیـرگیها رانـمـودم روشنی
 ایمنی دیدند و نا ایمن شدند
 کارها کردند، امّا پست و زشت
 تا که خود بشناختند از راه، چاه
 روشنیها خواستند، امّا زِ دود
 قِصّه‌ها گفتند بی اصل و اساس
 جامها لبریز کردند از فساد
 درسها خواندند، امّا درس عار
 دیوها کردند دربان و وکیل
 سجده‌ها کردند بر هر سنگ و خاک
 رهنمون گشتند در تیه ضلال
 از تنور خود پسندی، شد بلند

زان گروه رفته، طفلی ماند خرد
 بحر را چون دامن مادر گرفت
 تندباد اندیشه پیکار کرد
 این بنای شوق را، ویران مکن
 این غریق خرد، بهر غرق نیست
 قطره را گفتم، بدان جانب مریز
 گیرد از دریا، گذارد در کنار
 برف را گفتم، که آب گرم شو
 نور را گفتم، دلش را زنده کن
 ژاله را گفتم، که رخسارش بشوی
 مار را گفتم، که طفلک را مزن
 اشک را گفتم مکاهش، کودک است
 دزد را گفتم گلوبندش مَبر
 هوش را گفتم، که هُشیاریش ده
 ترسها را جمله کردم ایمنی
 دوستی کردم، مرا دشمن شدند
 ساختند آئینه‌ها، امّا زخشت
 چاهها کنند مردم را به راه
 قصرها افراشتند، امّا به رود
 دُزدها بگماشتند از بهر پاس
 رشته‌ها رشتند در دوک عِناد
 اسبها راندند، امّا بی فسار
 در چه محضر، محضر حیّ جلیل
 در چه معبد، معبد یزدان پاک
 توشه‌ها بُردند از وزر و وبال
 شعله کردارهای ناپسند

تا رهید از مرگ، شد صید هوی
 آن یتیم بسی گنه، نمرود شد
 خواست یاری، از عقاب و کرکسی
 شد بزرگ و تیره دل تر شد زگرگ
 وز شراری، خانمانها سوخته
 بُرج و باروی خدا را بشکند
 سرکشی کرد و فکندیمش زپای
 خاکش اندر دیده خود بین بریز
 تیرگی را نام نگذارد چراغ
 دوستان را از نظر، چون می بریم
 ظلم کی با موسی عمران کند
 هر گجا نور است، زانوار خُداست

وارهانندیم آن غریق بی نوا
 آخر، آن نور تجلی دود شد
 رزمجوئی کرد با چون من کسی
 کردمش با مهربانیها بزرگ
 برق عجب، آتش بسی افروخته
 خواست تا لاف خداوندی زند
 رای بدزد، گشت پست و تیره رای
 پشه‌ای را حکم فرمودم، که خیز
 تا نماند باد عجبش در دماغ
 ما که دشمن را چنین می پروریم
 آنکه با نمرود، این احسان کند
 این سخن پروین، نه از روی هوی ست

کمتری جوی

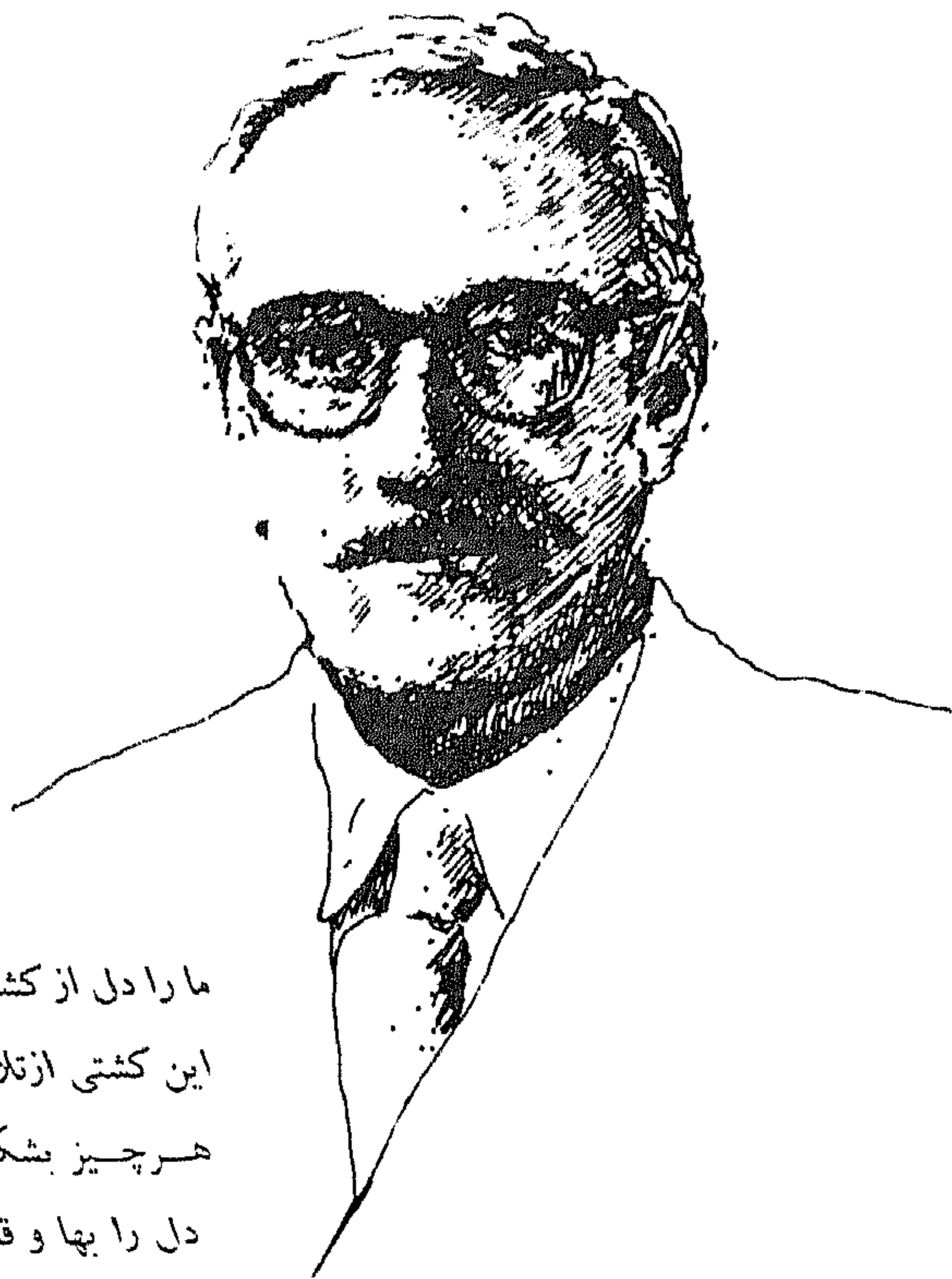
ره نیکان چه سپاری که گرانباری
 خفته را آگهی از خود نبود، آری
 که تو گنجشک صفت در دهن ماری
 بارور باش، تو نخلی نه سپیداری
 چیست این جیفه که چون جانش خریداری
 ز گزندش نرهی گرش نیازاری
 که تو کردار نداری، همه گفتاری
 تو سیه طالع این عادت و هنجاری
 دین چه فرمان دهدت؟ بنده دیناری
 ز ره نفس اگر پای نگهداری
 تو پس از خویش ز نیکی چه بجا داری
 هر چه افلاک کند با تو، سزاواری

سود خود را چه شماری که زیانکاری
 تو به خوابی، که چنین بیخبری از خود
 بال و پر چند زنی خیره، نمی بینی
 بر بلندی چو سپیدار چه افزائی
 چیست این جسم که هر لحظه کشی بارش
 طینتِ گرگ بر آن شد که بیازارد
 اهرمن را سخنان تو نترساند
 به زبونی گرویدی و زبون گشتی
 دل و دین تو ربودند و ندانستی
 غم گمراهی و پستی نخوری هرگز
 ماند آنکس که بجا نام نکو دارد
 تا که سرگشته این پست گذرگاهی

دامن آلوده مکن، چونکه زیپاکانی
 جان تو پاک سپردست به تو ایزد
 وقت بس تنگ بود، ای سره بازرگان
 سپر و جوشن عقل از چه تبه کردی
 بود بازوت توانا و نکوشیدی
 چرخ دندان تو بشمرد نخستین روز
 کمتری جوی گر افزون طلبی، پروین
 بنده نفس مشو، چونکه زاحراری
 همهچنان پاک ببایدش که بسپاری
 کاله خود بخر اکنون که ببازاری
 تو به میدان جهان از پی پیکاری
 گاهلی بیخ تو برکند، نه ناچاری
 چه به هیچش شماری و چه بشماری
 که همیشه ز کمی خاسته بسیاری

ای دل

ای دل عبث مخور غم دنیا را
 کنج قفس چو نیک بیندیشی
 بشکاف خاک را و ببین آنکه
 این دشت خوابگاه شهیدانست
 از عمر رفته نیز شماری کن
 دور است کاروان سحر زینجا
 در پرده صد هزار سیه کاریست
 پیوند او مجوی که گم کردست
 این جویبار خرد که می بینی
 آرامشی ببخش توانی گر
 افسون فسای افعی شهوت را
 پیوند بایدت زدن ای عارف
 زآتش به غیر آب فرو ننشاند
 پنهان هگرز می نتوان کردن
 دیدار تیره روزی نابینا
 ای دوست تا که دسترسی داری
 فکرت مکن نیامده فردا را
 چون گلشن است مرغ شکیبا را
 بی مهری زمانه رسوا را
 فرصت شمار وقت تماشا را
 شمار جدی و عقرب و جوزا را
 شمع می بباید این شب یلدا را
 این تندسیر گنبد خضرا را
 نشو شروان و هرمز و دارا را
 از جای کنده صخره صمّا را
 این دردمند خاطر شیدا را
 افسار بسند مرکب سودا را
 در باغ دهر حنظل و خرما را
 سوز و گداز و تندی و گرما را
 از چشم عقل قصه پیدا را
 عبرت بس است مردم بینارا
 حاجت برآر اهل تمنا را



ما را دل از کشاکش دنیا شکسته است
این کشتی از تلاطم دریا شکسته است
هر چیز بشکند زبها او فتد ولی
دل را بها و قدر بود تا شکسته است

هادی رنجی

هادی رنجی به سال ۱۲۸۶ شمسی در تهران به دنیا آمد و چون به سن تمیز رسید هنوز خواندن و نوشتن فارسی را درست فرا نگرفته بود که مجبور گردید صنعتی را پیشه خود سازد و هنوز هم به سن بلوغ نرسیده بود که متکفل معاش چندتن شد.

گفتن شعر را از مرثیه و از ده دوازده سالگی شروع کرده بود و مرحومین شکوهی و مشکین از بهترین مشوقین و استادان آن روزگارش بشمار می رفتند و همینکه اوزان صحیح و سقیم را از یکدیگر باز شناخت به سرودن انواع نظم پرداخت و موقعی که سخنان خود را قابل عرضه بر انجمنهای ادبی دانست در آنگونه محافل شرکت جست و نظم خود را در معرض نقادی سخن شناسان قرار داد. طولی نکشید که پی به استعداد خود در پرداختن غزل برد و پیشه شاعریش ساختن این نوع شعر گردید. ضمناً از همان ابتداء توجه به شاعری به حفظ زبده اشعار گویندگان نیز پرداخت و در نتیجه ممارست شعر و مجالست شعراء کم کم در شناختن نظم خوب و گفتن سخن مرغوب مهارتی یافت.

رنجی به حکم «آدمی فربه شود از راه گوش» بیشتر کوشیده بود معلومات خود را از طریق سمع به دست آورد و انصاف آن است که در شناختن قوافی صحیحه و دانستن قواعد فصاحت و

بلاغت توجه دقیقی داشت و بطور کلی در فنون سخنندانی اطلاعات پسندیده‌ای به دست آورده بود. و کسانی که از نزدیک او را می‌شناختند از کثرت اطلاعات شعری و دقت نظرهای او با وجود عدم قدرت کامل در خواندن و نوشتن به حیرت دچار می‌شدند در صورتی که جای حیرت نبود، چه در تراجم حالات برخی از مشاهیر صوفیه صریحاً می‌خوانیم که با وجود طی مراحل سلوک و رسیدن به سر منزل معرفت، امی بوده‌اند و مولانا جلال‌الدین محمد مولوی می‌فرماید:

دفتر صوفی کتاب و حرف نیست جز دل اسپید همچون برف نیست

شاعر ما اگر چه بکلی امی نبود ولی در خواندن ضعیف و در نوشتن ضعیفتر بود اما با این حال چه بسیار اطلاعات تاریخی و دینی و شعری که داشت و با اینکه در راه دبستان و دبیرستان گام نهاده بود ولی برای پیدا کردن ملکه شاعری و دانستن آداب سخنندانی راههای دور و درازی رفته و از استادان فن رموز شاعری را فرا گرفته بود.

آری شعر الهامی است که از منبع فیض سبحانی بر قلب شاعر وارد می‌شود و زیاد ارتباط به امور دیگر ندارد چنانکه گفته‌اند:

بدیهی است هر شاعری که بتواند عواطف و احساسات و افکار خویش را به صورت شعر درآورد سخنانش تازگی و لطف و تأثیر خاصی خواهد داشت: و رنجی در نظم اکثر اشعار خود چنین بود. وقتی این شاعر پرعاطفه می‌گوید: «ستم بر هرکسی آید غم من بیشتر گردد» واقعاً از دیدن ستمی که بر کسی می‌رفت غمین می‌شد و اشک می‌ریخت و می‌خواست بهر نحو که هست آن ستم را رفع کند زیرا خود گرفتار همین ستم یا نوع دیگر آن بود.

یاد از روز گرفتاری خود می‌آریم هر کجایی که بینیم گرفتاری هست
خدمت خلق بهر نحو که بتوانی کن تو مپندار به عالم به از این کاری هست

رنجی به سحر حلال بودن سخن سودمند و حکمت شعر معتقد بود که هرگز از پرداختن سخن غافل نمی‌گشت و گردسرای اهل سخن را بهتزاز کیمیا می‌دانست:

مرد آگاه از سخن غافل نخواهد گشت و من

پشت پا بر هرچه جز این گنج باد آور زدم

* * *

گرد سرای اهل سخن به ز کیمیاست خاک قدوم اهل سخن به ز افسر است

وی همواره غمگسار مردم رنج‌دیده بود و از ستمی که بر غمزدگان می‌رفت رنج می‌برد
و اینگونه با نفس خود حدیث می‌کرد:

گهی غمخوار خود گه غمگسار مردم رنجی
به غم طومار هستی را من دل‌ریش می‌پیچم

چون می‌دانست که حبّ و بغض مردم معلل باغراض سوء نفسانیست و عاقبت خیر و آرامش
خاطر وقتی نصیب او می‌شود که از محبت و بغض کسی شاد و غمگین نگردد می‌گفت:

ز حبّ و بغض کسی شاد و دل‌غمین نشوم
همین صفات کند عاقبت بخیر مرا

در باره فریفته به دولت ده روزه نشدن و افسرده از ته‌دستی پنج‌روزه نگردیدن سخن بسیار
گفته شده و علی‌علیه‌السلام هم فرموده است: *المنیة لا الدنیة والتجدلا التبلد، الدهر یومان: فیوم
لک و یوم علیک فاذا کان لک فلا تبطر و اذا کان علیک فلا تحزن فیکلهما ستختبر. با اینحال ما به
اقبالی خرم و به ادباری درهم می‌گردیم و رنجی قدمی از ما فراتر نهاده و حتی المقدور، از فقر،
دل افسرده و از دولت، شاد نمی‌شد و بآنچه که پیش می‌آمد خرسند بود زیرا هیچیک را پاینده
نمی‌دانست:*

نه دل افسرده ز فقریم و نه از دولت شاد آنچه پیش آمد ما شد به جهان ما را بس

در مقام تسلیم فرقی میان فقر و غنا نمی‌نهاد و ذلّت و عزّت را برابر می‌دانست:

نیست فرقی در میان فقر و غنا را پیش ما
گر همه از اوست چون عزّت بود ذلّت عزیز

عده‌ای از دوستان باو پیشنهاد و اصرار می‌کردند که تخلص خود را از «رنجی» به «گنجی» تبدیل کند و می‌گفتند گنج گرانبهایی چون او در سخن سنجی باید تخلصش «گنجی» باشد و آقای صغیر اصفهانی هم که از دوستان صدیق و صمیمی رنجی بود گفته:

رنجی آن شاعر معانی سنج
رنج گنج آورد، روا باشد
رنجها برده در سخن سنجی
که به «گنجی» بدل شود «رنجی»

ولی چون زندگی و هستی رنجی با رنج و زحمت توأم بود و در تمام عمر با رنج و تعب ایام را سپری می‌کرد و با روی گشاده دردها و رنج‌ها را تحمل می‌نمود بدین جهت تخلص «رنجی» را کماکان برای خود حفظ کرد و در پاسخ دوستان در یکی از غزلهایش گفت:

کند (رنجی) تخلص از چه رو (گنجی) که درگیتی
تمام عمر با رنج و تعب طی گشته ایامش

حرفه رنجی ساختن کلید و قفل بود و در کار معاش رنج فراوان می‌برد. این بیت بر پیشانی مغازه‌کلیدسازی او دقت و توجه همگان را جلب می‌کرد:

به نا امیدی از این در مرو امید اینجاست فزونتر از عدد قفلها کلید اینجاست

رنجی در بین اساتید سخنسرای پیشین ارادت خاصی به صائب و حافظ و سعدی داشت و چون اهل عرفان بود بدین جهت از سخن خواجه شیراز بیش از سروده‌های شیخ لذت می‌برد و ارادت او بگفته‌های حافظ بحدی است که با وجودیکه شاعر ما طرفدار سبک هندی و پیرو شیوه صائب بود معهذا گفته است:

رنجی ار «صائب» تبریز دل از دستم برد داد جان دگری «حافظ» شیراز به من

و باز در یکی از غزلهایش گفته است:

به اخلاص و ادب همت طلب می‌کردم از حافظ
مکان رنجی دوباره گر که در شیراز می‌کردم

وفات این شاعر آزاده در حدود ساعت هشت صبح روز پنجشنبه چهارم اسفندماه سال
یکهزار و سیصد و سی و نه در سن پنجاه و سه سالگی بر اثر سکته قلبی در تهران بیمارستان ویلا
اتفاق افتاد و تاریخ وفات او را آقای سیدمهدی فاطمی قمی متخلص به «طوفان» ضمن قصیده‌ای
در رثاء آن مرحوم چنین یافت «رنجی آزاد ازالم زین بند و این زندان برفت».

بعد از انتشار خبر اسفناک مرگ او جمعیت کثیری از هر طبقه گرد آمدند و با تجلیل شایانی
جسدش را در ابن بابویه کنار کالبد مادرش در آرامگاه خانوادگی بخاک سپردند.

«برگرفته از مقدمه دیوان رنجی به قلم کیوان سمیعی»

نمونه‌هایی از شعر رنجی:

«جمال حق»

ای ذکر جانفزای تو مفتاح بابها
وی نام دلفروز تو زیب کتابها
عشق تو مرهم جگر ریش عاشقان
یاد تو راحت دل بی صبر و تابها
گردن نهاده‌اند به فتراک بندگی
بر درگه جلال تو مالک رقابها
جا در درون ذره ناچیز می‌دهد
مهتر زفرط جلوه‌گری، آفتابها
گر جلوه جمال حقت نیست در نظر
رو فکر چاره‌باش که داری حجابها
قومی خداپرست و گروهی هوی طلب
بیدارها چنین و، چنانند خوابها

آن کور دل که می‌کند انکار ذات حق
 دارم بهر سؤال که دارد، جوابها
 جز باغبان صنع چه کس آورد پدید؟
 گلهای روح بخش ز گلهای و آبها
 غیر از دل شکسته نباشد مقام او
 این گنج را مجوی، مگر در خرابها
 آری بکنه ذات خدا می‌رسد بشر
 وقتی به قعر آب رسندی حبابها
 یارب، به آه خشک جگر خستگان عشق
 یارب، به دیدگان تر دل کبابها
 بگذر به رحمت از گنه بی حساب ما
 آندم که می‌کشند ز مردم حسابها
 با آنکه قاصرند خردها ز وصف تو
 من باز در ثنات نویسم کتابها
 جایی که قهر تو ست چه شادی و راحتی
 جایی که لطف تو ست، چه غم از عذابها
 یا رب ز لطف خاص به رنجی نظاره کن
 کاین نا امید هم شود از کامیابها

دل شکسته

ما را دل از کشاکش دنیا شکسته است
 این کشتی از تلاطم دریا شکسته است
 تنها ننالیم از غم ایام و جور یار
 باشد مرا دلی و به صدجا شکسته است

این حسرت‌م کشد که زمرغان این چمن
 بال من فلک زده تنها شکسته است
 یک دل به سینه دارم و یک شهر دلستان
 بازار من زگرمی سودا شکسته است
 هرچیز بشکنند زبها اوفتد و لیک
 دل را بها و قدر بود تا شکسته است
 هر کس به ملک صبر و قناعت نهاد پای
 دست هزارگونه تمنا شکسته است
 «رنجی» کجا روم ز سرکوی او که من
 پای جهان دویده‌ام اینجا شکسته است

سنگ و شیشه

حرف حق گفتن و بردارشدن پیشه‌ماست
 این شرابی است که بی‌واهمه در شیشه‌ماست
 تا که پروانه آن شمع شب افروز شدیم
 ساختن چاره‌ما، سوختن اندیشه‌ماست
 دل ما با دل او الفت دیرین دارد
 آن که با سنگ بسازد به جهان شیشه‌ماست
 ساعتی نیست که فارغ زخیالت باشیم
 روی و موی تو شب و روز در اندیشه‌ماست
 مکن اندیشه زدل سنگی اغیار ای دل
 کانچه بر سنگ اثر بخش بود تیشه‌ماست
 شعله در بیشه ما راه نیابد هرگز
 چون نی‌ماقلم و ملک سخن بیشه‌ماست

گرچه در ذائقه تلخیم ولی داروئیم
 درد را چاره شدن خاصیت ریشه ماست
 ریشه خصم بداندیش زبن کننده شود
 تا فغان ازّه ما، آه و نوا تیشه ماست
 رنجی این جان و سرما و حقیقت گوئی
 حرف حق گفتن و بردار شدن پیشه ماست

سرّ وجود

با تحمّل بتو ناساز جهان ساز شود
 این کلیدی است که هر قفل از آن باز شود
 صرف نازش کنم آنقدر نیاز از دل و جان
 که چو بازم نگرد منصورف از ناز شود
 هیچ دانا نشود با خبر از سرّ وجود
 این دری نیست که بر روی کسی باز شود
 در دل مرده ما زنده شود شور و طرب
 چون بلند از لب جانبخش تو آواز شود
 دیده تا پاک نگرده نشود ناظر دوست
 دل که محرم نبود کی حرم راز شود
 رو پی آینه داران سخن چون طوطی
 تا به شیرین سخنی نام تو ممتاز شود
 صید هرکس نشود مرغ دل آگام
 زین کبوتر متوحش دل صد باز شود
 می توان کام دل از شاهد مقصود گرفت
 بخت ناساز در آن دم که به من ساز شود

سرّ عشقت به زبان نگذرد و می ترسم
 رنگم از دیدن رخسار تو غمّاز شود
 حسن خوبان نکند جلوه دگر در نظرش
 هر که دلدادۀ آن لعبت طنّاز شود
 رنجی انجام حیات ارنگرم طلعت دوست
 شبه‌ای نیست که انجام من آغاز شود

غریب

هم در سفر غریبم وهم در وطن غریب
 یارب مباد هیچ غریبی چو من غریب
 بی روی یار در وطن خود به غر بتم
 بی گل بود هزار بطرف چمن غریب
 آسودگی نیافتم از چشم رهزنش
 هرگز ندیده ایمنی از راهزان غریب
 خواهم به بزم یار شوم آشنا چو شمع
 فانوس بزم سازدم از پیرهن غریب
 گر در وطن غریب فتادی غمین مباش
 گوهر فتاده در وطن خویشتن غریب
 غربت اثر به مرد سخنگو نمی کند
 نگذارش به هیچ دیاری سخن غریب
 هرگز عزیز مصر نمی شد، گر از وطن
 چندی نبود یوسف سیمین بدن غریب
 کس در زمانه با سخنم نیست آشنای
 باشد مرا مدام سخن در دهن غریب

خون بیستون گریسته بر تلخ کامیش
 شیرین نبود نزد چنین کوهکن غریب
 جز صبر چاره چیست تورا از مدار چرخ
 ای جان در این دو روزه که هستی به تن غریب
 رنجی شبی که پا نگذارد به انجمن
 باشد به چشم اهل ادب انجمن غریب

نور محبت

تو را گسر نباشد وفا و محبت
 ولی هست ما را صفا و محبت
 چو خوش می فروشی، مخر تا توانی
 متاعی بغیر از وفا و محبت
 به نور محبت بر افروز دل را
 مگو جان من ما کجا و محبت
 تو و هر چه می خواهی از دور گیتی
 ولی در همه عمر ما و محبت
 رسی از محبت به حق، باش آگه
 چرا غافلی از خدا و محبت
 به گیتی همین است برگ و نوایم
 که هستیم من بینوا و محبت
 محبت بود پربها بس که رنجی
 برابر نگردد بها و محبت

خلوت دل

به نا امیدی از این در مرو، امید اینجاست
 فزونتر از عدد قفلها کلید اینجاست
 بعید نیست خطا بخشی از کرامت دوست
 اگر کریم نبخشد خطا، بعید اینجاست
 بهر دری که روی جز عزا نخواهی دید
 مگر مقیم در دل شوی که عید اینجاست
 درآ به خلوت دل تا به چشم جان نگری
 که دوست را رخ بهتر زمه پدید اینجاست
 مباش در پی خود بینی و خدابین باش
 که آنچه شاید و باید تو را خرید اینجاست
 بیا به میکده تا آنکه روسپید شوی
 که روسیه نشود هر که روسپید اینجاست
 از آن به کوی خراباتیان مقام منست
 که از جهان، دلم آنجا که آرمید، اینجاست
 سحرزعرش سروشم، به گوش جان فرمود
 که هر که سر به گریبان دل کشید اینجاست
 قدم نمی نهد از کوی دل برون رنجی
 مراد می طلبد از دل و مرید اینجاست

کیش عاشقان

گربه کیش عاشقان از دوست رنجیدن خطاست
 پیش من در زیر تیغ دوست نالیدن خطاست

دوش با روشندلی، صحبت ز عقل و عشق رفت
گفت: این بشنو، که غیر از عشق ورزیدن خطاست
از اثر بسیننده بساید بر مؤثر پی برد
ورنه پیش اهل بینش غیر از این دیدن خطاست
سرّ وحدت را بجز از عارف سالک مپرس
راز را از غیر اهل راز پرسیدن خطاست
بوسه‌ای کردم ز رخسارش تمنا دوش، گفت:
دیدن این گلستان خوبست و گل چیدن خطاست
هست چشمم بر عطایت، گر خطائی می رود
ورنه می دانم سر از حکم تو پیچیدن خطاست
خدمتی کن خلق را چون آسیا، تا ممکن است
زانکه بی حاصل بگرد خویش گردیدن خطاست
استراحت در پناه فتنه‌انگیزی مکن
پای این دیوار وحشت بار خوابیدن خطاست
ریخت گل بر خاک ره چون خنده زد بروزن خار
آری، آری، این چنین بر خلق خندیدن خطاست
گرچه پاک است از خطا دامت ای کان کرم
لیک تقصیر گنه کاران نبخشیدن خطاست
پیرو «پرتو» شدم در این غزل رنجی که گفت:
«حق پرستی کن که غیر از حق پرستیدن خطاست»

عشق و عقل

خاطر آزرده را تسخیر کردن مشکل است
ناواژدر خورده را تعمیر کردن مشکل است

نیست مرد کارزار عشق عقل هیچکس
 پنجه اندر پنجه این شیر کردن مشکل است
 ای مصور معنی این نکته را دانسته باش
 حسن محبوب مرا تصویر کردن مشکل است
 منکه عاجز از جنون این دل هر جاثیم
 پای این دیوانه را زنجیر کردن مشکل است
 بسکه می باشد نفاق امروز جای اتفاق
 آب را باخاک ره تخمیر کردن مشکل است
 قانع محضم ولی می ترسم از نفس حریص
 زانکه این دنیا طلب را سیر کردن مشکل است
 جنگ ما و خصم باشد قصه مشت و درفش
 بی ثمر خود را نشان تیر کردن مشکل است
 تیشه ای باید مؤثر بر دل سنگ عدو
 ورنه با افغان در او تأثیر کردن مشکل است
 خانه تن وقت پیری خود بخود گردد خراب
 این بنای کهنه را تعمیر کردن مشکل است
 در مقام نکته سنجان لاف دانش زابلهی است
 نزد یوسف دعوی تعبیر کردن مشکل است
 اختلافی نیست رنجی در میان ما و دوست
 ای عدوانگشت در این شیر کردن مشکل است

درس عشق

از پی قتل به کف چون تیغ ابرو بر گرفتی
 ملک دل ای پادشاه حسن بی لشکر گرفتی

از شمیم زلف پیچان رونق عنبر شکستی
 وز عقیق لعل خندان قیمت گوهر گرفتی
 عاشقان خسته جانان را نوید صلح دادی
 پس چرا ای جان ره جنگ و جدل از سرگرفتی
 سوختی با آتش هجران خویش ایدوست جانم
 مرغ دل را دیگر از بهر چه در آذر گرفتی
 تا نیابد هیچ مأجوج نگه بر چهره‌ات ره
 از شکنج زلف بر رخ سد اسکندر گرفتی
 دل زکف بربودی و جانم زتن، با نیمه نازی
 طاقت و صبر و قرار و صبر من یکسر گرفتی
 عاشقی را از حسین ابن علی آموخت باید
 آنکه از داغش علی را شعله پا تا سرگرفتی
 آنکه در هنگام جان دادن بزیر تیغ گفتی
 کاشکی صدجان مرا بود و تو از پیکر گرفتی
 می‌کنم جان در رخت ایثار با صد شوق کز من
 در اَلَمْ اَعْهَدْ اَلَيْكُمْ وَعَدَهُ اَنْدَر زَر گرفتی
 خواستی در راه عشقت دست از هستی بشویم
 شاکرم هم اکبرم بردی و هم اصغر گرفتی
 تا شود اثبات سربازی من در عشقبازی
 در بر دشمن مرا بی‌یار و بی‌یاور گرفتی
 ای ستمگر شمردون من بعد اکبر خود بمیرم
 دیگر از بهر چه در قتلیم به کف خنجر گرفتی
 خنجر بران به کف بگرفته‌ای از بهر مهمان
 چشم خویش از اَكْرَمُ الضَّيْفِ پیمبر برگرفتی

نی ز پیغمبر حیا کرد آن ستمگر نی زداور
 خود ندانم زان تن اطهر چگونه سرگرفتی
 آه از آن ساعت که زینب خواهرش با حال مضطر
 همچو جان آن پیکر صدپاره را در برگرفتی
 گفت ای صدپاره تن آیا حسین من تو هستی؟
 خود تو آن هستی که جابردوش پیغمبر گرفتی؟
 گر حسین من توئی عریان چرا مانده تن تو
 پس چه شد آن جامه کاندرا خیمه از خواهر گرفتی؟
 ای عزیز فاطمه تو زینت دوش رسولی
 از چه اینسان خاک و خون را بهر خود بستر گرفتی؟
 آب مهر مادرت زهرا و تولب تشنه بودی
 تا که آب از خنجر شمر ستمگستر گرفتی
 ای برادر از کدامین ماتمت خواهر بنالد
 تا قیامت از غمت بر جان مرا آذر گرفتی
 ای پرستار یتیمان خیز و بنگر بر سکینه
 بین که از آهش شرر برگنبد اخضر گرفتی
 آرزوی شادی اکبر به دل می بود ما را
 وای از این جشنی که از بهر علی اکبر گرفتی
 تا هلال آسا نشان گردیده انگشت خلاق
 سربه نی ای مهر زینب چون مه انور گرفتی
 خواست دست شه بیوسد حضرت ام المصائب
 دید بجدل هم زشه انگشت و انگشت گرفتی
 «رنجی» از این داستان بر بند نطق آتشین را
 زین مصیبت خون زچشم احمد و حیدر گرفتی

آئین همدردی

دل بیدار من بر مردم خوابیده می‌گرید
 بلی، فهمیده بر احوال ناهمیده می‌گرید
 زچشم خویشتن آموختم آئین همدردی
 که هر عضوی بدرد آید به حالش دیده می‌گرید
 پس از جان دادن عاشق، دل معشوق می‌سوزد
 که شیرین بهر فرهاد به خون غلطیده می‌گرید
 نگردد تا رقیب زشتخو آگه ز حال من
 دلم از هجر آن زیبا صنم دزدیده می‌گرید
 به روز وصل هم عاشق بود در گریه و زاری
 زشام هجر از بس دیده‌اش ترسیده می‌گرید
 لبی خندان نبینی تا نباشد دیده‌ای گریان
 بخندد جام چون، مینای می را دیده می‌گرید
 محبت را میان یوسف و یعقوب سنجیدم
 چو دیدم بیشتر آن پیر محنت دیده می‌گرید
 کسی کوتیر جانان را هدف گردیده می‌خندند
 دلی کز تیغ آن محبوب سرپیچیده می‌گرید
 هر آن عاشق که بینی از فراق یار می‌نالد
 ولی «رنجی» ز بهر دلبر رنجیده می‌گرید



من ندانم به نگاه تو چه راز است نهان
که من آن راز توان دیدن و گفتن نتوان

رعدی آذرخشی

دکتر رعدی به سال ۱۲۸۸ خورشیدی در تبریز دیده به جهان گشود. نیاکان پدری و مادری او دو قرن پیش از آشتیان و فراهان بدین خطه کوچ کرده و در آنجا سکونت گزیده بودند. پدر و مادر و جد پدری و مادری او در تبریز زاده شده، و در همانجا زیسته و در گذشته‌اند. رعدی از خردسالی تا هجده سالگی، که برای ادامه تحصیل عازم تهران شد، چه در جمع خانواده و چه در دبستان و دبیرستان جز در ساعات تحصیل بر حسب عادت، به زبان محلی تکلم می‌کرد. با اینهمه از همان آغاز به فراگرفتن زبان پارسی و حفظ و روایت اشعار متقدمان شوقی وافر داشت و خود نیز بدین زبان شعر می‌گفت و نثر می‌نوشت. گفته‌اند مرحوم اسمعیل امیرخیزی مدیر دانشمند دبیرستان، هم‌درسان او را وامی‌داشت تا در نگارش انشاء، نوشته‌های او را سرمشق قرار دهند و اشعار او را به خاطر بسپارند. مسمط نوروزی او، که در پانزده سالگی سروده شد در همان هنگام در رساله‌ای که اداره ایالتی آذربایجان منتشر ساخت به طبع رسید و در مقدمه آن چنین نظر داده شد:

«... همین نمونه، که سنجیدن طبعش را مقیاس صائبی است، بدون جرح و تعدیل تقدیم می‌گردد تا ادبا با امعان نظر دریابند که رعدی در آینده شاعری بزرگ خواهد بود.»

دکتر رعدی هنگامی که در سال ۱۳۰۶ برای ثبت نام در دانشکده حقوق به تهران آمد، شاعری از پیش شناخته شده بود چنانکه مشاهیر شاعران و نویسندگان زمان، مانند ملک الشعراء بهار، علامه دهخدا، رشیدیاسمی، وحید دستگردی و یوسف اعتصامی، او را به گرمی در جمع خود پذیرفتند و در وی به دیده همکاری جوان و صاحب نظر که در ساحت ادب پارسی تجلی کرده است می نگریستند. در فاصله سالهای ۱۳۰۶ تا ۱۳۱۴ منظومه های متعددی از وی در مجلات و جراید درج و منتشر شد و از آن میان، یکی چکامه معروف «نگاه» اوست که در سال ۱۳۱۴ سروده شده و می توان آن را در ردیف یکی از شیواترین قصائد زبان پارسی به شمار آورد. قصیده ای که از همان آغاز کار، نام شاعر را بر زبانها انداخت و در جمع سخن سرایان معاصر، او را از رتبت و مقامی برارنده و ارزنده برخوردار ساخت.

در نقد کلام و سبک سخن شاعر باید به واژه گزینی، قوالب شعری، احساس و اندیشه، تنوع و ابتکار و نحوه برداشت او از آثار گذشتگان اشاره کرد.

شاعر فوق الذکر در گزینش مفردات و لغات و ابداع تعبیرات و ترکیبات شعری و واژه گزینی استاد، در اندیشه و احساس نواندیش و اصیل، در تنوع و جامعیت هنرور و فراخ نگر می باشد. او منظومه هایی به فارسی سره سروده و از آن جمله قصیده نگاه است که تنها یک لغت عربی در آن بکار رفته و همچنین چکامه درای کاروان. قوالب شعری او معمولاً از میان اوزان معمول و متداول شعر پارسی انتخاب شده و تنوع در قوافی و ردیف و چیره دستی در انتخاب آن به تناسب مضمون سخن نیز، از دیگر مختصات شعری دکتر رعدی است.

وی چنانکه در ژرفای گفتار او پیداست در بیان احساس و اندیشه سخنوری اصیل، نوآور و مبتکر است و به عاریت گرفتن مضامین کهن و به جامه ای نو آراستن و از آن خود دانستن مقبول طبع او نیست.

فراخ اندیشی، جهان بینی و تأثر عمیق دکتر رعدی از نارواییها و نابرابریهای جهان امروزی توأم با جودت ذهن و ژرف نگری در گذشته و حال و آینده جوامع بشری او را سزاوار آن ساخته که به عنوان شاعری متفکر از وی نام برده شود.

(برگرفته از مقدمه دکتر حسین خطیبی بر دیوان رعدی)

مرحوم دکتر غلامحسین یوسفی در کتاب چشمه روشن پیرامون چکامه نگاه چنین اظهار نظر می کنند:

«چکامه نگاه» در سال (۱۳۱۴) ش. سروده و منتشر شده و از همان روزگار حسن قبول و شهرت یافته و چه بسیار شعر دوستان که ایاتی از آن را به خاطر

سپرده‌اند. اگر این رواج و بقای شعر یکی از معیارهای ارزش و اعتبار آن باشد می‌توان گفت که قصیده مزبور این صفت را احراز کرده‌است. «نگاه» علاوه بر آن که از نظر مضمون و محتوی و احساس شاعرانه غنی و گیرا است، از زیبایی بیان نیز برخوردار است. وقتی در نظر آوریم که سراسر شعر به پارسی سره است و فقط یک کلمه عربی «بنیان» در آن بکار رفته‌است آنگاه به چیره‌دستی شاعر و طبع‌مایه‌ور او پی می‌بریم که چگونه بی‌آن که به واژه‌هایی نامأنوس نیازمند شود، توانسته‌است همه معانی باریک و عواطف لطیف و اندیشه‌های بلندی را که در ضمیر و ذهن داشته به خوبی ادا کند و به ما منتقل نماید. به همین سبب استاد سخن‌شناسی مانند ملک‌الشعراء بهار درباره‌ی این شعر گفته‌است: «چنان با مهارت و بی‌تکلف به فارسی سره سروده‌شده که من نخستین بار که آن را خواندم دریافتم که از لغات عربی خالی است زیرا در هیچ یک از ابیات آن، بدون دقت و توجه، به چنین التزامی نمی‌توان پی برد.» رعدی معتقد است که «زبان شعر و ادب ایران باید به طرز بیان امثال سعدی و حافظ (که علاوه بر کلمات فارسی شامل پاره‌ای از واژه‌های تازی مأنوس و رایج در زبان فارسی از دیرباز است) متکی باشد زیرا آن واژه‌ها پس از چندین سده استعمال پیاپی... فارسی شده‌اند.» اما این شیوه پارسی سره - که در چکامه‌های «خارکن» و «درای کاروان» نیز دیده می‌شود - به قول خود شاعر نوعی طبع آزمایی بوده‌است.

استاد دانشمند آقای دکتر عبدالحسین زرین‌کوب در کتاب شعر بی‌دروغ - شعر بی‌نقاب در دو مورد بر این شعر خرده گرفته‌اند: یکی آن که چون روی سخن با یک بی‌زبان است انتظار می‌رود شاعر وزن را چنان برگزیند که با نوعی گنگ‌گویی مناسب باشد، دیگر آن که چرا شاعر سبک خراسانی و «زبان فرسوده فرخی» را اختیار کرده‌است. تصریح سراینده چکامه «نگاه» در مجله آینده برای این است که «قسمت اعظم این چکامه چهل و نه بیتی یعنی چهل و یک بیت اول آن تغزلی است که در آن شاعر از نگاه معشوقه‌ای (همسر آینده خود) سخن می‌گوید... و فقط در هشت بیت آخر که یک ششم چکامه است گوینده به برادر بی‌زبان خود می‌اندیشد و از او یاد می‌کند.» و نوع سبک و زبان چکامه نیز به اقتضای شیوه معمول در محیط ادبی ایران نیم قرن پیش اختیار شده‌است.

در هر حال چکامه «نگاه» در شعر معاصر فارسی جای خود را باز کرده و سراینده آن را بلندآوازه ساخته‌است. دوستاران شعر فارسی نیز آن را با رغبت و علاقه

خوانده‌اند و می‌خوانند. شاید به همین سبب نیز شاعر اخیراً مجموعه‌ای از اشعار خود را به عنوان نگاه چاپ و منتشر کرده‌است تا خاطره‌ای را که از دیرباز او را به عنوان شاعر «نگاه» شناسانده‌است پایدار بدارد»

نمونه‌هایی از شعر رعدی:

نگاه

«این چکامه داستانی خواندنی دارد و من آن را قریب ۱۷ سال پیش ضمن مقدمه‌ای بر چکامه مذکور نوشته و به نکات متعدد اشاره کرده‌بودم از قبیل این که چه پیشامدی باعث شد که من آن چکامه را به فارسی خالص بسرایم ولی عمداً یک کلمه تازی در آن بکار ببرم و چگونه بعضی از ناقدان بعلت بیدقتی و شتابزدگی یا بعلم دیگر مفهوم درست و معنی مجموع آن چکامه را دریافته و تفسیرهای نادرست و ناروا از آن کرده‌اند.

مقدمه مذکور با مختصر تغییراتی (خاصه در عنوان که در اصل «داستان چکامه نگاه» بود) و نیز با اغلاطی، در بهمن‌ماه ۱۳۶۱ در مجله «آینده» چاپ شد.

چون آن مقدمه مفصل است از درج آن در این جا خودداری می‌شود. خوانندگان می‌توانند به مجله آینده مورخ بهمن‌ماه ۱۳۶۱ شماره ۱۱ سال هشتم و نیز به غلطنامه مربوط به آن مقدمه مندرج در صفحه ۸۴ شماره اول سال نهم مورخ فروردین ۱۳۶۲ همان مجله مراجعه فرمایند. با این وصف آرزوی من این است که اگر روزی این مجموعه از اشعار من و از آنجمله این چکامه تجدید چاپ شود مقدمه مذکور به‌مراه چکامه بطبع برسد.»

غ. رعدی.

که من آن راز توان دیدن و گفتن نتوان
یا که دیده است پدیدگی که نیاید به زبان
در دو چشم تو فرو خفته مگر راز جهان
که جهانی است پر از راز بسویم نگران
هرچه گوید سخنت همسر او دارگمان
که فرستاده فرّ و هنر و تاب و توان

من ندانم به نگاه تو چه راز است نهان
که شینده‌است نهانی که درآید در چشم
یک جهان راز درآمیخته داری به نگاه
چو بسویم نگری لرزم و با خود گویم
هر چه گوید نگهت همره او دان باور
که نماینده سستی و زبونی است نگاه

کاین بود بره بیچاره و آن شیر ژیان
نگه شیر ترا گوید بگریز و نمان!
پرتوی تافته از روزنه کاخ روان
ورز کین زاید در دل بخلد چون پیکان.

* * *

نرود از دل من تا نرود از تن جان
بر لب آوردن آن شیفتگی بود گران
به دهان در، بزدی مشت گرانش به دهان
لرزه افتادی هم بر لب و هم بر دندان!
جست از گوشه چشم من و آمد به میان
کرد دشوارترین کار، بزودی آسان
شوم از دیدن همراز جهان سرگردان.

* * *

از بد و نیک جهان هرچه بجویند نشان
گه از او درد همی خیزد و گاهی درمان
نگه دشمن پرکینه نشانی از آن
به دمی نیز زویرانه کند آبادان
که دل و دیده بر آن دریا باشد دو کران
چشم گرید چو دل مرد بود ناشادان
به کران دگرش نیز بزاید طوفان
بهر انگیختن طوفان بر بسته میان
وندترین بازی تا دامگه مرگ روان
تا به طوفان بسپارد سر و جان کشتی بان
گفتنی گفته شد و بسته شد آنکه پیمان

* * *

زود روشن شودت از نگه برّه و شیر
نگه برّه ترا گوید بشتاب و ببند
نه شگفت ارنگه اینگونه بود زانکه بود
گر ز مهر آید چون مهر بتابد بر دل

یاد پر مهر نگاه تو در آن روز نخست
چو شدم شیفته روی تو، از شرم مرا
به گلو در، بفشردی ز سخن، شرم گلو
نارسیده به زبان، شرم رسیدی به سخن
من فرومانده در اندیشه که ناگاه نگاه
در دمی با تو بگفت آنچه مرا بود به دل
بسکه در راز جهان خیره فرو ماندستم

چه جهانی است جهان نگه آنجا که بود
گه از او داد پدید آید و گاهی بیداد
نگه مادر پر مهر نموداری از این
به دمی خانه دل گردد از او ویرانه
جان ما هست به کردار گران دریائی
دل شود شاد چو چشم افتد بر زیبائی
زانکه طوفان چو به دریا ز کرانی خیزد
باشد اندیشه ما و نگه ما چون باد
تن چوکشتی همه بازیچه این طوفان است
ای خوش آنگاه که طوفان شود از مهر پدید
تو به پاسخ نگهی کردی و در چشم زدن

* * *

من بر آنم که یکی روز رسد درگیتی
 به نگاهی همه گویند بهم راز درون
 به نگه نامه نویسند و بخوانند سرود
 بسنگارند نشانهای نگه در دفتر
 خواهم آن روز شوم زنده و با چند نگاه
 ور شگفت آیدت اکنون زنهان گوئی من
 گویم آسان شود از نیروی شیرافکن مهر
 من مگر با تو نگفتم سخن خود به نگاه
 بود آن پرسش و پاسخ همه در پرتو مهر
 مردمان نیز توانند سخن گفت به چشم
 آید آنروز و جهان را فتد آن فرّه به چنگ
 آفریننده بر آساید و با خود گوید:

که پراکنده شود کاخ سخن را «بنیان»
 واندر آن روز رسد روز سخن را پایان
 هم بخندند و بگریند و بر آرند فغان
 تا نگهنامه چو شهنامه شود جاویدان!
 چامه در مهر تو پردازم و سازم دیوان
 که چنان کار شگرفی شود آسان به چه سان
 تهمتن وار، در این پهنه براند یکران!
 تو مگر پاسخم از مهر ندادی چونان؟
 ورنه این راز بماندی به میانه پنهان
 گر سپارند ره مهر هماره همگان
 تیر هستی رسد آن روز خجسته به نشان
 تیر ماهم به نشان خورد زهی سخت کمان!

* * *

به برادر بی زبانم:

در چنان روز مرا آرزویی خواهد بود
 خواهم آن دم که نگه جای سخن گیرد و من
 دست بیچاره برادر که زبان بسته بود
 به نگه باز نما هر چه در اندیشه تست
 ای که از گوش و زبان ناشنوا بودی و گنگ
 با نگه بشنو و بر خوان و بسنج و بشناس
 نام مادر به نگاهی بر و شادم کن از آنک
 گوهر خود بنما تا گهری همچو ترا

آرزویی که همی دارم اکنون پژمان
 دیده را برشده بینم به سر تخت زبان
 گیرم و گویم: هان داد دل خود بستان
 چو زبان نگهت هست بزیر فرمان
 زندگی نو کن و بستان ز گذشته تاوان
 سخن و نامه و داد و ستم و سود و زیان
 مُرده با انده خاموشیت آن شادروان
 بسدگهر مادرگیتی نفروشد ارزان!

دریا و شبنم

زنده به عشق است و بس هر چه در این عالم است
 عشق نباشد اگر، شادی ماماتم است
 خنده گلشن نگر صبحدم از آفتاب
 تا که بدانی چرا جان ز رخت خرم است
 ای گل گلزار حسن ای که منم همدمت
 برخورد از زندگی هر که ترا همدم است
 در حرم لطف تو راه به محرم دهند
 دور از آن بارگه منکر نامحرم است
 در دل چون ذره ام موج زند مهر تو
 خصلت دریا نهان در دل هر شبنم است
 هر چه کشم در برت شوق فزونتر شود
 هر چه ببوسم لببت باز بگویم کم است
 چنگ خروشان شدم تا بزدی زخمه‌ای
 و آنچه زمن بشنوی ناله زیر و بم است
 بر سر اورنگ عشق حاکم مطلق توئی
 شاد شو و خنده زن خیز چه جای غم است
 نی چون نکو بنگری جای غم است ای عزیز
 زانکه زیار ستم پشت خلائق خم است
 خیل جفا پیشه‌ای دم زند از مردمی
 گرچه ز نامردمی خصم بنی آدم است
 رعدی از این ماجرا طالع فردا ببین
 جان جهان بین تو وارث جام جام است

سرنوشت

گـربـینـی مـنـعم و درویش را ره مده برجان و دل تشویش را
 ورکسی ناکام شد یا کامیاب دور از او کن نوش رایانیش را
 با سبب جوئی میازار از هوس و هم کور و عقل دور اندیش را
 در قضا و در قدر هرگز مجو راز بد یا خوب و کم یا بیش را
 از «قضا» آزادان جانهای شاد وز «قدر» دلهای از غم ریش را
 فارغ از تقدیر گرگ تیز چنگ طعمه چون خواهد بدرّد میش را
 با حوادث مرد رویارو کند ناتوانی یا توانمندیش را
 تا شناسی حال و استقبال خویش یسار آور روزگار پیش را
 قصه لوح و قلم باور نشد از ازل رندان کسافر کیش را
 چون قلم زد نقش بر لوح این نوشت «ساخت هرکس سرنوشت خویش را»

تهران - آبان ماه ۱۳۵۹

خود را نمی فروشم...

خندان و شادمانم وز شوق در خروشم
 کان ماه مهر پرور آمد به خواب دوشم
 گفتم کز آسمانها آید پری پرافشان
 یا از کرانه شب آوا دهد سروشم
 آن دلفریب رؤیا تا بید چون به جانم
 از پافتاد عقلم و ز سر برفت هوشم
 و امروز کامد آن یار وز بوسه کرد مستم
 منت دگر نشاید بردن ز می فروشم
 یارب چه حالت است این کز وجد و غم دمادم
 گه با نشاط و خرّم گه در هم و خموشم

از تهمت حسودان ای دوست چون نرنجم
وز طعنه رقیبان ای یار چون نجوشم؟
با پختگان آگه زود آشنا و همره
با غافلان و خامان بی مهر و دیر جوشم
خون می خورم شب و روز چون دل درون سینه
و آسایشی ندارد این جان سخت کوشم
خود کامه را بگوئید من قانعم به نانی
آزاد و سر بلندم خود را نمی فروشم
از گفتن حقایق رعدی نمی هراسد
من عیب ناکسان را از هیچکس نپوشم



اشکم ولی به پای عزیزان چکیده‌ام
خارم ولی به سایه گل آرمیده‌ام

رهی معیری

محمد حسن رهی معیری غزلسرای شیرین سخن معاصر از گویندگانی است که آثارشان همه جا و نزد همه کس راه دارد غزلیات رهی محبوب خاص و عام می‌باشد. معیری که در شعر «رهی» تخلص می‌کند نوه‌معیرالممالک و از خانواده‌های اصیل و بزرگ ایران است. وی در سال ۱۲۸۸ شمسی در تهران متولد شده و پس از پایان تحصیلات معموله در خدمات دولتی وارد شد. مدتی در اداره ثبت و وزارت کشور مصدر مشاغل متعدد بوده و زمانی هم ریاست اداره انتشارات و کتابخانه وزارت اقتصاد ملی را بعهدہ داشته‌است. رهی علاوه بر مقام بلندی که در شعر معاصر دارد از نقاشی و موسیقی نیز سررشته داشته‌است.

اشعار فکاهی رهی نیز که بیشتر با امضای مستعار «شاه‌پریون» و «زاغچه» و غیره در جرائد مهم منتشر شده همیشه در شمار محکمترین و مؤثرترین اشعار دلنشین و انتقادی در اوضاع و احوال روز شمرده می‌شود و همواره مورد توجه همه سخن‌شناسان و نکته‌سنجان سیاست و ادب بوده‌است. از تصنیف‌ها و ترانه‌های ساخته رهی «خزان عشق» «نوای نی» «شب جدائی» و بعضی دیگر بسیار معروف است.

«رهی» بیشتر اوقات فراغت را در کتابخانه شخصی که بنا به وصیتی آنرا به کتابخانه مجلس

شورای ملی سابق ہدیہ کرد بہ مطالعہ می گذرانید.

رہی در روز ۲۴ آبانماہ سال ۱۳۴۷ شمسی بدرود حیات گفت و از جنازہ او تجلیل بی سابقہ ای از طرف تودہ مردم ادب دوست بعمل آمد. گویند رہی در دوران حیات تامل اختیار نکرد. مجموعہ ای از اشعار شاعر بہ نام «سایہ عمر» در زمان حیات وی بچاپ رسیدہ است. اشعار «رہی» زیبا و شیوا و رساست زیرا وی ہمیشہ در ترانہ های خود تعمق می کند و کلمات و تشبیہات را تا جایی کہ برایش مقدور است زیبا و دلنشین می سازد. غزلہای رہی بطورکلی در سبکی مخلوط از ہندی و عراقی سرودہ شدہ و شاعر لطافت و دلنشینی و تشبیہات زیبا و بیان تخیلات شیرین شیوہ ہندی را، در روانی سبک عراقی آورده است.

﴿ اشارات ﴾

رہی را می توان چہارمین غزلسرائی از متاخرین بہ شمار آورد کہ در افتخای اثر شیخ، موفق بیرون آمدہ اند: ہلالی و فروعی بظامی در سادگی و روانی، سومی معتمدالدولہ نشاط کہ پختگی حافظ نیز در غزلہای وی دیدہ می شود و اینک رہی معیری کہ بہ حریم استاد نزدیک شدہ است ولی با این تفاوت آشکار کہ بہ حد زیاد و محسوسی، نازک خیالی غزلسرایان سبک ہندی در گفتہ های وی دیدہ می شود.

[علی دشتی]

توجہ بہ بافت متناسب و موزون شعر رہی - کہ یکی از ویژگیہای بارز سخن اوست - نباید جنبہ های درونی شعر او و مضمون آفرینی ها و تخیلات ظریفش را از نظر دور بدارد، خاصہ با انسی کہ وی با شعر صائب داشتہ است. رہی توانستہ است مضمونہای بدیع و صور خیال زیبا و دلکش را در لباسی آراستہ از الفاظ و ترکیبات شیوا بیان کند و از این لحاظ بر شاعران سبک ہندی رجحان یافتہ است.

گرایش طبع رہی بیشتر بہ شعر عاشقانہ است. در عین حال کہ وصف مظاهر جمال، شعر او را تسخیر کردہ است تا بش اندیشہای دلپذیر و احیاناً ژرف کہ گاہ رنگی عرفانی نیز دارد در شعر او منعکس است. رہی در شعر طبعی توانا و ذوقی لطیف و پرورده داشت. انس فراوان با آثار شاعران بزرگ، خاصہ سعدی، حافظ، نظامی گنجوی، مولوی، صائب و دیگران و تأمل انتقادی و ہوشیارانہ در آثار آنان نہ فقط ملکہ سخن شناسی را بہ او ارزانی داشتہ بود بلکہ سرودہ های وی را بہ زدودگی الفاظ و حسن ترکیب آراستہ داشت. در شعر رہی همان خوش تراشی کلمات و ترکیبات و نرمی و موزونی بافت سخن کہ در غزل سعدی مشہودست یافتہ می شود. ہرچہ از غزل و مثنوی و قطعہ و رباعی سرودہ از ہر نوع سنگینی و تکیہ و کشش نابجا و ناهمواری در ہم آہنگی حروف عاری است و هیچ سکتہ و عایقی موسیقی کلام او را خدشہ دار نمی کند. این مایہ فصاحت در کلام در معاصران وی کمتر دیدہ می شود. این کہ ترانہ های او چنان با آہنگ جوش خورده کہ گویی آنها را ہمزمان تصنیف کردہ و

سروده‌اند، علاوه بر بصیرت او در موسیقی، به همین سبب است. انصاف آن است که وی ترانه‌سرایی را بسیار ترقی داد؛ حتی در این زمینه بر برخی از پیشینیان خود مثلاً عارف قزوینی پیشی گرفت. از مضمونهای وطنی و اجتماعی شعر عارف که بگذریم برخی شکستگیها و تکرارهای نابجا که در تصنیفهای عارف دیده می‌شود در ترانه‌های رهی نیست. از این رو بسیاری از ترانه‌های او بر دلها نشست و مشهور شده‌است.

(دکتر یوسفی - چشمه روشن)

نمونه‌هایی از شعر رهی:

اشک سحر

اشک سحر زداید از لوح دل سیاهی
 خرم کند چمن را، باران صبحگاهی
 عمری زمهرت ای مه، شب تا سحر نخفتم
 دعوی ز دیده من، و از اختران گواهی
 چون زلف و عارض او، چشمش ندید هرگز
 صبحی بدین سپیدی، شامی بدان سیاهی
 داغم چو لاله ای گل، از درد من چه پرسی؟
 مردم زمحنت ای غم، از جان من چه خواهی؟
 ای گریه در هلاکم همعهد رنج و دردی
 وی ناله در عذابم همراز اشک و آهی
 چندین «رهی» چه نالی از داغ بی نصیبی؟
 در پای لاله رویان این بس که خاک راهی

یاد تو

لاله دیدم روی زیبای توام آمد بیاد
 شعله دیدم سرکشی‌های توام آمد بیاد

سوسن و گل آسمانی مجلسی آراستند
 روی و موی مجلس آرای توام آمد بیاد
 بود لرزان شعلہ شمعی در آغوش نسیم
 لرزش زلف سمن سای توام آمد بیاد
 در چمن پروانہای آمد ولی ننشسته رفت
 با حریفان قہر بیجای توام آمد بیاد
 پای سروی جویباری زاری از حد بردہ بود
 ہای ہای گریہ در پای توام آمد بیاد
 شہر پرنہنگامہ از دیوانہای دیدم رہی
 از تو و دیوانگی ہای توام آمد بیاد

آہوی مردم ندیدہ

اشکم ولی، بہ پای عزیزان چکیدہام
 خارم ولی، بہ سایہ گل آرمیدہام
 با یاد رنگ و بوی تو ای نو بہار عشق
 ہمچون بنفشہ سربہ گریبان کشیدہام
 من جلوہ شباب ندیدم بہ عمر خویش
 از دیگران حدیث جوانی شنیدہام
 از جام عافیت می نابی نخوردہام
 و ز شاخ آرزو گل عیشی نچیدہام
 موی سپید را فلکم رایگان نداد
 این رشتہ را بہ نقد جوانی خریدہام
 ای سرو پای بستہ با زادگی مناز
 آزادہ من کہ از ہمہ عالم بریدہام

گر می‌گریزم از نظر مردمان رهی
عیبم مکن که آهوی مردم ندیده‌ام

چشمه حیات

ای صبح نو دمیده بناگوش کیستی؟
وای چشمه حیات لب نوش کیستی؟
از جلو تو سینه چو گل چاک شد مرا
ای خرمن شکوفه برو دوش کیستی؟
همچون هلال بهر تو آغوش ما تهیست
ای کوکب امید در آغوش کیستی؟
مهر منیر را نبود جامه سیاه
ای آفتاب حسن سیه‌پوش کیستی؟
امشب کمند زلف ترا تاب دیگریست
ای فتنه در کمین دل و هوش کیستی؟
ما لاله‌سان زداغ تو نوشیم خون دل
تو همچو گل حریف قدح نوش کیستی؟
ای عندلیب گلشن شعر و ادب «رهی»
نالان بیاد غنچه خاموش کیستی؟

شمع طرب

یاد ایامی که در گلشن فغانی داشتم
در میان لاله و گل آشیانی داشتم
گرد آن شمع طرب می‌سوختم پروانه‌وار
پای آن سرو روان اشک روانی داشتم

آتشم بر جان ولی از شکوہ لب خاموش بود
 عشق را از اشک حسرت ترجمانی داشتم
 چون سرشک از شوق بودم خاکبوس درگھی
 چون غبار از شکر سر بر آستانی داشتم
 در خزان با سرو و نسرینم بهاری تازه بود
 در زمین با ماه و پروین آسمانی داشتم
 درد بی عشقی زجانم برده طاقت ورنه من
 داشتم آرام تا آرام جانی داشتم
 بلبل طبعم «رہی» باشد زتنھائی خموش
 نغمہ‌ها بودی مرا تا ہم‌زبانی داشتم

دوستی

بہر ہر یاری کہ جان دادم بہ پاس دوستی
 دشمنیہا کرد با من در لباس دوستی
 کویہ پابرجا گمان می‌کردمش دردا کہ بود
 از حبابی سست بنیان تر اساس دوستی
 بسکہ رنج از دوستان باشد دل آزرده را
 جای بیم دشمنی دارد ہراس دوستی
 جان فدا کردیم و یاران قدر ما نشناختند
 کور بادا دیدہ حق ناشناس دوستی
 دشمن خویشی «رہی» کز دوستداران دو روی
 دشمنی بینی و خاموشی بہ پاس دوستی

ساقیا

ساقیا، در ساغر هستی شراب ناب نیست
و آنچه در جام شفق بینی، بجز خوناب نیست
زندگی خوشتر بود در پرده وهم و خیال
صبح روشن را صفای سایه مهتاب نیست
شب زاه آتشین، یکدم نیاسایم چو شمع
در میان آتش سوزنده، جای خواب نیست
مردم چشمم فرومانده است در دریای اشک
مور را پای رهائی از دل گرداب نیست
خاطر دانا ز طوفان حوادث فارغ است
کوه گردون سای را اندیشه سیلاب نیست
ما به آن گل از وفای خویشان دل بسته ایم
ورنه این صحرا تهی از لاله سیراب نیست
آنچه نایاب است در عالم، وفا و مهر ماست
ورنه در گلزار هستی، سرو و گل نایاب نیست
گر ترا با ما تعلق نیست، ما را شوق هست
ور ترا بی ما صبوری هست، ما را تاب نیست
گفتی اندر خواب بینی بعد از این روی مرا
ماه من، در چشم عاشق آب هست و خواب نیست
جلوه صبح و شکر خندگل و آوای چنگ
دلگشا باشد، ولی چون صحبت احباب نیست
جای آسایش چه می جوئی «رهی» در ملک عشق؟
موج را آسودگی در بحر بی پایاب نیست.

خلقت زن

پی ایجاد زن، اندیشه‌ها کرد
 ستاند از لاله و گل، رنگ و بو را
 ز آہن سختی، از گلبرگ نرمی
 ز شاخ تر، گرائیدن بہر سوی
 ز روز و شب، دو رنگی و دو روئی
 شکرافشانی و شیرینی از نی
 ز پروین، شیوہ بالانشینی
 خیال انگیزی از شبهای مہتاب
 سبکروچی، زمردغان بہاری
 طراوت از بہشت و جلوہ از حور
 تکبر از پلنگ آہن چنگ
 زطوطی، حرف ناسنجیدہ گوئی
 ز دور آسمان، ناپایداری
 ہمہ در قالب زن، ریخت ایزد
 بہ دنیا در بود، دنیای دیگر
 وزین موجود افسونگر چه خواہی؟
 چرا چون خار، سر تاپا زبان است؟
 چو گل با صد زبان خاموش بودی

جہان داور چو گیتی را بنا کرد
 مہیا تا کند اجزای او را
 ز دریا عمق و از خورشید گرمی
 تکاپو از نسیم و مویہ از جوی
 ز امواج خروشان، تند خوئی
 صفا از صبح و شورانگیزی از می
 ز طبع زہرہ، شادی آفرینی
 ز آتش گرمی و دم سردی از آب
 گرانسنگی، زلعل کوهساری
 فریب از مار و دوراندیشی از مور
 ز جادوی فلک، تزویر و نیرنگ
 ز گرگ تیزدندان، کینہ جوئی
 ز باد ہرزہ بو، نا استواری
 جہانی را بہم آمیخت ایزد
 ندارد در جہان، ہمتای دیگر
 زطبع زن، بغیر از شر چه خواہی
 اگر زن، نوگل باغ جہان است
 چہ بودی، گر سراپا گوش بودی

برای سنگ مزارم سرودده‌ام

آلا، ای رهگذر، کز راه یاری
 در اینجا، شاعری غمناک خفته‌است
 فرو خفته چو گل با سینه چاک
 بنه مرهم ز اشکی داغ ما را
 به شبها، شمع بزم افروز بودیم
 کنون شمع مزاری نیست ما را
 سراغی گن زجانِ دردناکی
 ز سوز سینه، با ما هم‌رهی کن
 قدام بر تربت ما، می‌گذاری
 رهی در سینه این خاک خفته‌است
 فروزان آتشی، در سینه خاک
 بزن آبی بر این آتش خدا را
 که از روشندلی، چون روز بودیم
 چراغِ شام تاری نیست ما را
 برافکن پرتوی، بر تیره خاکی
 چو بینی عاشقی، یاد رهی کن
 رهی معیری



آتش اما ز بی عشقی چو آب افسرده‌ام
نخل سر سبزم ز هجر آفتاب افسرده‌ام

امیری فیروزکوهی

استاد سید کریم امیری فیروزکوهی رحمة الله علیه از ستارگان قدر اول آسمان شعر و ادب فارسی در سال ۱۲۸۸ شمسی در دهکده فرح آباد (واقع در جنوب غربی فیروزکوه) از املاک پدری خود پا به عرصه وجود نهادند.

پدر ایشان مرحوم سید مصطفی قلی ملقب به منتظم الدوله نواده امیر محمدحسین خان ثانی (امیر محمدحسین خان ثانی از رجال و سرداران فاتح عهد محمدشاه قاجار بود و در شمار اولین دسته از چند نفر سرداری که شهر هرات را به تصرف درآورده و بیرق ایران را بر فراز قلعه آن به اهتزاز درآوردند) از سرداران عصر مظفری و حکمران فیروزکوه از رجال خوشنامی بود که تحصیلات خویش را در سن پترزبورگ (لنین‌گرافعلی) با تمام رسانده بود و در عنفوان جوانی به مرض حصبه (که بصورت اپیدمی در تهران شایع شده بود) به سرای باقی شتافت. مرحوم استاد در سن هفت سالگی از فرح آباد به تهران منتقل گردیدند و در ظل حضانت همسر اول پدر خود قرار گرفتند.

استاد امیری تحصیلات ابتدائی را در مدارس سیروس، ثروت و سلطانی با تمام رساندند و تحصیلات متوسطه را در مدارس آلیانس و کالج امریکائی گذراندند.

استاد خود در مقدمه دیوان اشعارشان متذکر گردیده‌اند: در همان اوائل بلوغ بود که وجود

خارخار شعر و ذوق ادبی را در خود احساس کردم و جسته و گریخته مصرعی و بیتی در رباعی به زبان می آوردم تا اولین غزل خود را که غزلی سیاسی و باب مطالب روز در غوغای تغییر سلطنت و بحران عواطف مردم نسبت باوضاع مملکت بود به طرح و اقتراح روزنامه نسیم صبا (به مدیریت مرحوم کوهی کرمانی) ساخته و برای درج بآن روزنامه فرستادم. هنوز مطلع غزل را بخاطر دارم که چنین بود:

«آخر این ملک کهن بی سروسامان تا چند

دست اعقاب قجر کشور ایران تا چند»

(نقل از صفحه ۱۸ دیوان امیری فیروزکوهی)

دومین اثر ایشان غزلی بود که مجله ارمغان (به مدیریت مرحوم استاد وحید دستگردی) انتخاب کرده و به مسابقه گزارده بود که در همان مجله ارمغان بچاپ رسید. استاد در سال ۱۳۰۸ پس از آنکه ترک مدرسه و کتاب گفتند با گذراندن دوره اول کلاس ثبت به عضویت ثبت گل اسناد و املاک درآمدند ولی خدمت اداری ایشان دوامی نیاورد و چندسال بعد خدمت اداری را رها کردند.

تا سال ۱۳۱۴ بیشتر اوقات استاد به مصاحبت شعرا و موسیقی دانان گذشت. در این سال پس از انهدام خانه مألوف پدری و تغییر سروسامان و ضیاع باقیمانده املاک اجدادی در مازندران به یکبار وضع روحی ایشان عوض شد و شوق عجیبی در دل به تحصیل علم و ادب و علوم قدیمه احساس کردند. زبان عربی، ادبیات، منطق و کلام و حکمت و فقه و اصول را در خدمت دو تن از مشاهیر علما و افاضل عصر مرحومان آیت الله حاج شیخ عبدالنبی کجوری مازندرانی و آیت الله حاج سید حسین مجتهدکاشانی ملقب و مشهور به ضواءالرشد در طول قریب ده سال بطور مستمر تلمذ کردند تا آنجا که به ملکه زبان امتیاز یافتند و توانستند به عربی هم شعر بسازند.

از لحاظ وضعیت مزاجی استاد خود در مقدمه دیوان گفته اند:

«اما وضع مزاجی و طبیعی من چنان بود (و هنوز هم هست) که هرچند از پدری بیست و چندساله قوی و صحیح المزاج و مادری ۱۸ ساله سالم و خوش بنیه قدم به عرصه وجود نهادم، لکن از همان زمان شیرخوارگی تا دوران بلوغ، کودکی علیل و ناتوان و غالباً مبتلی به تب و دست به گریبان دوا و علاج بودم و بعد از بلوغ هم

بـه

عـلت

بی‌مبالاتی در بهداشت و زمینه آماده در ضعف و حدوث مکرر مالاریا و برونشیت تب خیز و سوء هاضمه شدید و سرماپذیری و تب‌گیری دائم کمتر روی عافیت و صحت دیدم»

از نظر زندگی ادبی مرحوم استاد با اغلب شعرا و افاضل و بزرگان هم عصر خود محشور بوده و دوستی نزدیک داشته‌اند. از جمله مرحومان وحید دستگردی، ملک‌الشعرا بهار، عبرت مصاحبی، افسر، میرزا نصراله صبوری اصفهانی، فرخی یزدی، ادیب‌السلطنه سمیعی، نظام‌وفا، رشیدیاسمی، دکتر صورتگر، حسین مسرور، پژمان‌بختیاری، سرمدتهرانی، فرات‌یزدی، صابرهمدانی، علیرضای صبا، رنجی‌تهرانی، علی‌اشتری، آزادهمدانی، دانش‌بزرگ‌نیا، گلشن‌آزادی، رهی‌معیری، دکترحمیدی شیرازی.

ایشان بیشتر انجمن‌های ادبی عصر را درک کرده و از اعضاء پیوسته آنان بوده‌اند نظیر، انجمن قدسی، انجمن ادبی ایران، انجمن حکیم نظامی، انجمن ادبی فرهنگستان ایران و غیره. استاد به موسیقی قدیم و قویم ایرانی علاقمند بوده و محضر اکثر بزرگان و هنرمندان موسیقی عصر را درک کرده و به رموز و گوشه‌های موسیقی آشنائی و احاطه کامل داشتند و نواختن تار را در محضر مرحوم ناصر علیخان حجازی (از شاگردان معروف درویش‌خان) فرا گرفته بودند. مرحوم استاد امیری با اغلب نویسندگان هم عصر خود انس و الفت و دوستی نزدیک داشتند چون مرحومان صادق‌هدایت مطیع‌الدوله حجازی و آقای جمال‌زاده.

از آثار قلمی استاد حواشی و تعلیقات بسیار است بر کتب فلسفی و کلامی و متون رجال و ادبی و ترجمه کتاب نفس‌المهموم علامه محدث قمی و ترجمه مکاتیب نهج‌البلاغه که تاکنون بچاپ نرسیده و نیز مقالات تحقیقی ادبی و لغوی و شعری در اکثر مجلات و جرائد تهران از قبیل مجله یغما، مجله ارمغان، مجله گوهر، مجله وحید، سخن و غیره که بچاپ رسیده‌است. از دیگر آثار قلمی استاد می‌توان مقدمه جامع و محققانه ایشان را بر دو چاپ از دیوان صائب تبریزی نام برد که یکی در سال ۱۳۳۴ به وسیله کتابخانه خیام و دیگری به وسیله انجمن آثار ملی در سال ۱۳۴۵ شمسی بچاپ رسیده‌است.

مرحوم استاد امیری فیروزکوهی در اغلب قوالب شعر از قصیده، غزل، مثنوی، ترکیب‌بند، منظومه (دوبیتی‌های بهم‌پیوسته) و غیره طبع آزمائی کرده و باعتقاد اکثر اهل فن و اهل نقد در نهایت استادی و استواری از عهده برآمده‌اند.

استاد غزل را به شیوه هندی یا باعتقاد خودشان به سبک اصفهانی می‌سرودند و از شعرای پیرو این سبک از همه بیشتر به صائب تبریزی ارادت می‌ورزیدند.

در قصیده بیشتر سبک خراسانی را رعایت می‌کردند و قصائد ایشان در جزالت، انسجام

کلام، استواری و پختگی با بهترین قصائد فارسی پهلو می‌زند، شاهد این مدعا قصیده‌ای است در مبعث حضرت ختمی مرتب صلوات‌الله‌وسلامه‌علیه با مطلع

«آنک آواز نیبی از در بطحا شنوید

بانگ حق راز در افتادن بتها شنوید»

با عنوان بانگ تکبیر که در سال ۱۳۴۷ سروده‌اند و در مسابقه‌ای که مؤسسه تبلیغاتی حسینیه ارشاد گزارده بود مقام اول را حائز گردید. در بین بزرگان و اساتید قصیده‌سرای فارسی به خاقانی شروانی، حکیم نظامی گنجوی، حکیم ناصر خسرو قبادیانی و مسعود سعد سلمان و انوری ایوردی عشق می‌ورزیدند.

دیوان اشعار استاد امیری فیروزکوهی مشتمل بر قصائد، غزلیات، قطعات، مثنویات، منظومه‌ها و غیره در دو مجلد در سال ۱۳۵۴ به وسیله بنیاد فرهنگ ایران چاپ و منتشر گردید (چاپ اول) و چاپ دوم نیز در دو مجلد از سوی انتشارات سخن به کوشش دختر استاد خانم دکتر امیر بانوی امیری فیروزکوهی (مصفا) در زمستان ۱۳۶۹ طبع و در اختیار ارباب فضل و شعر قرار گرفته است. مزیتی که چاپ دوم بر چاپ قبلی دارد اینست که مجلات چاپ دوم حاوی اشعاری است که پس از چاپ اول تا زمان وفات استاد سروده شده است.

استاد در سن ۷۵ سالگی در نیمه شب پنجشنبه نوزدهم مهرماه هزار و سیصد و شصت و سه شمسی در تهران خرقة تهی کرده و بجوار رحمت حق پیوستند و در صحن ایوان شرقی امامزاده طاهر واقع در حضرت عبدالعظیم مدفون گردیدند رحمة‌الله‌علیه رحمة واسعة. از خصوصیات اخلاقی استاد این بود که:

مردی بودند تمام معنی کریم و خلیق و مهربان، در نهایت خضوع و خشوع علمی، همانطور که خانم دکتر امیربانوی امیری در مقدمه چاپ دوم دیوان متذکر گردیده‌اند:

«فطرتش آئینه‌ای بود روشن و پاک، با خلق خدا موافق سیرت خود رفتار می‌کرد و هرگز با هیچ‌کس حتی آنان که در مقام دشمنی بودند بد نمی‌کرد هر چند از فرط خوش‌گمانی و اعتقاد به مردم در مسائل مادی زیان بسیار دیده بود معذالک با همه به روش کریمان معامله می‌کرد و پیوسته می‌فرمود: «الکریم ینخدع» از این روی اغلب او را دوست داشتند و این دوسترویی یکی از چند نعمتی بود که خدای سبحان بدو ارزانی داشته بود. خلیق و مهربان بود. در احوال و اطوارش خشونت پدید نبود. سیمایی آرام، نگاهی مهربان و اندام باریک و اثری او با وقار

و متانتی که در گفتار و رفتار داشت درست تجسم قیافه و اندام یک شاعر بود. موجودی بود ظریف و استخوانی، حسّاس و شدیدالتأثر، قهرمان و ملایم، شیرین و شیطان، فراخ حوصله و صبور و مؤدب و بزرگوار.... او هرگز بیش از آنچه بود خود را به مردم نشان نداد و از ایشان توقع نکرد. برای کسب شهرت و قبول عام مردم فریبی و ریاکاری پیش نگرفت جز برای دل خود شعری نسرود و سخن را دستمایه تقرّب به قدرت‌های حاکم قرار نداد و تمام عمر از کیسه پدری با شفقت و خون دل از آزار و تجاوز ناکسان روزی خورد و جز بر سبیل درد دل در شعر سخن بر زبان نیاورد، اگر سعادتی دید بجز این نبود که عمری در کمال وارستگی با قناعت و آزادگی به عزت و آبرو بزیست و دیناری از دستگاهی تحصیل نکرد.

زندگانی به مراد دل خود کرد امیر

نه مرید احدی شد نه مطیع درمی^۱

- «صفای ضمیر و صداقت که در گفتار و رفتار داشت در دیوانش نیز مشهود است، لطف ذوق و فطرت شاعرانه و حسّاسیت در برابر مظاهر جمال از شعر و موسیقی و اندیشه و کتاب گرفته تا چهره زیبا و اندام موزون - که از خلال سخنانش می‌تراوید - در شعرش هم منعکس است. اندوخته‌ها و معلومات فراوان که در شعر شناسی و زبان و ادب فارسی و عربی و معارف اسلامی و منطق و حکمت و کلام و فقه و اصول و دیگر زمینه‌ها داشت و در مصاحبتش به تدریج معلوم می‌شد در دیوانش نیز بنوعی تأثیر کرده است. نالانی و درد آشنایی در طول عمر و از درد جسم و جان رنج بردن که او را سالها عزلت‌گزین و خانه‌نشین کرده بود و در دیدار و گفتار و رفتارش آشکار می‌نمود دیوان اشعارش را نیز از ناله روح و فغان تن لبریز کرده است. غم و گله و شکایت، هم آهنگ با زندگی واقعی وی بود نه آن که آن را به خود بسته باشد از این رو خود را «کوه‌اندوه» می‌نامید. در گفتگو رغبت داشت در هر زمینه به تحلیل روحيات آدمی و انگیزه‌های رفتارها و ژرف‌نگری در زوایای روح و اندیشه انسان بپردازد و داستانهای صادق‌هدایت را بخصوص بدان سبب می‌پسندید که به «تجزیه و تحلیلهای روحی و توصیفات دقیق و پردامنه از زوایای تاریک و پریچ و خم نفسانیات و احوال‌گونه‌گون آدمی، بلکه سایر موجودات از حیوان ذی‌شعور» دست زده است. یکی از موجباتی که شعر صائب را آن همه می‌ستود آن بود که وی

۱ - با تشکر فراوان از فرزند مرحوم استاد امیری فیروزگوهی که این اطلاعات وسیع و جامع و ارزشمند را از زندگی ایشان جهت درج در این کتاب در اختیارم گذاشتند. (مؤلف)

«به ابداع مضامین و ابتکار معانی و قوت خیال و قدرت تجسم تمام تأثرات و عواطف بشری و کیفیات نفسانی و تجسس در اعماق روح آدمی پرداخته و یک چیز واحد را از نظرگاههای مختلف مورد لحاظ و تجزیه و تحلیل فلسفی قرار داده است.»؛ درون مایه بسیاری از اشعار امیری نیز این‌گونه تأملها و درون‌بینی‌هاست، نظیر قطعه «طبع آدمی»، منظومه «ای‌یاد» قطعه «چیستم» و بسیاری دیگر، چنان‌که اعتقاد او به دین مبین اسلام و پیغمبر اکرم (ص) و ائمه هدی (ع) در شعرش جلوه‌گر است. با شعر به سر بردن و از شعر فارغ نماندن و شاعرانه به جهان و جهانیان نگریستن جوهر زندگی او شده‌بود، از این رو می‌گفت و می‌نوشت: «در من و امثال من، درد شعر دردی است ذاتی و مادر زادی و در حکم غریزه‌ای حاکم بر تمام غرایز طبیعی و نهادی، نه خوی و خصلت قابل زوال مانند سایر خلقیات از ملکات و احوال و گریز از آن ممتنع و محال...»

(چشمه روشن صفحه ۵۸۴-۵۸۵)

نمونه‌هایی از شعر استاد امیری فیروزکوهی:

گیاه سوخته

به سیر گل تو چه خوانی درین بهار مرا
گیاه سوخته‌ام با چمن چه کار مرا
به بی‌نصیبی من بین درین چمن که نکرد
نوازشی به نگاهی نه گل نه خار مرا
مرا شکایتی از روزگار در دل نیست
چون نیست چشم امید ز روزگار مرا
به روز تیره خود گریه آیدم که چرا
نه روزگار دهد کام دل نه یار مرا
«امیر» از من آزرده دل چه می‌خواهی
دمی به حال دل خویشتن گذار مرا

گل کتاب

آتشم اما ز بی عشقی چو آب افسرده‌ام
 نخل سرسبزم ز هجر آفتاب افسرده‌ام
 درمن ای نور محبت در نمی‌گیری چرا
 رحم کن بر من که از سردی چو آب افسرده‌ام
 نیست جز در بی‌قراری راحت و آرام من
 قلب گرم عاشقم بی‌اضطراب افسرده‌ام
 آنچه ما داریم یارب زندگانی نیست نیست
 خورد و خوابست این و من زین خورد و خواب افسرده‌ام
 بسکه شد صرف کتاب ایام عمر من امیر
 چون گل خفته در آغوش کتاب افسرده‌ام

طبع دنیا

کسی آسان گذارد زندگانی را و دنیا را
 که بر خود گیرد آسان شادمانیها و غمها را
 به حسرت مرده فهم درست ای کاش تا داند
 که فهم نادرستی هم نماند از بخت بد ما را
 قرین طبع دنیا بود طبع اهل دنیا هم
 که بسیار آزمودم مردم دنیا و دنیا را
 کدامین وقت نشناس از حساب عمر و سرمستی
 به جای وقت دائم ساخت این امروز و فردا را
 از آنرویم غبار آلود غم، کاینه‌سان دارم
 زهر روی تماشایی همین روی تماشا را

نخواهم عمر دیگر را که خواهم مردن از وحشت
 اگر بار دگر در خواب بینم همچو رؤیا را
 سراپا مستحق آتشم از حق که سر تا پا
 اطاعت کرده‌ام هر باطل از هر بی سروپا را
 اگر یک روز هم می‌بود دل را قدرت کاری
 به کار عشق و امیداشت عقل کار فرما را
 امیر از بسکه در دیوانگی هم خوار و بی قدرم
 نمی‌گیرد به بازی هیچکس زین کودکان ما را

قصیده «بانگ تکبیر»

در مبعث مقدس نبی رحمت و مروت و رسول عزت و حریت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
 ائمه الحق و الهدی

آنک آواز نبی از در بطحا شنوید	ذکر حق را ز در افتادن بتها شنوید
نور اسلام برآمد زکران تا نگرید	بانگ توحید درآمد به جهان تا شنوید
سخنی از سر مهر و خبری از در صدق	گر زجایی نشنیدید، از اینجا شنوید
بس شنیدید سخنها ز خدا بی‌خبران	اینک آسید و سخنهای خدا را شنوید
آن سقطها که زهر ساقطه دیدید بس است	زین ثقه آیت حرمت زخلقنا شنوید
در حرم لوحه‌ای از دعوت و رجعی نگرید	در حرا نغمه‌ای از اقرأ و اعلی شنوید
دل خارا به چنان سختی این نغمه شنید	نک شما نرم دلان از دل خارا شنوید
خاتمه بندگی از کعبه والا پرسید	زمزمه زندگی از زمزم گویا شنوید
از بحیرا شنوید آنچه که گفته است سطح	از سطح آنچه که گفته است بحیرا شنوید
آنچه شق از بن دندان به یقین گفت و شنف	آن ز دندانهای از بنگه کسری شنوید
مژده مصطفوی صفوه حق را بظهور	گه ز شمعون صفا که ز سکوبا شنوید
وعده حق ز احق و عداات از سر صدق	در وقوع خبر از بولس و متی شنوید
آنچه گفتند ز یاسین و زطاها به خبر	گوش دارید و زیاسین و زطاها شنوید

آن بشارت که عیان گفت به یحیی شنوید
 روی برگاشته سرگرم مواسا شنوید
 شعله‌سان ز آتش مغ گرم تبرا شنوید
 عم عیان از اثر دیده ابنا شنوید
 خبر آدم بین‌الطین و الما شنوید
 چاره درد خود اکنون ز مسیحا شنوید
 هم ز دل لرزه ایوان مهان واشنوید
 عرف طیب از نفس رحمت کبری شنوید
 اشقیا را ز غضب مرگ مفاجا شنوید
 نشنوید از دگری آنچه که از ما شنوید
 شنوید آنهمه گلبانگ تسلا شنوید
 می‌رسند از در حق آنک آوا شنوید
 بخدا خوانند این قوم خدا را شنوید
 پیل راپوست برآورده به هیجا شنوید
 بوی داغ دل اسکنند از آنجا شنوید
 نک خوار غمش از تخمه نازا شنوید
 هم به تن فدیة جولانگه جولا شنوید
 تا شما بر در نا حق دم حق را شنوید
 زان لب و دندان دردا و درینا شنوید
 نقضی از عهدی و رمزی ز معادا شنوید
 یا ببینید باخبار و سیریا شنوید
 بانگ وحشت ز ستم‌دیده دروا شنوید
 گوش دارید و از اینگونه سخنها شنوید
 بهر یک عیش و سکون آنهمه غوغا شنوید
 از شکست کمر بسنده و مولا شنوید

نه زیحیای مبشر که زعیسای مسیح
 جاثلیق و مغ و حبر این سه عدورا ز عناد
 پارسای زاده آزاده روشن‌بین‌را
 هم نشان از خبر گفته آبا بینید
 ثمر زندگی آدم و حوا نگرید
 اجذم و ابرص حرصند طبیبان شما
 زلزله ثور و حرا را که جهان لرزد از او
 زد نسیم از جبل‌الرحمه بسوی عرفات
 اتقیا را ز طرب عمر مهنا بینید
 صوت حق بانگ برآورد بازادی و گفت
 نگرید آن همه انوار تجلی نگرید
 قوم و جمعی پی جمعیت و قومیت خلق
 به ادب بینند این جمع شما را بینید
 مغفرا ز فرق و سنان از مژه شمشیر از دست
 ز آتش قهر الهی که عیان گشت ز نور
 گاو دستان که به صد افسون آبستن بود
 اینک آن اسب که صد فدیة به یک جولان داشت
 مشت خاکی اثر از سنگ مظالم نگذاشت
 لب و دندانانی است آن کنگره‌ها و ان لب قصر
 آن عواصم که زهر خشت زانقاض درش
 آن عواصم که زبان دلش از هر لب خشت
 آن عواصم که ز نقش در و بامش ز وحوش
 لب هر سنگ سخنگویی از آن مظلومه‌هاست
 زیر هر سقف و ستون خلق‌ستان را نگرید
 کاخ غسان که به مه بر شده ز ارکان درست

که از آن قصهٔ ظلمی به محاکا شنوید
 یکطرف نالهٔ مسکین بخدایا شنوید
 نیاتوان را خرخرگاه توانا شنوید
 روزی گاوی افزون ز رعایا شنوید
 بزم قیصر را از غلغل مینا شنوید
 گر توانید ز مظلوم شکبیا شنوید
 غم ناداری از دولت دارا شنوید
 نعرهٔ دریا از قطرهٔ دریا شنوید
 تا شما درسی از اهریمن کانا شنوید
 یکزمان نغمهٔ ترسا به کلیسا شنوید
 رخصت بوس و کنار از سر سودا شنوید
 گاه از حیره و نعمانش هرا شنوید
 گاهی از حمیر و کامش دم عدوی شنوید
 تا مگر یک دهن احسنت زاعلی شنوید
 تا مبادا به لب آرید و مبادا شنوید
 تا دو ظالم را سرگرم مجارا شنوید
 تا به حجت سخن از صخرهٔ صما شنوید

هر شکاف از درودیوار قصورش دهنی است
 یکطرف جلوهٔ آذین زخدایان بینید
 بینوا را سگ درگاه توانگر بینید
 حرمت هر سگ افزون ز صد انسان بینید
 صوتی از ریزش خوناب دل از چشم یتیم
 ناشکیبایی ظالم پی تحصیل مراد
 نکبت مفلس از نعمت منعم پرسید
 قوت بازوی سالار ز سرپنجهٔ کیست
 شیخ نجد از پی تعلیم شما آمده بود
 یکزمان ساغر صهبا به خرابات زنید
 گاه در دیر مغان از دورخ مغبچه‌ای
 گاه از حمیر و غمدانش غمها بخورید
 وقتی از قیصر و شامش بشامت افتید
 صد دهن دشنام از کبر به ادنی گوید
 حرف نفرین را در شکر نهان کرده زبیم
 بی عنادی پی یکدیگر از کین بدوید
 نشنوید آن همه آوازه بدین گوش اصم

مطلع دیگر

شنوید این سخن روح فزا را شنوید
 قیمت گوهر خود زان در یکتا شنوید
 هم به گوش از لب وی بانگ مساوا شنوید
 گوش باشید سراپا و سراپا شنوید
 که از او حاشا، کلاً که جز اینها شنوید
 بانگ آزادی و آزادگی اینجا شنوید

سخنی روح فزای شنوم، ها شنوید
 آمد از بحر وجود آن در یکتا که شما
 هم به چشم از رخ وی نور هدایت بینید
 چشم گردید به اعضا و به اعضا نگرید
 شنوید از وی رمز شرف و عزّ و وقار
 بانگ او دعوت آزادی و آزادگی است

یک طرف نعره سعیدیک ز صنعا شنوید
 نغمه برتری از عالم بالا شنوید
 این زمان مژده آزادی خود وا شنوید
 همه را قاعده عدل مهیا شنوید
 یک طرف خانه ظالم را یغما شنوید
 رخت در قاف عدم برده چو عنقا شنوید
 اینک آن بر شده گلبانگ معلا شنوید
 خواجه را هم به ادب آدمی آسا شنوید
 از نهیب خطر ربی الاعلی شنوید
 زن سودا را هم رتبه بیضا شنوید
 کز در قیصر آواز اطعنا شنوید
 بر سر قیصر و هرقل به مدارا شنوید
 هم ز اعلی سخن از رفق و مواسا شنوید
 هم به جان مژده آمرزش فردا شنوید
 هم به دنیا خبر از راحت عقبی شنوید
 گوش باشید سراپا و سراپا شنوید

تابستان ۴۷

یک طرف نامه لبیک زیثرب خوانید
 کوس فرمانبری از سفله ادنی مزنید
 آنچه در بردگی از غیر شنیدید بس است
 همه جا قائمه ظلم در افتاده به خاک
 یک طرف کاخ مظالم را ویران بینید
 از بلال حبشی کبر و ضلال قرشی
 بانگ تکبیر قبا خاست زبنگاه قباد
 بنده را خواجه صفت عزت و حرمت بینید
 ظلم را رفته زجا تا درک الاسفل مرگ
 مرد اسود را همپایه ابیض نگرید
 نشنوید اینجا از هیچ در آوازه ظلم
 بنده را حکم گزار از خط حریت نفس
 هم به ادنی سخن از فضل و مروت گوید
 هم به تن نعمت آسایش امروز برید
 هم به عقبی ثمر از زحمت دنیا یابید
 آنک آوازه عدل از در بطحا برخاست

سخنوران

برای جشن (روزشاعر)

به نسبت سخن از دودمان یکدگرند
 که هر یکی بدگر زاد بوم مشتهرند
 که با جدایی ظاهر قرین یکدگرند
 چونیک درنگری شاعران ز یک پدرند
 که پای بند زمینند و آسمان سفرند
 از آن قبل همه کس را به عشق راهبرند

سخنوران همه از هر دیار و بوم و برند
 همه ز ملک سخن خاستند و این عجیبت
 به کارنامه هستی دو نغز مصراعند
 مرتبی همه چون عشق معنی آموز است
 اگر نه خود شجر طیبند پس زچه روست
 سفیر مهر و رسول محبتند زعرش

همین گروه که از حال خویش بی خبرند
 به صد ترانه ز تار وجود نغمه گرند
 ز هر صدف که درآیند در یک گهرند
 بهر کجا که برویند شاخ یک شجرند
 که هر کدام بسویی ز خاک رهسپرند
 روان یکیست اگر چند گونه گون صورتند
 که جمله بلبل عرشند اگر به فرش درند
 که شاعران به چنین روزگار مفتخرند
 به هر کجا که روند آفتاب بحر و برند
 به پاس عشق در ایشان به مهر می نگرند
 که مردم هنری دوستدار این هنرند
 که در سهر همه شب بهر خلق تا سحرند
 (پاییز ۱۳۳۸)

خبر ز عالم افلاک می دهند تو را
 ز گوشمال فلک هر چه پیچ و تاب خورند
 زهر افق که برآیند نجم یک فلک اند
 ز هر کرانه که خیزند سرو یک چمنند
 سفیر عالم قدسند ملک هستی را
 زبان یکیست اگر چند مختلف سخن است
 یکیست نغمه اگر لهجه ها دگرگون است
 (به روز شاعر) در روزگار ما بنگر
 به پاس روشنی خاطر و صفای ضمیر
 چو برکشیده عشقند و برگزیده مهر
 همین هنر ز هنرها است شاعرانرا بس
 همین نه روز که شب هم به کام آنان باد

قطعه «عاقبت شعر»

ذوق و حال و فهم شعرا از جمع مردم رخت بست
 هیچ حالی رانمی بینی دگرگون از سخن
 آنکه از تأثیر آن در نفس انسان گفته اند
 درسی از منطق شد، آنهم نزد جمعی اهل فن
 اشتران را گر طرب می آید از شعر عرب
 این گرانان را ز شعر فارسی آید حزن
 گریخوانی شعر نغزی بر ادیبی نکته سنج
 یا فرو آرد دو ابرو، یا فرو خازد ذقن
 و آن دگر مردم که هرکس هر چه گوید نزدشان
 صرف دعوی عین برهان است و دعوی جفت ظن

نه ترازویی، نه میزانی، نه حکمی پایدار
 تا شناسد هرکسی ناممتحن از ممتحن
 شهرت هرکس به قدر خودنمایی در ظهور
 حجت هرکس به قدر بی‌حیایی در سخن
 عده شاعر به تعداد نفوس آدمی
 رتبه هر یک به مقدار قبول خویشتن
 طبع هر نوخیز، نوجو شد، ولی از طبع دهر
 دمبدم هر کهنه فانی گشت و هر نو شد کهن
 زین نو آرای کهن پیرا بجا ماند به صبر
 آن نهال نو که دارد تکیه بر شاخی گشن
 صورتی باید به معنی پایدار و استوار
 تا شناسی خار را از گل، دمن را از چمن
 گر نباشد ارغنون طبع و قانون سماع
 نیست فرقی صوت بلبل را ز فریاد زغن
 این سخن بگذارم اکنون کز تصرّفهای وهم
 واژگون شد نقش هر اصلی به چشم مرد و زن
 الغرض از کهنه و نو خوب و بد، بسیار و کم
 هیچ طبیعی را نه بینی با تأثر مقترن
 نشنوی دیگر به جمع شاعران از هر گروه
 ذکری از شعر و سخن، یا حرفی از فضل و فطن
 هم بجای صوت شعر و بانگ وجد و لحن شوق
 گفتگوی از ملك مبتاع است و مال مرتهن
 بهترین تحسینشان خنده است در پایان شعر
 سخره آن شعری که خندد بر وی اهل انجمن

چشمها چون چشم قربانیت حیران در نگاه
 لفظها چون لفظ هذیانیت بیجان در دهن
 وین عجبترین که شاعر هم از اینگونه ست و نیست
 هیچ تأثیرش زگفتاری کزو لرزد بدن
 در نیابد لطف شعر دیگرانرا از غرور
 تا که گوید سوی من بینید و لطف شعر من
 فتنه خویش است و هرگز در کمال غیر خویش
 ننگرد با چشم حقیقین تا نگرده مُفتتن
 بسکه زین لاولن اینجالن ترانی بشنویم
 روز و شب داریم چون دیوانه با خود لاولن
 تا غریب این وطن همچون خیال خود شدیم
 لاجرم کردیم در شهر خیال خود وطن

(زمستان ۴۹)

گل بی خار

آزاده را جفای فلک بیش می رسد
 از هیچ آفریده ندارم شکایتی
 چون لاله یک پیاله ز خونست روزیم
 رنج غناست آنچه نصیب ستمگر است
 امروز نیز محنت فرداست روزیم
 اول بلا به عاقبت اندیش می رسد
 بر من هر آنچه می رسد از خویش می رسد
 کآنهم مرا زداغ دل خویش می رسد
 طبع غنی به مردم درویش می رسد
 آن بنده ام که رزق من از پیش می رسد



لحظه‌ای چند بر این لوح کبود
نقطه‌ای بود و دگر هیچ نبود

دکتر خانلری

دکتر پرویز ناتل خانلری در تهران به سال ۱۲۹۲ تولد یافت. وی تحصیلات ابتدائی و متوسطه را در تهران گذرانید و از دانشکده ادبیات تهران لیسانس در ادبیات فارسی شد. سپس به شغل دبیری پرداخت و دوره دکتری زبان و ادبیات فارسی را نیز بپایان رسانید و به دانشیاری دانشکده ادبیات برگزیده شد و تا مدتها استاد دوره دکتری ادبیات فارسی در دانشگاه تهران بود. خانلری از ۱۳۲۳ با همکاری دکتر ذبیح‌الله صفا مجله سخن را بنیاد نهاد و سپس از سال دوم به بعد خود به تنهایی این مجله را اداره کرد. با یکی دو سال وقفه که در کار نشر سخن پیش آمد، مجله سخن باز هم مرتب‌ترین مجله ادبی بود و در توسعه شعر و ادب جدید ایران سهم عمده‌ای داشت. خانلری در سال ۱۳۳۴ به سناتوری برگزیده شد و یک چند معاون وزارت کشور بود و مدتی نیز تصدی وزارت فرهنگ را داشت. وی علاوه بر استادی دانشگاه تهران، مدیرعامل بنیاد فرهنگ ایران نیز بود.

فعالیت ادبی خانلری بسیار وسیع بوده و در زمینه‌های مختلف کوششهای فراوانی داشته است. او یکی از پیشوایان تجدد شعری ایران و از کسانی است که پس از نیما باید از او نام برد و بسیاری از شاعران جوان سالهای ۱۳۲۲ تا ۱۳۳۴ به سبک شعری او نظر داشته‌اند. بیشتر شعرهای او در دوره‌های مختلف مجله سخن نشر یافته و در سال ۱۳۳۸ مجموعه‌ای از

شعرهای او با نام «ماه در مرداب» بوسیله انتشارات امیرکبیر منتشر شد. مقالات بیشماری از او در زمینه ادب فارسی و شناخت شعر و عروض و اوزان شعر فارسی در مجله سخن چاپ شده که تعدادی از آنها بعداً بصورت کتاب با نام «زبان‌شناسی و زبان‌فارسی» و «شعر و هنر» و «تاریخ زبان فارسی» منتشر گردیده است همچنین تصحیح «دیوان حافظ» و نشر «سمک عیار» از کارهای تحقیقی اوست و نیز «وزن شعر فارسی» که تحقیقی است انتقادی در باب عروض فارسی و چاپهای متعدد شده است.

خانلری به زبان فرانسه تسلط داشت و مقالاتی بدین زبان نوشته و آثاری نیز از ادب مغرب‌زمین را، از رهگذر این زبان، به فارسی درآورده که از آن میان می‌توان ترجمه «تریستیان و ایزوت» اثر «ژوزف بدیه» را نام برد که توسط بنگاه ترجمه و نشر کتاب در ۱۳۳۴ منتشر شده است. شعر خانلری شعری است وصفی غنائی و از نظر وزن و قافیه و انتخاب کلمات دارای حالتی معتدل است، در شیوه‌های قدیمی نیز شعر سروده و مثنوی عقاب او یکی از مشهورترین شعرهای معاصر است. دکتر خانلری پس از هفتاد و هفت سال عمر پربار فرهنگی و ادبی دارفانی را وداع گفتند.

﴿اشارات﴾

※ پرفسور آ. ج - آربری درباره شعر «عقاب» اثر دکتر خانلری می‌گوید:

«عقاب» از لحاظ فرم، تابع اصول قدیم ولی از لحاظ ادراک هنری تازه است. شاعر در یک کتاب حیوان‌شناسی قدیم چنین خوانده که کلاغ طول عمری باور نکردنی دارد، در صورتیکه عقاب هنوز دوران جوانی را بسر نبرده مرگش فرا می‌رسد. از قراریکه شاعر خود بیان می‌کند شرح فوق، او را در سرودن این قطعه برجسته - که صحنه‌های زنده آن برای مقایسه با بهترین داستانهای فردوسی، شایستگی دارد - به رغبت و شوق آورده است. آوردن حیوانات به صورت کنایه و تمثیلی، در نوشته‌های اخلاقی، یکی از قدیمترین و متداولترین رسوم ایرانیان است، ولی انگیزه‌ای که ایجاد و پیدایش این شعر تمثیلی و کنایه‌دار را موجب شده، تاکنون بین این مردم سابقه نداشته است. این قطعه به صادق هدایت اهداء شده و کلید فهم آن نیز در همین جاست.

عقاب نماینده روحی بی‌اعتنا و طبعی بلند است، در صورتیکه کلاغ ادامه یکنواخت ابتدالی کسالت‌آور را نشان می‌دهد.

※ دکتر خانلری خود در باره سروده «عقاب» چنین می‌نویسد:

در سال ۱۳۰۸ داستان «دختر سروان» اثر پوشکین شاعر بزرگ روس را از روی ترجمه فرانسه به زبان فارسی در آوردم که جزء مجموعه «افسانه» از طرف کتابفروشی خاور در سال بعد چاپ و منتشر شده است. قصه کوتاهی که در آن

کتاب از قول یکی از اشخاص داستان نقل شده بود از همانگاه در ذهن من جایگیر شد و چند سال بعد قطعه فوق را که بر زمینه همان قصه است ساختم. بی‌مناسبت نیست اصل قصه که منشاء این قطعه بوده است در اینجا نقل شود: «وقتی عقاب از کلاغ پرسید: بگو که تو چگونه سیصدسال عمر می‌کنی و حال آنکه عمر من بیش از سی سال نیست؟ کلاغ جواب داد سبب این است که تو خون زنده می‌خوری اما من بخوردن مردار قانعم. عقاب اندیشید که خوبست من نیز مردارخواری را بیازمایم. پس عقاب و کلاغ هر دو پرواز کردند. مرده‌اسبی به راه افتاده دیدند. فرود آمده بر آن نشستند. کلاغ شروع بخوردن و تحسین آن کرد، اما عقاب یکی دوبار به آن متقار زد و به کلاغ گفت: نه برادر، یکبار خون تازه خوردن از سی سال مردارخواری بهتر است»

(نقل از کتاب شعر جدید فارسی - پروفیسور آ.ج. آربری) (ترجمه: فتح‌الله مجتبائی صفحات ۳۳-۳۴)

* در حقیقت شعر «عقاب» افقی بلند و آرمانی را پیش چشم ما می‌گشاید و کمال مطلوبی همت‌انگیز به همگان فرا می‌نماید که میل به آن مستلزم رهایی از لجزء تاریک آلودگی و پستی و فرومایگی است و پرواز به آسمان بی‌کران و نورانی پاکی و شرف و آزادی؛ چه آرمانی از این والاتر؟

در این میان هنر شاعر در گزینش این مضمون و پروراندن آن به زبانی ساده و شیوا - که گاه به زبان گفتار نزدیک می‌شود - درخور توجه خاص است و این خصیصه اثری بارز در القاء اندیشه او و قوت تأثیر آن دارد. لطف تخیل، زبان گرم و رسا، حسن ترکیب اجزاء کلام، و برتر از همه اندیشه‌های ژرف را در تعبیراتی سبک روح و آسان فهم گنجانیدن، زائیدن استعداد و قریحه است و چیره‌دستی در زبان فارسی و استفاده از همه نیروهای لفظی و معنوی سخن. به نظر بنده هر فارسی‌زبان و فارسی‌دان که شعر «عقاب» را بخواند آن را درمی‌یابد و از آن بهره و لذت می‌برد و از این رو شعری است که پایدار خواهد ماند. نزار قبّانی، شاعر بلندآوازه معاصر عرب، وقتی نوشته بود:

«شعرنامه‌ای است که به دیگران می‌نویسیم... در نوشتن هر نامه‌ای گیرنده آن، موضوع اساسی است. نوشتنی نیست که مخاطبی نداشته باشد و گرنه به زنگی بدل می‌شود که در عدم صدا درآید. نخستین مسئله شعر نو عربی آن است که نشانی مردم را گم کرده است. شاعر نوپرداز در قاره‌ای است و مردم در قاره‌ای دیگر... چرا نامه‌رسان، اشعار شاعران ما را (معاصر عرب) به آنان برمی‌گرداند؟ زیرا آنان نشانی مردم را فراموش کرده‌اند. مسأله به همین سادگی است.»

در میان شاعران فارسی‌زبان، از دیرزمان تا امروز؛ بسیار گویندگان بوده‌اند که شعرشان مصداق نامه‌ای فاقدنشانی گیرنده بوده و به سوی خودشان بازگشته است. اما شعر «عقاب» به نظر نویسنده این سطور، نامه‌ای است که گیرندگان بسیار با رضایت خاطر آن را دریافت کرده‌اند و گرامی می‌دارند. بی‌سبب نیست که آ.ج. آربری نیز این اثر را به عنوان یکی از اشعار برگزیده به زبان انگلیسی ترجمه کرده و در مجله *life and letters* و بعد در کتاب شعر فارسی، به زبان انگلیسی، بچاپ رسانده است.

نمونه‌هایی از شعر دکتر خانلری:

راز نیمشب

مه نیم شبان ز خواب برخاست
نرمک نرمک برآمد از کوه
تنها بالای پشته بنشست
بر رخسارش غبار اندوه

در دره گـروه سـبـزپوشان
ناگه چه قرار تازه دادند
کز دیدن ماه لب بستند
خاموش به جای ایستادند

سرپیش فکند روی و بگذشت
گوئی کز مه خبر ندارد
صد برق نکه فکنده بر ماه
هرچند بر او نظر ندارد

مه را اندیشه‌ایست در سر
یادی مـبـهم ولی غم‌انگیز
جشنی و نشاط و بانگ‌نوشی
اشکی بر چهره‌ای دلاویز

خاموش نشسته ماه غمناک
کوه و دره در حریر خفته‌است
شب راز مگسوی خویشتن را
در سایه بید بن نهفته است

«گویند زاغ سیصدسال بزید و گاه سالش از این قدر نیز بگذرد... عقاب را سال عمر، سی‌بیش نباشد.»

«خواص الحيوان»

عقاب

گشت غمناک دل و جان عقاب چو از او دور شد ایام شباب

دیدکش دور به انجام رسید
 بساید از هستی دل برگیرد
 خواست تا چاره ناچار کند
 صبحگاهی زپسی چاره کار
 گله کاهنگ چرا داشت به دشت
 وان شبان بیم زده دل نگران
 کبک در دامن خاری آویخت
 آهو استاد و نگه کرد و رمید
 لیک صیاد سر دیگر داشت
 چاره مرگ نه کاری است حقیر
 صید هر روز به چنگ آمد زود
 آشیان داشت بر آن دامن دشت
 سنگها از کف طفلان خورده
 سالها زیسته افزون ز شمار
 بر سر شاخ ورا دید عقاب
 گفت: کای دیده زما بس بیداد
 مشکلی دارم اگر بگشایی
 گفت: ما بنده درگاه توایم
 بنده آماده بود، فرمان چیست؟
 دل چو در خدمت تو شاد کنم
 این همه گفت ولی با دل خویش
 کاین ستمکار قوی پنجه کنون
 لیک ناگه چو غضبناک شود
 دوستی را چو نباشد بنیاد
 در دل خویش چو این رأی گزید
 زار و افسرده چنین گفت عقاب
 راست است اینکه مرا تیز پر است
 من گذشتم به شتاب از درو دشت

آفتابش به لب بام رسید
 ره، سوی کشور دیگر گیرد
 داروئی جوید و در کار کند
 گشت بر بادسبک سیر سوار
 ناگه از وحشت پر ولوله گشت
 شد پی برّه نوزاده دوان
 مار پیچید و به سوراخ گریخت
 دشت را خط غباری بکشید
 صید را فارغ و آسوده گذاشت
 زنده را دل نشود از جان سیر
 مگر آنروز که صیاد نبود
 زاغکی زشت و بد اندام و پلشت
 جان ز صد گونه بلا در برده
 شکم آکنده زگند و مردار
 ز آسمان سوی زمین شد به شتاب
 با تو امروز مرا کار افتاد
 بکنم هر چه تو می فرمائی
 تا که هستیم هواخواه توایم
 جان به راه تو سپارم، جان چیست؟
 ننگم آید که ز جان یاد کنم
 گفتگوئی دگر آورد به پیش
 از نیازست چنین زار و زبون
 زو حساب من و جان پاک شود
 حزم را بساید از دست نداد
 پرزدو دور ترک جای گزید
 که مرا عمر، حبابی است بر آب
 لیک پرواز زمان تیزتر است
 به شتاب ایام از من بگذشت

گر چه از عمر دل سیری نیست
 من و این شوکت و این شهپرو جاه
 تو بدین قامت و بال ناساز
 پدرم از پدر خویش شنید
 با دو صد حيله به هنگام شکار
 پدرم نیز به تو دست نیافت
 لیک هنگام دم بازپسین
 از سر حسرت با من فرمود
 عمر من نیز به یغما رفته است
 چیست سرمایه این عمر دراز؟
 زاغ گفت: ار تو در این تدبیری
 عمرتان گر نه پذیرد کم و کاست
 ز آسمان هیچ نیاید فرود
 پدر من که پس از سیصدواند
 بارها گفت که بر چرخ اثیر
 بادهای کز زبرخاک وزند
 هر چه از خاک شوی بالاتر
 تا بدان جا که بر اوج افلاک
 ما از آن سال بسی یافته ایم
 زاغ را میل کنند دل به نشیب
 دیگر این خاصیت مردار است
 گند و مردار بهین درمان است
 خیز و زین بیش ره چرخ مپوی
 ناودان جایگهی سخت نکوست
 من که صد نکته نیکو دانم
 خانه اندر پس باغی دارم
 خوان گسترده الوانی هست
 آنچه زان زاغ چنین داد سراغ

مرگ می آید و تدبیری نیست
 عمرم از چیست بدین حد کوتاه؟!
 به چه فن یافته ای عمر دراز؟!
 که یکی زاغ سیه روی پلید
 صد ره از چنگش کرده ست فرار
 تا به منزلگه جاوید شتافت
 چو تو بر شاخ شدی جای گزین
 کاین همان زاغ پلید است که بود
 یک گل از صد گل تو نشکفته است
 رازی این جاست تو بگشای این راز
 عهد کن تا سخنم بپذیری
 دگری را چه گنه؟ کاین زشماست
 آخر از این همه پرواز چه سود
 کان اندرز بُد و دانش و پند
 بسادهای راست فراوان تأثیر
 تن و جان را نرسانند گزند
 باد را بیش گزند است و خطر
 آیت مرگ بود پیک هلاک
 کز بنلندی رخ برتافته ایم
 عمر بسپارش از آن گشته نصیب
 عمر مردارخوران بسیار است
 چاره درد تو زان آسان است
 طعمه خویش بر افلاک مجوی
 به از آن کنج حیاط و لب جوست
 ره هر برزن و هر کو دانم
 وندر آن گوشه سراغی دارم
 خوردنی های فراوانی هست
 گند زاری بود اندر پس باغ

بوی بد رفته از آن تاره دور
 نفرتش گشته بلای دل و جان
 آن دو همراه رسیدند از راه
 گفت خوانی که چنین الوان است
 می‌کنم شکر که درویش نیم
 گفت و بنشست و بخورد از آن گند
 عمر در اوج فلک برده به سر
 ابر را دیده به زیر پر خویش
 بارها آمده شادان ز سفر
 سینه کبک و تذر و تیهو
 اینک افتاده براین لاشه و گند
 بوی گندش دل و جان تافته بود
 دلش از نفرت و بیزاری ریش
 یادش آمد که بر آن اوج سپهر
 فرو آزادی و فتح و ظفر است
 دیده بگشود و بهر سو نگریست
 آنچه بود از همه سو خواری بود
 بال برهم زد و برجست زجا
 سالها باش و بدین عیش بساز
 من نیم در خور این مهمانی
 گر در اوج فلکم باید مرد
 شهر شاه هوا، اوج گرفت
 سوی بالا شد و بالاتر شد
 لحظه‌ای چند بر این لوح کبود

معدن پشه مقام زنبور
 سوزش و کوری دو دیده از آن
 زاغ بر سفره خود، کرد نگاه
 لایق محضر این مهمان است
 خجل از ما حضر خویش نیم
 تا بیاموزد از او مهمان پند
 دم زده در نفس باد سحر
 حیوان را همه فرمان بر خویش
 به رهش بسته فلک طاق ظفر
 تازہ و گرم شده، طعمه او
 باید از زاغ بیاموزد پند
 حال بیماری دق یافته بود
 گیج شد، بست دمی دیده خویش
 هست پیروزی و زیبائی و مهر
 نفس خرم باد سحر است
 دید گردش اثری زاینها نیست
 وحشت و نفرت و بیزاری بود
 گفت کای یار ببخشای مرا
 تو و مردار، تو و عمر دراز
 گند و مردار تو را ارزانی
 عمر در گند بسر نتوان برد
 زاغ را دیده بر او مانده شگفت
 راست با مهر فلک همسر شد
 نقطه‌ای بود و دگر هیچ نبود^۱

۱- مرحوم دکتر فخرالدین مزارعی سروده‌ای دارد تحت عنوان «آشتی» که جوابی است به منظومه «عقاب» اثر دکتر خانلری این منظومه را که به «بازگشت عقاب» معروف است می‌توانید در بخش مربوط به دکتر مزارعی (همین کتاب) مطالعه فرمائید.



گر تو گرفتارم کنی من بسا گرفتاری خوشم
ورخوار چون خارم کنی، ای گل! بدان خواری خوشم

ابوالقاسم حالت

استاد حالت در سال ۱۲۹۲ شمسی در تهران تولد یافت. او به زبانهای انگلیسی و عربی تسلط کامل داشت و در قالبهای گوناگون شعری طبع آزمائی کرده و توانائیهای خود را در سرودن انواع شعر نشان داده است.

حالت، در اشعار طنز و فکاهی نیز سرآمد طنزسرایان معاصر بود. وی نخستین شاعری است که مفاهیم طنز را در قالب بحر طویل بیان کرده است. او همچنین سالها در مجله فکاهی «توفیق» و این اواخر در مجله فکاهی «گل آقا» با نامهای مستعار «خروس لاری» و «هدهد میرزا» فعالیت داشت. حالت سراینده نخستین سرود جمهوری اسلامی ایران نیز بود. از ایشان در زمینه شعر، ترجمه و تحقیق، بیش از ۴۰ کتاب به یادگار مانده است. «دیوان حالت»، «پروانه و شبنم» ترجمه اشعار عربی «کلیات سعدی»، «تذکره شاهان»، «گلزار خنده»، «فکاهیات حالت»، «دیوان ابوالعینک»، «دیوان شوخ»، «دیوان خروس لاری»، «بحر طویلهای هدهد میرزا»، «عیالوار»، «رقص کوسه» و مقالات طنزآمیز، از آثار اوست. وی همچنین در زمینه ترجمه از عربی و انگلیسی، دارای آثاری ارزشمند به این شرح است: «فروع بینش» (سخنان حضرت محمد (ص))

«شکوفه‌های خرد» (سخنان حضرت علی (ع))، «راه‌رستگاری» (سخنان حضرت امام حسین (ع))، «کلمات قصار علی بن ابیطالب (ع)»، «تاریخ کامل ابن اثیر»، «تاریخ فتوحات مغول»، «تاریخ تجارت»، «نایلتون در تبعید»، «زندگی من» (مارک تواین)، «زندگی بردوی می‌سی‌سی‌پی»، «پیشروان موشک‌سازی»، «بهار زندگی»، «جادوگر شهر زمرد»، و «بازگشت به شهر زمرد».

چاپ مجموعه اشعار جدی (غیرفکاهی) حالت به سال ۱۳۴۱ صورت گرفت که در نخستین قسمت این کتاب قصاید اخلاقی و عرفانی قرار دارد. در قسمتهای دیگر این کتاب غزلیات، قطعات، رباعیات آمده که هر کدام صورت و فرم خاص و تقریباً تازه‌ای دارد. رباعیات این مجموعه که تحت عنوان «انسان و زندگی» چاپ شده، ترجمه منظومی از امثال و حکم سائره در زبانهای اروپائی است و نحوه اندیشه و نظر اروپائیان را نسبت به زندگی نشان می‌دهد. روزنامه اطلاعات مورخ ۱۲ آذرماه ۱۳۴۱ پس از چاپ دیوان حالت نوشت:

«... مایه اشعار حالت اغلب از محرومیتها و دردهای اجتماعی سرچشمه می‌گیرد و در عین حال که بیانش ساده و روان است ولی از ابتکارات لفظی و معنوی خالی نیست و خواننده از مطالعه اشعار وی احساس لذت می‌نماید. حالت در تجسم احساسات و عواطف و مناظر، استادی و مهارت خاصی دارد.

این استادی در قطعه، «زن و دریا» و همچنین قطعات «ماه»، «فرش»، «نایینا»، «غنچه پزمرده»، «آرزو»، «دوییکاره» و «جای آه» به خوبی مشهود است....»

مهمترین خصوصیت دیوان حالت، اشباع آن است از پند و اندرزهای اجتماعی و معانی دقیق و حکمت‌آمیز اخلاقی.

نظرات مختلفی درباره اشعار دیوان حالت اظهار شده که برای آگاهی از آنها می‌توان به مقدمه چاپ جدید دیوان او که توسط انتشارات علمی سال ۱۳۶۴ منتشر گردیده مراجعه نمود. استاد ابوالقاسم حالت در پائیز سال ۱۳۷۱ بر اثر عارضه سکته قلبی دارفانی را وداع گفتند.

نمونه‌هایی از شعر حالت:

دانائی و دارائی

سیم و زر امروز دنیا را مسخر می‌کند	و چه نیروئی که دارا را سکندر می‌کند!
چیست سیم و زر که هر جا پاگذارد در میان	خود برادر را به جان خصم برادر می‌کند
غنچه‌گز اول پراز زر کرد مشت خویش را	همچو گل آخرباس فخر در بر می‌کند

دامن گل را ز بهر خویش بستر می‌کند
 فقر دل‌های مصفا را مکدر می‌کند
 شادمانی در جهان مرد توانگر می‌کند
 زندگی با سرفرازی چون صنوبر می‌کند
 چشمها را خیره، دلها را منور می‌کند
 هر که اینجا کاسه پر می‌کیسه پر زر می‌کند
 سخت را آسان و مشکل را میسر می‌کند
 سیم و زر هر زشت را زیبا به زیور می‌کند
 در حقیقت عزت خود را فزون تر می‌کند
 شهد نعمت کام جانش پر ز شکر می‌کند
 درد فقر از اشک حسرت چشم او تر می‌کند
 وین دگر رارنج و محنت خاک بر سر می‌کند
 رنج کسب علم او را ناتوان تر می‌کند
 مسکنت او را پریشان حال و مضطر می‌کند
 بخت را با خود به زر و سیم یاور می‌کند
 چونکه با فقر هنرمندش برابر می‌کند
 این همه بیداد را چرخ ستمگر می‌کند
 دوستی با سفله چرخ سفله پرور می‌کند
 هر که در این امر عقل خویش داور می‌کند
 لطف کی در حق نادان چرخ اخضر می‌کند
 مردم عاقل کجا این نکته باور می‌کند
 دیگری رو در کتاب و کلک و دفتر می‌کند
 آن یکی کوشش به جمع در و گوهر می‌کند
 وین نیابد زر ولی خود را هنرور می‌کند
 آسمان کی رهبری در خیر یا شر می‌کند

همچو شب‌نم هر که با خود داشت در و گوهری
 تنگ دست از تیره دل گردد از او نبود عجب
 مرد مسکین روی شادی را مگر بیند به خواب
 هر که دارد برگ عشرت، گرچه باشد بی ثمر
 سکه زر، سکه خورشید را ماند درست
 عشرت او را حاصل و اقبال او را شامل است
 سیم و زر هر جا که باشد پنجه مشکل گشا است
 عیب دولت مند خود هم چون هنر آید به چشم
 آنکه می‌سازد به کوشش ثروت خود را فزون
 آنکه کسب مال و دولت کرد جای کسب علم
 و آنکه رفت اندر پی علم و پی ثروت نرفت
 آن یکی را گنج و دولت تاج بر سر می‌نهد
 هیچ دانائی توانائی نیارد بهر مرد
 هر که علم آموخت و ز تحصیل ثروت باز ماند
 و آنکه مال اندوخت و ندر کسب دانش رونکرد
 از غنای بی هنر هر کس به حیرت او افتد
 گوید از دانا فقیر افتاده و نادان غنی
 دشمنی با اهل دانش دارد این دنیای دون
 جای دارد گریختن دست سخت زین گفتار سست
 سنگ کی در راه دانا سیر گردون می‌نهد
 آسمان را حاکم اهل زمین خواندن خطاست
 آن زمان کافتد یکی اندر پی مال و منال
 آن یکی اموال خود را می‌کند حفظ از گزند
 آن زر اندوزد ولی آخر نیاموزد هنر
 هر کسی خود را هی اندر پیش گیرد بهر خویش

مستی از جام دگر، در بزم دیگر می‌کند
 هر زمان آنجا مشام جان معطر می‌کند
 علم و دانش معجزات حیرت‌آور می‌کند
 گنج دانش بیشتر خدمت به کشور می‌کند
 ای خوش آن‌کو پیروی از این دور رهبر می‌کند
 گرچه از آلام عالم جسم لاغر می‌کند
 همچو «حالت» ملک معنی رامسخر می‌کند

جام دانا گرچه در بزم جهان از می‌تهی است
 باغ دانش را هزاران نوگل خوش‌رنگ و بوست
 فضل و حکمت، میوه‌های روح پرور می‌دهد
 گرچه باشد سیم‌وزر از بهر کشور سودمند
 بهر مردم دانش و بینش بهین رهبر بود
 روح عالم فربه از لذات روحانی شود
 گرچه دانا می‌دهد دنیای صوری را ز دست

مادر

قربان مهربانی و لطف و صفای تو
 همپایه محبت و مهر و وفای تو
 این سینه خانه تو و این دل سرای تو
 کاندرا جهان کسی نشناسد بهای تو
 کاید برون زعهده مدح و ثنای تو
 باشد ز فیض کوشش بی منتهای تو
 سهل است اگر که جان دهم اکنون برای تو
 کاری بزرگ نیست که باشد سزای تو
 هرگز کسی دگر ننشیند به جای تو
 زیرا بود رضای خدا در رضای تو
 می‌ریختم تمام جهان را به پای تو

ای مادر عزیز که جانم فدای تو
 هرگز نشد محبت یاران و دوستان
 مهرت برون نمی‌رود از سینه‌ام که هست
 آن گوهر یگانه دریای خلقتی
 مدح تو و اجبست ولی کیست آن کسی
 هر بهره‌ای که برده‌ام از حُسن تربیت
 ای مادر عزیز که جان داده‌ای مرا
 گر جان خویش هم ز برایت فدا کنم
 تنها همان توئی که چو بر خیزی از میان
 خشنودی تو مایه خوشبختی من است
 گر بود اختیار جهانی به دست من

خوشم

گر تو گرفتارم کنی، من با گرفتاری خوشم
 و رخوار چون خارم کنی، ای گل! بدان خواری خوشم
 زان لب اگر کامم دهی، یا آنکه دشنامم دهی
 با این خوشم با آن خوشم، با هر چه خوش داری خوشم
 خواهی مرا گر بی نوا، درد دلم را بی دوا
 و ر صد ستم داری روا، با آن ستمکاری خوشم
 والاترین گوهر توئی، داروی جان پرور توئی
 درمان دردم گر توئی، در کنج بیماری خوشم
 آیدگراز غم جان به لب، کی آیدم افغان به لب؟
 با هر چه خواهد یار من، در عالم یاری خوشم
 ای بهترین غمخوار دل، وی محرم اسرار دل
 خواهی اگر آزار دل، با آن دلا زاری خوشم
 تا گشته ام یار تو من، از جان برم بار تو من
 عشق است اگر باری گران، با این گرانباری خوشم
 اندر بهشت آرم بسر، زیرا تو را دارم به بر
 وزهر کسم خوشبخت تر، زیرا تو می داری خوشم
 گروصل و گرهجران بود، گردرد و گر درمان بود
 حالت خوشم با این و آن آری خوشم آری خوشم

(مهرماه ۱۳۳۷)

● ترجمه‌های منظوم

He who feels he is right is stronger than king's hosts.

He who doubts he is not right has no strength whatever (Carlyle)

کسی که احساس می‌کند حق با اوست قوی‌تر از قشون سلطان است ، و کسی که در محق بودن خود شك دارد ، هرچه باشد قوتی ندارد.

آنکس که خود احساس کند حق با اوست از لشگر شه قوی‌تر اندر نیروست
و آنکو به شك افتاده که حق با او نیست عاریست ز نیرو و عبث در تک و پوست

* * *

Help which is long on the road is no help (Proverb)

کمکی که دیر برسد کمک نیست.

خواهد چو کسی زکس بسختی امداد باید که بسی زود بدو یاری داد
ورنه کمکی که دیر بر کس برسد آنرا نتوان دگر کمک نام نهاد

* * *

Hope is lover's staff, walk hence with that,

And manage it against despairing thoughts.(Shakespear)

امید، عصای عاشق است؛ با آن گام بردار و طوری راه برو که به اندیشه‌های نومیدکننده برخورد نکنی.

امید ز بهر طالبان است عصا هان با کمک امید بر خیز از جا
و آنگونه برو راه که تا نگذاری در چاله فکرهای یأس آور پا

Hope is the only good which is common to all men (Thales)

امید، تنها نعمتی است که همه از آن بهره‌مند هستند.

هر جای که بیچارگی از حد بدر است بهر تو امید بهترین چاره‌گر است
در دار جهان امید تنها خیری است کآن قسمت فرد فرد نوع بشر است

* * *

Hungry bellies have no ears. (Proverb.)

شکم‌های گرسنه گوش شنوا ندارند.

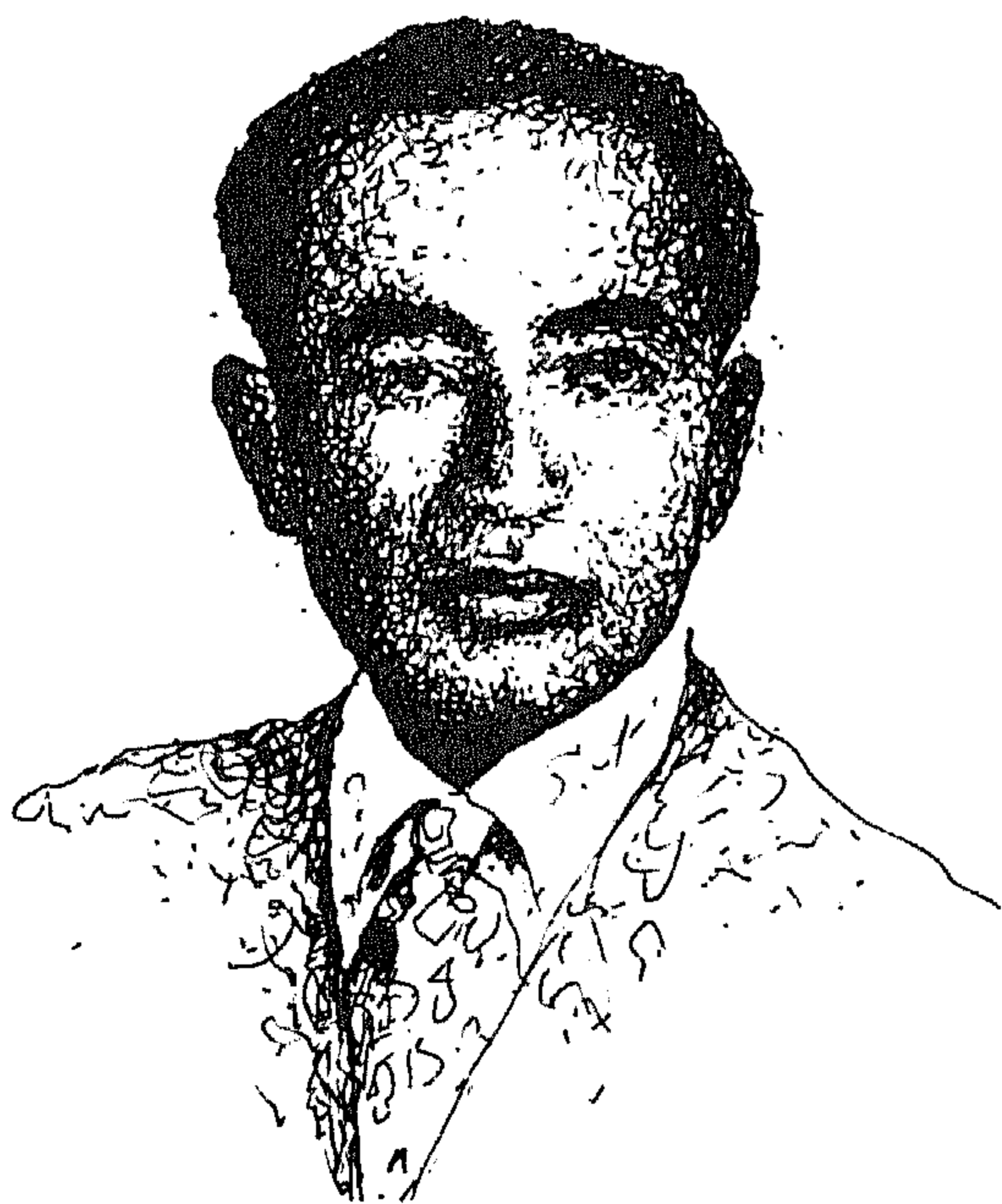
آن گرسنه کاندرا پی نان در بدر است گر پند دهیش جای نان بی‌ثمر است
با او ز حلال دم مزن یا ز حرام کآنجا که شکم گرسنه شد گوش کر است

* * *

Nowadays those are rewarded who make wrong appear right. (Terence.)

امروز از گروهی تقدیر می‌کنند که بد را خوب جلوه دهند.

تمییز چو نیست مردم جاهل را اظهار حقیقت نرباید دل را
امروز از آن گروه تقدیر کنند کارند چو حق بجلوه هر باطل را



دو مرگ بود آنچه مرا پیر کرد و کشت
بیداد عشق بود و بلای معلّی

دکتر مهدی حمیدی

مرحوم دکتر مهدی حمیدی به سال ۱۲۹۳ در شیراز متولد شد و در زادگاهش به دریافت دیپلم نائل آمد و در سال ۱۳۱۳ وارد دانشکده ادبیات دانشگاه تهران شد و پس از اخذ لیسانس تحصیل خود را تا به دست آوردن دکترای ادبیات فارسی ادامه داد و در همان دانشگاه، سالها به تدریس ادبیات اشتغال داشت و به سال ۱۳۶۴ در تهران درگذشت، که در حافظیه شیراز به خاکش سپردند.

از دکتر حمیدی مجموعه شعرهای «ده فرمان» «زمزمه بهشت» و «فنون شعرو کالبدهای پولادین آن» منتشر شده است. دو کتاب دیگر نیز به نامهای «دریای گوهر» و «عروض حمیدی» از او در دست است.

آثار نثر حمیدی عبارتند از: سبکسریهای قلم، عشق در بدر (سه جلد)، شاعر در آسمان و فرشتگان زمین.

دکتر حمیدی کتاب دریای گوهر را در سه جلد تألیف نموده‌اند که جلد اول برگزیده آثار نویسندگان معاصر و جلد دوم برگزیده آثار مترجمان معاصر و جلد سوم آن شامل گزیده آثار شاعران معاصر می‌باشد.

کتاب «ماه و شش پنی» اثر سامرست موآم توسط دکتر حمیدی به فارسی ترجمه شده است.

﴿ اشارات ﴾

* پژوهشگر شعر فارسی معاصر اگر بخواهد بانصاف سخن گوید جایگاه حمیدی را در شعر سنتی روزگار ما نمی‌تواند نادیده بگیرد.

اما وی شاید بیش از بسیاری از معاصران خویش گرفتار اعتراضها و مناقشات ادبی شده است. حمیدی شاعری را بجد می‌گرفت و با شعر می‌زیست. به پسندها و معیارهای مطلوب خویش که بر اثر یک عمر تجربه در کار شعر به دست آورده بود صادقانه اعتقاد داشت و آراء خود را باکمال صراحت و بی‌پروائی، حتی با طعن شدید به مخالفان، به زبان و قلم می‌آورد، بی‌آن که از رنجش این و آن بیندیشد. این نوع رفتار و گفتار، مخالفان بسیار برای او پدید آورد، خاصه قصیده‌پرطنز و دشنام‌آمیز وی در نکوهش نیما و سبک شعر او - که در کنگره نویسندگان ایران و شوروی به سال ۱۳۲۵ ش - با حضور نیما و دوستاران او و گروهی از شاعران ایران برخواند. در این چکامه وی با لحنی بسیار تلخ شعر نیما را سرشار از «وحشت و عجایب و حمو» خواند و در مقام مقایسه شعر خویش را بسیار ستود و به «پرنده‌سپید و نرم و رؤیا خیز» تشبیه کرد. شاید کمتر منتقد سخن‌شناسی بتواند این گونه برخورد و انتظار و طرد و ایراد را تأیید کند. شادروان ملك الشعراء بهار، رئیس کنگره، از سر خردمندی، صلاح ندانست حمیدی آن قصیده را تا پایان بخواند. اما شعر منتشر شد و نوگرایان و پیروان نیما را برضد حمیدی سخت برانگیخت. این جدال از دو جانب سالها در پهنه مطبوعات ادامه یافت. از طرف دیگر مفاخره حمیدی به شعر و هنر خویش - هرچند نظایر آن در تاریخ شعر فارسی فراوان است - گاه به نوعی خود شیفتگی می‌مانست و بهانه به دست مخالفان می‌داد، چندان که آن صفات ستایش‌آمیز را مضمون طعن بر او قرار می‌دادند و به صورتهای مختلف بر ضد وی قلم فرسائی میکردند. قصیده «آخرین حرف» - که حمیدی به سال ۱۳۵۰ در روزنامه کیهان بطبع رساند - چنان که خود نوشته حاکی از آن است که تاب تحمل خود را از دست داده و با شدت و تلخی به پاسخ‌گویی پرداخته است.

اینها همه گذشته‌است و از یادها خواهد رفت، بخصوص که با ماهیت شعر وی ارتباطی ندارد. اما آنچه می‌ماند بسیاری از اشعار پرشور و شیوای اوست که بی‌گمان در شعر فارسی معاصر تابش و جلوه خود را حفظ تواند کرد. (چشمه روشن - دکتر یوسفی، صفحه ۶۲۱)

* در زندگی شاعری هنرمند گاه حادثه‌ای مهم اتفاق می‌افتد که بر همه عمر او حکومت می‌کند و هر چه می‌سراید متأثر از آن است. دیدار مولوی و شمس تبریزی از این گونه حوادث بوده‌است و چندان در روح مولوی تاثیر کرده که کتابی به عظمت دیوان کبیر از طبع او تراویده است. شاید بتوان گفت عشقی ژرف و پایدار و نافرجام که مهدی حمیدی شاعر معاصر را از اوان جوانی در شیراز شیدا و شیفته کرد و سالهای دراز دل و جان وی را تسخیر کرد و ملهم اشعار او بود از این قبیل تجربه‌ها بوده است، البته در زمینه‌ای دیگر و در مداری محدودتر. ظهور چنین

انگیزه‌هایی در حیات هنرمند، هرچند ممکن است گاه توان فرسا و زندگی سوز باشد، موجب آفریدن آثار بسیار تواند شد و از نظر باروری طبع او و غنای ادب و هنر خجسته و پر برکت است.

دکتر مهدی حمیدی در موضوعات گوناگون و قالبهای متنوع شعر گفته و مجموعه‌های متعدد پرداخته است. روح حساس و پرجوش و خروش او، قریحه و ذوق آفریننده، قدرت طبع و چیرگی وی بر بیان سبب شده بود که در هر باب بتواند آنچه در ضمیر دارد، هنرمندانه به شعر درآورد و در انتقال عواطف و اندیشه‌های خویش به دیگران کامیاب شود. همان احساسات تند و سرکش که در اشعار عاشقانه او موج می‌زند در شعرهای اجتماعی و وطنی وی و مناقشات شعریش نیز هست، با همان ظرافت و صداقت که از عشق خویش سخن می‌گوید از وطن خود و عقاید ادبیش دفاع می‌کند، همان ابراز شخصیت و نازش به شعر و شاعری که در اشعار عاشقانه‌اش مجال ظهور یافته در دیگر اشعارش نیز مشهود است. شاعری است سریع‌التأثر و آتشین طبع و نستوه، با واکنشهای روحی شدید در برابر هرچه بر او می‌گذرد: از عشق و دوستی و محبت یا بیوفائی و مخالفت گرفته تا موضوعات اجتماعی. این حالات و تجربه‌ها در شعرهای متنوع او جلوه‌گر است. بعلاوه آنچه را نیز در بیان احوال درونی انسان و مسائل و مصائب بشری سروده و رنگ حکمت و اندیشه ورزی دارد باید بر این مجموعه افزود، خاصه که آثاری است ژرف و پرمعنی. (چشمه روشن صفحه ۶۱۵-۶۱۶)

* حمیدی نوعی رماتیسم است که در فطرت مخصوصاً به دنیای بیرون و هوگو تعلق دارد اما خویشاوندی او با شعرای بزرگ خودمان است: ناصر خسرو، خاقانی و نظامی. صرفنظر از رشتتهائی که او را با شاعران بزرگ دیگر مربوط می‌کند، می‌توان گفت وی از جهت فکر و بیان، فرزند نظامی است و برادرزاده هوگو.

(دکتر زرین کوب)

* چندی پیش هزار کس از شاعر و ناشاعر این روزگار در یک صف، طبع‌ها به هم درآمیختند و با حمیدی درآویختند. گردوغبار آن شکست هنوز برچهره آن هزارکس آشکار است.

اگر حمیدی درباره شعر و شاعری هیچ نگوید، همین که شعری چنان استوار و بلند و قوی و مؤثر و جاودان می‌سازد، بسنده است که حسدها برانگیزد و نفسها در سینه‌ها تنگی کند.

از این شاعران و شعرشناسان اگر پرسى که حمیدی کیست و چیست، همه هنر شاعری و قدرت خیال و عظمت طبع او را هیچ شمارند و بر غرور و حماسه شاعرانه او انگشت گذارند که: خودخواه است و خودستای. تو یکی شاعر قوی‌دست دست اول از روزگاران گذشته می‌شناسی که به قدرت و عظمت خود یکبار و دوبار و بار بیشتر اشاره نکرده باشد؟

دست بهار هرگز به کارهای بدیع و شیوه‌های تازه حمیدی نرسیده است.

(دکتر مظاهر مصفا)

* آقای حمیدی در میان عده معدودی شاعران جوان این خاصیت آشکار را دارد که طرفدار جدی اصلاح در مضامین و انواع و اشکال شعر فارسی است و در ضمن اینکه در اشکال قدیم مخصوصاً در قصیده دست دارد بیشتر افکار تازه خود را در قالب اشکال تازه می‌ریزد و در ضمن مضامین و تصورات و تعبیرات و حتی تشبیهات جدید در شعر او بسیارست بهمین جهت شعر او چه از حیث مضمون و چه از حیث اشکال تازگی دارد.
(استاد سعیدنفسی - مجله پیام نو - دوره دوم - شماره سوم)

* من اگر به خدائی دکتر حمیدی در شعر فارسی معتقد نباشم به پیشوائی او در شعر فارسی معتقدم. بگذارید این نوپردازان نیما رسوا شوند. شعر زبان حال است و کهنه و نو ندارد، بگذارید حمیدی‌ها آنچه را که می‌دانند بگویند. بگذارید پرده‌های جهل و ابهام دریده شود. بگذارید روح نیماها و سایرین آزرده شود اما آینده شعر فارسی تیره و خاموش نباشد و این تنها بروز و ظهور و جهش روح ایرانی از دستش گرفته نشود.
(سیمین بهبانی - مجله خوشه - شماره ۱۹ دیماه ۱۳۴۱)

نمونه‌هایی از شعر دکتر حمیدی:

بت شکن بابل

افعی شهر از تب دیوانگی	حلقه می‌زد گرد مرغ خانگی
خلق را خونخوارگی اصل خوشی است	شادی مخلوق از مردم‌کشی است
کودکان از کشتن موران خوشند	مردمان از کودکی مردم‌کشند
خاک را گوئی بگناه بیختن	الفتی دادند با خون ریختن
برزمین بی‌گفته نوح نبی	جنبش دریائی از گول و غبی
یعنی از هرگوشه خلقی دیو خوی	پای کوبان سوی دیر آورده روی
گر نباشد بندگان را نذرها	سوزد از خشم خدایان بذرها
باید آنجا حلقه بستن، دف‌زنان	دختری را ذبح کردن، کف‌زنان
رعدها دنبال برق دشمنه‌اند	نیست ابری تا خدایان تشنه‌اند
خون قربان حالها را به کند	دانه را پر، گاو را فربه کند
اول سال است و روز خیرهاست	روز رحمت خواستن از دیرهاست
بدرود مرد آنچه روزی کشته‌است	زن همان پوشد که وقتی رشته‌است

لاجرم در دیر، نزدیکان دور
 پای کوبان، کف زنان، افروخته
 دختری در دفتر صاحب‌دلی
 بر سر دوشی چو خوابی دلنواز
 و آن تن عریان که جان را داده قوت
 ریخته ز آن صافی و برجستگی
 دستها در بند، همچون جانیان
 خلق را از گوسفندان رام‌تر
 زانوان لرزنده، جان در پیچ و تاب
 چیست حال آنکه باید کشتنش
 کشتنش از جرم ساق مرمرین
 پیشتر از کشتنش گیسو زدن
 ماندنش آنجا که جان را حالهاست
 دادنش در بوی عود و بانگ رود
 زنگها آهننگ آسودن زند
 لیک ما خوابیم و مرگ ما رسد

* * *

تنگ کرده جای جنبیدن به مور
 چشمها برصید قربان دوخته
 طرفه بغداد، سحر بابلی
 گیسوئی پیچنده چون یلدا دراز
 در حریری همچو تار عنکبوت
 خسته را از دوش بار خستگی
 بر سکوئی خاصه قربانیان
 از سرگیسوی نا آرام‌تر
 از رخ و لب رفته رنگ و رفته آب
 با تبرانداختن سر از تنش
 پیش سنگین دل بتان آذرین
 گفتنش زیر تبر زانو زدن
 عمر هر یک لحظه‌ای چون سالهاست
 انتظار آن که تیغ آید فرود
 دست پائین آید و گردن زند
 دیر و زودی گر کند اما رسد

روز آن گیسوی مشک‌آسا رسید
 آنهمه چین‌وشکن از شانه ریخت
 ناخن بریدن خارا نداشت
 لرز لرزان همچو بیدی پیکرش
 جان هر جنبده‌ای خاموش گشت
 و آن تبر زن پیش و پس بنهاد پای
 ناله‌ای برخاست از پیراهنی
 از تبر خون ریخت، از رگها پرید
 باز معبد غرق عیش و سور گشت

عاقبت آن وقت جانفرسا رسید
 آن سبو بشکست و آن پیمان ریخت
 خواست فریادی کشد، یارا نداشت
 خم شد آنجائی که می‌باشد، سرش
 خلق یکدم چشم گشت و گوش گشت
 ذوق خون مخلوق را بفشرد نای
 برق زد در نور مشعل آهنی
 استخوانها خرد شد، رگها درید
 گردنی چون عاج از تن دور گشت

مردمان از خرمی‌ها کف زدند
هرکس آنجا بر سر غم خاک زد
کسبک و بوتیمار تن بیند در آب
ریخت چندان سیب‌ها روی زمین
گرچه هر بیننده‌ای آن بیم دید

* * *

دانه چون در خاک خفت و آب خورد
کم کمک در خاک آبستن شود
هرچه تن از مهر، قوت افزایش
عاقبت جان پای تا سر تن خورد
مغز را از خوردن تن چاره نیست
هر گیاهی کز زمین جوشیده‌است
اینهمه شاخی که جای لانه‌هاست
وین درختانی کز اینسان پر برند
اصل اول زیستن را بروری است
میوه و گل چیست؟ - جان ریشه‌است
شعله‌ای باید که تن را جان کند
خرما روزا که این میرد در آن
ز آنچه ابراهیم در آن روز دید
برق زد چون پیش چشم آن آهنش
ور بصورت رفت از معبد تنی
پای تا سر شعله سوزنده شد
قوم نمرود آتشی افروختند
کس نگفت این آتش سرکش در اوست
هرچه زآن پس دیده بست و باز کرد
هرچه در هر کوی و برزن ایستاد

پای کوبیدند و نای و دف زدند
جز یکی کز غم گریبان چاک زد
هر که نقش خویشتن بیند در آب
لیک یک تن یافت نیروی زمین
کس ندید آنها که ابراهیم دید

* * *

نور مهر و پرتو مهتاب خورد
پرورد جانی که خصم تن شود
جان سرکش، قهر، افزون زایدش
طفل نوزا مام آبستن خورد
تن خوری چون مغزها پتیاره نیست
هست و بود دانه‌ای نوشیده‌است
نیست عین دانه‌ها و دانه‌هاست
گرچه آن مادر نیند، آن مادرند
خوردن تن از پس جان پروری است
جان پاک هر تنی اندیشه‌است
سنگ را میراند و مرجان کند
شعله‌ای سوزان شود گیرد در آن
معنی این شعله جانسوز دید
آتشی افتاد در پیراهنش
رفت در معنی ز آتش خرمی
هر دمی صدبار مرد و زنده شد
جان ابراهیم در وی سوختند
او در آتش نیست، این آتش در اوست
پیش او آن پیرهن آواز کرد
پیش چشمش آن تبر زن ایستاد

شکر دیوان بکامش تلخ گشت
 خشمگین بگریخت از همسایه‌اش
 رو به کوه آورد و ترک شهر کرد
 درد مردان درد از نامردم است
 گر تواند رو به از مردم گریخت
 ور گریزد آنکه سوزد محملش
 شیر را ننگ است گر بی دم زید
 گرچه می‌باید ز درد دم دوید

* * *

مهر و مه تابید و هر دم بیش سوخت
 گرچه اول هر دو را آگاه یافت
 - آنکه گه پیداست گه پیداش نیست
 کیست آن کامروز را فردا کند
 سالها بگذشت و در این حرف ماند
 میوه نوشد شاخ را گر نارس است
 کم کم اندیشه رنگ و رو گرفت
 - گرچه جز این شاخه‌ها در بیشه نیست
 جوجه را در پوست میدان تنگ شد
 پتکهای روز و شب سندان شکست
 - اینهمه پیدا ز ناپیدائی است
 سوخت این اندیشه ز انسان خرمنش
 پای تا سر غرق در این یاد شد
 گرد خود چون مارپیچیدن گرفت
 موج می‌زد گیسوان برشانه‌اش
 لحظه‌ای چشمش به موی سر نشست
 بانگ بر خود زد که هان، پیری رسید

معبودش دیوانسرای بلخ گشت
 لیک همچون کودکی کز سایه‌اش
 لیک زهری را دوی زهر کرد
 درد این نامردمان درد دم است
 لیک نتواند ز درد دم گریخت
 چون گریزد آنکه می‌سوزد دلش
 مرد را، گر خالی از مردم زید
 سوی مردم باید از مردم دوید

* * *

عشق و مهر این دو را در خویش سوخت
 دید آخر، کاین دو را گه‌گاه یافت
 شاید از امروز شد فرداش نیست -
 هستی پیدا ز ناپیدا کند؟ -
 جان بتن جوشید و در این ظرف ماند
 افتد آن روزی که نوشیدن بس است
 با گذشت سالها نیرو گرفت؛
 هیچ شاخی نیست کان را ریشه نیست -
 لاجرم با پوست گرم جنگ شد
 مرغ با منقارها زندان شکست
 اصل، پنهانی است، یا پیدائی است؟ -
 کاندرون خویش آتش زد منش
 نعره شد، آواز شد، فریاد شد
 از درخت عمر برچیدن گرفت
 مرگ می‌غلطید در کاشانه‌اش
 آتشی سوزان بخاکستر نشست
 نوبت بیزاری و سیری رسید

بتشکن! برخیز، بام و درشکن
 چیستند اینها که خود سازیمشان
 ییاد از آن معبد پر عود کن
 ناگهان از کوه بانگی ژرف خاست
 آری ابراهیم آری، زودباش
 چونکه ابراهیم این آوا شنید
 نعره زد کای بانگ شاهی کیستی؟
 چون طنین بانگ او خاموش گشت
 یک نفس یا بیش، رفت و کم نبود
 در تن پر مایه زور پیل داشت
 دید جز یک تن اگر در کوه نیست
 هرچه نیرو در جهان، در کوه اوست
 در نهان بیش است، در صورت کم است
 نیست بالاتر از او فرماندهی
 چون دوای خاکیان درمان اوست
 این نه آن قطره است کز دریا جداست
 لحظه‌ای استاد و لختی چاره کرد
 نیمه شب بود و مه پرتو فشان
 آسمان بر کوهها پهلو زده
 باز هر جا دید، هر جا بنگریست

*

*

*

از درون نالید: کای زنا آمدم
 رو به دیر آورد و کوهی پشت او
 رفت و یک تن رفت و چون یک کوه رفت
 نه بت و نه معبد و نه عود ماند

بتشکن، بتخانه و بتگرشکن
 سربپای از حلق اندازیمشان
 خاک در کاس سر نمرود کن
 از دهان درّه‌ها این حرف خاست:
 در پی آنها که جان فرمود باش
 ایستاد و خیره گشت و واشنید
 کیستی هان ای سیاهی! کیستی؟
 آن صدا برخاست، این بیهوش گشت
 زآنکه چون آمد از این عالم نبود
 در دل جوشنده رود نیل داشت
 کم زصدها لشگر انبوه نیست
 کوه او همدرد با اندوه اوست
 هرچه در عالم بود در آدم است
 نیست از آن سوی عبّادان دهی
 هرچه در خاک است در فرمان اوست
 هسته جوشیده در هستی؛ خداست
 شهر و کوه و دشت را نظاره کرد
 خیمه پیروزه گون گوهر نشان
 کوهها جـمـازۀ زانو زده
 آن تبرزن ایستاد، آن زن گریست

های، ای مرد تبرزن! آمدم
 و آن تبرزین کلان در مشت او
 رفت و تنها رفت و یک انبوه رفت
 نه تبرزن ماند، نه نمرود ماند

بلای معلّمی!

شب از چمن گذشته و گلبرگ شبنمی
گیسوکشان بنفشه سرمست، بر زمی
بر کوهسار شادی و بردشت خرّمی
فرخنده کرده باغ، بفرخنده مقدمی
وزتاب مهر، نیست چو من خاطرش غمی
وز دیو بچگان نبرد رنج همدمی
بیداد عشق بود و بلای معلّمی
به بود تا به تربیت نسل آدمی
وز آدمی نیاید جز نیش کژدمی
پیداست که آن دیار کجایست و مردمی
زجری بدین گرانی و اجری بدین کمی
(۱۳۲۳/۱۱/۷ تهران)

صبح است و گاه شادی و هنگام خرّمی
آواز خوان چکاو خوش آهنگ در هوا
ریزد نسیم گل زدهان سپیده دم
گسترده مهر، جامه زرین به تیغ کوه
خرّم کسی که شادی این صبح زان اوست
گامی زند بمستی و آزادی و امید
دو مرگ بود آنچه مرا پیر کرد و کشت
گر بستمی به تربیت سگ میان خویش
سگ مردمی بسر برد و آشنا شود
در کشوری که این ثمر دانش است و علم
نفرین بر آن کسی که در این ره چو من برد

مرگ قو

فریبنده زاد و فریبا بمیرد
رود گوشه‌ای دور و تنها بمیرد
که خود در میان غزلها بمیرد
کجا عاشقی کرد، آنجا بمیرد
که از مرگ غافل شود تا بمیرد
ندیدم که قوئی به صحرا بمیرد
شبی هم در آغوش دریا بمیرد
که می خواهد این قوی زیبا بمیرد
(۲۷/۱/۳۳ تهران)

شنیدم که چون قوی زیبا بمیرد
شب مرگ، تنها، نشیند به موجی
در آن گوشه چندان غزل خواند آنشب
گروهی برآند، کاین مرغ شیدا
شب مرگ، از بیم، آنجا شتابد
من این نکته گیرم که باور نکردم
چو روزی زاغوش دریا برآمد
تو دریای من بودی! آغوش و کن

در امواج سند

«۱»

به مغرب سینه مالان قرص خورشید
 فرومی ریخت گردی زعفران رنگ
 زهرسو بر سواری غلط می خورد
 به زیر باره می نالید از درد
 زسمّ اسب می چرخید برخاک
 زبشق تبیح می افتاد در دشت
 میان گردهای تیره چون میغ
 لب شمشیرهای زندگی سوز
 نهان می گشت روی روشن روز
 در آن تاریک شب می گشت پنهان
 دل خوارزمشه یک لمحّه لرزید
 زدست تـرکتازی های ایـام
 اگر یک لحظه امشب دیر جنبد
 به آتشی ترک و خون تازیک
 به خوناب شفق در دامن شام
 در آن دریای خون در قرص خورشید
 به پشت پرده شب دید پنهان
 اسیر دست غولان گشته فردا
 به چشمش ماده آهویی گذر کرد
 پریشان حال آهو بچه ای چند
 چه اندیشید آن دم، کس ندانست
 چو آتش در سپاه دشمن افتاد
 زبان نیزه اش در یاد خوارزم

نهان می گشت پشت کوهساران
 به روی نیزیها و نیزیه داران
 تن سنگین اسبی تیر خورده
 سوار زخم دار نیم مرده
 بسان گوی خون آلود، سرها
 پیایی دستها دور از سپرها
 زبانهای سنانها برق می زد
 سران را بوسه ها بفرق می زد
 به زیر دامن شب در سیاهی
 فروغ خرگه خوارزمشاهی
 که دید آن آفتاب بخت، خفته
 به آبسکون شهی بی تخت، خفته
 سپیده دم جهان در خون نشیند
 ز رود سند تا جیحون نشیند
 به خون آلوده ایران کهن دید
 غروب آفتاب خویشتن دید
 زنی چون آفتاب عالم افروز
 چو مهر آید برون از پرده روز
 اسیر و خسته و افتان و خیزان
 سوی مادر دوان وز وی گریزان
 که مژگانش به خون دیده تر شد
 ز آتش هم کمی سوزنده تر شد
 زبان آتشی در دشمن انداخت

به هر جنبش سری بردامن انداخت
 از آن شمشیر سوزان، آتش تیز
 که از این آتش سوزنده پرهیز
 میان شام رستاخیز می‌گشت
 به دنبال سر چنگیز می‌گشت
 در آن انبوه، کار مرگ می‌کرد
 دوچندان می‌شکفت و برگ می‌کرد
 زکشتن خسته شد وز کار واماند
 پشیمان شد که لختی ناروا ماند
 چو برق و باد، زی خرگاه آمد
 که گفتندش سواران: شاه آمد

خم تیغش به یاد ابروی دوست
 چو لختی در سپاه دشمنان ریخت
 خروش از لشکر انبوه برخاست
 در آن باران تیغ و برق و پولاد
 در آن دریای خون در دشت تاریک
 بدان شمشیر تیز عافیت سوز
 ولی چندان که برگ از شاخه می‌ریخت
 سرانجام آن دو بازوی هنرمند
 چو آگه شد که دشمن خیمه‌اش جست
 عنان بادپای خسته پیچید
 دوید از خیمه خورشیدی به صحرا

«۲»

به رقص مرگ، اخترهای انبوه
 ز امواج گران، کوه از پی کوه
 دل شب می‌درید و پیش می‌رفت
 زهر موجی هزاران نیش می‌رفت
 بر آن دریای غم نظاره می‌کرد
 ترا شمشیرم امشب پاره می‌کرد
 رسید آنجا که بر من راه بندی
 که ره بر این زن چون ماه بندی!
 بنای زندگی بر آب می‌دید
 خیال تازه‌ای در خواب می‌دید:
 زیبیم نام بد در آب ریزم
 توانم کز ره دریا گریزم

میان موج می‌رقصید در آب
 به رود سبند می‌غلطید برهم
 خروشان، ژرف، بی‌پهنا، کف‌آلود
 از این سد روان، در دیده شاه
 نهاده دست برگیسوی آن سرو
 بدو می‌گفت اگر زنجیر بودی
 گرت سنگین دلی ای نرم دل آب!
 بترس آخر ز نفرین‌های ایام
 ز رخسارش فرو می‌ریخت اشکی
 در آن سیمابگون امواج لرزان
 اگر امشب زنان و کودکان را
 چو فردا جنگ بر کامم نگردید

بیاری خواهم از آن سوی دریا
 دمار از جان این غولان کشم سخت
 شبی آمد که می باید فدا کرد
 به پیش دشمنان استاد و جنگید
 در این اندیشه ها می سوخت چون شمع
 به پیش پادشه افتاد بر خاک
 پس آنکه کودکان را یک به یک خواست
 به آب دیده اول دادشان غسل
 بگیر ای موج سنگین کف آلود
 بخور ای ازدهای زندگی خوار
 زنان چون کودکان در آب دیدند
 وز آن درد گران، بی گفته شاه
 شهنشہ لمحہای بر آبها دید
 چه کرد از آن سپس، تاریخ داند
 شبی را تا شبی با لشکری خرد
 چو لشکر گرد برگردش گرفتند
 چو بگذشت از پس آن جنگ دشوار
 به فرزندان و یاران گفت چنگیز

«۳»

بلی، آنان که از این پیش بودند
 از آن این داستان گفتم که امروز
 به پاس هر وجب خاکی از این ملک
 زمستی بر سر هر قطعه زین خاک

سوارانی زره پوش و کمانگیر
 بسوزم خانمانهاشان به شمشیر
 به راه مملکت فرزند و زن را
 رهاند از بند اهریمن وطن را
 که گرد آلود پیدا شد سواری
 شهنشہ گفت: آمد؟ - گفت: آری
 نگاهی خشم آگین در هوا کرد
 سپس در دامن دریا رها کرد!
 زهم واکن دهان خشم، واکن!
 دوا کن درد بی درمان، دواکن!
 چو موی خویشتن در تاب رفتند
 چو ماهی در دهان آب رفتند
 شکنج گیسوان تاب داده
 به دنبال گل بر آب داده!
 زتنها سر، زسرها خود افکند
 چو کشتی بادپا در رود افکند!
 از آن دریای بی پایاب، آسان
 که گر فرزند باید، باید اینسان!

چنین بستند راه ترک و تازی
 بداننی قدر و بر هیچش نبازی
 چه بسیار است، آن سرها که رفته!
 خدا داند چه افسرها که رفته!



به من آن روز بخشیدند عمر جاودانی را
که نوشیدم ز جام عشق، آب زندگانی را

ابوالحسن ورزی

ابوالحسن ورزی فرزند حسین در سال ۱۲۹۳ در تهران به دنیا آمد. پس از اخذ لیسانس قضائی در سال ۱۳۱۶ وارد دادگستری شد و تا مراحل بازرسی کل کشور را طی نمود. وی به زبانهای فرانسه و انگلیسی و عربی آشنائی داشته و به ترجمه آثار داستایوسکی و اندره موروا مبادرت کرد. آثار منظومش بیش از پنجهزار بیت شعر می باشد. ورزی طبعی سرشار و شیوا دارد و شهرت عمده او در غزلسرائی است.

از ورزی مجموعه شعری به نام «سخن عشق» به وسیله انتشارات امیرکبیر منتشر شده است.*
مرحوم دکتر غلامحسین یوسفی در کتاب چشمه روشن در تحلیلی از شعر ورزی اینگونه نگاشته اند:

«غزلهای با روح و پرشور و عاشقانه های ابوالحسن ورزی، شاعر معاصر، را که می خوانیم حتی در پیرانه سر احساس دل سپردن به زیباییها و شوق عاشقی به انسان دست می دهد و این حالت و این مایه نفوذ به واسطه گیرائی و تأثیری است که در سخن اوست. با آن که غزل و شعر عاشقانه در زبان فارسی سابقه ای دیرین دارد و

* باکمال تأسف مطلع شدیم که در بهار ۱۳۷۳ شاعر غزلسرای معاصر ابوالحسن ورزی دار فانی را وداع گفتند. فقدان روانشاد را به جامعه ادبی ایران تسلیت گفته و یاد و نام آن بزرگ را عزیز می داریم. (مؤلف)

شاعران بزرگ در این زمینه سخن سرایی کرده‌اند، شعر ورزی بواسطه طراوت و اصالت احساس و تازگی مضامین و صور خیال و شیوه تعبیر، از کیفیت ویژه‌ای برخوردار است. زبان نرم و گویا و ترکیب آفرین او نیز با این معانی سازگاری دارد و در عین حال فصیح و زنده و زیباست.

هر چند ورزی بیشتر شاعری رمانتیک و سراینده اشعار غنائی است، در موضوعات دیگر نیز شعرهای بسیار سروده‌است. برخی از آنها مشتمل است بر اندیشه‌های ژرف و احیاناً رنگی روحانی و عرفانی دارد، مانند: «معمای هستی»، «سفری در خویش»، «سرود آفرینش»، «دخمه حیرت»، «پرواز فراتر از زمان» و «راز زندگی». شعرهای منبعث از اوضاع جامعه که روح انتقادی دارد نیز در دیوان او کم نیست، چندان که بخش «ترانه‌های درد» را در بر گرفته‌است، از آن جمله است: «کودک سرراهی»، «دختر روسپی»، «گناه معرفت»، «سرسام طلا»، «زنی منتظرست»، «فرزندان آینده»، «جهان اندیشه»، «خواب آسوده»، «مرگ تیره روزان»، «زندانی» و «نوروز تیره بختان». در شعر «غم دیگران» - که حاکی از همدلی و همدردی انسانی شاعر با ابناء بشرست - می‌گوید:

رنجی که ز افسرده دلان وام گرفته‌ست
از مردم دل سوخته الهام گرفته‌ست
تو شاعر اوضاع غم‌انگیز زمان باش
یک چند سراینده درد دگران باش...»
(چشمه روشن - صفحه ۶۹۱)

سرمایه شاعر همه رنج است ولیکن
آن شعر سرود دل و جان است که شاعر
دانی که زمانه همه دردست و غم و رنج
یک عمر ز درد دل خود قصه سرودی

نمونه‌هایی از شعر ورزی:

چهارپاره

خیالی بود یا افسانه‌ای بود
شرابی تلخ در پیمانهای بود
که ما پرورده درد و ملالیم
گاهی باز یچه خواب و خیالم

ندانم ماجرای زندگانی
ندیدم ذوق مستی لیک دانم
مپرس از من نشان شادمانی
دمی مفتون افسونیم و نیرنگ

فریید گاه ما را آرزویی
 سرابی می‌کشد ما را بسویی
 کزین عالم نکوتر عالمی نیست
 که دور زندگانی جز دمی نیست
 که شیرین بود و خرم روزگاری
 شکفته همچو باغی در بهاری
 شفق برگونه او رنگ می‌ریخت
 هزاران نغمه و آهنگ می‌ریخت
 سراپا خویش را آغوش می‌کرد
 چراغ صبح را خاموش می‌کرد
 دل خورشید و مه را آب می‌کرد
 شنا در چشمه مهتاب می‌کرد
 هوس می‌ریخت از چشم سیاهش
 هویدا بود از برق نگاهش
 ندیده چهره‌اش رنگ ملالی
 گهی چون سایه گاهی چون خیالی
 رخس گاهی عیان گاهی نهان بود
 بر آن رخسار بی‌نام و نشان بود
 چو رویای گریزان بود و مبهم
 خیال‌انگیز و وهم‌آلود و درهم

کند سر گرممان گاهی امیدی
 دروغی می‌برد ما را بیکسو
 بدان ای بی‌خبر از عالم دل
 مبر از یاد خود زنهار زنهار
 مرا در روزگاران جوانی
 نگاری بود و افسون‌نگاری
 به رویش صبحدم پرتو فشان بود
 زلبه‌هایش که شرم از گفتگو داشت
 افق می‌دید چون خورشید رویش
 زشرم چهره تابنده او
 به آب نور تا شوید تن خویش
 چو عطر یاس در شبهای روشن
 چو بارانی که بارد در شب تار
 همه اسرار تاریک دل او
 همیشه تابناک و شادمان بود
 گهی اندام او محو و مه‌آلود
 میان ابر و دود و وهم و پندار
 همیشه پرده‌ای از رمز و ابهام
 نه پنهان بود در چشم نه پیدا
 سرودی نغمز و دلکش بود اما

کتاب زندگانی

به من آنروز بخشیدند عمر جاودانی را

که نوشیدم ز جام عشق، آب زندگانی را

صفایی نیست گلزار جوانی را اگر در آن
 به دست شوق ننشانی نهال مهربانی را
 شبی ای مایه‌ی امید شمع محفل من شو
 که تا پروانه از من یادگیرد جانفشانی را
 مصیبت‌های دوری را من دور از وطن دانم
 که دور از خانمان داند غم بی‌خانمانی را
 دگر سرزیر پرکردم ولی روزی در این گلشن
 به مرغان یاد می‌دادم طریق نغمه‌خوانی را
 از آنرو شمع از سوز دل پروانه آگه شد
 که گوش عشق می‌داند زبان بی‌زبانی را
 ز حرف عشق نیکوتر در آن حرفی نمی‌بینی
 اگر با چشم دل خوانی کتاب زندگانی را

شعله‌ عشق

باز عشق آمد و آتش به دل و جانم زد
 من که دامن زغم عشق کشیده همه عمر
 پرتو چشم سیاه تو به اشکم افتاد
 اشک عشق آمد و گلهای امیدم بشکفت
 غم عشق آمد و در خلوت دل جای گرفت
 همچو رگبار بهاری که به دریا ریزد
 از غم و درد تو ای عمر چه کم داشت دلم

همچو خورشید که در آینه‌ی جلوه کند

برق رخسار تو بر دیده‌ی حیرانم زد



هستی افسانه باور شده را می ماند
نیستی حرف مکرر شده را می ماند

گلچین معانی

نام خانوادگی گلچین معانی و تخلص گلچین است، ولادت در هجدهم دیماه سال هزار و دوست و نود و پنج شمسی در تهران واقع شده است. من در یک خانواده بسیار متدین و مذهبی پا به عرصه وجود نهاده و چهارمین فرزند خانواده ام. دو برادر و یک خواهر از خود بزرگتر دارم و یک خواهر کوچکتر. با نامهای محمدتقی، محمود، آمنه مدعو به ایران، فاطمه مدعو به فخرالزمان، پدر و مادرم (مرحوم میرزا علی اکبر و مرحومه ربابه «نورالسادات») در امر عبادات فرزندان خلی سختگیر بودند، نمازگزاردن و روزه گرفتن ما از عهد خردی - اگرچه تمرینی برای دوره تکلیف بود - با شدت اعمال می شد، خواهر بزرگم که حق تربیت به گردنم دارد، در مسائل دینی تبحر کامل داشت.

در سال ۱۳۱۳ پس از طی تحصیلات مقدماتی به استخدام وزارت دادگستری درآمدم و در ثبت کل مملکتی مشغول خدمت شده به مدت بیست و شش سال مدارجی را پیمودم، و پانزده سال در دادگاههای بدوی و تجدیدنظر تعدیل مال الاجاره ها عضویت اصلی داشتم. در تیرماه ۱۳۳۸ قصیده ای برای جلب موافقت اولیاء امور به مطلع ذیل سروده از آن شغل پر در دسر نجات یافتم:

چند در دیوان نشستن؟ خیز و دیوان واگذار

نیستی دیوانه، دیوان را به دیوان واگذار

از سال ۱۳۳۰ تا ۱۳۳۸ بعد از ظهرها در کتابخانه ملی ملک خدمت کرده‌ام، از اول اسفند ۱۳۳۸ به مجلس شورای ملی انتقال یافتم و پس از چهار سال خدمت در کتابخانه مجلس در اسفندماه ۱۳۴۲ به دعوت نیابت تولیت وقت برای تنظیم فهرست کتب خطی آستان قدس رضوی به مشهد مقدس نقل مکان کردم. در سازمان مزبور با انعقاد قراردادی سه ساله - که چهار بار تجدید شد - نخست به سمت کارشناس امور کتابخانه‌ها و سپس با حفظ سمت به عنوان مشاور فرهنگی نیابت تولیت، جمعاً دوازده سال اشتغال داشتم، و علاوه بر کارهای مختلف و خدماتی که انجام دادم پنج جلد فهرست نیز تألیف کردم، و بدین ترتیب کلاً بیست و پنج سال در کتابخانه‌های ملک و مجلس شورای ملی و آستان قدس عمر گذرانیده‌ام. در حین خدمت دولت به تحصیلات خود ادامه داده و از محضر بسیاری از اساتید نامدار و دانشمندان بزرگوار استفاده کرده‌ام، همیشه با کتاب سروکار داشته و در شمار کتابشناسان معدود به حساب آمده‌ام.

در سال ۱۳۵۶ شورای دانشکده ادبیات و علوم انسانی مشهد به پیشنهاد استاد گرانقدر دکتر غلامحسین یوسفی و با تأیید شوراهای مربوط، صلاحیت علمی بنده را برای تدریس در دوره‌های فوق لیسانس و دکترای زبان و ادبیات فارسی تصویب کرد، و تا دانشگاهها تعطیل نشده بود بدین خدمت اشتغال داشتم. به قول حکیم رکن‌المسیح کاشانی:

آن روز که کار همه می ساخت خداوند ما دیر رسیدیم و به کاری نرسیدیم

تنها چیزی که از مال دنیا پس از یک عمر خدمت و زحمت دارم، چهاردانگ ونیم از یک خانه محقر و مخروبه است، که مانند وجود علیل و فرسوده خودم مرمت پذیر نیست، و از نزول هر برف و باران دلهره آن دارم که مبادا بر سرزن و فرزندم فروریزد! از سیزده سالگی جسته گریخته مصراعی و بیتی از طبعم سر می زد و چون احساس ذوق شعر در خود کردم به مطالعه روزنامه‌های نسیم شمال و توفیق پرداختم، و از پانزده سالگی رسماً قدم در وادی شاعری نهادم و نخستین شعرم که نشر یافت در مذمت تریاک بود که به دستور برادرم و به خواهش مدیر یک کارخانه جوراب بافی که عده زیادی از کارگانش معتاد به افیون

بودند گفتم.

در محیط اداری ثبت به ندرت بی سواد دیده می شود و همکاران من غالباً فاضل و دانشمند و بعضاً شاعر بودند، آشنایی و دوستی من با امیری فیروزکوهی از همان جا شروع شد، و به وسیله او با مرحوم رهی معیری ارتباط پیدا کردم و سالیان متمادی ما سه تن با هم مأنوس و مألوف و معاشر و محشور بودیم، گاهی هم برای سرگرمی و طبع آزمائی اشعار طرحی می ساختیم، در بعضی غزلها نیز از هم یاد کرده ایم که برای مثال دو بیت از هر یک می آورم:

امیری:

گر نه لطف طبع گلچین و رهی بودی امیر

بالله از کار سخن هم دست برمی داشتم

جز رهی و صابر و گلچین، امیر

کس نکند فهم سخنهای من

رهی:

لب فروبستم رهی بی روی گلچین و امیر

در فراق همنوایان از نوا افتاده ام

رهی ز لاله و گل نشکفد بهار مرا

بهار من گل روی امیر و گلچین است

گلچین:

گلچین زنگمه های مخالف نیم ملول

تا هست با امیر و رهی همنواییم

بجز امیر و رهی همزبان نیافته ایم

خود این دو گوهر یکتا به دهر بس ما را

در اواخر سال ۱۳۱۴ شمسی که نوزده سال از سنین عمرم می گذشت، به انجمن ادبی حکیم

نظامی راه یافتیم، و به سلسله استاد فقید مرحوم وحید دستگردی پیوستیم. و در آن اوقات بلکه تا آخرین روز حیات استاد، جوانترین فرد آن انجمن بودم. در آن محضر پرفیض که محل تجمع استادان سخن بود و هفته‌ای یک شب به ریاست مرحوم وحید تشکیل می‌شد، کار اساسی و مفیدی که پیش از شعرخوانی اعضای انجمن صورت می‌گرفت، مقابله و تصحیح نسخه نظامی بود. عشق و علاقه‌ای که بنده به کتاب خطی پیدا کردم تا رفته رفته در عداد کتاب‌شناسان معدود شناخته شدم، از آنجا ناشی شد که مرحوم وحید در جلسات انجمن، قدیمی‌ترین نسخه نسخه نظامی را عمداً به دست بنده می‌داد و می‌فرمود که بخوانم، و بنده ناگزیر بودم اشعار نظامی را از روی آن نسخه کهنسال با رسم الخط ناآشنایی که داشت با صوت بلند بخوانم و دیگران با نسخه‌هایی که در دست داشتند مقابله کنند و اختلاف قرائت را مذکور دارند.

جوانی نوحاسته و محجوب و شاعری مبتدی را در محضر استاد بزرگی چون وحید و سخنسرایانی غالباً منتهی در نظر بگیرید که در خواندن ابیات سخن سالار گنجه با رسم الخط عجیب، جوانب کار را بنگرد و پاس حیثیت خود را بدارد تا کلمه‌ای را غلط نخواند و در چنان مجمعی شرمنده و سرافکننده نشود.

این تمرین اجباری ولی ذوق‌انگیز بزودی برای من امری عادی و اختیاری شد و مرا به کتابخانه‌ها کشانید و به آنجا رسانید که علاوه بر نشر مقالات فنی بسیار، چندین کتاب در رشته کتاب‌شناسی تألیف و تدوین کنم. اینها همه از برکت تربیت استاد بی‌نظیر و صاحب‌نظر وحید بوده است که از نخستین دیدار جوهر و استعداد این کار را در وجنات من دیده و دریافته بود. یک مطلب مهم دیگر که سرمشق استادان علم و ادب تواند بود، نحوه تشویق آن استاد بزرگ و نامدار بود که بر اثر آن از یک جوان پرشور و پرکار، تزلزل خاطر را دور کرد و اعتماد به نفس به او بخشید.

ماجرا از این قرار است که در آذرماه سال ۱۳۱۵ شمسی استاد به اعضای انجمن تکلیف کرد تا هر یک در ظرف هفته آینده شعری از قطعه یا قصیده مختوم به نتیجه‌ای اخلاقی و اجتماعی درباره فصل خزان بسرایند، بنده همان شب که از انجمن به خانه بازگشتم قصیده‌ای سرودم که در آن ایام به اقتضای سن و سالم بد نبود.

هفته بعد که به انجمن رفتم، پس از ختم برنامه مقابله و تصحیح نسخه نظامی، مرحوم وحید پرسید که «شعرطرحی» را کدام یک از آقایان ساخته‌اند؟ کسی به این پرسش پاسخی نداد، و معلوم شد که هیچ یک شروع به ساختن شعر مزبور نکرده‌اند. مرحوم رهی معیری که در کنار بنده نشسته بود، چون می‌دانست در سرودن اشعار طرحی انجمن خیلی سریع دست به کار می‌شوم، گفت آقای گلچین ساخته‌است. ولی من چون تنها مانده بودم انکار کردم، ناگاه مرحوم

رهی دست در جیب بنده کرد و اوراقی را بیرون آورد که بر یک ورق آن قصیده‌ای با عنوان «خزان گل» بود، و به مرحوم وحید نشان داد و گفت همین است، استاد فرمود، بخوانید آقای گلچین، ناچار شروع به خواندن کردم و وقتی که شعر به پایان رسید، به اعضای انجمن گفتم: بنده هم قصیده‌ای با همین معانی و مضامین شروع کرده و نیمی از آن را ساخته‌ام ولی چون آقای گلچین بهتر از من ساخته‌اند من دیگر نخواهم ساخت.

آنچه مسلم است این است که استاد هم شعر طرحی را نساخته و این سخن را محض تشویق من بر زبان آورده بود. ولی در آن وقت کسی متوجه این معنی و قصد و غرض ایشان نگردید. به سبب همین فرشته‌خصالی و صفات برجسته بود که چون آن استاد یگانه از میان ما رفت، شعری در رثای او با دو ماده تاریخ سرودم که کمتر فرزندی بدان سوز مرثیت گوی پدر خویش تواند بود.

بعد از فوت مرحوم وحید و قبل از آنکه فرزند وی مرحوم محمود وحیدزاده - اقدام به نشر مجله ارمغان و تشکیل مجدد انجمن کند، به پیشنهاد بنده رفقای انجمن در منزل استاد محمدعلی ناصح گرد آمدند و همان‌جا انجمن ادبی ایران را تأسیس کردیم و نام آن را خود به ثبت رسانیدم و تا در تهران بودم مرتباً در جلسات آن انجمن حاضر می‌شدم.

در اواخر سال ۱۳۲۵ رئیس فرهنگستان ایران مرحوم حسین سمیعی (ادیب السلطنه) یکصدویست تن از شعرا و فضلا و ادبا و دانشمندان بنام را به عمارت فرهنگستان واقع در پشت مدرسه عالی سپهسالار (شهید مطهری فعلی) دعوت کرد و انجمن ادبی فرهنگستان ایران را تشکیل داد که تا پایان عمر ادیب السلطنه (۱۳۳۲) دوام یافت.

انجمن مزبور دارای یک رئیس بود و دو نایب‌رئیس و سه دبیر و یک خزانه‌دار که به مدت یک سال انتخاب می‌شدند. سه سال اول رئیس ملک‌الشعراى بهار بود و سنوات بعد ادیب السلطنه سمیعی، نگارنده نیز از بدو تأسیس تا پایان کار دبیر اول و رئیس دبیرخانه بودم.

علاوه بر شعرا و دانشمندانى که از دوستان نزدیک منند و هر یک به سببى حقی برگردتم دارند، از محضر پرفیض و برکت بزرگان علم و ادب و عرفان: علامه میرزا محمدخان قزوینی، علی اکبر دهخدا، ملک‌الشعراى بهار، عباس اقبال آشتیانی، محمد باقر الفت اصفهانی، سید محمد غمام همدانی، حاج آقا محمد فیاض همدانی، میرزا محمد خان عنقا، مهدی الهی قمشه‌ای، شیخ محمد رضا توفیق یزدانی، بهره‌ها برده و روزگاری با میرزا احمد خان اشتری، میرزا محمد علیخان بامداد، احمد بهمنیار، جلال‌الدین همایی رحمة الله علیهم اجمعین در معیت بعضی از دوستان جلسات هفتگی سیار داشته‌ایم و از خرمن فضل و دانش آن بزرگان آگاه به نحو دلخواه خوشه‌چینیها کرده‌ام. متأسفانه این جلسات در بهار سال ۱۳۳۰ با شکستگی

سر استخوان ران مرحوم بامداد که بر اثر برخورد با دو چرخه رخ داد و منجر به فوت وی گردید به تعطیل انجامید.

در مجله ارمغان که مرحوم وحید منتشر می‌کرد و بهترین مجله علمی و ادبی زمان خود بود، مقالات و اشعار اعضای انجمن ادبی حکیم نظامی درج می‌شد، ولی ما خدمت مطبوعاتی دیگر هم به عهده داشتیم، و آن عبارت بود از اشعار فکاهی که به روزنامه هفتگی امید به مدیریت سید کاظم اتحاد (سرکشیک زاده) می‌دادیم.

اشعار ما در این روزنامه با امضاهای مستعار نشر می‌یافت، سلندر: استاد محمد علی ناصح بود، و قلندر: ابوالقاسم ذوقی، اجنه: سید غلامرضا روحانی، جنی: محمد علی نجاتی، ابن جنی: عباس فرات، م، ب، شاه پریون: محمد حسن بیوک معیری (رهی)، آگ، سیمرخ: بنده بودم. در آن اوقات سانسور شدید بر مطبوعات حکمفرما بود، و همان اشعار فکاهی که متضمن هیچ مطلب جدی و سیاسی یا انتقادی نبود، قبل از چاپ در دو سه اداره کنترل می‌شد، به خاطر دارم که وقتی در یک غزل فکاهی مخصوص روزنامه امید این بیت را آورده بودم:

پنداشتمت طبیب دردی ناخوش شدم و دوانخوردم

یاور نظمی که طبع نظمی هم داشت و مأمور سانسور در شهربانی بود، بیت مزبور را سانسور کرده و در مقابل آن نوشته بود: «مریض در کشور شاهنشاهی نیست!» اما وقتی که رضاشاه رفت و اعلام کردند که «قلم آزاد است» پروبالی باز کردیم، زیرا که از دست متفقین که به ناحق کشور ما را اشغال کرده بودند، دل پر خونی داشتیم و آزادی قلم به ما مجال می‌داد تا لااقل حرفمان را بزنیم. در این زمان سید کاظم اتحاد در گذشته بود و امتیاز روزنامه امید را ابوالقاسم امینی پسر خانم فخرالدوله و برادر کوچک دکتر علی امینی گرفته بود که به سردبیری استاد نصرالله فلسفی منتشر می‌گشت، و به خلاف سابق نشریه‌ای بود پر مطلب و بسیار جدی و دارای مطالب سیاسی.

ما دوستی داشتیم به نام عباس نعمت که از گراورسازان نامی عهد بود و امتیاز روزنامه تهران مصور را داشت و می‌خواست آن را منتشر کند، همان دوستان و همکاران امید فکاهی گردهم آمدیم و تهران مصور را به جای آن به راه انداختیم و احمد دهقان را که جوانی فعال بود سردبیر روزنامه کردیم، ولی این بار اشعارمان بعضاً فکاهی و بیشتر سیاسی و انتقادی و اجتماعی بود. وقتی که در حکومت قوام السلطنه امتیاز کلیه جراید و مجلات لغو شد، از آنجا که عباس نعمت برای تجدید امتیاز واجد شرایط نبود، نام تهران مصور و امتیاز آن نصیب احمد دهقان شد و بعداً به صورت مجله درآمد. در این دوره غیر از بنده و رهی معیری هیچ یک از دوستان حاضر به همکاری نگردیدند.

بجز امید و تهران مصور، بنده با این روزنامه‌ها نیز یا در تمام مدت و یا نیمی از دوران انتشارشان همکاری داشته‌ام: قیام ایران، خبردار، باباشمل، توفیق، صدای ایران، ملانصرالدین، افق، بهرام، علی بابا، دیده بان، و اشعارم در جراید مزبور با این امضاها درج می شده است: «سیمرغ، سجاف دفتر، اشعر الممالک، هالو، سارق دیوان، نوچه، لجباز، بچه مکتبی، شیخک، یقنعلی، گل آقا، آگ».

مجموع اشعار عصری من که با امضاهای مزبور نشر یافته است از پنجهزار بیت بیشتر است. این مبارزه قلمی تا پایان سال ۱۳۳۰ که مصادف با مامداری مرحوم دکتر محمد مصدق بود همچنان ادامه داشت، در خلال این احوال از ۱۳۲۶ تا ۱۳۳۰ تصدی صفحه ادبی مجله تهران مصور را که مشتمل بر مطالب متنوع و منتخب از نظم و نثر قدیم و جدید و تحقیقات ادبی بود و عنوان: (گلگشت و تماشا) داشت، عهده دار گردیدم. این صفحه را پیش از نگارنده استاد گرانقدر دکتر ذبیح الله صفا می نوشت!

با کودتای آمریکایی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و به وجود آمدن سازمان امنیت (ساواک) رفته رفته قلمها شکسته و زبانها بسته شد، و از آن پس بنده دست به یک سلسله کارهای تحقیقی و نشر مقالات ادبی، فنی، تاریخی، کتابشناسی زدم و تاکنون بیش از یکصد مقاله از نگارنده در مجلات علمی و ادبی مفصله الاسامی ذیل مسطور و در سه مجلد «فهرست فارسی» مذکور است:

«ارمغان، مهر، دانش، یغما، وحید، سپاهان، گوهر، فرهنگ ایران زمین، هنر و مردمک، آستان قدس رضوی، فرهنگ خراسان، دانشکده ادبیات تهران، دانشکده الهیات مشهد، دانشکده ادبیات تبریز، دانشکده ادبیات مشهد، هلال پاکستان، پارس پاکستان، آریانای افغانستان، آینه پژوهش، راهنمای کتاب».

در خلال این احوال با قلت بضاعت و عدم استطاعت کارهای دیگری نیز به شرح ذیل کرده‌ام که هرگاه یکی از آنها در پیشگاه صاحب نظران و ارباب فضل و ادب مقبول افتد، می توان گفت که کاری کرده و به اجر خود رسیده‌ام:

۱- تدوین کتاب «گلزار معانی» که مجموعه ایست حاوی نخبه آثار مشاهیر علم و ادب ایران و خوشنویسان زمان در دوره جنگ جهانی دوم (۱۳۱۸-۱۳۲۴) به خط خود ایشان که بعداً با افزودن عکس نویسندگان و تراجم برخی از آنان، همچنین تاریخ و محل ولادت و وفات و مدفن تکمیل شده و در هشتصد و یازده صفحه به سال ۱۳۵۲ به چاپ عکسی افست نشر یافته است.

۲- رساله تحقیقی «گلشن راز و شروع مختلف آن» در ذکر پنجاه شرح و نقد هر یک با معرفی نسخه‌های شناخته شده، چاپ دانشگاه تهران در ۱۳۴۴، دفتر چهارم نسخه‌های خطی (۵۳-۱۲۴).

- ۳- «شهر آشوب در شعر فارسی» مشتمل بر تراجم شهر آشوب سرایان و شهر آشوبهای آنان چاپ تهران در ۱۳۴۶ (۱۷۸+۶ صفحه با حروف ریز) ناشر: مؤسسه چاپ و انتشارات امیرکبیر، (پس از نشر این کتاب با استقصای بیشتر شهر آشوبهای دیگر به دست آورده‌ام که ذخیره‌ای است برای چاپ دوم).
- ۴- دو مجلد «تاریخ تذکره‌های فارسی» که بهترین کتاب سال شناخته‌شد، چاپ دانشگاه تهران در ۱۳۴۸ و ۱۳۵۰، (در این کتاب پانصدویست‌ونو تذکره معرفی و نقد شده و شامل دوهزار و یکصدصفحه است متضمن احوال و آثار تذکره‌نویسان و نمونه‌های تراجم).
- ۵- «مکتب وقوع در شعر فارسی» چاپ بنیاد فرهنگ ایران در هفتصد و دوازده صفحه به سال ۱۳۴۸ (براین کتاب در حدود یکصد و پنجاه صفحه تکمله و استدراک به خط خود در حواشی افزوده‌ام).
- ۶- شرح «دیباچه انیس الارواح» در موسیقی با شواهد منظوم، ضمیمه مجله دانشکده ادبیات مشهد، شماره چهارم، سال چهارم، زمستان ۱۳۴۷ (ص ۲۲۰-۲۷۵).
- ۷- «تذکره پیمان» این کتاب ذیلی است بر تذکره میخانه و مشتمل است بر شصت و دو ساقینامه با ذکر احوال دقیق سرایندگان آنها (۱۷+۶۲۱ صفحه) چاپ دانشگاه مشهد در سال ۱۳۵۹.
- ۸- «فرهنگ دیوان صائب» مشتمل بر ترکیبات، کنایات، مجازات، استعارات، اصطلاحات، امثال و حکم، متضمن شانزده هزار بیت شواهد لغوی، چاپ مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی در دو مجلد، ۱۳۶۴-۱۳۶۵.
- ۹- تذکره «کاروان هند» در احوال و آثار شعرای عصر صفوی که به هندوستان مسافرت یا مهاجرت کرده‌اند.
- ۱۰- «لطائف الطوائف» تألیف فخرالدین علی صفی بیهقی در ۹۳۹ هجری که در ۳۳+۴۲۶ صفحه به سرمایه شرکت نسبی اقبال و شرکاء تاکنون چهاربار در تهران به طبع رسیده است: چاپ اول در ۱۳۳۶، چاپ دوم در ۱۳۴۶، چاپ سوم در ۱۳۵۲. چاپ چهارم در ۱۳۶۲.
- ۱۱- «تاریخ ملازاده» در ذکر مزارات بخارا تألیف احمد بن محمود بخاری در ربع اول قرن نهم هجری، چاپ تهران در ۱۶+۱۱۱ صفحه به سال ۱۳۳۹، ناشر: کتابفروشی ابن سینا. چاپ دوم، تهران، پژوهشکده فرهنگ خراسان، ۱۳۷۰.
- ۱۲- «تذکره میخانه» تألیف ملا عبدالنسی فخرالزمانی قزوینی در ۲۸+۱۰ هجری که در ۴۴+۱۰۱۱ صفحه به سرمایه شرکت نسبی اقبال و شرکاء به سال ۱۳۴۰ در تهران به طبع رسیده است. (حواشی و تعلیقات بنده بر این کتاب از متن افزون است). چاپهای بعدی ۱۳۶۲/۱۳۶۳/۱۳۶۷

- ۱۳ - رساله «در بیان کاغذ و مرکبات و رنگهای الوان» با مقدمه و حواشی و شرح لغات و اصطلاحات، ضمیمه نشریه دانشکده ادبیات تبریز شماره سوم، سال چهاردهم، پاییز (ص ۱۳۴۱) (۲۷۸-۳۱۰)، (این رساله از متون کهن است).
- ۱۴ - «تذکره منظوم رشحه» سروده محمدباقر رشحه اصفهانی در ۱۲۵۰ ه.ق. چاپ تهران در ۱۴+۱۰۰ صفحه به سال ۱۳۴۴، ناشر: مؤسسه چاپ و انتشارات امیرکبیر.
- ۱۵ - «کنوز الاسرار و رموز الاحرار» شرح منظوم. «السوانح فی العشق» تألیف شیخ ابوالفتوح احمد غزالی طوسی ضمیمه مجله دانشکده ادبیات تهران، شماره چهارم، سال چهاردهم، فروردین ۱۳۴۶ (ص ۱-۵۳).
- ۱۶ - رساله در احوال «آل بنجیر» مستخرج از عرفات العاشقین، با حواشی و تعلیقات ضمیمه مجله دانشکده ادبیات مشهد، شماره دوم سال پنجم، تابستان ۱۳۴۸ (۱۹۱-۲۲۳). این رساله را در جلد اول دائرةالمعارف بزرگ اسلامی نقل کردند.
- ۱۷ - فهرست مجموعه‌های خطی کتابخانه مجلس (دویست و شش مجموعه مشتمل بر هزار و دویست عنوان) چاپ دانشگاه تهران به سال ۱۳۴۶ در دفتر پنجم نسخه‌های خطی (ص ۱۵۳-۲۰۳).
- ۱۸ - فهرست قسمتی از کتب خطی کتابخانه مرحوم عبدالحسین بیات (در معرفی هفتاد و هشت کتاب و مجموعه مشتمل بر دویست و نود و شش عنوان) چاپ دانشگاه تهران به سال ۱۳۴۸ در دفتر ششم نسخه‌های خطی (ص ۶۳-۱۱۷).
- ۱۹ - جلد هفتم فهرست کتب خطی آستان قدس رضوی (تاریخ و ادبیات) در دو مجلد (معرفی هزار و دویست نسخه در هزار و پانصد صفحه) چاپ مشهد در ۱۳۴۶.
- ۲۰ - راهنمای گنجینه قرآن آستانه قدس، در معرفی دویست و پانزده قرآن (۱۲+۳۷۳ صفحه) چاپ تهران (چاپخانه بانک ملی) در ۱۳۴۷.
- ۲۱ - جلد هشتم فهرست کتب خطی آستان قدس (فرهنگنامه‌ها) که در سالهای ۱۳۴۸-۱۳۴۹ تألیف شده و آماده برای چاپ است (نسخه منحصر این اثر به کتابخانه آستان قدس سپرده شد، ولی پس از کناره‌گیری بنده معلوم نشد چه شده است!) بعداً پیدا شد و به چاپ رسید.
- ۲۲ - «مجموعه اشعار عصری» بالغ بر پنجهزار بیت که تمام آنها در جرایدی که سبق ذکر یافت چاپ شده است.
- ۲۳ - «دیوان» مشتمل بر پنجهزار بیت از انواع شعر.
- مطلب دیگری که باید عرض کنم این است که در طول مدت چهل سال با تلاش و کوشش

بسیار سیصد و پنجاه جلد تذکره جمع آوری کردم و به مرور بر تعداد زیادی از آنها حواشی مفصل در تصحیح اشتباهات تذکره نویسان نوشتم. عاقبت این مجموعه بی نظیر را در مهر ماه سال ۱۳۵۳، بر اثر احتیاج، به دانشکده الهیات مشهد به ثمن بخش یعنی چهل و پنج هزار تومان فروختم، چندی بعد استاد دانشمند آقای دکتر علی اکبر شهابی رئیس وقت دانشکده مزبور پیشنهاد کرد که حواشی خود را استخراج نمایم تا به هزینه دانشکده چاپ شود که فایده عام داشته باشد و حق التالیف دریافت دارم، ولی به علت افسردگی خاطر نتوانستم این پیشنهاد را اجرا کنم.

در دوره جوانی ما و آنگاه که در جلسات انجمنهای ادبی شرکت می کردیم، اساتید انجمن، شعر را می شناختند و انتقاد می کردند، انتقادهای صمیمانه و بی غرضانه بود و همین امر جوانها را ترقی می داد. حالا متأسفانه ما اینگونه انجمنها را نداریم. روزگاری ما انجمنهایی داشتیم که مسئولان آن از ادباء و سخنوران نامدار و صاحب نظران مانند مرحوم ملك الشعراء بهار، میرزا رضا خان نائینی و حبیب السلطنه صمیمی بوده است. اینها انجمن داران ما بودند که همه نخبه های علمی و ادبی این مرز و بوم به حساب می آمدند و می آیند. حالا هم باید برای پیشرفت جوانان شاعر و ادیب چنین کارهایی کرد. باید انجمنهای ادبی قوی دایر بشود. غیر از این هم راهی ندارد. و این انجمنها هم برنامه کارشان به به و چه چه گفتن نباید باشد. نقد شعر باید سرلوحه برنامه انجمن های ادبی باشد.

من به سبک عراقی بیشتر علاقه دارم، در دیوان خودم هم این نکته مشخص است. البته سالهاست که چاپ دومش تمام شده است. در آنجا یک مبحث بسیار قابل توجهی دارد که به سروصداهایی که درباره این موضوع از آغاز قرن سیزدهم تا حال ادامه داشته - و همه روی حدس و گمان بدون مطالعه و تحقیق بوده - پایان می دهد. من همه حرفهایم مستند است و هیچ حرفم بدون سند نیست. مکتب وقوع هم که پس از سبک عراقی به وجود آمد و در بین شاعران دوره بعد مقبول افتاد، به اعتقاد من شعبه ای از سبک عراقی است و در این قالب هم بنده اشعاری سروده ام.

(متن فوق از گفتگوی استاد گلچین معانی با کیهان فرهنگی شماره ۸ سال هشتم استخراج و ثبت شده است)

با کمال تأسف مطلع شدیم که شاعر توانا گلچین معانی در اردیبهشت ماه سال ۱۳۷۹ دارفانی را وداع گفتند که فقدان این هنرمند و محقق نامی را به اهل ادب و هنر و خانواده آن مرحوم تسلیت می گوئیم (مؤلف و ناشر)

نمونه‌هایی از شعر گلچین معانی:

گوهر اشک

هستی افسانه باور شده را می‌ماند
 کاخ عمری که به طوفان بلا می‌خندید
 بر من ای گل که به دل داغ تمنا دارم
 توئی آن گوهر یکدانه که از عکس رخت
 با دلم گشته خیال تو چنان گرم حدیث
 بی تو ای گل که مہیای شکفتن شده‌ای
 نیستی حرف مکرر شده را می‌ماند
 خانه بی دروپیکر شده را می‌ماند
 نگهت، کام میسر شده را می‌ماند
 اشک من قطره گوهر شده را می‌ماند
 که پریزاد مسخر شده را می‌ماند
 دل من غنچه پرپر شده را می‌ماند

غزل نغز و بدیعت بروانی «گلچین»

می از شیشه به ساغر شده را می‌ماند

بیا

گرای طبیب درد من از حال آگاهی بیا
 و رای امید زندگی مرگم نمی‌خواهی بیا
 بین جان از غم خسته‌ام وین دست از جان شسته‌ام
 در چاره‌دردم مکن زین بیش کوتاهی بیا
 آئینه رویا جز تو کس ناید به امداد نفس
 دیگر تو می‌دانی و بس خواهی برو خواهی بیا
 روزم ز حرمان شد سیه مویم به هجران شد سپید
 ای جلوه حسنت پدید از ماه تا ماهی بیا
 حرمان به رنج افزوده شد «گلچین» ز غم فرسوده شد
 گرای طبیب درد من از حال آگاهی بیا

باران اشک

عشقم بسوخت جان وز دل ناله برنخاست
 اشکم دوید و آه زد ناله برنخاست
 همچون سپند سوخته در آتش فراق
 خاکسترم به باد شد و ناله برنخاست
 دودم به سر برآمد و سوزم نهفته ماند
 تب آتشم به جان زد و تبخاله برنخاست
 بی داغ دل به دامن این دشت فتنه خیز
 یک گل نشد شکفته و یک لاله برنخاست
 باران اشک را سبب ای ماه زلف تست
 آری چه فتنه ها که از این هاله برنخاست
 زاهد ندیده ام که ترا دید یک نظر
 وز بیخودی ز طاعت صدساله برنخاست
 پروانه رخ تو نگردید گرد شمع
 بی مهر تو ز دامن گل ژاله برنخاست
 «گلچین» در آتش غم جانسوز او چو شمع
 آبم ز سرگذشت و زد ناله برنخاست

"یک قطعه و چند رباعی"

دیده ای بر رخ گل، شبم غلطان زنسیم
 به دل از موج لطافت چه نشاط انگیزد؟
 یاد کن، یاد، از آن لحظه که از تاب نگاه
 عرق از روی برافروخته ات می ریزد

* * * *

خواهان تو خسته‌باد، مانند دلم
 در دام تو بسته باد، مانند دلم
 آن زلف پر از تاب، که بی‌تابم ازو
 یارب که شکسته باد، مانند دلم

* * * *

رفتی که به روی من نگاهی نکنی
 شادم به نگاه، گاهگاهی نکنی
 گفتی که مگر به اشتباهت بینم
 ایوای به من گر اشتباهی نکنی

* * * *

ای رفته به قهر، وعده‌های تو چه شد
 مهر تو کجا رفت و وفای تو چه شد
 این تیرگی آخر ز کجا روی آورد
 ای آینه رخسار، صفای تو چه شد

گل حسرت

منم که کشته بیداد عهد خویشتم
 لبار به خنده چو گل وانمی‌کنم زانست
 گناهکاریم این بس که پیش یار عزیز
 ز عمر هر نفسم بر مراد بلهوسی است
 چنین که دست و دل از کار رفته است مرا
 نه حال گفت و شنیدم نه تاب خامشیم
 دگر تعلق خاطر به هیچ چیزم نیست
 چنان رمیده‌ام از خوی زشت خلق که نیست
 چگونه حسرت گل از دلم رود «گلچین»

غریب اگر نشماری غریب در وطنم
 که همچو غنچه پر از خون دل بود دهنم
 به پاکدامنی یوسف است پیرهنم
 دمی نمی‌گذرد بر مراد خویشتم
 به حیرتم چه بگویم، کجا روم، چه کنم؟
 نه میل صحبت خلقم، نه ذوق انجمنم
 که فارغ از همه چیزم به حالتی که منم
 بجز کتاب درین روزگار هم سخنم
 چنین که چون گل حسرت، غریب در چمنم



ای گل شاداب در هجر تو دل افسرده‌ام
ای پریشان مو چو گیسویت پریشان خاطر

هادی حائری

سید هادی حائری - فرزند ثقة الاسلام سید محمد حائری کرمانی - به سال ۱۲۹۵ شمسی در کربلا متولد شد، و در تهران پرورش یافت. تحصیلات ابتدائی خود را در دبستان جاوید حسینی، دبیرستان فردوس و کالج آمریکایی انجام داد. مدتی در مدارس تهران به تدریس ادبیات پرداخته، سپس در وزارت دارائی به خدمت اشتغال یافته و به ریاست اداره غله و نان شهرستانهای سمنان، دامغان، بوشهر و بهبهان منصوب و بعد از آن در اداره کل غله سمت بازرس یافت. حائری سیر آفاق و انفس و رونق بازار مجامع ادبی را بسیار می‌پسندید و اغلب شهرستانهای ایران و بین‌النهرین و هند را دیده، و آثار مختلف خود را در بسیاری از جرائد و مجلات انتشار داده. در بیشتر مجامع ادبی شرکت جسته و یکی از اعضای با وفای انجمن دانشوران ایران بوده. حائری که در شعر «کورش» تخلص می‌کند، در همه زمینه‌های شعر طبع آزمایی کرده و از دوران تحصیل ابتدایی به شعر و شاعری علاقمند بوده است. و در سخنرانی و قرائت اشعار لحن گرم و پرشوری دارد، و در محفلی که او حضور داشت آهنگ صدای وی از همه بلندتر می‌نمود. شرح حال مفصل کورش در مقدمه نشریه «حوادث شهریور» به قلم دکتر ناظرزاده کرمانی و در شماره چهارم مجله گل‌های رنگ‌رنگ به قلم کاظم رجوی مندرج است.

نخستین اثر مشتمل کورش مجموعه شعر «برگ سبز» بود که در بهار ۱۳۳۱ شمسی انتشار یافت. از سایر آثار کورش «از هرچمن گلی» «غزلیات شاهین یزدی» و «عشقی شاعر و نویسنده رمانتیک» و شش شماره «مجله آفاق» و «بهشت دوزخ» و تدوین جلد دوم «دیوان عارف قزوینی» و «افکار و آثار ایرج» و «زمان شاعر» طبع و نشر یافته است.

کورش در مرحله سخنوری یک شاعر «رتالیست» می باشد. همواره پایبند سبک و شیوه قدیم است و با «شعر نو» میانه ای ندارد. مجموعه اشعارش تاکنون بالغ بر پنجهزار بیت می شود.

نمونه هایی از شعر هادی حائری:

یاران

<p>به گیتی زیانهای بسیار دیدم ولی در عوض رنج و آزار دیدم زیاران خود بیش از اغیار دیدم ازین دوستان ریاکار دیدم بس اغیار را مهربان یار دیدم نظیر یکی خصم خونخوار دیدم در اطراف خود یار بسیار دیدم به روزی که خود را گرفتار دیدم</p>	<p>من از زود رنجی و دیرآشنائی نمودم به یاران بسی مهربانی جفا، کینه، نامهربانی، خصومت صد آوخ که من هرچه دیدم به دنیا به دوران اقبال و مال و تنعم ولی یار یکرنگ را روز سختی چو دنیا به من روی آورد ناگه یکی هم ندیدم من از خیل یاران</p>
---	--

آشفته

<p>باطنم آشفته - لیک آرام باشد ظاهرم در حقیقت جوئی و دشمن تراشی ماهرم وز مقام و جاه و رتبت در ردیف آخرم ای پریشان مویچوگیسویت پریشان خاطرم منکه دایم بهر تقدیم سروجان حاضرم</p>	<p>یکدم از فکر و خیال آسوده نبود خاطرم در تملق گوئی و مردم فریبی ناشیم در کمال و هوش و بینش در طراز اولم ای گل شاداب در هجر تو دل افسرده ام از چه یک عمر ای همای بخت «کورش» غایبی</p>
---	---

پشیمان

به فنّ شعر و ادب عمر خود بسر بردم
 از آن دمی که در این راه پا گذارده‌ام
 سخن برای کسی نان نشد ولی من خام
 نهال شعر و ادب رنج و محنت آرد بار
 چنان مکدر و افسرده خاطریم که دگر
 به راه شعر و ادب عمر خود تلف مکنید

از این ره است اگر اوستاد فن شده‌ام
 فغان که دور ز مقصود خویشتن شده‌ام
 خوشم که شاعر حسّاس خوش سخن شده‌ام
 وگرنه از چه دچار غم و محن شده‌ام
 بری ز شعر و فراری ز انجمن شده‌ام
 که می‌شوید پشیمان چنانکه من شده‌ام

اقوام

مردمانیکه ز اقوام هم و خویش همند
 نوش خواهند و نیابند ز یاران جز نیش
 دوستان موجب آرامش خاطر بودند
 دیدم آنها که چو گل ظاهر زیبا دارند
 آه و افغان که اقارب چو عقارب شده‌اند
 عجب اینجاست که بدخواه و بداندیش همند
 وای از ایندوره که نالان همه از نیش همند
 چه شد اکنون که چنین باعث تشویش همند
 از جهالت همگی خار دل ریش همند
 بی سبب دشمن اقوام هم و خویش همند



بـلـم، آـرام چـون قـوئـی سـبـکـبار
بـه نـرمـی بـر سـر کـاروـن هـمی رـفـت
بـه نـخـلـسـتـان سـاحـل، قـرـص خـورـشـید
ز دـامـان افـسـق بـیـرون هـمی رـفـت

فریدون توللی

فریدون توللی از شاعران اقلیم فارس. به سال ۱۲۶۸ در شیراز متولد شد. تحصیلات ابتدائی و متوسطه را در شیراز گذراند و دوره باستانشناسی دانشکده ادبیات دانشگاه تهران را به پایان رسانید (سال ۱۳۲۰) و به شغل باستانشناسی روی آورد. مدتی رئیس باستانشناسی فارس بود و یک چند در حفاریات باستانشناسی خوزستان و فارس نظارت داشت. در سالهای بعد از شهریور ۱۳۲۰ در جمع آزادگان بود و مقالات انتقادی او در اسلوب خاص و اختراعیش که التفصیل نام گرفت شهرت بسیار یافت. در سالهای پس از ۱۳۳۲ وی فعالیت سیاسی نداشت و در شیراز اقامت نمود. توللی در دوران اقامت در تهران با نیما یوشیج آشنا شد و شیوه او را پسندید و اسلوب قدیم را - که پیش از دیدار با نیما داشت - رها کرد.

نخستین شعرهای توللی به اسلوب جدید در سالهای ۱۳۲۳ به بعد در مجله سخن، منتشر شد، و طرفداران بسیار یافت. نخستین مجموعه‌ای که از توللی بصورت کتاب انتشار یافت، کتاب التفصیل (شیراز ۱۳۲۴) بود که مقالاتی است به نظم و نثر، در مایه‌های طنزآمیز اجتماعی و سیاسی و پس از آن مجموعه دیگری با همان شیوه بعنوان کاروان از او انتشار یافت (تهران،

ابن سینا (۱۳۳۱) و نخستین مجموعه شعر او در شیوه جدید، «رها» بود که با مقدمه‌ای در دفاع از شعر نو انتشار یافت.

دومین دیوان شعر او با نام نافه در ۱۳۳۸ (تهران) منتشر شد و سومین دفتر شعرش که غزل و قصیده است به نام پویه در شیراز منتشر شد (کانون تربیت ۱۳۴۵) او بزبان فرانسه آشنائی دارد و ترجمه‌هایی از شعر فرانسه از او منتشر شده‌است.

توللی از پیشروان شعر جدید فارسی و از نخستین گروندگان به سبک نیما است ولی در طول زمان، نوعی قیود را در کار خود پذیرفته که از همه آزادیهای نیما و طرفداران بعدی او برخوردار نیست. شعر او شعری است وصفی و عاشقانه با ترکیباتی خوشآهنگ اما محدود. و موفقترین شعرهای او همانست که در قالب دو بیتی‌های پیوسته، سروده است.

﴿ اشارات ﴾

* پرفسور آ.ج. آربری درباره قطعۀ «مریم» اثر توللی می‌گوید:

«گرچه در نظر اول یک شعر اروپائی جلوه می‌کند، لکن در حقیقت بیان تازه‌ایست از موضوع جالب و دلپسند (تن شستن شیرین در چشم‌سار) شاهکار نظامی، که همواره مورد توجه نقاشان مینیاتور بوده‌است. کلمات رنگین و منظره‌های زنده این قطعۀ نیز اشعار نظامی را بخاطر می‌آورد. ولی طرز پرداختن صورت کلی شعر توصیف شب با تمام روشنی‌ها، سایدها، سکوتها و صداها، آن - در ادبیات فارسی کاملاً بی سابقه است.»

(شعر جدید فارسی - ترجمه فتح‌الله مجتبائی ص ۳۱)

* توللی حتی تدریجاً پویه‌ای آغاز کرده‌است برای بازگشت به قالبهای سنتی - قالبهای قصیده و غزل - با اینهمه وی حتی در این قالبهای سنتی هم وجدانی دارد ضد سنت.

(دکتر زرین کوب)

* یکی از خصایص بارز و شگفت‌انگیز قریحه توللی آفریدن ترکیبهای خوش‌آهنگ و فصیح، در بیان تشبیهات و استعارات و تصویرگریهای نو پدیدست چندانکه می‌توان گفت وی گنجینه کلمات زبان فارسی و واژگان شعر دری را غنی‌تر کرده‌است. از همین رهگذرست که، علاوه بر آنچه گذشت، جلوه‌ای دیگر از تراوش طبع او را می‌بینیم که باستان‌شناس در دل خاک «در رسوب چشمه خشکیده حیات»، نشان «قطره وهمی» را در گور تنگ می‌جوید.

(چشمه روشن صفحه ۶۱۱)

نمونه‌هایی از شعر توللی:

کارون

بلم، آرام چون قوئی سبکبار
 به نخلستان ساحل، قرص خورشید
 شفق، بازیکنان در جنبش آب
 به دشتی پر شقایق، باد سرمست
 جوان، پاروزنان بر سینه موج
 صدا سرداده غمگین، در ره باد
 «دو زلفونت بود تار ربابم»
 «تو که با ما سریاری نداری»
 درون قسایق، از بباد شبانگاه
 زنی خم گشته از قایق بر امواج
 صدا، چون بوی گل در جنبش باد
 جوان می خواند و سرشار از غمی گرم
 «تو که نوشم نئی نیشم چرائی»
 «تو که مرهم نئی زخم دلم را»
 خموشی بود و زن در پرتو شام
 ز آزار جوان دلشاد و خرسند
 ز دیگر سوی کارون، زورقی خرد
 چراغی، کورسو می زد به نیزار
 نسیمی، این پیام آورد و بگذشت:
 جوان نالید زیر لب به افسوس:

به نرمی بر سر کارون همی رفت
 ز دامان افق بیرون همی رفت
 شکوه دیگر و راز دگر داشت
 تو پنداری که پاورچین گذر داشت
 بلم می راند و جانش در بلم بود
 گرفتار دل و بیمار غم بود:
 «چه می خواهی از این حال خرابم»
 «چرا هر نیمه شوایی به خوابم»
 دو زلفی نرم نرمک تاب می خورد
 سرانگشتش به چین آب می خورد
 به آرامی به هر سو پخش می گشت
 پی دستی نوازش بخش می گشت:
 «تو که یارم نئی پیشم چرائی»
 «نمک پاش دل ریشم چرائی»
 رخی چون رنگ شب نیلوفری داشت
 سری با او، دلی با دیگری داشت
 سبک، بر موج لغزان پیش می راند
 صدائی سوزناک از دور می خواند
 «چه خوش بی مهربونی از دو سربی»
 «که یکسر مهربونی درد سربی»

ملعون

برو ای مرد، برو چون سگ آواره بمیر
 که حیات تو بجز لعن خداوند نبود
 سایه شوم تو جز سایه ناکامی و رنج
 به سر همسر و گهواره فرزند نبود
 ناشناس از همه بگذشتی و در ملک وجود
 کس زبان تو ندانست و روانت نشناخت
 سنگ ره بودی و جز نفرت خلقت نگرفت
 چنگ غم بودی و جز پنجه مرگت ننواخت
 کس ندانست که در پرده هر خنده گرم
 ناله ها خفته تر از آنهمه اندوه دراز
 کس ندانست که در ظلمت حرمان و دریغ
 دشنه ها خورده ترا بر تن تبار نیاز
 کس ندانست، ندانست و نپرسید که چیست
 آن هوسها که فرو خفته به روح تو خموش
 آن دملها که روان تو بیازرده ز درد
 آن عطشها که شکیب تو بیاورده بجوش
 تشنه، ای بس که باغوش گنه رفتی و باز
 آمدی تشنه تر از روز نخستین به کنار
 همسرت ناله برآورد که ای اف بتو شوی
 دلبرت چهره بر افروخت که ای تف بتو یار
 زن و معشوقه، شگفتا که از این هر دو به عمر
 کس به غمخانه تاریک نهادت نرسید

این سر از رشک بگرداند و فغانت نشنود
 و آن رخ از خشم بتابید و بدادت نرسید
 وای بر حال تو ای مرد! که در باور خلق
 آنچه مقبول نشد، قصه جانسوز تو بود
 آنکه زد بوسه به هر درگه و سامان نگرفت
 آتشین عشق سیه کام و سیه روز تو بود

«مریم»

در نیمه‌های شامگهان، آن زمان که ماه
 زرد و شکسته می‌دمد از طرف خاوران
 استاده در سیاهی شب مریم سپید
 خاموش و سرگران
 او مانده تا که از پس دندانهای کوه
 مهتاب سرزند، کشد از چهر شب نقاب
 تابد بر او فروغ و بشوید تن لطیف
 در نور ماهتاب
 بستان به خواب رفته و می‌دزدد آشکار
 دست نسیم عطر هر آن گل که خرم است
 شب خفته در خموشی و شب زنده‌دار شب
 چشمان مریم است.
 مهتاب کم‌کمک زپس شاخه‌های بید
 دزدانه می‌کشد سرو می‌افکند نگاه
 جویای مریم است و همی جویدش به چشم
 در آن شب سیاه

دامن کشان ز پرتو مهتاب، تیرگی
رو می‌نهد به سایه اشجار دور دست
شب دلکش است و پرتو نمناک ماهتاب
خواب‌آور است و مست
اندر سکوت خرم و گویای بوستان
مه موج می‌زند چو پرندی به جویبار
می‌خواند آن دقیقه که مریم به شستشوست
مرغی ز شاخسار



عشق آتش بود و خانه خرابی دارد
پیش آتش دل شمع و پر پروانه یکیست

عماد خراسانی

عماد به سال ۱۳۰۰ شمسی در مشهد چشم به جهان گشود. نام و نام خانوادگی او عمادالدین حسنی برقعی یا مبرقععی است، زیرا نسبت عماد خراسانی به موسی مبرقع پسر امام محمد تقی (ع) ملقب به جواد می‌رسد. عمادالدین از طرف پدر و مادر هر دو سید است. پدرش سید محمد تقی معین دفتر از صاحب منصبان آستان قدس رضوی و مادرش بی‌بی حرمت از خانواده‌ای صاحب ذوق و اهل ادب بود.

عماد دوازده ساله بود که شعر سرود و بر اثر تشویق پدرش در این فن پیشرفت فراوان نمود و یکی از شعرای معروف و شوریده حال خطه خراسان شد. عماد زندگی عاشقانه‌ای داشته و همین عشق و شوریدگی اوست که به شعرش لطف خاصی بخشیده است. وی یک بار ازدواج نمود ولی همسرش هشت ماه پس از ازدواج فوت کرد و شاعر دیگر همسری اختیار نکرد.

عماد از سال ۱۳۳۱ در تهران ساکن شد و مجموعه‌ای از اشعار او به نام «ورقی چند از دیوان عماد» که شاعر معاصر آقای مهدی اخوان ثالث در مقدمه آن شرح حال و زندگی نسبتاً کاملی از عماد را تحریر نموده منتشر گردیده که بارها تجدید چاپ شده است. دکتر غلامحسین یوسفی درباره شعر عماد و سبک او چنین اظهار نظر می‌کند:

«عماد که به شعر ایرج و ساده گوئی و صداقت وی علاقه و توجهی بارز نشان می‌دهد خود نیز در شعر زبانی روان، گویا، گیرا، زنده، و پراحساس بکار می‌برد

که در عین حال فصیح و شیواست. عماد شاعر عاشقانه‌هاست. عشق در شعر او کیفیتی خاص و عمومی و پایدار دارد. این است که وقتی از عشق سخن می‌گوید از ژرفای روح خویش بانگ برمی‌آورد و «غم هست و نیست» ندارد.

(چشمه روشن)

دیوان عماد تاکنون سه بار تجدید چاپ شده است. در مقدمه این دیوان بقلم شکوه‌الدین محلاتی آمده است که:

عماد تنها شاعر و گوینده نیست. از ابتدای نوجوانی سعی داشته‌است هرچه بتواند هنر بیشتری در خود خلق کند. با ادبیات جهان آشنائی دارد و با آنکه رغبتی در فراگیری زبان خارجی در او نیافتیم، آثار ادبی مغرب زمین را می‌خواند و بر برخی از آنها ارج می‌نهد. گه‌گاه که حالی و حالتی دارد با صدائی گرم و شورانگیز نغمه سر می‌دهد. بر آهنگهای موزون دوستان موسیقیدان خود شعر می‌گذارد، پس ترانه و آهنگ را با ودیعتی که طبیعت در حنجره او نهاده همراه می‌کند و به وضعی که تا اعماق وجود شنونده اثر می‌گذارد، ناله و نغمه را به دست امواج سپرده، بگفته همشهریش مرحوم «بهار» داد دل مردم خردپیشه و هنرمند را از زمانه می‌گیرد... عماد خود گه‌گاه در اشعارش اشاراتی به صدای خویش دارد.

از همه اینها گذشته بنظر من، هنر اصلی او خلق خوش، استغناء و مناعت طبع، علو همت و بی‌نیازی اوست. کف نفس عجیبی دارد. از علائق دنیوی چشم پوشیده و از اندیشه جمع مال و ثروت (که امروز با اصطلاح آنرا تنها وسیله زندگانی مرفه و بی‌دغدغه می‌دانند) آزاد است.

آنکه یک جرعه می‌از دست‌تواند دادن دست‌با شاهد مقصود در آغوشش باد

در پایان این مقدمه نظرات اخوان ثالث درباره عماد و شعرا و بعنوان گواه و حجّت آمده که عیناً در زیر آن را می‌آوریم:
اخوان می‌نویسد:

«سخن عماد چنانکه دیوانش گواهی می‌دهد، اغلب فصیح و بلیغ و بلند است. اما اگر گاهی ترک اولی و فتوری در کلامش دیده شود، بیشتر از آنجهت است که: او بعد از سرودن و فرود آمدن از حال سرایش و تغنی در موالید طبع خود کمتر تجدید نظر و آرایش یا به قول خودش (رتوش) روامی دارد... و اما نظیر این فتور گاهگاه و اندک در سخن همه کس حتی بزرگانی چون فردوسی و سعدی و حافظ نیز

هست. کدام ژرف بین بی غرضی است که منکر این امر باشد؟ اگر اصالت و قدمت نسخه را یکسونهیم، بسیاری موارد هست که حتی در دیوان حافظ، تصرف مردم بعضی شعرها را حال خوشتر داده...
این امری طبیعی است که چشمه‌ها و جویبارها نیز جوشش و زلال آبشان همیشه به يك حال نیست... از اینرو من معتقدم که این فراز و فرودها در شعر شاعران اصیل امری طبیعی است و کمتر جای چند و چون دارد، زیرا حال آدمی همیشه به يك منوال نیست.»

خانه گه تاریک و گاهی روشن است یا رب این نور از کدامین روزن است

نمونه‌هایی از شعر عماد خراسانی :

می سوزم

کردم به دست خویش تبه‌روزگار خویش
در حیرتم به جان عزیزان به کار خویش
آتش زدم به خرمن پروانه و چو شمع
می سوزم از شکنجه شبهای تار خویش
آن صید تیر خورده از باغ رفته‌ام
کز خون نوشته‌ام به چمن یادگار خویش
آن باغبان سر به بیابان نهاده‌ام
کش داغ مانده خاطره از لاله‌زار خویش
آن ابر سرکشم که به یک لحظه خیرگی
باریده‌ام تگرگ به باغ و بهار خویش
زنجیر در خور است دگر گردن مرا
عاقل کجا ز دست نهد زلف یار خویش
خاک‌سترم کنید و به بادم دهید از آنک
ننگ آیدم به عشق قسم از غبار خویش

چون لاله تاب به خاک نیفتد پیاله‌ام

فارغ نمی‌شوم ز دل داغدار خویش

چون شمع اشک می‌شودش جمله تن عماد

از بس که گریه کرد بر احوال زار خویش

طالع‌م یار شد

عاقبت مهر درخشید و شب تار گذشت

طالع‌م یار شد و یار زاغی‌ار گذشت

رایت سلطنت وصل دل افروز رسید

نبوت هجر جفاکار دلازار گذشت

یار با دل بکنار آمد و آمد به کنار

ماه‌م از ابر درآمد گلم از خار گذشت

نتوان گفت که زاهد گذراند به بهشت

چند روزی که مرا در بر دلدار گذشت

نیست غیر از می و معشوق جهانرا هنری

حیف از آن عمر گرامی که به انکار گذشت

جز پیایی زدن بوسه به جام و لب یار

باقی عمر به تکرار دل آزار گذشت

هر که آمد به سر کوی تو از خویش برفت

هر که گلزار تو را دید ز گلزار گذشت

جهد کن کام دلی از گل و مل بستانی

کس ندیدم که از این باغ دگر بار گذشت

آفرین باد به پروانه که مانند عماد

خود به آتش زد و از هر چه بجز یار گذشت

● «مریم»

ماجرائی بس دردناک بود مریم دختر بچه‌ای شیرین و نمکین که پدرش از دیگر فرزندان بیشتر دوستش میداشت و کارش با او از محبت معمول پدر و فرزند گذشته بود در نخستین روزی که با بارانی نوی که برایش خریده بودند به کودکستان رفت و نزدیک بخاری ایستاد، شعله‌ای سرکش که خیرش نبود چه می‌کند زبانه زد و خودی به بارانی دخترک رسانید و آن غنچه‌ی خنده تمام نکرده را به آتش کشید تا دوستان کوچکش ترسان و لرزان با گامهای کوتاهشان خود را به بزرگترها رساندند آتش کار خود را کرده بود، پروانه‌ی پرسوخته بعد از دو روز در بیمارستان پرپر زد و برای همیشه چشمان سیاه و زیبا برهم نهاد در حالی که سفارش میکرد (به مامان نگوئید بارونیم سوخته) غروبی که من بیدار پدرش که آن زمانها خیلی باهم بودیم، رفتم دیدم گریبان دریده در دریای جنون دست و پا میزند منم که داغم تازه شده بود آن شب تا نیمروز فردایش با او نوحه‌سرائی کردم و با او بتلخی گریستم تا یکی از آشنایان که این حال را برای من خطرناک دانسته بود بیهانه‌ای از آنجا بیرونم کشید این چند بیت قطرات اشکی است براین درد جانسوز و کلمه‌ی تسلیتی است برای آن پدر که دخترکش سوخت و دل خویش و بیگانه نیز.

گفت اگر در همه عالم سر یک نیست است
هست زان پای کسی ریش که درویشتر است
کسی آگه چو من ایدوست نشد از دل تو
دردهای همه عالم دگر و این دگر است
درد و حرمان تو من دانم و زین جام بلا
تا کسی بی خبر از خود نشود بی خبر است
تا گل مریم نشکفته‌ی تو رفت بباد
باز از لاله مرا داغ جگر تازه تر است
چه توان کرد که استادی صیاد قضا
بهر مرغان ستمدیده سر زیر پر است
غیر تسلیم و رضا چاره‌ی دیگر نبود
وین سخن گرنه به دلخواه بود معتبر است

آدمیزاده‌ی بیچاره بهر لحظه‌ی عمر
 ز آنچه یک لحظه دیگر گذرد بی خبر است
 نرسیدیم به درمان و دل از دست برفت
 بگذشتیم و بدان خوش که جهان درگذر است
 اشک بیهوده، مبارید که کور است سپهر
 هم لب از شکوه بدوزید که این کور، کر است
 گفت خسیام که آهسته‌بسته پای به خاک
 که نه خاک است، لب و دست و دل و چشم و سراسر است
 زیر این خاک سیه نیز گلی مریم نام
 خفته و دست در آغوش شبی بی سحر است

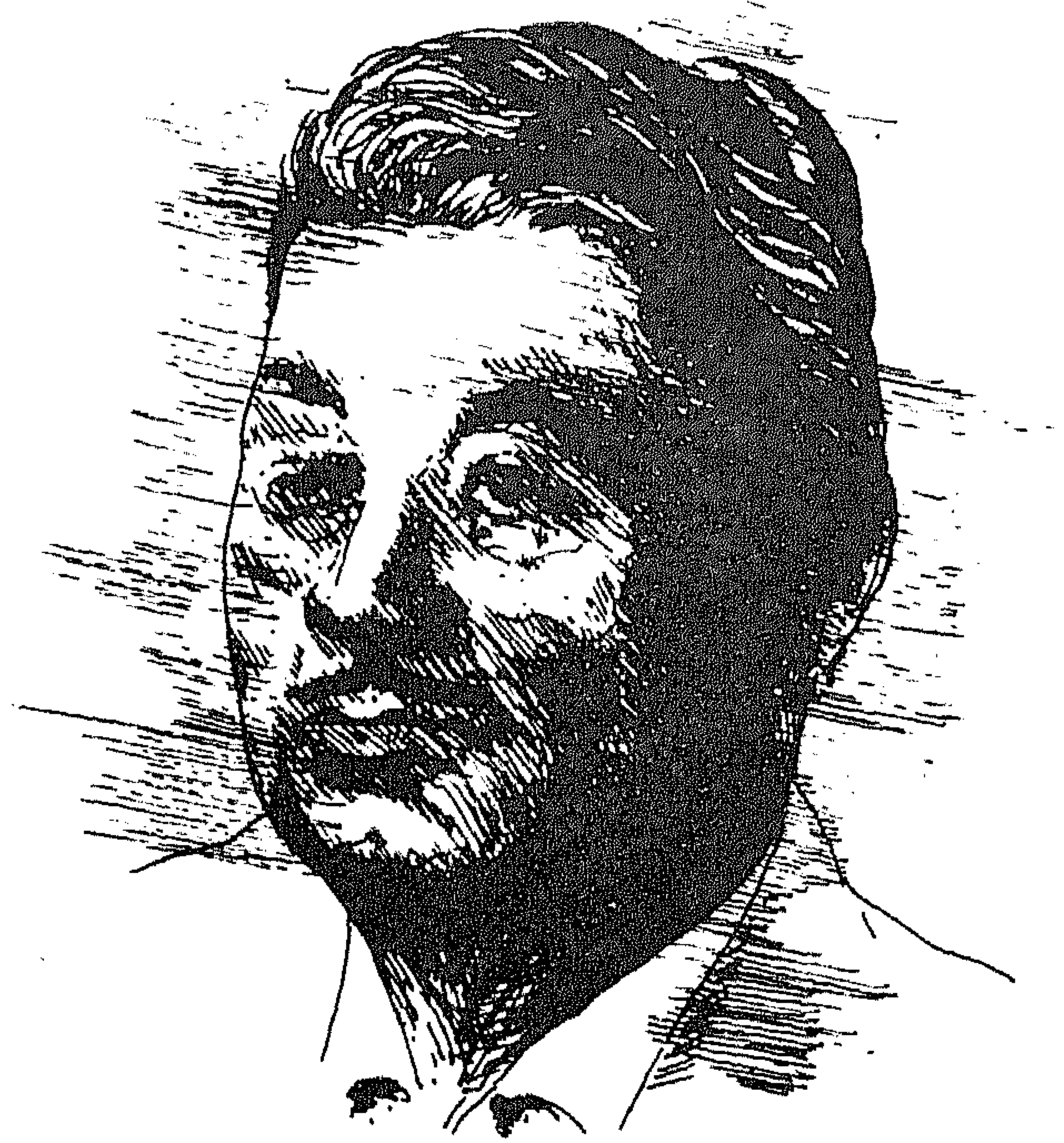
نظر پاک

پیش ما سوختگان مسجد و میخانه یکیست
 حرم و دیر یکی سبزه و پیمان یکیست
 اینهمه جنگ و جدل حاصل کوه نظریست
 گر نظر پاک کنی کعبه و بتخانه یکیست
 هر کسی قصه شوقش به زبانی گوید
 چون نگو می‌نگرم حاصل افسانه یکیست
 اینهمه قصه ز سودای گرفتارانست
 ورنه از روز ازل دام یکی دانه یکیست
 ره هر کس به فسونی زده آن شوخ‌ارنه
 گریه نیمه شب و خنده مستانه یکیست
 گر زمن پرسى از آن لطف که من می‌دانم
 آشنا بر در این خانه و بیگانه یکیست

هیچ غم نیست که نسبت به جنونم دادند
 بهر این يك دو نفس عاقل و دیوانه یکیست
 عشق آتش بود و خانه خرابی دارد
 پیش آتش دل شمع و پر پروانه یکیست
 گر بسر حد جنونت ببرد عشق عماد
 بی وفائی و وفاداری جانانه یکیست

دم غنیمت

دم غنیمت دان که دنیا آرزوئی بیش نیست
 نیستی چوگان چوگیر دچرخ گویی بیش نیست
 گفتگوی عشق را در یاب با شیرین لبی
 کان خبرها قصه‌ای و گفت‌گویی بیش نیست
 ملك درویشی غنیمت دان و چتر آسمان
 مرشدی نامی و شاه‌های وهویی بیش نیست
 عاقبت نقشت بزیر خاک می‌باشد زهم
 حال خود را باش، گیتی کینه جویی بیش نیست
 حرص را بگذار جز در کار یار و جام می
 آخر ای مسکین تو را کام و گلویی بیش نیست
 گر چه بس افسانه‌ها گفتند از فردوس و حور
 جزمی و رخسار یار و طرف جویی بیش نیست
 هر چه می‌خواهی بکن ، اما بدان دنیای دون
 سفله‌ای ، نامردمی ، بسی آبرویی بیش نیست
 گر بود رنگی و رای عقل و حس ما غافلیم
 حسرتا زان باغ مارا غیر بویی بیش نیست



نوای عاشقان در بینوائیست
بقای عشق و عاشق در جدائیست

مهدی سهیلی

مهدی سهیلی فرزند غلامرضا در هفتم تیرماه ۱۳۰۳ شمسی در تهران متولد شد. سه تن از نیاکان بلافصل او تهرانی و نیای چهارمش از سرزمین سمنان و نیای مادری اش از مردم اصفهان بوده است.

پنج فرزند به نامهای سهیل، سهیلا، سامان، سها، سروش دارد. نام تالیفها و تصنیفهای او را در هر مجموعه شعرش می توان یافت.

سهیلی حدود سی سال در رادیو ایران به نمایندگی نویسی، ایجاد و داوری برنامه مشاعر، تهیه برنامه کاروانی از شعر، برنامه های دریچه ای به جهان روشنائی و سرپرستی برنامه بزم شاعران اشتغال داشت. به سال ۱۹۵۷ میلادی چند اثر سهیلی را در شوروی و مسکو ترجمه و در همان سرزمین منتشر کرده اند.

سهیلی می گوید: مرا بسیار دوستان صمیمی و دشمنان قدیمی: که دوستان در پی تهییج مند و دشمنان سرگرم ترویج من، که خداوند بر عمر یکایکشان بیفزاید.

آثار زیادی دارد که تنها به مجموعه شعرهایش به تریب اشاره می کنیم:

«اشک مهتاب»، «سرود قرن»، «نگاهی در سکوت»، «لحظه ها و صحنه ها»، «بیا با هم بگیریم»، «چه کنم دلم از سنگ که نیست»، «چشمان تو در آئینه اشک»، «اولین غم و

آخرین نگاه»، «بوی بهار می دهد».

سهیلی در هجدهم مرداد ماه یکهزار و سیصد و شصت و شش خورشیدی به امر پروردگار زمین و زمینیان را وداع گفت و به میعادگاهی دیگر رهسپار شد. او در هنگام مرگ دواثر جدید برای دوستداران آثارش به جای گذاشت کتاب «هزار و یک غزل هماهنگ» منتخبی از اوست و با کوششی پیگیر هماهنگ گشته است و دیگری «مجموعه شعر هزار خوشه عقیق» می باشد که از آخرین اندیشه ها و احساسهای او حکایت می کند. او در نوشته هایش عشق خود را به خوانندگان آثارش و مردم هنرشناس بیان نموده است.

از دیگر آثار مرحوم سهیلی می توان به کتابهای زیر اشاره کرد:

«ضرب المثلهای معروف ایران»، «فکاهیات سهیلی»، «دزدناشی که به کاهدان زد»، «چوب دوسرطلا»، «نمکپاش»، «زنگ تفریح».

سهیلی بغیر از اشعار جدی و رسمی خود سروده های فکاهی و طنزی دارد که نشان از شوخ بودن اوست و نقل می کنند در محافل دوستانه شوخی های ادیبانه و تک مضرابهای شیرین او همه را به وجد می آورده است.

از سهیلی در روزنامه های مختلف با مضامین گوناگون آثاری درج شده که مشهورترین آنها عبارتند از: «شیرین»، «لوطی پسر»، «خواجه سهیل الملک»، «متلک گو»، «کثیر الاضلاع»، «الاحقر شیخ مهدی سهیل الدین»، «شازده پسر»، «فکلی پسر»، «هاردی»، «بازاری»، «نوشخند»، «زهرخند»، «نیشخند»، «بذله گو»، «نمکدون»، «شبه الاعراب»، «جاهل العلماء»، «آمهدی خان»، «بیخیال»، «شاه داماد» و چند امضای دیگر.

نمونه هایی از شعر سهیلی :

بقای عشق

خوشا عشق و نوای بینوائی
 میان شعله اش افروختنها
 چراغ آرزوهایش بمیرد
 چراغش در جهان بهتر برافروخت
 بقای عشق و عاشق در جدائست

خوشا عاشق شدن اما جدائی
 خوشا در نور عشقی سوختنها
 چو عاشق از نگارش کام گیرد
 در این آتش هر آنکس بیشتر سوخت
 نوای عاشقان در بینوائست

* * * * *

نشاطانگیز و ماتم زائی ای عشق
عجب رسواکن و رسوائی ای عشق
اگر دستت به کامی جرعه ریزد
بیفتد مست و دیگر بر نخیزد

* * * * *

بود سوزی در آسنگم خدایا
تو می دانی که دلتنگم خدایا
دگر تاب پریشانی ندارم
نه از آهن نه از سنگم خدایا

مادر مرا ببخش

مادر! مرا ببخش

فرزند خشکین و خطا کار خویش را -
مادر! حلال کن که سراپا ندامت است
با چشم اشکبار، زپیشم چو می روی -
سرتا به پای من -
غرق ملامت است.

هر لحظه در برابر من اشک ریختی -
از چشم پر ملال تو خواندم شکایتی
بیچاره من، که با همه اشکهای تو -
هرگز نداشت راه گناهم نهایتی

●

تو گوهری که در کف طفلی فتاده ای
من، ساده لوح کودک گوهر ندیده ام
گاهی به سنگ جهل، گهر را شکسته ام -
گاهی به دست خشم، به خاکش کشیده ام

●

مادر! مرا ببخش

صدبار از خطای پسر اشك ريختی
 اما لبت به شکوه من آشنا نبود
 بودم در این هراس که نفرین کنی ولی-
 کار تواز برای پسر جزدعا نبود



بعد از خدا، خدای دل و جان من توئی
 من، بنده‌ای که بارگنه می‌کشم به دوش
 تو، آن فرشته‌ای که زمهرت سرشته‌اند
 چشم از گناهکاری فرزند خود بپوش



ای بس شبان تیره که در انتظار من-
 فانوس چشم خویش - به ره، برفروختی
 بس شامهای تلخ که من سوختم زتب -
 تو درکنار بستر من دست بر دعا-
 بر دیدگان مات پسر دیده دوختی
 تا کاروان رنج مرا همراهی کنی -
 با چشم خوابسوز -
 چون شمع دیرپائی -
 هر شب، گریستی -
 تا صبح، سوختی



شبهای بس دراز نخفتی که تا پسر -
 خوابد بناز بر اثر لای لای تو .
 رفتی باستانه‌ی مرگ از برای من
 ای تن به مرگ داده! بمیرم برای تو

این قامت خمیده‌ی درهم شکسته‌ات -
 گویای داستان ملال گذشته‌هاست
 رخسار رنگ‌باخته و چشم خسته‌ات -
 ویرانه‌ای ز کاخ جمال گذشته‌هاست.



در چهره‌ی تو مهر و صفا موج می‌زند
 ای شهره‌در وفا و صفا! می‌پرستمت
 درهم شکسته چهره‌ی تو، معبد خداست
 ای بارگاه قدس خدا! می‌پرستمت.



مادرا من از کشاکش این عمر رنج‌زای -
 بیمار و خسته‌جان به پناه تو آمدم
 دور از تو هر چه هست ، سیاه‌یست، نورنیست
 من در پناه روی چو ماه تو آمدم



مادرا مرا بیخوش ،
 فرزند خشمگین و خطاکار خویش را
 مادر، حلال کن که سراپا ندامت است
 با چشم اشکبار ز پیشم چو می‌روی -
 سر تا به پای من -
 غرق ملامت است.

دو نمونه از اشعار فکاهی و طنز سهیلی :

پند و اندرز

روز و شب گوش در این دوره که خوشگل باشی
 باب دندان علی اصغر قاتل باشی
 نو بهار است بیا تا که چو گل بوکنمت
 که بسی گل بدمد باز و تودر گل باشی
 خوی نیک و بد تو درخور تمجید بود
 لیک باید که به هر مرحله کامل باشی
 یا چنان باش که محسود افاضل گردی
 یا که سر حلقه او باش و اراذل باشی
 این جهان دشمن اهل هنر و فضل بود
 وای بر حال تو گر کان فضائل باشی
 پا زدانشکده بیرون منه از جهل و مکوش
 تنبلی کن که همه عمر محصل باشی
 گر ضرور است ترا طبع روانی، باید
 در مزاج ادبیات چو مسهل باشی!

بر سنگ مزارم؟

این شعر را برای سنگ مزارم سروده‌ام ولی نمی‌دانم چه سنگی باشد که اینهمه شعر را بتوان بر آن حک کرد. بهر حال آرزو مندم که پس از مرگم بازماندگانم، سنگ آسیابی، برای روی مزارم تهیه کنند تا گنجایش حک این ابیات را داشته باشد البته بعد از صد و بیست سال!!

منکه در خاک سیه پنهانم شاعر بانمک ایرانم

در همه شهر، علم بودم من
 سالها نامه نگاری کردم
 بر تمام وزرا نیش زدم
 شاعر و عاشق و عارف بودم
 دلم از شوق، تلاطم می کرد
 ز تبسم لب من دور نبود
 زانکه شیدای ادب بودم من
 اهل دنیا همه پستند رفیق
 تا که جانی به تن زارم بود
 همه چیدند پروبال مرا
 نه کسی گفت: «سهیلی» آقا است
 نه کسی گفت مرا شکرو سپاس
 لیک تا غنچه عمرم پژمرد
 مردنم معرکه ای برپا کرد
 بعد مرگم همه زاری کردند
 آن یکی گفت به صد ناله و سوز
 بود این، گفته هر مرده پرست:
 حیف شد، شاعری از دنیا رفت
 آن یکی گفت: دلم افسرده
 او به اقلیم سخن شاهی بود
 روزنامه، ز ره آقائی
 رادیو، ساعت «نه» داد خبر
 آن یکی گفت که بی همتا بود
 مادرم گفت که: خاکت بسرم
 ای گل من ز چه بی برگ شدی؟
 پدرم گفت: چقدر آقا بود

شاعر و اهل قلم بودم من
 ماهها کار اداری کردم
 طعنه بر ریشو و بی ریش زدم
 با ریاکار، مخالف بودم
 قلمم خدمت مردم می کرد
 جور من با سفها جور نبود
 از همه چیز، عقب بودم من
 همگی مرده پرستند رفیق!
 موقع سردی بازارم بود
 کس نمی پرسید احوال مرا
 نه یکی گفت که او سرور ماست
 نه یکی بود مرا قدر شناس
 همه گفتند که دانش هم مرد
 دکه مرده پرستی واکرد
 فکر یک مسجد و قاری کردند
 بی پدر شد «ادبیات» امروز
 راستی، شاخه فرهنگ شکست
 آن سخن سنج و سخن آرا رفت
 چون که «آقای سهیلی» مرده
 شاعر فحل و دل آگاهی بود
 در غمم کرد قلم فرسائی
 که «سهیلی» به جنان کرد سفر
 راستی «سعیدی» عصر ما بود
 از چه ناکام شدی ای پسر!
 کام نگرفته جوانمرگ شدی
 پسرم بین همه یکتا بود

همسرم گفت: که بیچاره شدم
 آه... تاج سرم از دستم رفت
 شوهرم مرد فداکاری بود
 خواهرم ناله زد و آه کشید
 گفت مادرزن دل ناشادم:
 او جوان خوش و دلشادی بود
 حال من ساکن اینجا شده‌ام
 از همان روز که مخلص مردم
 قهقهه خنده طنین انداز است
 اندر اینجا همگی یکسانند
 هر که را بود بسر باد غرور
 نه کسی صاحب «کادیلاک» است
 زیرپا قالی کرمانی نیست
 مایکی کاخ، نه بینیم اینجا
 خوب آثار عدالت پیدا است

شوهرم مرد و من آواره شدم
 مهربان شوهرم از دستم رفت
 همسر خوب و وفاداری بود
 آه سردی گه و بیگانه کشید
 ز کفم رفت بهین دامادم
 حیف شد مرد چه دامادی بود
 فارغ از محنت دنیا شده‌ام
 مرده‌ها را سر ذوق آوردم
 در شادی به رخ ما باز است
 مرد و زن بی‌کت و بی‌تنبانند
 اینک اینجا است، فرزندش قمصور
 نه خداوند ده و املاک است
 خبر از «لوستر» آلمانی نیست
 همگی خاک نشینیم اینجا
 مرگ تو اصل مساوات اینجا است



شکست عهد من وگفت هر چه بود گذشت
به گریه گفتمش آری ولی چه زود گذشت
بهار بود و تو بودی و عشق بود و امید
بهار رفت و تو رفتی و هر چه بود گذشت

ایرج دهقان

دهقان ملایری معروف به دکتر دهقان نامش ایرج است و در سال ۱۳۰۴ شمسی در ملایر به دنیا آمد. وی مقدمات علوم را در شهرهای ملایر و همدان به پایان برد و ضمن تدریس در دبیرستانهای تهران به دریافت درجه دکترا در ادبیات فارسی نائل آمد. او از سال ۱۳۳۴ که به دعوت دولت آمریکا برای تدریس ادبیات فارسی به آمریکا رفت مقیم آن کشور شد. دکتر دهقان طبعی روان داشت و اشعار بدیعی می سرود.

نمونه‌هایی از شعر ایرج دهقان:

اشک

راست پنداری ز چشم روزگار افتاده‌ام
بی‌گنه در چشم او از اعتبار افتاده‌ام

بی‌گنه تا همچو اشک از چشم یار افتاده‌ام
روزگاری در بر او اعتباری داشتم

گوهری رخشنده‌ام وز چشم یار افتاده‌ام
قطره‌ای اشکم، به خاک رهگذار افتاده‌ام
شوربختی بین که دراین شوره‌زار افتاده‌ام
دور از آن زیبارخ همچون بهار افتاده‌ام

گربه روی گل نشینم باغبان! برمن مگیر
نیست امیدی که برگردد دگر بارم زخاک
گلبنی زبندهام و از آب و خاکی دیگرم
گر بهار طبع من نشکفت جای حرف نیست

وداع

نگاه حسرت‌آلودی به‌همراه
برآمد بر لبی از سینه‌ای آه

«ترن» آهسته می‌لغزید و می‌برد
سرشکی موج زد در نرگس مست

* * * * *

که جانی با تنی بدرود می‌کرد
وداعی تلخ و خون‌آلود می‌کرد

«خدا حافظ!» لبی جنبید و گفتی
در آنسوی افق، باکوه، خورشید

* * * * *

جهان در چشم من تاریک می‌شد
باغوش افق نزدیک می‌شد

چراغ آفتاب آهسته می‌مرد
«قطار» آهسته می‌نالید و می‌رفت

* * * * *

که دیگر روزگار عاشقی مرد
شکفته گلبن امید، پژمرد

به گوشم ناله اش زان دور می‌گفت
بهار آرزو «او» بود تا رفت

هرچه بود گذشت

به گریه گفتمش آری ولی چه زود گذشت
بهار رفت و تو رفتی و هرچه بود گذشت
که در کنار تو بانغمه و سرود گذشت
شب‌ی که با تو مرا در کنار رود گذشت
اگر چه بر دل نازک غمی فزود گذشت

شکست عهد من و گفت هرچه بود گذشت
بهار بود و تو بودی و عشق بود و امید
شب‌ی به عمر، گرم خوش گذشت آنشب بود
چه خاطرات خوشی در دلم بجای گذاشت
غمین مباش و میندیش از این سفر که ترا



کوه با نخستین سنگها آغاز می شود
و انسان با نخستین درد ...
من با نخستین نگاه تو آغاز شدم.

شاملو

احمد شاملو در تهران متولد شد، سال ۱۳۰۴. مقداری از دوران کودکی او در خارج از تهران بویژه خراسان گذشت و دوره دبیرستان را در تهران بپایان رسانید. بیشتر عمر او در کار روزنامه نویسی و اداره مجلات ادبی، گذشت و هیچ شغل دولتی نداشت. تخلص شعری او بامداد می باشد.

نخستین مجموعه شعر او، با نام «آهنگ های فراموش شده» در سال ۱۳۲۶ انتشار یافت و پس از آن در ۱۳۳۶ «هوای تازه» را که مجموعه ای است از چند دفتر شعر او، انتشار داد (نیل، تهران) و بعد از آن در سال ۱۳۳۹ مجموعه «باغ آینه» را منتشر کرد و در سال ۱۳۴۳ مجموعه «آیدا درخت و خنجر و خاطره» را منتشر کرد (تهران، مروارید) علاوه بر این مجموعه ها مجموعه ققنوس در باران (تهران ۱۳۴۵ نیل) و مجموعه مرثیه های خاک (تهران ۱۳۴۸ امیرکبیر) از او انتشار یافته است.

بامداد، به زبان فرانسه آشنایی دارد، مجموعه های بسیاری از شعر و داستان از این رهگذر ترجمه کرده و همچنین چند داستان کوتاه نیز از او انتشار یافته است. اداره مجلات «آشنا» (هفتگی هنری) و کتاب هفته (هفتگی ادبی مؤسسه کیهان) از کارهای مطبوعاتی او است، همچنین اداره مجله خوشه. شعر او شعری است اجتماعی - غنائی و از نظر زبان و قدرت تصویر یکی از نیرومندترین گویندگان عصر حاضر بشمار می رود. او در قالبهای قدیمی چندان کوشش چشم گیری نکرده، و با اینکه نیمی از شعرهای او در قالب آزاد (عروض نیمائی) است، باید، شیوه خاص او را، در شعر سپید (بی وزن و بی قافیه) بدانیم

و در این راه و رسم، شاعری است که هیچکدام از مقلدانش نتوانسته‌اند به او نزدیک شوند. چند شعر نیز در اوزان عامیانه سروده که از آن میان شعر «پریا» و «دخترای ننه دریا» از همه بیشتر معروف‌اند. از آثار دیگر احمد شاملو باید به موارد زیر نیز اشاره کرد:

آیدا در آینه، آهن‌ها و احساس، قطعنامه، لحظه‌ها و همیشه، از هوا و آینه‌ها، شکفتن در مه، ابراهیم در آتش، دشنه در دیس، ترانه‌های کوچک غربت و اخیراً جلدهایی از فرهنگ کوچه.

شعر [ترجمه]:

غزل غزل‌های سلیمان - همچون کوچه‌یی بی انتها - هایکو. (شعر ژاپنی، با - ع - پاشائی)
قصه:

زیر خیمه گر گرفته شب و زن پشت در مفرغی - درها، و دیوار بزرگ چین.
رمان و قصه [ترجمه]:

«لئون مورن» کشیش. «بئاتریس بک - برزخ. ژان روورزی - پابره‌نه‌ها. زاهاریا استانکو - نایب اول. روبرمرل
قصه‌های بابام. ارسکین کالدول. پسران مردی که قلبش از سنگ بود. مور - یوکائی.

(اشارات)

«مخاطب شعری شاملو، بویژه در «هوای تازه»، «باغ آینه» و «لحظه‌ها و همیشه» از کتاب «آیدا در آینه» شاعر است و یاکسی که از ذهن شاعرانه بهره‌منداست و شاملو مثل سلف خود نیما که رشته تداوم شعری را به او و «امید» و «فروغ فرخزاد» و دیگران سپرد، می‌خواهد سبک و ویژگی خود را به شاعری دیگر بسپرد و در این قبیل موارد حتی زمانی که او شعر عاشقانه می‌سراید، مخاطبش شاعر است...

شعرهایی هستند که شاملو آنها را به شکل آیه‌های تورات نوشته‌است ولی شعرهای دیگری هستند که گرچه بر روی صفحه به صورت پراکنده نوشته شده‌اند، اما براحتی می‌توان آنها را به صورت آیه‌های تورات نوشت:

پس آواره‌ئی چالاک بر خاک جنبید ● تا زمین خسته بسنگینی نفسی بکرد سخت سرد ●
چشمه‌های روشن بر کوهساران جاری شد ● و سیاهی عطشان شب تسکین یافت ● و آن چیزها همه که از آن پیش مرگ را در گودنای خواب تجربه‌ئی می‌کردند تند و دمدمی‌زنده بودن را با احتیاط محکی زدند ● پس ناگهان همه‌باهم بر آغازیدند ● و آفتاب برآمد ● و مردگان به بوی حیات از بی‌نیازی‌های خویشتن آواره شدند. ●

گاهی شاملو، آغازهای بسیار زیبا دارد ولی گویا چون شاعر دیگر از تخیل قوی که فشرده کار کند، برخوردار نیست، شعرش غرق در افکار سیاسی درجه سه‌ای می‌گردد که هر روزنامه‌نگاری بخوبی از عهده گفتنش برمی‌آید.

شاملو، شعری را که در قالب بی‌وزن گفته «شعر سپید» نامیده است و این اشتباه محض است. گرچه شعر شاملو از نظر قالب ظاهری، معلق بین نظم و نثر است، ولی گاهی روح و منطق نثر آنچنان بر زبانش حاکم می‌شود که به هیچ عنوانی نمی‌توان بعضی از نوشته‌های اخیرش را شعر خواند. زبان شاملو، در همان چارچوبه شعر آزاد و یا نثر آهنگین، گاهی محتوای پر استعاره شعر را ترک می‌کند و به سوی منطق سست و بی‌تصویر نثر می‌گراید ولی فرم شعرش، هنوز همان رنگهای فریبنده پوست ما را دارد. در این قبیل موارد، محتوای گاهی صورت فرار از حقیقت و توسل به رمانتیسم منحط را دارد و زمانی به صورت شعارهای سرمقاله‌ای در می‌آید که از نظر شعری کوچکترین ارزشی برای آنها نمی‌توان قائل شد. زبان این قطعات، آنچنان صریح و مستقیم و غیر استعاری است که هیچ چیز نشان داده نمی‌شود و تخیل بقدری ضعیف و سست است که کوچکترین ابهام و ابهام و رمز و عمق در شعر دیده نمی‌شود.»

[دکتر رضا براهنی - کتاب طلا در مس - جلد دوم]

«شاملو آنچه را که احساس می‌کند و در ذهن او اثر می‌گذارد به صورت شعر ارائه می‌دهد، در واقع انگیزه‌های بیرونی و درونی است که باعث می‌شود شعر در ذهن او نطفه ببندد و زاییده شود. عواطف و اندیشه‌هایی که در شعر وی مطرح می‌شود، به قصد مطرح نشده‌اند بلکه عکس‌العمل ناآگاهانه او در برابر انگیزه‌هاست اما چون زمینه خاص و ضمیر ناآگاه او از تجربه‌های خاص خودش انباشته شده است، این عکس‌العمل‌ها و انعکاس‌ها، چه مستقیم و چه غیرمستقیم ربطی به مردم و اجتماع پیدا می‌کند، چه وقتی که سرشار از امید است و عشق به مردم، و امید به پیروزی آنها در شعرش رخ می‌نماید، و چه زمانی که یأس و اندوه بر او مسلط، و وجودش از نفرت سرشار می‌شود. شاملو با خودش و تجربه‌ها و احساساتش صمیمی است و بهمین جهت در شعرهای وی، چه آنها که واقعاً و از هر نظر شعر هستند و چه آنها که بیشتر نثری شسته‌رفته است تا شعر، همیشه صمیمیت و یکرنگی وجود دارد و رنگ ریا و خودفریبی وجود ندارد، شعر او محصول ناب عواطف و احساسات واقعی اوست...»

[تقی پورنامداریان - تأملی در شعر احمد شاملو - صص ۴۳-۴۴]

نمونه‌هایی از شعر شاملو:

«بهار خاموش»

بهار منتظر بی‌مصرف افتاد بهر بامی درنگی کرد و بگذشت
بهر کویی صدایی کرد و استاد ولی نامد صدا نز قریه نزدشت

* * * *

نه دود از کومه‌ئی برخاست درده نه چوپانی به صحرا دم به نی داد
 نه گل روئیده نه زنبور پر زد نه مرغ کدخدا برداشت فریاد
 * * * * *
 بهار آمد، نبود اما حیاتی درین ویرانسرای محنت‌آور
 بهار آمد، دریغا از نشاطی که شمع افروزد و بگشایدش در ...

در آمیختن

مجال
 بی‌رحمانه اندک بود
 و واقعه
 سخت
 نامنتظر.
 از بهار
 خطّ تماشایی نچشیدیم،
 که قفس
 باغ را پژمرده می‌کند.
 □

از آفتاب و نفس
 چنان بریده خواهم شد
 که لب از بوسه‌ نا سیراب .
 برهنه
 بگو برهنه به خاکم کنند
 سراپا در برهنه
 بدان‌گونه که عشق را نماز می‌بریم، -
 که بی‌شایه‌ حجابی

با خاک
عاشقانه
درآمیختن می خواهم.^۱

شبانه

اگر که بیهده زیباست شب
برای چه زیباست شب
برای که زیباست؟ شب
ورود بی انحنای ستارگان
که سرد می گذرد.
و سوگواران دراز گیسو
بر دو جانب رود
یادآور کدام خاطره را
با قصیدهٔ نفس گیر غوکان
تعزیتی می کنند
به هنگامی که هر سپیده
به صدای همآواز دوازده گلوله
سوراخ می شود؟

□

اگر که بیهده زیباست شب
برای که زیباست شب
برای چه زیباست؟^۲

۱ - ابراهیم در آتش، احمد شاملو

۲ - ابراهیم در آتش، احمد شاملو

آیدا در آینه

لبانت به ظرافت شعر
 شهوانی ترین بوسه ها را به شرمی چنان مبدل می کند.
 که جاندار غارنشین از آن سود می جوید
 تا به صورت انسان درآید.
 و گونه هایت بادوشیار مورب
 که غروب تورا هدایت می کنند و سرنوشت مرا
 که شب را تحمل کرده ام
 بی آنکه به انتظار صبح
 مسلح بوده باشم :
 هرگز کسی اینگونه فجیع به کشتن فرد برنخاست
 که من به زندگی نشستم

□

و چشمانت راز آتش است
 و عشقت

پیروزی آدمی است
 هنگامی که به جنگ تقدیر می شتابد.
 و آغوش

اندک جایی برای زیستن
 اندک جایی برای مردن،

و گریز از شهر - که با هزار انگشت، به وقاحت
 پاکی آسمان را متهم می کند.

□

کوه با نخستین سنگها آغاز می شود

و انسان با نخستین درد.
 درمن زندانی ستمگری بود
 که به آواز زنجیرش خو نمی‌کرد
 من با نخستین نگاه تو آغاز شدم.
 توفانها در رقص عظیم تو
 به شکوهمندی
 نی لبکی می‌نوازند،
 و ترانه رگهایت
 آفتاب همیشه را طالع می‌کند.
 بگذار چنان از خواب برآیم
 که کوچه‌های شهر
 حضور مرا دریابند.
 □

دستان آشتی است
 و دوستانی که یاری می‌دهند
 تا دشمنی
 از یاد
 برده شود.
 پیشانیت آینه‌ای بلند است
 تابناک و بلند
 که خواهران هفتگانه در آن می‌نگرند
 تا به زیبایی خویش دست یابند
 □

دو پرندۀ بی‌طاقت در سینه‌ات آواز می‌خوانند
 تابستان از کدامین راه خواهد رسید

تا عطش

آبها را گوارا تر کند؟

□

تا در آینه پدیدار آیی

عمری دراز در آن نگریستم

من برکه‌ها را و دریاها را گریستم

ای پریوار در قالب آدمی

که پیکرت جز در خلواره^۱ ناراستی نمی‌سوزد -

حضورت بهشتی است

که گریز از جهنم را توجیه می‌کند،

دریایی که مرا در خود غرق می‌کند

تا از همه گناهان و دروغ

شسته شوم.

□

و سپیده‌دم با دستهایت بیدار می‌شود.^۲

در لحظه

به تو دست می‌سایم و جهان را درمی‌یابم

به تو می‌اندیشم

و زمان را لمس می‌کنم

معلق و بی‌انتها

۱- خلواره: (اسم) آتش گون [گَو] و بُته که پس از پختن نان در تنور نانوايي و غيره ماند و فقراء از آن آتش به رایگان برای خود بگیرند، گرم داشتن کرسی یا خانه را. (لغت‌نامه دهخدا)

۲- شعر نو از آغاز تا امروز، محمد حقوقی، ص ۱۷۸ - ص ۱۹۰

عریان

می و رزم، می بارم، می تابم
 آسمانم
 ستارگان و زمین،
 و گندم عطرآگینی که دانه می بندد
 رقصان
 در جان سبز خویش
 درختان
 جهلِ معصیت بارِ نیاکانند
 و نسیم
 و سوسه‌یی ست نابکار
 مهتاب پاییزی
 کفری ست که جهان را می آلاید.
 چیزی بگوی
 پیش از آن که در اشک غرقه شوم
 چیزی بگوی
 هر دریچه نغز
 بر چشم اندازِ عقوبتی می‌گشاید
 عشق
 رطوبت چندانگیز پلشتی ست
 و آسمان
 سرپناهی
 تا به خاک بنشیننی و بر سرنوشت خویش گریه سازکنی.

پیش از آن که در اشک غرقه شوم چیزی بگوی،
هر چه باشد.

چشمه‌ها

از تابوت می جوشند

و سوگواران ژولیده آبروی جهانند.

عصمت به آینه مفروش

که فاجران نیازمندترانند.

خامش منشین

خدا را

پیش از آن که در اشک غرقه شوم

از عشق

چیزی بگوی!

۵۹/۵/۲۳

از مجموعه ترانه‌های کوچک غربت

پریا

از عقب از توی برج ناله شبگیر می‌اومد...
«پریا! گشنه تونه؟
پریا! تشنه تونه؟
پریا! خسته شدین؟
مرغ پر بسته شدین؟
چیه این های های تون؟
گریه تون وای وای تون؟
پریا هیچی نگفتن، زار و زار گریه می‌کردن پریا
مث ابرای باهار گریه می‌کردن پریا...
□
«- پریای نازنین

یکی بود یکی نبود
زیر گنبد کبود
لخت و عور تنگ غروب سه تا پری نشسته بود.
زار و زار گریه می‌کردن پریا
مث ابرای باهار گریه می‌کردن پریا.
گیس شون قد کمون رنگ شبق
از کمون بلن ترک
از شبق مشکی ترک.
روبروشون توافق شهر غلامای اسیر
پشت شون سرد و سیا قلعه افسانه پیر
از افق جیرینگ جیرینگ صدای زنجیر می‌اومد

عیدمرد ماس، دیب گله داره
 دنیا مال ماس، دیب گله داره
 سفیدی پادشاس، دیب گله داره
 سیاهی روسیاس، دیب گله داره ...
 پریا!
 دیگه توک روز شیکسه
 درای قلعه بسه
 اگه تا زوده بلن شین
 سوار اسب من شین
 می رسیم به شهر مردم، ببینین: صداس میاد
 جینگ و جینگ ریختن زنجیر برده هاش میاد.

آره! زنجیرای گرون، حلقه به حلقه، لا به لا
 می ریزن زدست و پا.
 پوسیدن، پاره می شن.
 دیبا بیچاره می شن:
 سربه جنگل بذارن، جنگلو خار زار می بینن

عوضش تو شهر ما... [آخ! نمی دونین پریا!]
 در برجا وا می شن، بدره دارا رسوا می شن
 غلوما آزاد می شن، ویرونها آباد می شن
 هرکی که غصه داره
 غمشو زمین میذاره.
 قالی می شن حصیرا
 آزاد می شن اسیرا
 اسراکینه دارن
 داس شونو ور میدارن
 سیل می شن: شر شر شر!
 آتیش می شن: گر گر گر!
 تو قلب شب که بدگله
 آتیش بازی چه خوشگله!

چه تونه زار می زنین؟
 توی این صحرای دور
 توی این تنگ غروب
 نمی گین برف میاد؟
 نمی گین بارون میاد؟
 نمی گین گرگه میاد می خوردتون؟
 نمی گین دیبه میاد یه لقمه خام می کندتون؟
 نمی ترسین پریا؟
 نمایین به شهر ما؟
 شهر ما صداس میاد، صدای زنجیراش میاد -

پریا! قدرشیدم ببینین
 اسب سفیدم ببینین:
 اسب سفید نقره نل
 یال و دمش رنگ عسل،
 مرکب صرصر تک من!
 آهوی آهن رگ من!

گردن و ساقش ببینین!
 باد دماغش ببینین!

امشب تو شهر چراغونه
 خونه دیبا داغونه
 مردم ده مهمون مان
 با دامب و دومب به شهر میان
 داریه و دمبک می زنن
 می رقصن و می رقصونن غنچه خندون می ریزن
 نقل بیابون می ریزن
 های می کشن
 هوی می کشن:
 «- شهر جای ما شد!

شمائین اون پریا!
اومدین دنیای ما
حالا هی حرص می خورین، جوش می خورین،
غصه خاموش می خورین
[که دنیامون خال خالیه، غصه و رنج خالیه؟

دنیای ما قصه نبود
پیغوم سر بسه نبود

دنیای ما عیونه
هرکه می خواد بدونه:

دنیای ما خار داره
بیابوناش مار داره
هرکی باهاش کار داره
دلش خبردار داره!

دنیای ما بزرگه
پراز شغال و گرگه!

دنیای ما - هی هی هی!
عقب آتیش - لی لی لی!
آتیش می خوای بالا ترک
تاکف پات ترک ترک

دنیای ما همینه
بخواهی نخواهی اینه!

خوب، پریای قصه!
مرغای پر شیکسه!

آبتون نبود، دوتون نبود، چائی و قلیوتون نبود؟
کی بتون گفت که بیان دنیای ما، دنیای واویلائی ما

آتیش! آتیش! - چه خوبه!
حالام تنگ غروبه
چیزی به شب نمونده
به سوز تب نمونده،
به جستن و واجستن
تو حوض نقره جستن

الان غلاما وایسادن که مشعلارو وردارن
بزنن به جون شب، ظلمتو داغونش کنن
عمو زنجیربافو پالون بزنن وارد میدونش کنن
به جائی که شنگولش کنن
سکه یه پولش کنن:
دست همو بچسبن
دور یارو برقصن

«حمومک مورچه داره، بشین و پاشو» در بیارن
«قفل و صندوقچه داره، بشین و پاشو» در بیارن

پریا! بسه دیگه های های تون
گریه تون، وای وای تون! ...

پریا! هیچی نگفتن، زار و زارگریه می کردن پریا
مث ابرای باهارگریه می کردن پریا ...

«- پریای خط خطی، عریون و لخت و پاپتی!
شبای چله کوچیک که زیرکرسی، چیک و چیک
تخمه میشکستیم و بارون می اومد،
صداش تو ناودون می اومد

بی بی جون قصه می گف، حرفای سر بسه می گف
قصه سبزپری، زردپری
قصه سنگ صبور، بز روی بون
قصه دختر شاه پریون، -

قلعه قصه تونوول بکنین، کار تونو مشکل بکنین؟»

پریا هیچی نگفتن، زار و زار گریه می کردن پریا
مث ابرای باهار گریه می کردن پریا.

□

دس زدم به شونه شون

که کنم روونه شون

پریا جسیغ زدن، ویغ زدن، جادو بودن دود
شدن، بالا رفتن تار شدن

[پائین اومدن پود شدن، پیر شدن،

گریه شدن، جوون شدن

[خنده شدن، خان شدن، بنده شدن،

خروس سرکنده شدن

[میوه شدن، هسه شدن، انار سر بسته شدن،

[امید شدن، یأس- شدن، ستاره نحس شدن

وقتی دیدن ستاره

به من اثر نداره:

می بینم و حاشا می کنم، بازی رو تماشا می کنم
هاج و واج و منگ نمی شم، از جادو سنگ نمی شم

یکیش تنگ شراب شد

یکیش دریای آب شد

یکیش کوه شد و زق زد

تو آسمون تتق زد ...

شرابه رو سرکشیدم

پاشنه رو ورکشیدم

زدم به دریا تر شدم، از اون ورش بدر شدم

دویدم و دویدم

بالای کوه رسیدم

اونور کوه ساز می زدن، همپای آواز می زدن:

«- دلنگ دلنگ، شاد شدیم

از ستم آزاد شدیم

خورشید خانم آفتاب کرد

کلی برنج تو آب کرد

خورشید خانوم! بفرمائین!

از اون بالا بیاین پائین

ما ظلمو نفله کردیم

آزادی رو قبله کردیم

از وقتی خلق پا شد

زندگی مال ما شد

از شادی سیر نمی شیم

دیگه اسیر نمی شیم

هاجستیم و واجستیم

تو حوض نقره جستیم

سیب طلا رو چیدیم

به خونه مون رسیدیم ...»

□

بالا رفتیم دوغ بود

قصه بی بیم دروغ بود،

پائین اومدیم ماست بود

قصه ما راست بود

قصه ما به سر رسید

کلاغه به خونه ش نرسید،

هاچین و واچین

زنجیر و ورچین!



خانمانسوز بود، آتش آهی گاهی
نالهای می شکند پشت سپاهی گاهی

معینی کرمانشاهی

رحیم معینی کرمانشاهی، در سال ۱۳۰۴ هـ ش در خانواده‌ی شناخته‌شده در کرمانشاه به دنیا آمد. پدر بزرگش «معین‌الرعیای» که در کتاب خاطرات فرید و سایر رسالات نسبتاً تاریخی کم و بیش شرح حالش ذکر شده از جمله افراد سرشناس و معتبر بود.

بین معین‌الرعیای و دشمنانش کشمکشهایی وجود داشت و بارها موجب شد تا خانواده او دچار غارت و آتش‌سوزی اموال شود و در نهایت به کشته‌شدن او انجامید. معینی دوران طفولیت را در محیطی آغاز کرد که پر از حوادث تکان‌دهنده بود و خونریزی و کشتار و غارت و آوارگی زیربنای ذهن او را تشکیل می‌داد و کشته شدن پدر بزرگش با توجه به محاسن اخلاقی که داشت برای او فاجعه‌ای بزرگ بود در دنیای کودکیش.

رحیم کم‌کم رشد می‌کرد و در همین فضای اجتماعی تلخ قلم به دست گرفت و به نوشتن و خواندن پرداخت. ابتدا به هنر نقاشی روی آورد و در این راه مهارتی کسب کرد. ولی چون اطرافیانش با نقاشی کردن او موافق نبودند کم‌کم آن را رها نمود و انزوا طلبی را برگزید.

پس از وقایع شهریور ۱۳۲۰ هـ ش معینی به صحنه اجتماع آمد و با قدرت تحمل حوادث و ناملایماتی که در او بود قلم به دست گرفت و شروع به مبارزه کرد.

با انتشار روزنامه مستقل و انقلابی سلحشوران غرب زندان و تبعید و خانه بدوشی نصیب او شد.

بعد از آن دوره به تهران آمد و زندگی تازه‌ای را آغاز کرد. در این هنگام او ترانه‌سرایی و غزلسرایی را برگزید و بدینوسیله می‌خواست فریاد و اعتراض خود را نمایان کند. از مشوقین رحیم، در راه ادبیات و فعالیت‌های ادبی او می‌توان آقای احمد ملک‌سعیدی و علامه بزرگ حضرت آیت‌الله سنگلجی را نام برد. از آثار ارزنده و گرانبهای این شاعر می‌توان به - روزنامه سحلسوران غرب، کتاب فطرت و ای شمعها بسوزید - که مجموعه‌ای از سروده‌های اوست و تاکنون هشت مرتبه تجدید چاپ شده‌است - اشاره کرد.

نمونه‌هایی از شعر معینی کرمانشاهی:

بیقرار

من این شب زنده داری، دوست دارم	پریشان روزگاری، دوست دارم
به شهر من، زمن بیگانه‌تر نیست	همین دور از دیاری، دوست دارم
بیابان را، که خلوتگاه انس است	چو آهوی فراری دوست دارم
به پای خویشتن برخاستن را	بدون دستیاری، دوست دارم
نظر بازم، زهرگلشن گلی را	چو مرغان بهاری، دوست دارم
ترا هم، با همه نامهربانی	عزیزم، آری آری، دوست دارم
به امید وصال زنده ماندم	من این چشم انتظاری دوست دارم
به دامانت چو آویزم به مستی	زخود بی‌اختیاری دوست دارم
برای دیدنت، رخصت نخواهم	من این بی‌بندوباری دوست دارم
نمی‌گیرم به یک جا یکدم آرام	چو طوفان، بیقراری دوست دارم

شوق‌گناه

خانمانسوز بود، آتش آهی گاهی
 ناله‌ای می‌شکند پشت سپاهی گاهی
 گر مقدر بشود سلک سلاطین پوید
 سالک بی‌خبر خفته به راهی گاهی

قصه یوسف و آن قوم، چه خوش پندی بود
 به عزیزی رسد، افتاده به چاهی گاهی
 هستیم سوختی از یک نفس ای اختر عشق
 آتش افروز شود، برق نگاهی گاهی
 روشنی بخش از آنم که بسوزم چون شمع
 رو سپیدی بود از بخت سیاهی گاهی
 عجبی نیست، اگر مونس یار است رقیب
 بنشیند برگل، هرزه گیاهی گاهی
 چشم گریان مرا دیدی و، لبخند زدی
 دل بر قصد ببر، از شوق گناهی گاهی
 اشک در چشم، فریبنده ترت می بینم
 در دل موج ببین صورت ماهی، گاهی
 زرد رویی نبود عیب، مرانم از کوی
 جلوه بر قریه دهد، خرمن کاهی، گاهی
 دارم امید که با گریه دلت نرم کنم
 بهر طوفانزده، سنگیست پناهی، گاهی

واسوخت

تو زیبا نیستی من کلک زیبا آفرین دارم
 تو شیدا نیستی من شور شیدا آفرین دارم
 تو در بزم من این آوازه مستی بخود بستی
 تو رسوا نیستی من بزم رسوا آفرین دارم
 جنون گل کرد و مجنونی چو من از نو هویدا شد
 تو لیلا نیستی من عشق لیلا آفرین دارم

در این گلزار از هر سو خرامد سرو آزادی
 تو رعنا نیستی من چشم رعنا آفرین دارم
 تو مشغول خود و من با تو در بیداری و خوابم
 تو رؤیا نیستی من فکر رؤیا آفرین دارم
 تو با شیرینی شعر من اینسان مجلس آرائی
 تو گویا نیستی من طبع گویا آفرین دارم
 تو سوداشک من هستی که جوشانتر ز دریائی
 تو دریا نیستی من اشک دریا آفرین دارم
 ترا چون طور و خود را همچو موسی در سخن دیدم
 تو سینا نیستی من برق سینا آفرین دارم

بی پروا

رسم دلداری نمی دانی، سخن هم نشنوی
 از کسی نشنیده‌ای پندی زمن هم نشنوی
 فارغ از مائی چنان ای شمع، کاتش می زنی
 صد چو من پروانه، بوی سوختن هم نشنوی
 یاد یاران کردن از روی صفا، یا از هوس
 از خدا نشنیده‌ای، وز اهرمن هم نشنوی
 بزم خسرو آنچنان گرم است ای شیرین دهان
 کز سر مستی فغان کوهکن هم نشنوی
 بسکه رنجاندی دلم را، لب فروبستم ز شعر
 حرف من را بعد از این در انجمن هم نشنوی
 آنچنان خواهم جدایی کز پس صدسال صبر
 بوی این گمگشته را از پیرهن هم نشنوی



ای آفریدگار
در جام ما شراب تحمل
بسیارتر بریز
ما رهرو طریقه کس جز تو نیستیم

اسماعیل شاهرودی

اسماعیل شاهرودی «آینده»، در سال ۱۳۰۴ در دامغان متولد شد. دوره ابتدائی و متوسطه را در همین شهر گذراند و به تهران آمد و دانشکده هنرهای زیبا (رشته نقاشی) را پایان برد. یک چند آموزگار بود و یک چند کارمند ادارات فرهنگ و سپس دبیر دبیرستانها. سفری به هند کرد و در تهران عنوان کارمند کمیسیون ملی یونسکو را داشت.

نخستین مجموعه شعرش با نام «آخرین نبرد» بسال ۱۳۳۰ و دومین دفتر شعرش با نام «آینده» به سال ۱۳۴۶ منتشر شد. برگزیده‌ای نیز از شعر او انتشار یافته است. شعر او شعری است اجتماعی و بیشتر بشیوه جدید و آزاد شعر می‌سراید.

نمونه‌هایی از شعر شاهرودی:

مناجات

ای آفریدگار!
 با پای شعر سوی تو می‌آیم این زمان،
 تا سرکنم ترانه خود را
 از بام روزگار.
 در آن زمان که گردنه حرف باز بود
 لب‌های شعر من
 جز آستان رنج نبوسیده هیچگاه.
 هرگز نکرد نقش و نگار یأس
 دیوار آرزوی دراز مرا سیاه،
 ای آفریدگار!
 بگذار تا دوباره بکارم
 در سرزمین شعر
 بذرا امید را
 بگذار تا ز کوره برآرم
 صبح سپید را.
 ای آفریدگار!
 در سالهای پیش که در روبروی ما
 دریا نشسته بود
 من با سرود خویش
 بسیار ساختم
 زورق برای مردم جویای آفتاب
 اینک طناب دار بیافم من؟

ای دریغ!
 ای آفریدگار
 ما را زگیرودار نگهدار
 از روی شهر تیرگی کینه را بگیر،
 وقتی که می رود
 چشمی به خواب ناز
 آن چشم را زآفت کابوس حفظ کن
 عشاق را سلامتی جاودان ببخش
 آنها چو آب چشمه گوارا و روشنند
 آنها درون جنگل انبوه شعر من
 دنبال مرغ گمشده‌ای پرسه می زنند
 ای آفریدگار
 در این زمان که رخنه بسیار چشم را
 پر کرده است قیر
 ما در درون چشم
 خورشید زندگانی خود را
 پنهان نموده ایم،
 بگذار آنکه هست پس از ما درین دیار
 داند که بوده ایم!
 ای آفریدگار
 در جام ما شراب تحمل
 بسیارتر بریز
 ما رهرو طریقه کس جز تو نیستیم
 جز عشق و زندگی
 در این دل کویر

ما را کسی به جستجوی ره نخوانده است
 تو خود به هرچه می‌گذرد خوب آگهی!
 ای آفریدگار
 ما را کنار آنکه عزیز است پشیمان
 پیوند قلبهای بلا دیده نام ده
 و ز قلب مادری
 مگذار شاخ سرو بلندی سوا شود.
 اشعار من
 (این کشتزار عشق درو خورده مرا)
 از دست من مگیر!
 مگذار دیده‌ای
 در پیشگاه تو
 از دیدگاه روشن مردم جدا شود!
 ای آفریدگار
 مگذار...

طاق نصرت

همه گلبرگهای کاج را
 در هوای عشق تو
 می‌ریزم
 و صلیب دردهایم را
 بدوش می‌کشم؛
 برای خاطر این دل که سرخ است!-
 تا خون گذشته‌ام

سنگفرش جاده‌ای را
که تو از آن خواهی گذشت
بشوید،
و انسان یادبدهایم
بمیرد
اگر پیام سرزمین انتظار
نگاهت را
از پیچ واپیچ طول راههای خود
بگذراند
تو در کنار من خواهی بود!
و من اینک
طاق نصرت کھشکانهای آروزیم را
بر سر راهت بسته‌ام؛
تا سو بسوی بیابانهای سرگشتگی
در روبرویت
نماند
و تا یادم را
ترنم اسرار گامهایت
پرکنند.



بوی باران، بوی سبزه، بوی خاک
شاخه‌های شسته، باران خورده، پاک
آسمان آبی و ابر سپید...

فریدون مشیری

فریدون مشیری، در تهران به سال ۱۳۰۴ متولد شد. مقداری از دوره ابتدائی و متوسطه را در مشهد گذراند. سپس به تهران آمد و به خدمت وزارت پست و تلگراف درآمد. با چند مجله هفتگی از جمله، روشنفکر، همکاری می‌کرد و متصدی بخش ادبی این مجله بود. وی دوره روزنامه‌نگاری دانشکده ادبیات تهران را پایان رسانیده است.

نخستین مجموعه شعر او در سال ۱۳۳۴ با نام نایافته (در چاپ بعد بعنوان تشنه طوفان) منتشر شد و سپس گناه دریا را منتشر کرد (نیل ۱۳۳۵) در سال ۱۳۴۰ «ابر» را منتشر کرد (چاپ بعد تهران نیل ۱۳۴۵) و در ۱۳۴۷ مجموعه «بهار را باور کن» (تهران، نیل) برگزیده‌ای از شعرهای او نیز با نام پرواز با خورشید در سال ۱۳۴۷ بوسیله انتشارات صفی‌علیشاه نشر یافت که تاکنون چندین بار تجدید چاپ شده است.

شعر او شعری است عاشقانه و نزدیک به موازین قدیمی شعر فارسی با زبانی هموار و نرم.

نمونه‌هایی از شعر مشیری:

کوچه

بی تو، مهتاب شبی، باز از آن کوچه گذشتم،
همه تن چشم شدم، خیره بدنبال تو گشتم،
شوق دیدار تو لبریز شد از جام وجودم،
شدم آن عاشق دیوانه که بودم.
در نهانخانه جانم، گل یاد تو درخشید
باغ صد خاطره خندید،
عطر صد خاطره پیچید:

یادم آمد که شبی با هم از آن کوچه گذشتیم
پرگشودیم و در آن خلوت دلخواسته گشتیم
ساعتی بر لب آن جوی نشستیم.

تو، همه راز جهان ریخته در چشم سیاهت.
من همه، محو تماشای نگاهت.

آسمان صاف و شب آرام
بخت خندان و زمان رام
خوشه ماه فرو ریخته در آب
شاخه‌ها دست برآورده به مهتاب
شب و صحرا و گل و سنگ
همه دل داده به آواز شباهنگ
یادم آید: تو به من گفتی:
- «از این عشق حذر کن!

لحظه‌ای چند بر این آب نظر کن،
 آب، آئینه عشق‌گذران است،
 تو که امروز نگاهت به نگاهی نگران است؛
 باش فردا، که دلت بادگران است!
 تا فراموش کنی، چندی از این شهر سفر کن!
 با تو گفتم: «حذر از عشق!؟ - ندانم
 سفر از پیش تو؟ هرگز نتوانم،
 نتوانم!
 روز اول، که دل من به تمنای تو پر زد،
 چون کبوتر، لب بام تو نشستم
 تو به من سنگ زدی، من نه رمیدم، نه گسستم...»

باز گفتم که: «تو صیادی و من آهوی دشتم
 تا بدام تو درافتم همه جا گشتم و گشتم
 حذر از عشق ندانم، نتوانم!»

اشکی از شاخه فرو ریخت
 مرغ شب، ناله تلخی زد و بگریخت...

اشک در چشم تو لرزید،
 ماه بر عشق تو خندید!

یادم آید که: دگر از تو جوابی نشنیدم
 پای در دامن اندوه کشیدم.
 نگسستم، نرمیدم.

رفت در ظلمت غم، آن شب و شبهای دگر هم،
 نه گرفتی دگر از عاشق آزرده خبر هم،
 نه کنی دیگر از آن کوچه گذر هم...

بی تو، اما، به چه حالی من از آن کوچه گذشتم!

خوش به حال غنچه‌های نیمه‌باز

بوی باران، بوی سبزه، بوی خاک
 شاخه‌های شسته، باران خورده، پاک
 آسمان آبی و ابر سپید
 برگهای سبز بید
 عطر نرگس، رقص باد
 نغمه شوق پرستوهای شاد
 خلوت گرم کبوترهای مست
 نرم نرمک می‌رسد اینک بهار
 خوش به حال روزگارا

خوش به حال چشمه‌ها و دشت‌ها
 خوش به حال دانه‌ها و سبزه‌ها
 خوش به حال غنچه‌های نیمه‌باز
 خوش به حال دختر میخک - که می‌خندد بناز -
 خوش به حال جام لبریز از شراب
 خوش به حال آفتاب.

ای دل من، گرچه در این روزگار،

جامه رنگین نمی پوشی به کام،
 باده رنگین نمی بینی به جام،
 نقل و سبزه در میان سفره نیست،
 جامت، از آن می که می باید تهی است؛
 ای دریغ از تو اگر چون گل نرقصی با نسیم!
 ای دریغ از من اگر مستم نسازد آفتاب
 ای دریغ از ما اگر کامی نگیریم از بهار
 گر نکوبی شیشه غم را به سنگ،
 هفت رنگش می شود هفتاد رنگ!

پرواز با خورشید

بگذار، که بر شاخه این صبح دلاویز
 بنشینم و از عشق سرودی بسرایم.
 آنگاه، به صد شوق، چو مرغان سبکبال
 پرگیریم ازین بام و بسوی تو بیایم.

□

خورشید، از آن دور، از آن قله پر برف
 آغوش کند باز، همه مهر، همه ناز
 سیمرغ طلائی پر و بالی است که - چون من -
 از لانه برون آمده، دارد سر پرواز

□

پرواز بانجا که نشاط است و امیدست
 پرواز بانجا که سرود است و سرور است.
 آنجا که، سراپای تو، در روشنی صبح
 رؤیای شرابی است که در جام بلور است.

□

آنجا که سحر، گونه گلگون تو در خواب
از بوسه خورشید، چو برگ گل ناز است.
آنجا که من از روزن هر اختر شبگرد
چشمم به تماشا و تمنای تو باز است.

□

من نیز چو خورشید، دلم زنده به عشق است
راه دل خود را، نتوانم که نپویم
هر صبح، در آئینه جادویی خورشید
چون می نگرم، او همه من، من همه اویم

□

او، روشنی و گرمی بازار وجود است
در سینه من نیز، دلی گرمتر از اوست.
او یک سر آسوده بیالین نهاده ست
من نیز بسر میدوم اندر طلب دوست.

□

ما هر دو، در این صبح طربناک بهاری
از خلوت و خاموشی شب، پا بفراریم
ما هر دو، در آغوش پر از مهر طبیعت
با دیده جان محو تماشای بهاریم.

□

ما، آتش افتاده به نزار ملالیم
ما عاشق نوریم و سروریم و صفائیم
بگذار که - سرمست و غزلخوان - من و خورشید
بالی بگشائیم و بسوی تو بیائیم!



چند این شب و خاموشی وقت است که برخی
وین آتش خندان را با صبح برانگیز
گر سوختنم باید افروختنم با؛
ای عشق بزن در من کز شعله نپرهیز

هوشنگ ابتهاج

هوشنگ ابتهاج از شاعران شمال است. در رشت به سال ۱۳۰۶ متولد شد. تحصیلات ابتدائی را در این شهر سپری کرد و سپس به تهران آمد و دورهٔ دبیرستان را در تهران گذراند. در گیرودارهای سیاسی سالهای قبل از ۱۳۳۲ به شعر اجتماعی و به مردم روی آورد. نخستین دیوان شعرش با نام «نخستین نغمه‌ها» (تهران ۱۳۲۵) هنگامی که هنوز در دورهٔ دوم دبیرستان تحصیل می‌کرد انتشار یافت. سپس مجموعهٔ «شراب» را در تهران (صفی‌علیشاه ۱۳۳۰) منتشر کرد و همچنین مجموعهٔ «سیاه‌مشق» را (تهران، امیرکبیر ۱۳۳۲) که دفتر غزل‌های اوست در اسلوب قدیم. پس از این مجموعه دفتر دیگری با نام «شبگیر» از او نشر یافت که اشعار اجتماعی او بود و منتخبی از مجموعهٔ آثار او با نام «زمین» (نیل ۱۳۳۴) انتشار یافت. و در این اواخر گزینهٔ بسیار زیبایی از سروده‌های او تحت عنوان «آینه در آینه» توسط دکتر شفیع کدکنی منتشر شده است.

وی شاعری بسیار افتاده و متواضع است. احساسات پرکشیده و موج او جز در شعر شیوا و دل‌انگیزش جای دیگر نمود نمی‌کند، درست مثل دریائی که طوفانهائی در دل عظیم خود نهفته دارد، آرام و متین و پر از شکوه و هیجان بنظر می‌رسد.

صمیمیت و یکرنگی، آزادگی و مردانگی، صفات عالی انسانی و برجسته او بویژه احساس لطیف و تواضع بیکرانیش او را شاعری با تمام صفات ببار آورده و موافقین سرسختی برای او بوجود آورده است. آثار ابتهاج که «سایه» تخلص می‌کند از بدو شروع به شاعری مورد توجه اهل ادب قرار گرفت و سخن منظوم و دلپذیر وی که از خاستگاه دل برخاسته بود به دلها نشست و بتدریج اشعار او زینت بخش مطبوعات کشور شد تا آنکه هرچندگاه مجموعه‌ای از این آثار بطور مدون طبع و منتشر گردید.

«سایه» صرفنظر از توجهی که به سخن اساتید شعر فارسی دارد و آثار آنان را در نوع خود بحد کمال می‌داند. بکار سایر شعرای معاصر نیز معتقد است ولی این اعتقاد از آنجاست که می‌گوید هر پدیده‌ای که در مسیر کمال باشد جالب است و چون هیچ اثری کامل نیست و مطلق وجود ندارد، آنچه در مسیر تکامل گام بردارد قابل توجه است.

بعقیده «سایه» شعر امروز ناگزیر باید مبین احوال زمان و احساسات شاعر که تأثیرپذیر از پدیده‌های اجتماعی اوست باشد و تردید نیست بیان این احساسات و مفاهیم اگر در قالب اشعار گذشته ممکن باشد لااقل با همان ترکیبات و اشارات و واژه‌های مستعمل مقدور نیست.

مطالعه در آثار منظوم «سایه» نمونه کاملی است از توجه وی به آثار گذشتگان از نظر فرم شعر و تحول سخن او براساس تأثیرپذیری از محیط و اجتماع روز.

در شعر سایه دو جنبه کاملاً متفاوت به چشم می‌خورد، نیمی از سروده‌های وی را غزلیات بسیار شیوا و دل‌انگیز که از احساساتی کاملاً شاعرانه و دلپذیر سرشار است تشکیل می‌دهد و نیمی دیگر مجموعه اشعاری است که باصطلاح امروز در قالب نوین موزون ولی غیر مقفی سروده شده است.

در حقیقت آثاری از «سایه» که مبین احساسات درونی وی از تأثرات است مشخص و مربوط به پرواز اندیشه شاعرانه او است در غزلها و دوبیتی‌های وی همه جا متجلی است ولی تأثراتی که از زندگی مردم و وضع اجتماعی وی سخن می‌گوید بیشتر در فرم جدید شعر امروز خودنمایی می‌کند.

در غزلیات «سایه» اوزان بسیار مطبوع، ترکیبات بسیار بدیع و تازه، تشبیهات بسیار زیبا و دلپذیر و مضامینی جالب وجود دارد که کار وی را از دیگران ممتاز می‌کند.

نکته قابل توجه دیگر توفیق کامل این شاعر در بیان احساس لطیف و تخیلات شاعرانه خویش است چرا که در تمام آثارش این تخیلات را بخوبی ابلاغ نموده و خواننده نه تنها از تازگی و انسجام فرم و محتوای شعر «سایه» احساس لذت می‌کند، بلکه این لذت با نوعی احساس وسیع و دریافت اندیشه و قدرت تبلیغ شاعر در افکار خود نیز شدت می‌پذیرد.

«سایه» از شمار شاعرانی است که کم می‌سرایند اما خوب می‌سرایند.

دکتر یوسفی معتقد است:

«در غزل فارسی معاصر، شعرهای سایه (هوشنگ ابتهاج) در شمار آثار خوب و

خواندنی است. مضامین گِرا و دلکش، تشبیهات و استعارات و صور خیال بدیع، زبان روان و موزون و خوش ترکیب و هم‌آهنگ با غزل از ویژگیهای شعر اوست و نیز رنگ اجتماعی ظریف آن یادآور شیوهٔ دلپذیر حافظ است. از جمله غزلهای برجستهٔ اوست: «دوزخ روح»، «شبیخون»، «خونبها»، «گریهٔ لیلی»، «چشمی کنار پنجرهٔ انتظار»، «نقش دیگر» و بعضی غزلها که حالت غزلیات مولوی را بخاطر می‌آورد، مانند: «زندادان شب یلدا»، «بیت الغزل»، «همیشه در میان»، یا برخی غزلهای او که به آواز خوانده‌اند.

وی در زمینهٔ نوسرایی نیز طبع آزمایی کرده‌است. آنچه از این قبیل سروده درون مایه و محتوای آنها تازه و ابتکارآمیز است و چون فصاحت زبان و قوت بیان سایه با آن همگام شده، ترکیب این دو کیفیت با هم نتیجهٔ مطلوب ببار آورده‌است، نظیر: «گریه سبب»، «زمین» و امثال آن.

نمونه‌هایی از شعر ابتهاج:

درد گنگ (چهارپاره)

زبانم در دهان باز بسته است
 که بال مرغ آوازم شکسته‌است
 غمی در استخوانم می‌گدازد
 گهی می‌سوزدم، گه می‌نوازد
 ز رنگ آمیزی غمهای انبوه
 سیه داروی زهرآگین اندوه!
 فرو می‌پیچدم در سینهٔ تنگ
 که می‌کوبد سر شوریده بر سنگ
 فغان در سینه می‌جوشد شب و روز
 شرنگ خشمش از نیش جگر سوز
 زمغزم می‌تراود گیج و گمراه
 که بی‌سامان بره افتد شبانگاه

نمی‌دانم چه می‌خواهم بگویم
 در تنگ قفس باز است و افسوس
 نمی‌دانم چه می‌خواهم بگویم
 خیال ناشناسی آشنا رنگ
 گهی در خاطر می‌جوشد این وهم
 که در رگهام جای خون روانست
 فغانی گرم و خون آلود و پر درد
 چو فریاد یکی دیوانهٔ گنگ
 سرشکی تلخ و شور از چشمهٔ دل
 چنان مار گرفتاری که ریزد
 پریشان سایه‌ای آشفته آهنگ
 چو روح خوابگردی مات و مدهوش

درون سینه‌ام دردی است خونبار
غمی آشفته، دردی گریه آلود
که همچون گریه می‌گیرد گلویم
نمی‌دانم چه می‌خواهم بگویم

مرگ دیگر

مرگ در هر حالتی تلخ است

اما من

دوست می‌دارم که چون از ره درآید مرگ

در شبی آرام چون شمعی شوم خاموش

لیک مرگ دیگری هم هست

دردناک، اما شگرف و سرکش و مغرور

مرگ مردان، مرگ در میدان

با تپیدنهای طبل و شیون شیپور

با صفیر تیر و برق تشنه شمشیر

غرقه در خون پیکری افتاده در زیر سم اسبان

و چه شیرین است

رنج بردن

پافشردن

در ره یک آرزو مردانه مردن

و ندر امید بزرگ خویش

با سرود زندگی بر لب

جان سپردن.

آه، اگر باید

زندگانی را به خون خویش

رنگ آرزو بخشید.

و به خون خویش نقش صورت دلخواه زد بر پرده امید

من بجان و دل پذیرا می شوم
این مرگ خونین را.

سحرخیزان

چند این شب و خاموشی؟ وقت است که برخیزم
وین آتش خندان را با صبح برانگیزم
-گر سوختم باید افروختم باید
ای عشق بزن در من کز شعله نپرهیزم
صد دشت شقایق چشم در خون دلم دارد
تا خود به کجا آخر با خاک درآمیزم
چون کوه نشستم من با تاب و تب پنهان
صد زلزله برخیزد آنگاه که برخیزم
برخیزم و بگشایم بند از دل پر آتش
وان سیل گدازان را از سینه فرو ریزم
چون گریه گلوگرد از ابر فرو بارم
چون خشم رخ افروزد در صاعقه آویزم
ای سایه! سحر خیزان دل واپس خورشیدند
زندان شب یلدا بگشایم و بگریزم

بهار سوگوار

رسید مژده که آمد بهار و سبزه دمید
وظیفه گر برسد مصرفش گل است و نبید
«حافظ»

نه لب گشایم از گل، نه دل کشد به نبید
چه بی نشاط بهاری که بی رخ تو رسیدا

نشانِ داغِ دلِ ماست لاله‌ای که شکفت
 به سوگواریِ زلف تو این بنفشه دمید
 بیا که خاکِ رخت لاله‌زار خواهد شد
 زبس که خونِ دل از چشم انتظار چکید
 به یادِ زلفِ نگونسارِ شاهدان چمن
 ببین در آینهٔ جویبارِ گریهٔ بید
 به دورِ ما که همه خونِ دل به ساغرهاست
 ز چشمِ ساقیِ غمگین که بوسه خواهد چید؟
 چه جای من؟ که درین روزگار بی‌فریاد
 زدستِ جورِ تو ناهید بر فلک نالید
 ازین چراغِ توام چشمِ روشنایی نیست
 که کس ز آتشِ بیدادِ غیر دود نسدید
 گذشت عمر و به دل عشوه می‌خریم هنوز
 که هست در پیِ شامِ سیاه صبحِ سپید
 کراست «سایه» درین فتنه‌ها امیدِ امان؟
 شید آن زمان که دلی بود در امانِ امید
 صفای آینهٔ خواجه بین کزین دمِ سرد
 نشید مکر و برآه عاشقان بخشید
 «تهران فروردین ۱۳۵۴»

در کوچه‌سارِ شب

درین سرای بی‌کسی، کسی به در نمی‌زند
 به دشتِ پُر ملالِ ما پرنده پَر نمی‌زند
 یکی ز شبِ گرفتگان چراغ بر نمی‌کند
 کسی به کوچه‌سارِ شب در سحر نمی‌زند

نشسته‌ام در انتظار این غبارِ بی‌سوار
 دریغ کز شبی چنین سپیده سر نمی‌زند
 گذرگهی است پُر ستم که اندر او به غیر غم
 یکی صلای آشنا به رهگذر نمی‌زند
 دل خراب من دگر خراب‌تر نمی‌شود
 که خنجر غمت ازین خراب‌تر نمی‌زند
 چه چشم پاسخ است ازین دریچه‌های بسته‌ات؟
 برو که هیچ کس ندا به گوش کر نمی‌زند
 نه سایه دارم و نه بر، بیفکنندم و سزاست
 اگر نه بر درخت تر کسی تبر نمی‌زند.
 «تهران دی ۱۳۳۷»

به نام شما

زمانه قرعه نو می‌زند به نام شما
 خوشا شما که جهان می‌رود به کام شما
 درین هوا چه نفسها پُر آتشست و خوشست
 که بوی عودِ دل ماست در مشام شما
 تنور سینه سوزان ما به یاد آرید
 کز آتش دل ما پخته گشت خام شما
 فروغ گوهری از گنجخانه شب ماست
 چراغ صبح که برمی‌دمد زبام شما
 ز صدقِ آینه کردارِ صبح خیزان بود
 که نقشِ طلعت خورشید یافت شام شما
 همای اوج سعادت که می‌گریخت ز خاک
 شد از امان زمین دانه‌چین دام شما

به زیر ران طلب زین کنید اسب مراد
 که چون سمند زمین شد سپهر رام شما
 به شعر «سایه» در آن بزمگاه آزادی
 طرب کنید که پرنوش باد جام شما

بر آستان وفا

کجائی؟ ای که دلم بی تو در تب و تاب است
 به ساکنان سلامت خبر که خواهد برد
 ز چشم خویش گرفتم قیاس کار جهان
 به سینه سر محبت نهان کنید که باز
 ببین درآینه داری ثبات سینه ما
 بر آستان وفا سر نهاده ایم و هنوز
 قدح زهر که گرفتم بجز خمار نداشت
 مدار چشم امید از چراغدار سپهر
 زمانه کیفر بیداد سخت خواهد داد
 عقابها به هوا پرگشاده اند و دریغ
 در آرزوی تو آخر به باد خواهد رفت

چه بس خیال پریشان به چشم بی خواب است
 که باز کشتی ما در میان غرقاب است
 که نقش مردم حوبین همیشه بر آب است
 هزار تیر بلا در کمین احباب است
 اگر چه بادل لرزان به سان سیماب است
 اگر امید گشایش بود ازین باب است
 مرید ساقی خویشم که باده اش ناب است
 سیاهگوشه زندان چه جای مهتاب است
 سزای رستم بد روز مرگ سهراب است
 که این نمایش پرواز نقش در قباب است
 چنین که جان پریشان سایه بی تاب است

تهران بهمن ۱۳۶۲

زمین

زین پیش، شاعران ثناخوان، - که چشمشان
 در سعد و نحس طالع و سیر ستاره بود، -
 بس نکته های نغز و سخنهای پرنگار
 گفتند در ستایش این گنبد کبود.
 اما زمین که بیشتر از هر چه در جهان

شایسته ستایش و تکریم آدمی است
 گمنام و ناشناخته و بی سپاس ماند.
 ای مادر، ای زمین!
 امروز این منم که ستایشگر توام.
 از پوست ریشه و رگ و خون و خروش من،
 فرزند حقگزار تو و شاکر توام.
 بس روزگار گشت و بهار و خزان گذشت
 تو ماندی و گشادگی بی کرانه‌ات.
 طوفان نوح هم نتوانست شعله کشت
 از آتش گداخته جاودانه‌ات.
 هر پهلوان به خاک رسیده‌است پشت او،
 غیر از تو، ای زمین! که در این صحنه ستیز
 ماندی به جای خویش
 پیوسته زورمند و گرانسنگ و استوار.
 فرزند بدسگالی اگر چون حرامیان
 بر حرمت تو تاخت،
 هرگز تهی نشد دلت از مهر مادری
 با جمله ناسپاسی فرزند بی شناخت.
 آری، زمین ستایش و تکریم را سزااست.
 از اوست هر چه هست درین پهن بارگاه.
 پروردگان دامن و گهواره ویند
 سهراب پهلوان و سلیمان پادشاه.
 ای بس که تازیانه خونین برق و باد
 پیچیده دردناک
 برگرده زمین.
 ای بس که سیل کف به لب آورده عبوس

جوشیده سهمناک برین خاک سهمگین
زان گونه مرگبار که پنداشتی: - دریغ
دیگر زمین همیشه تهی مانده از حیات! -
اما زمین همیشه همانگونه سخت پشت
بیرون کشیده تن
از زیر هر بلا،
و آغوش باز کرده به لبخند آفتاب
زرین و پرسخاوت و سرسبز و دلگشا.
بگذار چون زمین
من بگذرانم این شب طوفان گرفته را،
آنکه به نوشخند گهربار آفتاب
پیش تو گسترم همه گنج نهفته را...



سخن دیگر نگفتی ای سخن پرداز خاموشم
فراموشتم نمی کردم چرا کردی فراموشم

سیمین بهبهانی

سیمین بهبهانی به سال ۱۳۰۶ در خانواده‌ای که اغلب آنها اهل دانش و ادبند متولد شده، پدرش عباس خلیلی نویسنده معروف و مادرش خانم فخر عادل از زنان فاضله و مشهور است. وی تحصیلات ابتدائی و متوسطه و دوره دانشسرا را در تهران به پایان برده و سپس به تدریس در دبیرستانها و امور مطبوعاتی و فرهنگی اشتغال یافته است.

سیمین از سال ۱۳۲۵ با «حسن بهبهانی» ازدواج کرده و دارای سه فرزند است. وی با عده‌ای از مجلات ادبی هفتگی همکاری داشته و صفحات ادبی آنها را تنظیم می‌کرده است.

او یکی از زنان شاعره معاصر است که همگام با گویندگان مترقی زمان با همه شیوه‌های شعر پیش رفته و در سبکهای مختلف قدیم و جدید دارای آثار قابل توجهی است و چون از کودکی در دامان شعر و ادب پرورده شده از زمان تحصیل به طبع آزمایی در شیوه غزل پرداخته و پیوسته مطالعات و ذوق فطری خود را غنی تر ساخته تا امروز که در شمار مشهورترین زنان سخنوردوران ماست. اولین مجموعه شعر سیمین کتابی است به نام «سه‌تار شکسته» و مجموعه دیگر او به نام «جای پا» به سال ۱۳۳۵ منتشر گردید؛ این کتاب شامل مقدمه‌ای از خود شاعر در باب تحول شعر فارسی و نظریات وی درباره شعر امروز نیز هست. سومین کتاب ایشان به نام «چلچراغ» نیز که حاوی اشعار جدیدتر می‌باشد منتشر گردیده است.

مجموعه جای پا شامل اشعار گوناگون نیست که قسمت کمترش آثار قدیمتر سیمین می‌باشد که

جنبه‌های تغزلی دارد و قسمت بیشتر اشعار جدید اوست که بیشتر جنبه اجتماعی و انتقادی دارد و در قالب این اشعار نیز تازه‌جوئی و ابداع محسوس است اما سیمین بهبهانی در هر حال بر رعایت قواعد اصولی شعر فارسی وفادار است و از مختصات آثار جدید وی اینست که کوشید تا حقایق زندگی اجتماعی را چنانکه احساس می‌شود وصف کند و بسیاری از آثار منظوم او در شمار اشعار خوب معاصر است.

در مورد شعر سیمین و سبک هنری او باید گفت از جمله شعرانی است که توانسته است مضامین نو و افکار تازه‌ای را که اکثر آمیخته با بیان دردهای اجتماع و ناراحتی‌های روحی جامعه است طی قطعات موزون و دلنشین بیاورد. سروده‌های این شاعره بر اساس مکتب «رآلیسم» پایه‌گذاری شده و اوسعی کرده تا حقایق و ریشه آلام و مصائب اجتماعی را بخوبی تجزیه و تحلیل نموده با سخنی زیبا و دلنشین و با روش مؤثر برشته نظم کشد.

غزلیات او بیشتر در سبک عراقی سروده شده‌اند و وی از لحاظ غزلسرائی در میان بانوان شاعره ایران در شمار بهترین است. از جدیدترین آثار سیمین بهبهانی «رستاخیز»، «خطی ز سرعت و از آتش»، «دشت ارژن» رامی‌توان نام برد. بهبهانی در مجموعه «خطی ز سرعت و از آتش» آثاری را در اوزان جدید (۳۳ وزنی که خود در این کتاب به اختراع و ابداع آنها اشاره کرده) خلق نموده که خواندنی است.

﴿ اشارات ﴾

* سیمین بهبهانی، شاعر معاصر، که در غزل‌سرائی و اشعار غنائی توانایی خود را نشان داده است در شعر خویش با انتشار دفترهای رستاخیز، خطی ز سرعت و از آتش، دشت ارژن، در عوالمی متفاوت با مجموعه‌های چلچراغ و مرمر سیر می‌کند، عوالمی گسترده‌تر از احساسات و عواطف فردی و رنجهای تنهایی. در شعر او اینک غم و شادی دیگران بیشتر جلوه‌گر است و احساس او در خلال شعرش تپش دل وی را هم‌آهنگ با ضربان قلب مردم به گوش جان می‌رساند. خود او این تجربه معنوی بزرگ را در مقدمه دشت ارژن چنین تعبیر کرده است: «دیری است که شعرم به یک عاطفه همگانی بدل شده است - گویی که زبان جمع است. و این نه از آن روست که خواسته‌ام تا از زبان جمع سخن بگویم، بلکه از آن است که فردیت خویش را گم کرده و در دل جمع - مستحیل شده‌ام.»

* توفیق سیمین بهبهانی در آوردن معانی نو در قالب دیرین غزل، بی‌تأثر از معانی و مفاهیم کهن، و نیز ترک معهودات، و نوآوری در عناصر اصلی غزل و شیوه بیان، معنی و مضمون و اختیار اوزان کم‌سابقه یا بی‌سابقه در دفترهای اخیر شعر او سبب شده که آقای دکتر علی محمد حق‌شناس در مقاله‌ای بدیع و نکته‌آموز وی را «نیمای غزل» بخوانند.

* قسمت دیگر کوشش من صرف گریز از ابتذال و تکرار مکررات شد و من به زبان روزگار سخن گفتم نه به زبانی که بیش از هفت قرن، خاص غزل بوده.

[سیمین بهبهانی]

* من دوست‌تر دارم که همه سخنان خود و دنیای خود را در قالب غزل بیان کنم. من دوست‌تر دارم که رستاخیزی در غزل به پا کنم و آن منجمد زیبا را به صورت موجودی زنده و فعال درآورم.

[سیمین بهبهانی]

* قسمت عمده کوششی که من برای دگرگون ساختن روح غنای غزل به کار بردم صرف تلفیق مضامین اجتماعی با قالب غزل شد و با ممارست و تمرین یاد گرفتم که چگونه این مطالب را با کلماتی صیقل خورده و انتخاب شده در غزل بنشانم.

[سیمین بهبهانی]

* من در وجود کرم‌های نفرت‌انگیز خاک، ناله شوم جغد، سیاهی بالهای کلاغ، سردی سنگ گورستان، زندان چندی‌آور مردگان، چهره زشت و بی‌حیای زن دلاله و مرد بدکار، در همه آنچه که زشتش می‌پندارند، زیبایی سراغ دارم.

[سیمین بهبهانی]

* شعر شاعره‌ها هم نیاز به بررسی روانکاوانه دارد، چرا که نحوه کلام اکثر شاعره‌ها «مردانه» است فاقد ظرافت و روح زنانگی است و این همانقدر غیر طبیعی می‌نماید که شاعری در شعرهایش، بیانگر احساس زنانه باشد. فی‌المثل اگر در شعر زیر (از خانم سیمین بهبهانی) اسمی از سراینده‌اش آورده نشود، به هیچ وجه نمی‌توان متوجه شد که سراینده‌اش زن است یا مرد.

زلفِ پر پیچ و خمت کو تا زهم بازش کنم؟

بوسه برچینش زخم با گونه‌ها نازش کنم

غنچه صبرم شکوفا می‌شود اما چه دیر

کو سرانگشت شتابی تا زهم بازش کنم؟

قصه رسواییم چون صبح عالمگیر شد
 کی توانم همچو شب آستن رازش کنم؟
 پرده شرمی برخسار سکوت افکنده‌ام
 برفکن این پرده را تا قصه پردازش کنم
 خفته دارد دل بهر تاری نوایی ناشناس
 زخمه غم گر زنی، سازی نوا سازش کنم
 چون غباری نرم، دل دارد غمی، غمخوار کو
 کاشنای این سبک خیز سبکتازش کنم؟
 من سر انگشت طلایی رنگ خورشیدم تو شب
 زلف پرپیچ و خمت کو تا زهم بازش کنم؟
 (کارنامه ادبی - فوائد فاروقی) ص ۱۳۱

نمونه‌هایی از شعر سیمین بهبهانی :

گل خشک

مگر ای بهتر از جان امشب از ما بهتری دیدی
 که رخ تابیدی و در ما به چشم دیگری دیدی
 ز اشک من چه می‌دانی گرانیهای دردم را
 ز طوفان شبنمی دیدی ز دریا گوهری دیدی
 بیادآور که می‌خواهم بمیرم اندر آغوش
 در آغوش سحر در آسمان گر اختری دیدی
 ترا حق می‌دهم ای غم که دست از من نمی‌داری
 که با کمتر کسی اینسان دل غم پروری دیدی
 ز «سیمین» یاد کن وز نام او در دفتر گیتی
 اگر برگ گل خشکی میان دفتری دیدی

باغ مهتاب

دیشب ای بهتر زگل در عالم خوابم شکفتی
 شاخ نیلوفر شدی در چشم پر آبم شکفتی
 ای گل وصل از تو عطرآگین نشد آغوش گرمم
 گرچه بشکفتی ولی در عالم خوابم شکفتی
 شام ابرآلود طبعم را دمی چون روز کردی
 آذرخشی بودی و در جان بی تابم شکفتی
 یک رگم خالی نماند از گردش تند گلابت
 ای گل مستی که در جام می نابم شکفتی
 بسترخویش از حریری نرم چون مهتاب کردم
 تا تو چون گلهای شب در باغ مهتابم شکفتی
 خوابگاهم شد بهشتی بستم شد نو بهاری
 تا تو ای بهتر زگل در عالم خوابم شکفتی

«سیاه چشم»

چه گویمت که تو خود با خبر ز حال منی
 چو جان نهان شده در جسم پر ملال منی
 چنین که می گذری تلخ بر من ای گل من
 گمان برم که غم انگیز ماه و سال منی
 زچند و چون شب دوریت چه می پرسم
 سیاه چشمی و خود پاسخ سئوال منی
 چو آرزو به دلم خفته ای همیشه و حیف
 که آرزوی فریبنده ای محال منی
 هوای سرکشی ای طبع من مکن که دگر
 اسیر عشقی و مرغ شکسته بال منی
 از این غمی که چنین سینه سوز «سیمین» است
 چه گویمت که تو خود با خبر ز حال منی

سیه پوش

سخن دیگر نگفتی ای سخن پرداز خاموشم
 فراموشت نمی کردم چرا کردی فراموشم
 ز سردیهای خاک تیره آغوشت چه می جوید
 چه بد دیدی چه بد دیدی ز گرمیهای آغوشم
 نه چشم بسته بگشایی نه راه رفته بازائی
 به مرگت بار تنهایی چه سنگین است بردوشم
 به جز در دیده ام کی می پسندیدی سیاهی را
 نمی بینی مگر اکنون که سرتاپا سیه پوشم؟...

«راز حق»

گر بوسه می خواهی بیا یک نه دو صد بستان برو
 اینجا تن بیجان بیا زینجا سراپا جان برو
 صد بوسه تر بخشمت از بوسه بهتر بخشمت
 اما ز چشم دشمنان پنهان بیا پنهان برو
 هرگز مپرس از راز من زین ره مشو دمساز من
 گر مهربان خواهی مرا حیران بیا حیران برو
 در پای عشقم جان بده، جان چیست؟ بیش از آن بده
 گر بنده فرمانبری از جان پی فرمان برو
 امشب چو شمع روشنم سر می کشد جان از تنم
 جان برون از تن منم خامش بیا سوزان برو
 بنگر که راز حق شدم زیبائی مطلق شدم
 در چهره «سیمین» نگر با جلوه جانان برو



تو قامت بلند تمنائی ای درخت
همواره خفته است در آغوش آسمان
بالائی ای درخت...

سیاوش کسرائی

سیاوش کسرائی، در تهران به سال ۱۳۰۶ متولد شد. دوره ابتدائی و متوسطه را در این شهر گذراند و سپس به دانشکده حقوق رفت و از این دانشکده لیسانس گرفت. یک چند در وزارت آبادانی و مسکن بود و پس از آن در یک مؤسسه ملی کار می کرد.

نخستین مجموعه شعر او به نام «آوا» در سال ۱۳۳۶ منتشر شد و دومین اثرش آرش کمانگیر در ۱۳۳۸ انتشار یافت. سومین دیوان او خون سیاوش (بضمیمه چاپ دوم آرش کمانگیر) در تهران به سال ۱۳۴۱ انتشار یافت. در سال ۱۳۴۵ مجموعه «بادماوند خاموش» را منتشر کرد و در سال ۱۳۴۷ «خانگی» را.

شعر او شعری است اجتماعی با دیدی روشن و صریح. کسرائی در قالبهای سنتی و نیمایی هر دو طبع آزمائی کرده و شعر آرش او در نوع خود تازه و بدیع است و نوعی حماسه جدی تلقی می شود که از دید نقادان و صاحب نظران ادبیات نیز پنهان نمانده است. سروده هایی از کسرائی با مضامین اجتماعی و سیاسی در مطبوعات کشورمان بارها به چاپ رسیده است.

نمونه‌هایی از شعر کسرائی:

غزل برای درخت

تو قامت بلند تمنائی ای درخت
 همواره خفته است در آغوش آسمان
 بالائی ای درخت
 دستت پر از ستاره و جانت پر از بهار
 زیبائی ای درخت.
 وقتی که بادها
 در برگهای درهم تو لانه می‌کنند
 وقتی که بادها
 گیسوی سبز فام ترا شانه می‌کنند
 غوغائی ای درخت
 وقتی که چنگ وحشی باران گشوده‌است
 در بزم سرد او
 خنیاگر غمین خوش آوائی ای درخت.
 در زیر پای تو
 اینجا شب است و شب زدگانی که چشمشان
 صبحی ندیده‌است.
 تو روز را کجا
 خورشید را کجا
 در دشت دیده غرق تماشائی ای درخت؟
 چون با هزار رشته تو با جان خاکیان
 پیوند می‌کنی
 پروا مکن ز رعد
 پروا مکن ز برق که بر جائی ای درخت.

سربرکش ای رمیده که همچون امید ما
با مائی ای یگانه و تنهائی ای درخت!

سال ۱۳۴۲

گل‌های سپید

شبها که ستاره هم فرو خفته است
گل‌های سپید باغ بیدارند
شبها که تو بی بهانه می‌گری
شبها که تو عطر شعرهایت را
از پنجره‌ها نمی‌دهی پرواز
گل‌های سپید باغ بیدارند
شبها که دل تو باغمی مأنوس
پیوندی تازه می‌زند پنهان
شبها که نسیم هم نمی‌آرد
از دره‌ی مه گرفته هیچ آواز
در زیر دریچه‌ی تو بیدارند
گل‌های سپید باغ خواب آلود
شبها که تو عاشقانه می‌خوانی
شبها که چو اشک تو نمی‌تابد
یک شعله درین گشاده چشم‌انداز
این باغ و بهار خفته را هر شب
گل‌های سپید باغ بیدارند
شبهای دراز بی‌سحر مانده -
شبهای بلند آرزومندی
شبهای سیاه مانده در آغاز

شبها که تو عاشقانه می خوانی
 شبها که تو بی بهانه می گویی
 شبها که ستاره هم فرو خفته است
 گلهای سپید باغ بیدارند
 جان تشنه ی صبح روشنی پرداز

اردیبهشت ۱۳۳۹

لاله‌ها

چه سپید کوهساری چه سیاه ماهتابی
 نرسد به گوش جز زاری و شیون عقابی
 همه درّه‌های وحشت به کمین من نشسته
 نه مقدرم درنگی، نه میسر شتابی
 به امید همزبانی به سکوت نعره کردم
 نه بیامدم طنینی که گمان برم جوابی
 همه لاله‌های این کوه زداغ دل فسر دند
 چون کرد صخره رحمی، چون داد چشمه آبی
 بنشین دل هوایی! که بر آسمان این شب
 ندیدم اختری کو نشکست چون شهابی
 به سپهر دیدگاهم به کرانه‌ی نگاهم
 نه بود به شب شکافی و نه از سحر سرابی
 تن من گداخت در تب، ز عطش شکافتم لب
 «سر آن ندارد امشب که برآید آفتابی»

در اینجا بخشی از شعر «آرش کمانگیر» را که یکی از نمونه‌های خوب شعر حماسی معاصر است از سیاوش کسرای نقل می‌کنیم.

آرش کمانگیر

«زندگی شعله می‌خواهد». صدا سرداد:
عمو نوروز،
شعله‌ها را هیمة باید روشنی افروز.
کودکانم، داستان ما، ز آرش بود.
او بجان خدمتگزار باغ آتش بود.
روزگاری بود،
روزگار تلخ و تاری بود
بخت ما چون روی بدخواهان ما تیره
دشمنان برجان ما چیره
سنگر آزادگان خاموش؛
خیمه‌گاه دشمنان پرجوش
دشمنان بگذشته از سرحد واز بارو...
باغهای آرزو بی‌برگ؛
آسمان اشکها پر بار
انجمن‌ها کرد دشمن:
رایزن‌ها گردهم آورد دشمن
تا به تدبیری که در ناپاک دل دارند،
هم به دست ما شکست ما براندیشند.
نازک اندیشان‌شان، بی‌شرم
که مباداشان دگر روزبھی در چشم
یافتند آخر فسونی را که می‌جستند...
چشمها باوحشتی در چشمخانه هر طرف را
جستجو می‌کرد؛
این خبر را هر دهانی زیرگوشی بازگو می‌کرد
آخرین فرمان،
آخرین تحقیر...
مرز را پرواز تیری می‌دهد سامان!
گر به نزدیکی فرود آید
خانه‌ها مان تنگ،
آرزومان کور...
ور بپزد دور
تا کجا؟... تا چند؟...
آه!... کو بازوی پولادین و کو سرپنجه ایمان؟
لشکر ایرانیان در اضطرابی سخت دردآور
دو دو و سه سه به پیچ پیچ گرد یکدیگر
کودکان بر بام
دختران بنشسته بر روزن
مادران غمگین کنار در
کم‌کمک در اوج آمد پیچ پیچ خفته
خلق، چون بحری برآشفته
به جوش آمد،
خروشان شد،
به موج افتاد
وبرش بگرفت و مردی چون صدف از سینه
بیرون داد.
منم آرش:
چنین آغاز کرد آن مرد با دشمن؛
منم آرش، سپاهی، مردی آزاده
به تنها تیر ترکش، آزمون تلختان را
اینک آماده
مجوئیدم نسب،
فرزند رنج و کار،
گریزان چون شهاب از شب

به موج روشنائی شستشو خواهم
 زگلبرگ تو، ای زرینه گل، من رنگ و بو خواهم
 زمین خاموش بود و آسمان خاموش
 تو گویی این جهان را بود با گفتار آرش گوش.
 دشمنانش، در سکوتی ریشخندآمیز، راه
 وا کردند.

کودکان از بامها او را صدا کردند
 مادران او را دعا کردند
 پیرمردان چشم گرداندند
 دختران، بفشرده گردنبندها در مشت
 همزه او قدرت عشق و وفا کردند.
 آرش، اما همچنان خاموش
 از شکاف دامن البرز بالا رفت.
 وز پی او،

پرده‌های اشک پی در پی فرود آمد.
 شامگاهان،

راه جویانی که می جستند
 آرش را به روی قلعه‌ها، پیگیر
 باز گردیدند،

بی نشان از پیکر آرش

با کمان و ترکشی بی تیر.

آری، آری، جان خود در تیر کرد آرش
 کار صدها صدهزاران تیغه شمشیر کرد آرش
 تیر آرش را سوارانی که می راندند بر جیحون
 بدیگر نیمروزی از پی آن روز

نشسته بر تناور ساق گردویی فرو دیدند.

و آنجا را، از آن پس

مرز ایرانشهر و توران باز نامیدند.

چو صبح آماده دیدار
 مبارک باد آن جامه که اندر رزم پوشندش
 گوارا باد آن باده که اندر فتح نوشندش
 درین پیکار،
 در این کار

دل خلقی است در مشتتم؛

امید مردمی خاموش همپشتم

کمان کهکشان در دست

کمانداری کمانگیرم

شهاب تیز رو تیرم

ستیغ سربلند کوه مأوایم:

به چشم آفتاب تازه رس جایم.

مرا تیر است آتش پر

مرا باد است فرمانبر

پس آنکه سربسوی آسمان برکرد

به آهنگی دگر گفتار دیگر کرد:

درود، ای واپسین صبح، ای سحر بدرود!

که با آرش ترا آخرین دیدار خواهد بود.

به صبح راستین سوگند!

به پنهان آفتاب مهربار پاک بین سوگند

که آرش جان خود در تیر خواهد کرد.

پس آنکه بی درنگی خواهدش افکند.

نیایش را، دوزانو بر زمین بنهاد.

بسوی قله‌ها دستان زهم بگشاد:

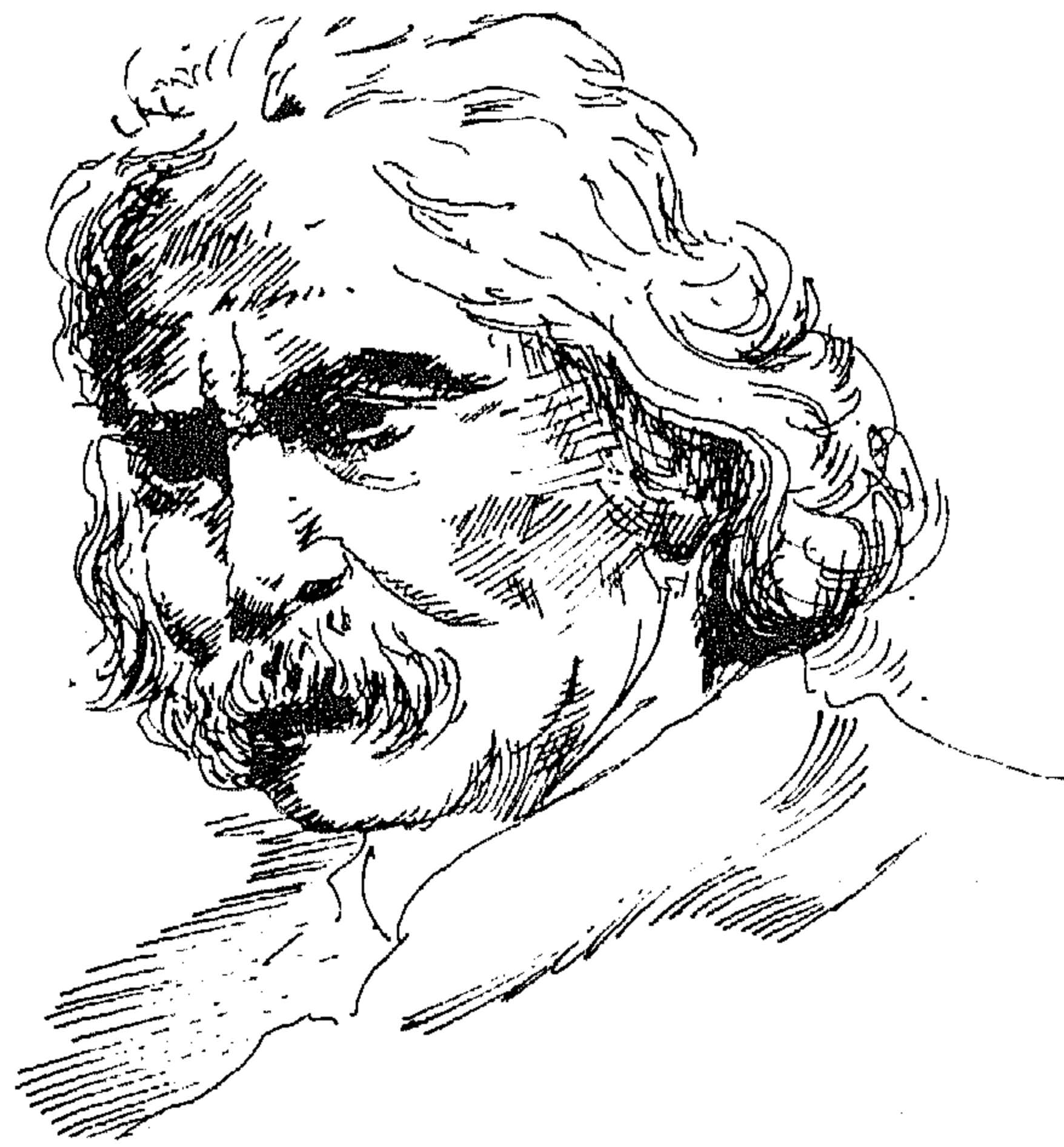
برآ، ای خوشه خورشید!

تو جوشان چشمه‌ای، من تشنه‌یی بی تاب

برآ، سرریز کن، تا جان شود سیراب

چو پا در کام مرگی تندخو دارم،

چو در دل جنگ با اهریمنی پر خاشجیو دارم



سلامت رانمی خواهند پاسخ گفت. سرهادرگریبان است
کسی سربرنیارد کرد پاسخ گفتن و دیدار یاران را.
نگه جز پیش پارادید، نتواند...

اخوان ثالث

مهدی اخوان ثالث از شاعران خراسان است. در توس (مشهد) به سال ۱۳۰۷ تولد یافت. در همین شهر دوره ابتدائی و متوسطه را (در هنرستان صنعتی مشهد) پ پایان رسانید و به تهران آمد. يك چند در اطراف تهران آموزگار روستاهای ورامین بود. سپس به تهران انتقال یافت. درگیرودارهای سیاسی به زندان افتاد و پس از رهایی از زندان به کار خویش که خدمت در وزارت فرهنگ بود، ادامه داد. مدتی با ماهنامه فرهنگ و اداره آن مجله همکاری داشت و سپس به اداره رادیو رفت. در آنجا نگارش بعضی برنامه های ادبی و نیز نظارت بر بعضی از برنامه های شعری به عهدی او بود تا اینکه بار دیگر در سال ۱۳۴۵ به زندان رفت و پس از رهایی دیگر به کار دولتی پرداخت. اخوان «امید» از سال ۱۳۲۷ به نشر شعرهای خود پرداخت و در ۱۳۳۰ نخستین مجموعه شعر او با نام «ارغنون» در تهران انتشار یافت. پس از این مجموعه در سال ۱۳۳۵ مجموعه ای دیگر از آثار او با نام زمستان انتشار یافت (تهران، انتشارات زمان) و در سال ۱۳۳۸ «آخر شاهنامه» را که سومین دیوان شعر او بود، منتشر کرد. در سال ۱۳۴۵ مجموعه «از این اوستا» از او انتشار یافت (تهران، انتشارات مروارید) و پس از این مجموعه، منظومه شکار (تهران، مروارید ۱۳۴۵) و مجموعه پاییز در زندان (تهران ۱۳۴۸) از او انتشار یافت و نیز دو مجموعه منتخب از شعرهای او با نام «عاشفانه ها و کبود» (تهران، جوانه ۱۳۴۸) و بهترین امید

(تهران، ۱۳۴۸) منتشر شده است.

شعر او شعری است اجتماعی و آینهٔ حوادث زندگی مردم ایران با زبانی ویژه او که از همهٔ شاعران معاصر ممتاز است. امید علاوه بر شعر آزاد، به مجموعه قوالب شعر کلاسیک تمایل نشان داده و از هر کدام نمونه‌ای چند سروده است. از امید، علاوه بر شعر، مقالات بسیاری در زمینهٔ شعر و شاعری، بخصوص نقد و تحلیل نیما، نیز انتشار یافته است.

اخوان در سن ۶۲ سالگی دارفانی را وداع گفت و پیکر او را در کنار مزار حماسه‌سرای نامی ایران فردوسی بزرگ - که اخوان بسیار عزیزش می‌داشت و شعر «خوان هشتم» را که نمونهٔ برجسته‌ای از شعر حماسی معاصر است به تبع او سرود - دفن کردند.

همانطور که اشاره شد اخوان (امید) علاوه بر شعر آزاد، به مجموعه قوالب شعر کلاسیک تمایل نشان داده و از هر کدام نمونه‌ای چند سروده است. برای آگاهی علاقه‌مندان متذکر می‌شویم که اخوان یکی از سراینندگان خوب شعر سنتی فارسی نیز هست و توانایی او در سرودن اشعار کلاسیک باعث شد که بتواند بعنوان یکی از بهترین نوسرایان معاصر شناخته شود. قصاید، مثنوی‌ها، ترکیب‌بندها و تک‌بیت‌های بسیار زیبا و استواری از او در دست است که همگی نشانه علاقه و توانمندی او در سرودن شعر سنتی فارسی می‌باشد، از تک بیت‌های او چند نمونه را در زیر می‌آوریم:

لبخند ملیح چهرهٔ دنیاست دنیا با او برآستی زیباست

سلام، ای هرچه هستی، هرکه هستی سجودت می‌کنم در اوج مستی

ممکن شمار بی ادبی از ادیب هم گاهی سکندری خورد اسب نجیب هم

رسیده‌ایم من و نوبتم به آخر خط نگاه‌دار، جوانها بگو سوار شوند

همین نه ماه چو رویت گلی در آب ندید پریشی چو تو، آینه هم به خواب ندید

چنان تنهای تنهایم، که حتی نیستم باخود نمی‌دانم که عمری را، چگونه زیستم باخود

﴿ اشارات ﴾

* مهدی اخوان ثالث (م - امید) بین سالهای سی و پنج و چهل، دوشادوش تاثیرپذیری از نیما شعر خود را غرق در زبان شعر مکتب خراسانی کرد و کوشش پیگیر برای احیاء زبان شعر قرن چهارم و پنجم بعمل آورد.

* جز در برخی از شعرهای کوتاهاش، روایت، زمینه تمام آثار اخوان را نشان می دهد، گاهی براین روایت، گفت و گو نیز افزوده می شود ولی شعر اخوان جز در بعضی از شعرهای کوتاهش موقعی در اوج واقعی است که روایت، شکل ساده خود را از دست داده و تبدیل به تمثیل و یا اسطوره‌ای شده باشد...

* مطالعه دقیق زبان اخوان نشان می دهد که او سه منبع اساسی برای زبان خود داشته است. مکتب خراسانی، شعرای برج و زبان نیما...

یعنی با استفاده از نحوه ترکیب سازی زبانی مکتب خراسانی و طریقه استفاده ایرج از زبان عامیانه، بسوی زبان شعری و حتی قالب نیمایی آمد...

[طلا در مس - دکتر براهنی - جلد دوم]

* این را هم بگویم که من کارهای بعضی از معاصرین را هم گاهی - در حد خودشان می پسندم، حتی غزل و قصیده‌ها را یا حتی کارهای خیلی خیلی «نو» را از گویندگان نوجوان یا کهن پیر کم شهرت یا شهیر.

* من اگر هیچ کار دیگر نکنم به شعر سلیم و زنده و پیشرو امروز يك زبان سالم فارسی بومی و اسلوب بیان ایرانی، آزاد از قيود و دارای عناصر دقت و قوت با امکانات وسیع گذشته و حال، پیشنهاد کرده‌ام با تك و توکی نمونه‌ها در همان زبان و با همان بیان و با يك شیوه توجه به مسائل اجتماعی و انسانی.

* من از عشق مفهوم دیگری برای خود دارم. همین الان هم عشق مرا وادار به نوشتن کرده‌است. عشق به همین لحظه.

* بله عزیزم، همین، استوار باش و پابرجای، فقط بیدار و هوشیار باش که آن موهبت‌های اصل کاری را در این بازار دونان و دغلان و فریبکاران، ضایع و فاسد نکنی، یعنی همان نفس حق، صداقت، و صمیمیت و نجابت والسلام. نخستین و کوتاهترین جوابها اینست که:

چون ذوق و پسند من چنین است چنانها گفته‌ام که پسندیده‌ام نه آنطور که مرسوم و متداول است و عموم می گویند و می پسندند، همه گویند ولی گفته سعدی دگرست.

می توانیم اگر لازم باشد نه تنها از واژه‌ها و تعبیرات و اسلوب‌های جاندار سالم امروزین بلکه از پاره‌ای لغات

بی همتا و توانای عامیانه و محلی - و اگر اقتضای حاجتی باشد و ایجاب ضرورتی - از ره آوردهای نجیب فرنگان نیز مدد بگیریم.

* تربیتم چنین بود که اهل تهران نباشم، پروای مهجور و مرسوم نداشته باشم و خود را مقید به این ندانم که حال اصحاب لهجه و لقوه روانی و زبانی را رعایت کنم.

[مهدی اخوان ثالث]

* در زبان فارسی بسیاری از پیشینیان و معاصران از زمستان و جلوه‌های آن به صور گوناگون به اقتضای مقام سخن گفته‌اند.

برخی از این آثار وصفی است بسیار کوتاه از منظره زمستان و برف و گاه به شرح سخن می‌رود از سرما و افسردگی و سرسپیدی باغ و بوستان و پرواز زاغان، تغزلی زمستانه و مناسب و احیاناً گریز به مدح، بدیهی است که در این میان توصیف برف بعنوان مظهر بارز زمستان جایی خاص دارد.

یونانیان قدیم که چهار فصل را به شکل چهار زن نمایش می‌دادند، زمستان را زنی تصویر می‌کردند سربرهنه، در کنار درختانی بی برگ، و آنگاه که چهار جانور را برای نشان دادن فصلها برمی‌گزیدند زمستان به صورت یک سمندر نقش می‌شد، در هر حال در برابر اینهمه اشعار فارسی - که بسیاری از آنها خوب و زیباست - آنچه م - امید سروده با همه آنها تفاوت دارد چه از نظر مایه و مضمون و چه از نظر صورت و طرز بیان، به عبارت دیگر از این موضوع معروف و مانوس تابلویی تازه نقش کرده و اثری بدیع و بی‌سابقه پرداخته است.

* این شعر زمستان که تاریخ سرودن آن دی‌ماه ۱۳۳۴ است، ظاهراً نمودار برخورد شاعر است با فضای کشور پس از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و آنچه او را می‌آزرده است: محیط تنگ و بسته و خاموش، نبودن آزادی قلم و بیان، نابودی آرمانها، تجربه‌های تلخ، پراکندگی یاران و همفکران، بی‌وفائیا و پیمان‌شکنیها و سرانجام کوشش هرکس برای گلیم خویش از موج بدر بردن و دیگران را به دست حوادث سپردن. در این سردی و پژمردگی و تاریکی است که شاعر زمستان اندیشه و پویندگی را احساس می‌کند، در این میان غم تنهایی و بیگانگی شاید بیش از هر چیز در جان او چنگ انداخته است.

[دکتر غلامحسین یوسفی - چشمه روشن]

* از جهت زبان فارسی، امروز یک شاعر چیره‌دست داریم و آن م - امید است از مؤخره او بر «ازین اوستا» پیداست که برای خود مستقلاً کوششی دارد در زبان و چه مایه‌ها که باز هم می‌تواند بیاید. زبان او زبان فارسی سالم است که با مقتضیات امروز و نیازهای روزگار ما در کوشش است و راه مشخصی را برای خود برگزیده است

[زبان فارسی در شعر امروز ص ۱۱۶ - علی حصوری]

دکتر رضا براهنی در جلد دوم «طلادرس» آنجا که درباره اخوان مطالبی را عنوان کرده است. ابتدا بشدت به او و عقایدش، در خصوص زبان فارسی حمله می‌کند و در واقع، از شخص اخوان و اظهار نظرهای وی دل خوشی ندارد و پس از مقدمه‌ای نسبتاً مفصل، به نقد و بررسی شعر اخوان می‌پردازد.

که قسمتی از برداشت‌های دکتر براهنی را در اینجا پیرامون شعر اخوان ذکر می‌کنیم:

«... من قصد ندارم با کوبیدن کج‌اندیشیهای اخوان، شعر اخوان را نیز که خود شخصاً دوست دارم و به نظرم شعری است، عزیز و حتی گاهی سخت عظیم، کوبیده باشم. با وجود آنکه معتقد هستم بعضی از شعرهای اخوان واقعاً بد است؛ ولی باید اینجا بلافاصله بگویم که بعضی از شعرهای اخوان، واقعاً زیباست، و هرگز نمی‌توان در شکوه و عظمت و زیبایی آنها تردید داشت؛ چرا که: اخوان بالقوه و بالفعل، ذاتاً و کاملاً، شاعر است و از همه بالاتر اخوان، نفسی دارد، ذاتاً که آنرا در روح کلام، می‌دمد و به همین کلامش، مشخص است و بدون شک سبک دارد...»

اخوان، شم حسی خاصی دارد، که در بسیاری از شاعران امروز نظیر آن دیده نمی‌شود، دید او از اجتماع، سخت حسی و عاطفی است... شعرش، شعر شکست است، شکستی اجتماعی چون اجتماع اخوان را کوبیده است و سخت کوبیده است.

... تبلور شفاف تجربه حسی درباره حرکت‌های اجتماعی، مضمون و محتوای اصلی کار اخوان است

... در واقع اخوان آفریننده واقعی خشن است، واقعیت خشنی که اطراف ما را از هر سو گرفته است و قصد دارد ما را آنچنان شعله‌ور و مسخ کند، که دیگر چهره‌های یکدیگر را هرگز نتوانیم، - بشناسیم و اخوان، مظهر و مثال واقعی یک مسخ اجتماعی است...

دنیاپی که اخوان ترسیم می‌کند، نشانه‌هایی عظیم دارد؛ از آنچه ما می‌توانستیم باشیم و نشده‌ایم. او شکست را قبول نمی‌کند تا بدان برای همیشه گردن نهد. او آنرا می‌پذیرد تا شکست خود و ما را نشان دهد. او حتی به ساده‌ترین و خصوصی‌ترین مسائل زندگی، رنگی از وضع اجتماعی مصیبت‌بار معاصر را داده است...

اخوان، متعلق به طبقه‌ای است که همیشه در طول تاریخ طولانی این سرزمین، پیوسته در اسارت و بردگی زیسته است و اخوان شعرش را برای این طبقه تبدیل به میعادگاه امید و ناامیدی، روز و شب و سپیدی و سیاهی کرده است.

شعر اخوان، مفسر این بغض گلوله شده در گلوست. این بغض، یک بغض فکری به معنای مطلق فکر نیست و بهمین دلیل شعر اخوان به معنای واقعی در سطح پائین تر شعر سیاسی و در سطح بالاتر فلسفی نیست. بلکه، شعر اجتماعی خاصی است که فشار چکمه پولادین بیداد را برسینه خود، حس می‌کند و موقعی که شاعر در حال خرد شدن و در حال نابود شدن است، تبدیل به آخرین ناله‌های او علیه بیداد می‌گردد.

نمونه‌هایی از شعر اخوان:

قاصدک

قاصدک هان، چه خبر آوردی؟
از کجا، وز که خبر آوردی؟
خوش خبر باشی، اما، اما
گرد بام و در من
بی ثمر می‌گردی

انتظار خبری نیست مرا
نه یاری، نه زدیتار و دیاری - باری،
برو آنجا که تو را منتظرند
قاصدک!
در دل من همه کورند و کردند

دست بردار از این در وطن خویش غریب
قاصد تجربه‌های همه تلخ،
با دلم می‌گویند
که دروغی تو دروغ
که فریبی تو فریب

قاصدک! هان، ولی... آخر... ای وای!
راستی آیا رفتی با باد؟
با توام، آی! کجا رفتی؟ آی...!
راستی آیا جایی خبری هست هنوز؟
مانده خاکستر گرمی، جایی؟
در اجاقی - طمع شعله نمی‌بندم - خردک شرری هست هنوز.
قاصدک!

ابره‌های همه عالم شب و روز

در دلم می‌گریند

نماز

باغ بود و درّه - چشم انداز پر مهتاب.
 ذاتها با سایه‌های خود هم اندازه.
 خیره در آفاق و اسرار عزیز شب،
 چشم من - بیدار و چشم عالمی در خواب.
 نه صدایی جز صدای رازهای شب،
 و آب و نرمای نسیم و جیرجیرک‌ها،
 پاسداران حریم خفتگان باغ،
 و صدای حیرت بیدار من (من مست بودم، مست)
 خاستم از جا
 سوی جو رفتم، چه می‌آمد؟
 - آب

یا نه، چه می‌رفت، هم زانسان که حافظ گفت عمر تو:
 با گروهی شرم و بی‌خویشی وضو کردم
 مست بودم، مست سرشناس، پانشناس، اما لحظه پاک و عزیزی بود
 برگگی کردم
 از نهال گردوی نزدیک،
 و نگاهم رفته تا بس دور.
 شبم آجین سبزفرش باغ هم گسترده سجاده.
 قبله، گوهر سو که خواهی باش...
 با تو دارد گفتگو شوریده مستی.

-مستم و دانم که هستم من!-

ای همه هستی ز تو، آیا توهم هستی؟^۱

برای شهیدان

هرگز گمان مدار، که از یاد رفته‌اند
از یاد رفته‌اند، چو برباد رفته‌اند
در چنگ ظالمانه صیاد رفته‌اند
با عزم آهنین و دل شاد رفته‌اند
اینان، بنا به گفته "استاد" رفته‌اند
پولاد زیست کرده و پولاد رفته‌اند
برجا نهاده، پایه و بنیاد رفته‌اند
بی خس و خار و آفت و اضرار رفته‌اند
گویان، به رغم دشمن جلاد رفته‌اند
در قلب ما نهاده بسی یاد رفته‌اند.

هرچند، همچو گل، همه برباد رفته‌اند
اینان، چو آن گل‌اند، که گویی در این بهار
اینان، نه آهویند، که گویی دریغ و حیف
جای دریغ نیست، برایشان که این گروه
"استاد" گفته بود، که با جان و دل به پیش
سرباز آهنین نبرد نهایی‌اند
در راه پی‌گذاری کاخ جهان نو
در راه آفرینش باغی پر از شکوه
پیروز بادملت ما، انقلاب ما
برباد رفته نیز، نبایست گفتشان

پرپر و پای پای، نماید در آینه

تاریخ حکم آینه دارد، هر آینه

روزی رسد، که خلق کشد انتقامها
و آن دشنه‌های تشنه به خون از نیامها
دیدنی بلند نامش در بین نامها
بسیار دور نیست، دگر انتقامها
در حال کنند است، به دست قیامها
برچیده می‌شوند یقین آن نظامها

از دشمنان مردم و از جانیان پست
این دستهای خسته، در آید از آستین
ای "پیرزن" که تازه جوان تو کشته شد
ابریشم کمند، بتاب و نگاه دار
گودال‌های پایگه چوبه‌های دار
بردار می‌روند، ستمکارگان خلق

۱ - نظامی می‌فرماید:

ای همه هستی ز تو پیدا شده

خاک ضعیف از تو توانا شده...

خواند، خروس و دمدمه‌های سحرگه است
 اینک، در آستانه فردای روشنیم
 هر جا که می‌رسیم، چو امروز می‌دهیم
 فردا، که صبح شادی و صلح و صفا دمید
 بر گور بی نشان تو، غمگین نمی‌رویم
 ای کشته، ای شهید، پر از نغمه‌ها کنیم
 و این بامداد چیره و رأید، به شامها
 وز شهر شب گذشته، به صد رنج گامها
 ای کشته، ای شهید، به روح سلامت
 روح تو نیز شاد شد از شوق کامها
 این احترام نیست، چو آن احترامها
 بستانسرای گور تو را، صبح و شامها

بر روح سرفراز تو و هر که چون تو بود

از هر که چون "امید" بود، جاودان درود

(برگرفته از مجموعه شعر جنگ از انتشارات وزارت ارشاد اسلامی مهرماه ۱۳۶۲)

کتیبه

(اطمع من قالب الصخره)

«از امثال عرب»

فتاده تخته سنگ آنسوی تر، انگار کوهی بود.

و ما اینسو نشسته، خسته

انبوهی زن و مرد و جوان و پیر،

همه بایکدگر پیوسته، لیک از پای

و با زنجیر.

اگر دل می‌کشیدت سوی دلخواهی

بسویش می‌توانستی خزیدن، لیک تا آنجا که رخصت بود تا زنجیر

* * *

ندانستیم

ندائی بود در رؤیای خوف و خستگی‌ها مان

و یا آوایی از جایی، کجا؟ هرگز نپرسیدیم.

چنین می گفت:

- «فتاده تخته سنگ آنسوی، وز پیشینیان پیری
بر او رازی نوشته است، هر کس طاق هر کس جفت...»
چنین می گفت چندین بار
صدا، و آنگاه چون موجی که بگریزد زخود در خامشی
می خفت

و ما چیزی نمی گفتیم.
و ما تا مدتی چیزی نمی گفتیم.
پس از آن نیز تنها در نگه مان بود اگر گاهی
گروهی شک و پرسش ایستاده بود.
و دیگر سیل و خیل خستگی بود و فراموشی
و حتی در نگه مان نیز خاموشی
و تخته سنگ آنسو اوفتاده بود

* * *

شبی که لعنت از مهتاب می بارید
و پاهامان ورم می کرد و می خارید،
یکی از ما که زنجیرش کمی سنگینتر از ما بود، لعنت کرد
گوشش را و نالان گفت: «باید رفت»
و ما با خستگی گفتیم «لعنت پیش با دا گوشمان را چشممان
را نیز باید «رفت»
و رفتیم و خزان رفتیم تا جایی که تخته سنگ آنجا بود
یکی از ما که زنجیرش رهاتر بود، بالا رفت آنگه خواند:
«کسی راز مرا داند
که از اینرو به آنرویم بگرداند.»

و ما بالذتی بیگانه این راز غبارآلود را مثل دعایی زیر لب

تکرار می کردیم.

و شب شط جلیلی بود پر مهتاب.

* * *

هلا، یک ... دو ... سه ... دیگر بار

هلا، یک، دو، سه، دیگر بار.

عرقریزان، عزا، دشنام - گاهی گریه هم کردیم.

هلا، یک، دو، سه، زینسان بارها بسیار.

چه سنگین بود اما سخت شیرین بود پیروزی

و ما با آشناتر لذتی، هم خسته هم خوشحال،

ز شوق و شور مالا مال.

* * *

یکی از ما که زنجیرش سبکتر بود،

به جهد ما درودی گفت و بالا رفت

خط پوشیده را از خاک و گل بسترد و با خود خواند

(و ما بیتاب)

لبش را با زبان تر کرد (ما نیز آنچنان کردیم)

و ساکت ماند.

نگاهی کرد سوی ما و ساکت ماند.

دوباره خواند، خیره ماند، پنداری زیانش مرد.

نگاهش را ربوده بود نا پیدای دوری، ما خروشیدیم:

«بخوان!» او همچنان خاموش.

«برای ما بخوان!» خیره بما ساکت نگه می کرد.

پس از لختی

در اثنایی که زنجیرش صدا می کرد،

فرود آمد، گرفتیمش که پنداری که می افتاد.

نشاندیمش.

به دست ما و دست خویش لعنت کرد.

- «چه خواندی، هان؟»

مکید آب دهانش را و گفت آرام:

- «نوشته بود

همان،

کسی راز مرا داند،

که از اینرو به آنرویم بگرداند.»

* * *

نشستیم

و

به مهتاب و شب روشن نگه کردیم.

و شب شط علیلی بود.

(تهران - خرداد ۱۳۴۰)

زمستان

سلامت را نمی خواهند پاسخ گفت. سرها در گریبانست.

کسی سر برنیارد کرد پاسخ گفتن و دیدار یاران را.

نگه جز پیش پا را دید، نتواند،

که ره تاریک و لغزان است.

و گر دست محبت سوی کس یازی،

به اکراه آورد دست از بغل بیرون،

که سرما سخت سوزان است.

نفس، کز گرمگاه سینه میآید برون، ابری شود تاریک

چو دیوار ایستد در پیش چشمانت

نفس کاینست، پس دیگر چه داری چشم
 ز چشم دوستان دور یا نزدیک؟
 مسیحای جوانمرد من ای ترسای پیر پیرهن چرکین
 هوا بس ناجوانمردانه سردست... آی...
 دمت گرم و سرت خوش باد
 سلامم را تو پاسخ گوی، در بگشای
 منم من، میهمان هر شبت، لولی وش مغموم،
 منم من، سنگ تپیا خورده رنجور.
 منم، دشنام پست آفرینش، نغمه ناجور.
 نه از روم، نه از زنگم، همان بیرنگ بیرنگم
 بیا بگشای در، بگشای، دلتنگم
 حریفای میزبانان میهمان سال و ماهت پشت در چون موج می لرزد.
 تگرگی نیست، مرگی نیست
 صدائی گر شنیدی، صحبت سرما و دندان است.
 من امشب آمد ستم وام بگزارم.
 حسابت را کنار جام بگذارم.
 چه می گوئی که بیگه شد، سحر شد، بامداد آمد؟
 فریبت می دهد، بر آسمان این سرخی بعد از سحرگه نیست.
 حریفای گوش سرما برده است این، یادگار سیلی سرد زمستان است.
 و قندیل سپهر تنگ میدان، مرده یا زنده،
 به تابوت ستر ظلمت نه توی مرگ اندود پنهان است.
 حریفای رو چراغ باده را بفروز، شب با روز یکسان است.
 سلامت را نمی خواهند پاسخ گفت،
 هوا دلگیر، درها بسته، سرها در گریبان، دستها پنهان،
 نفسها ابر، دلها خسته و غمگین

درختان اسکلت‌های بلور آجین
زمین دلمرده، سقف آسمان کوتاه، غبار آلود مهر و ماه، زمستان‌ست.

آخر شاهنامه

این شکسته چنگ بی قانون
رام چنگ چنگی شوریده رنگ پیر
گاه گویی خواب می‌بیند
خویش را دربارگاه پر فروغ مهر
طرفه چشم انداز شاد و شاهد زرتشت،
با پریزادی چمان سرمست
در چمنزاران پاک و روشن مهتاب می‌بیند
روشنیهای دروغینی
-کاروان شعله‌های مرده در مرداب -
بر جبین قدسی محراب می‌بیند
یاد ایام شکوه و فخر و عصمت را،
می‌سراید شاد
قصه غمگین غربت را:
هان، کجاست
پایتخت این کج آئین قرن دیوانه؟
با شبان روشنش چون روز
روزهای تنگ و تارش، چون شب اندر قعر افسانه
با قلاع سهمگین سخت و ستوارش
با لثیمانه تبسم‌کردن دروازه‌هایش، سرد و بیگانه
هان کجاست؟

پایتخت این دژ آئین قرن پر آشوب
 قرن شکلک چهر
 برگزیده از مدار ماه
 لیک بس دور از قرار مهر
 قرن خون آشام
 قرن وحشتناکتر پیغام
 کاندرا آن با فضله موهوم مرغ دور پروازی
 چار رکن هفت اقلیم خدا را در زمانی بر می آشوبند
 هر چه هستی، هر چه پستی هر چه بالائی
 سخت می کوبند
 پاک می رو بند
 هان، کجاست؟
 پایتخت این بی آرم و بی آئین قرن
 کاندرا بی گونه ای مهلت
 هر شکوفه ی تازه رو بازیچه باد است
 همچنانکه حرمت پیران میوه ی خویش بخشیده
 عرصه انکار و وهن و غدر و بیداد است
 پایتخت این چنین قرنی
 کو؟
 بر کدامین بی نشان قله ست،
 در کدامین سو،
 دید بانان را بگو تا خواب نفرید
 بر چکاد پاسگاه خویش دل بیدار و سرهشیار
 هیچشان افسون شهر نقره مهتاب نفرید
 بر به کشتیهای خشم بادبان از خون،

ما برای فتح سوی پایتخت قرن می آئیم
 تا که هیچستان نه توی فراخ این غبار آلود بی غم را
 با چکاچاک مهیب تیغهامان، تیز
 غرش زهره دران کوسهامان، تند
 نیک بگشائیم

شیشه‌های عمر دیوان را
 از طلسم قلعه پنهان ز چنگ پاسداران فسونگرشان
 جلد بر بایم
 بر زمین کوبیم

ور زمین - گهواره فرسوده آفاق -
 دست نرم سبزه‌هایش را به پیش آرد
 تا که سنگ از ما نهدان دارد،
 چهره‌اش را ژرف بشخائیم
 ما

فاتحان قلعه‌های فخر تاریخیم
 شاهدان شهرهای شوکت هر قرن
 ما

یادگار عصمت غمگین اعصاریم
 ما

راویان قصه‌های شاد و شیرینیم
 قصه‌های آسمان پاک
 نور جاری، آب
 سرد تاری، خاک

قصه‌های خوشترین پیغام
 از زلال جویبار روشن ایام

قصه‌های بیشهٔ انبوه، پشتش کوه،

پایش شهر

قصه‌های دست گرم دوست

در شبهای سرد شهر

ما

کاروان ساغر و چنگیم

لولیان چنگمان افسانه‌گوی زندگیمان، زندگیمان شد

ساقیان مست و مستانه

هان، کجاست،

پایتخت قرن؟

تا که هیچستانش بگشائیم

* * *

این شکسته چنگ دل‌تنگ محال اندیش،

قصه‌پرداز حریم خلوت پندار،

جاودان پوشیده از اسرار

چه حکایتها که دارد روز و شب با خویش

ای پریشان‌گوی مسکین، پرده دیگر کن

پورستان جان زچاه نا برادر در نخواهدبرد

مرد، مرد، او مرد

داستان پور فرخزاد را سر کن

آنکه گویی ناله‌اش از قعر چاهی ژرف می‌آید

نالد و موید

موید و گوید:

آه، دیگر ما

فاتحان کوزپشت و پیر رامانیم

بربه کشتیهای موج بادبان از کف

دل به یاد بره‌های فربه‌ی در دشت ایام تهی، بسته
تیغهامان زنگ خورده کهنه و خسته
کوسهامان جاودان خاموش
تیرهامان بال بشکسته
ما

فاتحان شهرهای رفته بر بادیم
با صدائی ناتوانتر زانکه بیرون آید از سینه،
راویان قصه‌های رفته از یادیم
کس به چیزی یا پیشیزی برنگیرد سکه‌هامان را...
گاهگه بیدار می‌خواهیم شد زین خواب جادوئی
همچو خواب همگنان غار،
چشم می‌مالیم و می‌گوئیم: آنک، طرفه قصر زرنگار صبح شیرینکار
لیک بی‌مرگ است دقیانوس
وای، وای، افسوس!



خانه دوست کجاست؟
در فلق بود که پرسید سوار
آسمان مکشی کرد...

سهراب سپهری

سهراب سپهری، از مردم کاشان و از خاندان لسان‌الملک سپهر - ادیب و مورخ عصر قاجار - است. در قم متولد شده، و بعضی گفته‌اند در کاشان ولادت یافته است (۱۵ مهرماه سال ۱۳۰۷) و دوره زندگی را بیشتر در تهران گذرانده. او فارغ‌التحصیل دانشکده هنرهای زیبا بود هم نقاشی توانا و هم شاعری نوآور. سفرهایی به اروپا و هند و ژاپن کرده و چندین نمایشگاه از نقاشی‌های او در ایران و خارج عرضه شده است.

سپهری در هر دو رشته نقاشی و شعر هنرمندی موفق بود. هم در نقاشی و هم در شعر اسلوبی خاص داشت، نقاشی او بی‌تأثیر از نقاشی ژاپن نبوده و شعرش نیز از عرفان بودایی رنگ پذیرفته است.

مجموعه‌های شعری که از او انتشار یافته عبارتند از: در کنار چمن (یک منظومه) مرگ رنگ، (۱۳۳۰ ش) زندگی خوابها، آوار آفتاب، حجم سبز، شرق اندوه و اخیراً هشت کتاب. سپهری در اول اردیبهشت سال ۱۳۵۹ در تهران درگذشت.

زبان شعری سهراب در برخی اشعار او ساده و بی‌آلایش و در برخی دیگر، آمیخته با مضامین و مفاهیم عرفانی و فلسفی و همراه با نمادهایی است که محصول سفرها و آشنایی او با آیین‌هایی بودایی، برهمنی، اندیشه‌های کریشنا مورتی - عارف معروف معاصر هندی - و نیز اندیشه عرفای بزرگ ایرانی و اسلامی است. سپهری با ادبیات اروپایی نیز آشنایی داشت و ترجمه‌هایی چند نیز از او باقی مانده است.

آخرین مجموعه اشعار او «ماه‌یچ، مانگاه» همراه با دیگر اشعارش در مجموعه‌ای به نام «هشت کتاب» در خرداد ۱۳۵۶ منتشر شد که بارها تجدید چاپ شده است.

﴿ اشارات ﴾

* غنای جوهر شعری و این ویژگیها و برخی صفات دیگر سبک سخن سپهری را از دیگر نوپردازان معاصر متمایز می‌کند و می‌توان گفت وی شاعری است دارای شیوه‌ای خاص و این خود امتیازی در خور توجه است. گاه از لحاظی به شعر فروغ فرخزاد نزدیک می‌شود اما از بسیاری جهات با او هم متفاوت است. بحث درباره شعر سپهری مانند بسیاری چیزها در جامعه ما دچار افراط و تفریط شده است. یک سو ستایشگرانند، حتی معتقد به این که «اگر سپهری این شعرها را به هر زبان زنده دنیا می‌سرود از چهره‌های درخشان شعر دنیا بود.» و در جانب دیگر منتقدان که بخصوص از حیث دوری شعر او از جریانهای زمان، فقدان نقد و پیام اجتماعی برآن انگشت می‌نهند و گاه از لحاظ ناهمگامی تصویرها و پراکندگی صورتهای ذهنی، و یا آنها را از مقوله «ساتیما تالیسم غیررئالیستی و فانتزی» می‌خوانند.

* سپهری با طبیعت از دو نظرگاه پیوند دارد: یکی از آن لحاظ که اندیشه‌هایش دارای رنگی عرفانی است، از این روی در مظاهر صنع غرق می‌شود و خود را به آنها پیوسته و یگانه می‌بیند و نیایش او نیز در دمسازی با آنهاست. دیگر آن که انسانی است دل آزرده «از سطح سیمانی قرن» و «عصر معراج پولاد» و «رویش هندسی سیمان، آهن، سنگ» در شهرها و تمدن عاری از عشق و معنویت. ناگزیر به طبیعت روی آورده است تا «فرصت سبز حیات» را در دامن آن درک کند. این عوامل همراه است با عواطفی لطیف و تخیلات ظریف که همه چیز را زنده و با روح می‌بیند و چون با دیدی دیگر به آنها می‌نگرد مفهومی تازه برای هر یک کشف می‌کند. از این رو می‌گوید: «چشمها را باید شست، جور دیگر باید دید.» و شعر او رنگارنگ است و خواننده را به افقهای تازه می‌کشاند. بعلاوه این نظرگاه خاص به مدد قریحه تصویرگری، آثار وی را از صور خیال و تعبیرات بدیع سرشار کرده است. ممکن است برخی از آنها برای بعضی از خوانندگان نامأنوس باشد اما بر اثر تألم کم‌کم آشنایی حاصل خواهد شد و نیز خوش آیند خواهد نمود. شاید کسی نخستین بار که در شعر حافظ «خنده می»، «خنده جام»، «خنده صراحی» را می‌بیند از انتساب خنده به می و جام و صراحی در شگفت شود اما بعد احساس خواهد کرد که چه لطفی در سخن است.

شعر سپهری از لحاظ وزن نیز تنوع و گسترشی ندارد. بسیاری از شعرهای او در یک بحرست بازمانهای متفاوت. معلوم می‌شود همین بحر بیشتر در ذهن او رسوخ داشته است و در صدد استفاده از وزنهای متفاوت و متنوع شعر فارسی نیست. گاه نیز اختلالی در وزن شعر او محسوس است یا از وزن فارغ است. وی از قافیه هم چندان بهره نمی‌جوید و از این حیث رعایت قاعده‌ای در شعر او به نظر نمی‌رسد.

در مصراع بندی بر اساس اسلوب شعر نیمایی، برخی مصرعهای او قابل تقسیم به دو یا سه مصراع است و شاید در این صورت موزون بودن آنها بیشتر احساس شود اما ظاهراً به واسطه نوعی پیوستگی آنها را در امتداد هم قرار داده است (نظیر مصراع «شاید این آب روان... الخ» که همه مصراع مربوط به کلمه «آب» است.) و آن مصراعها که مستقلند

از دیگر مصراعها جدایند.

شعر سپهری از لحاظ اسلوب و صورت و حسن بیان به پای شعر برخی از معاصران و نوپردازان که از آداب فارسی مایه‌ورند نمی‌رسد اما دارای ویژگی‌هایی است اصیل که سبب تشخیص آثار او از دیگران تواند بود. بدیهی است شعرهای او در «هشت‌کتاب» فراز و نشیب دارد و برخی از آنها در خور توجه بیشترست.

[دکتر یوسفی - چشمه روشن]

* سپهری به مرز جدیدی از صمیمیت شاعرانه دست یافته است صمیمیت پر تصویری که در آن گرچه شکل ظاهری شعر چندان نیروئی ندارد ولی نیمکره روشن و پاک و پر اشراق شاعرانه‌ای به چشم می‌خورد...

«اگر آن بودای نخستین بر اثر وقوف به درد و رنج بشری، بر اثر وقوف به گرسنگی و بیماری، برج عاج قصر اشرافی خود را ترك گفت و سالک راه درد گردید و بعد بدل به طبیب درد شد، این بودای كودك (سپهری) را نورافکنی درخشان از بالای آن برج عاج بلند بسوی خویش دعوت کرده است و او غرق در عرفانی تا حدی اشرافی شده است که در آن انسان بر روی زمینه مخملی اشیاء غلت می‌زند و از خود بیخود می‌شود. و یا دنیا را آنچنان نوازش کننده، نوازش شده، رام و آرام و پر جلوه و زیبا و نیک می‌بیند که چشم چپ‌بدبین و زشت‌بین را می‌بندد، چشم راست را خوش بینانه، مثل نورافکنی بزرگ بسوی خطوط و رنگها و حالات خوب و زیبا می‌گشاید. ولی ما مردم، مردمی که تاریخی و اجتماعی هستیم، مردمی که در موقعیتهای خاص اجتماعی و تاریخی قرار گرفته‌ایم، همیشه می‌خواهیم در شعری چون شعر سپهری که ساده و روشن و زیبا بیان شده است، علاوه بر آن چشم نیک‌بین، سراغ آن چشم‌بدبین و زشت‌بین را هم بگیریم. بدلیل اینکه بین زندگی خود و این محیط عارفانه و شاعرانه سپهری تناقضی می‌بینیم و از خود می‌پرسیم: «نکند سپهری به دنبال نظریه مطرود و بیمارگونه شعر بخاطر شعر، هنر بخاطر هنر، عرفان بخاطر عرفان رفته باشد و ما را که گرفتار موقعیتهای عصر خود هستیم، قال گذاشته باشد؟»

* باید شعر سپهری را آنهایی بخوانند که هرگز تفنگ ندیده‌اند، جنگ ندیده‌اند، گرسنگی نکشیده‌اند، یتیم نشده‌اند، مفلوج و کور نشده‌اند، باید شعر سپهری را گوزنها و آهوهای بخوانند که هرگز دچار دام نشده‌اند، هرگز صدای گول‌دای را که از تفنگ صیاد صغیر می‌کشد و جنگل را در خون می‌غلطاند، نشنیده‌اند...

* سپهری خلق نمی‌کند، بلکه در کنار هم می‌چیند. اگر شعر گذشته فارسی، شعر بیت‌های مختلف بود شعر سپهری شعر بندهای مختلف است. شعر سپهری مثل امضای پای تابلوهای نقاشی اش زیبا، مینیاتوری و جالب، آری «فقط جالب» است. سپهری خون پر شور و هیجان خلاقیت را در خود حس نکرده است و تصاویرش پوك است، خون ندارد...

سپهری مرد خوبی است، صمیمی است، ماه است، ناز است، اینها همه درست ولی شاعر بزرگ شکل دهنده‌ای نیست.

[دکتر براهنی - طلا درمس - جلد دوم]

* سپهری گویا نمی‌تواند به سراغ زبان و کلماتی برود که دوران تکلم اوست. او بازبانی که با دوستانش سخن

می‌گوید، شعر می‌سراید.

شعر او از جهت زبان به عامه مردم نزدیکتر است. اما دیوار بین زبان شاعر و زبان عوام را به توانائی خود شکسته. از این جهت شعر او با همه تعالی که در فکر دارد همه یاب‌تر و همه فهم‌تر می‌گردد. تنها این عیب متوجه زبان او است که زبان عام ذاتاً سلامت ندارد و از کیفیت خاص اصلی زبان پیشرفته دور است. میل به تعالی ندارد و الفت بین کلمات عامیانه و فرهنگی کم است. در اینمورد این سخن «امید» جالب است که: «کلمه را بی‌ذوقی و بی‌انضباطی و هجوم نامتعادل «زبان روز» از اسب انداخته است و ما می‌کوشیم او را از اصل هم بیندازیم.»

[زبان فارسی در شعر امروز - ص ۱۲۰]

نمونه‌هایی از شعر سهراب سپهری:

آب

آب را گل نکنیم

در فرودست انگار، کفتری می‌خورد آب

یا که در بیشه دور، سیره‌ای پر می‌شوید.

یا در آبادی، کوزه‌ای پر می‌گردد.

آب را گل نکنیم.

شاید این آب روان، می‌رود پای سپیداری، تا فرو شوید اندوه دلی.

دست درویشی شاید، نان خشکیده فرو برده در آب.

زن زیبایی آمد لب رود

آب را گل نکنیم:

روی زیبا دو برابر شده است.

چه گوارا این آب!

چه زلال است این رود!

مردم بالادست، چه صفائی دارند: چشمه‌هاشان جوشان، گاوهاشان شیرافشان باد:

من ندیدم دهشان.

بی‌گمان پای چپرهاشان جا پای خداست

ماهتاب آنجا، می‌کند روشن پهنای کلام.

بی گمان در ده بالادست، چینه‌ها کوتاه است.
 مردمش می‌دانند، که شقایق چه گلی است.
 بی گمان آنجا آبی، آبی است.
 غنچه‌ای می‌شکفتد، اهل ده باخبرند.
 چه دهی باید باشد!
 کوچه باغش پر موسیقی باد!
 مردمان سر رود، آب را می‌فهمند
 گل نکردندش، ما نیز آب را گل نکنیم.

در گلستانه

دشت‌هایی چه فراخ!
 کوه‌هایی چه بلند!
 در گلستانه چه بوی علفی می‌آمد!
 من در این آبادی، پی چیزی می‌گشتم:
 پی خوابی شاید،
 پی نوری، ریگی، لبخندی
 پشت تبریزی‌ها
 غفلت پاکی بود، که صدایم می‌زد.
 پای نی‌زاری ماندم، باد می‌آمد، گوش دادم:
 چه کسی با من، حرف می‌زد؟
 سوسماری لغزید.
 راه افتادم.
 یونجه‌زاری سرراه،
 بعد جالیز خیار، بوته‌های گل رنگ
 و فراموشی خاک.
 لب آبی

گیوه‌ها را کندم، و نشستم پاها در آب :

من چه سبزم امروز

و چه اندازه تنم هشیار است!

نکند اندوهی، سر رسد از پس کوه،

چه کسی پشت درختان است؟

هیچ، می‌چرد گاوی در کرد.

ظهر تابستان است.

سایه‌ها می‌دانند، که چه تابستانی است.

سایه‌هایی بی‌لک

گوشه‌ای روشن و پاک،

کودکان احساس‌ا جای بازی اینجاست.

زندگی خالی نیست:

مهربانی هست، سیب هست، ایمان هست.

آری

تا شقایق هست، زندگی باید کرد.

دردل من چیزی هست، مثل یک بیشه نور، مثل خواب دم صبح

و چنان بی‌تابم، که دلم می‌خواهد.

بدوم تاته دشت، بروم تاسرکوه.

دورها آوایی است، که مرا می‌خواند.»

نشانی

«خانه دوست کجاست؟» در فلق بود که پرسید سوار

آسمان مکشی کرد.

رهگذر شاخه نوری که به لب داشت به تاریکی شن‌ها بخشید

و به انگشت نشان داد سپیداری و گفت :

نرسیده به درخت

کوچه باغی است که از خواب خدا سبزتر است
 و در آن عشق به اندازه پره‌های صداقت آبی است .
 می‌روی تا ته آن کوچه که از پشت بلوغ، سر بدر می‌آرد،
 پس به سمت گل تنهائی می‌پیچی ،
 دو قدم مانده به گل،
 پای فواره جاوید اساطیر زمین می‌مانی
 و ترا ترسی شفاف فرامی‌گیرد
 در صمیمیت سیال فضا، خش خشی می‌شنوی:
 کودکی می‌بینی
 رفته از کاج بلندی بالا، جوجه بر دارد از لانه نور
 و از او می‌پرسی
 خانه دوست کجاست؟»

صدای پای آب

صدای پای آب، شاید پیش از هر سروده دیگر آینه اندیشه و احساس سپهری است. با توجه به طولانی بودن این سروده در اینجا فرازهایی از آن را نقل می‌کنیم:

صدای پای آب

اهل کاشانم
 روزگارم بد نیست
 تکه نانی دارم، خرده هوشی، سرسوزن ذوقی.
 مادری دارم، بهتر از برگ درخت.
 دوستانی، بهتر از آب روان.
 و خدایی که در این نزدیکی است:
 لای این شب‌بوها، پای آن کاج بلند.
 روی آگاهی آب، روی قانون گیاه.

من مسلمانم.
 قبله‌ام یک گل سرخ.
 جانمازم چشمه، مُهرم نور.
 دشت، سجادهٔ من.
 من وضو با تپش پنجره‌ها می‌گیرم.
 در نمازم جریان دارد ماه، جریان دارد طیف،
 سنگ از پشت نمازم پیدا است:
 همه ذرات نمازم متبلور شده است.
 من نمازم را وقتی می‌خوانم
 که اذانش را باد، گفته باشد سرگلدسته‌ی سرو.
 من نمازم را، پی، «تکبیرة الاحرام» علف می‌خوانم
 پی «قد قامت» موج.
 کعبه‌ام بر لب آب
 کعبه‌ام زیر افاقی‌هاست.
 کعبه‌ام مثل نسیم، می‌رود باغ به باغ، می‌رود شهر به شهر.

«حجر الاسود» من روشنی باغچه است

اهل کاشانم.

پیشه‌ام نقاشی ست

گاه گاهی قفسی می‌سازم بارنگ

می‌فروشم به شما

تا به آواز شقایق که در آن زندانی ست

دل تنهایی تان تازه شود

چه خیالی، چه خیالی ... می‌دانم

پرده‌ام بی‌جان است.

خوب می دانم، حوض نقاشی من بی ماهی ست
 اهل کاشانم
 نسیم شاید برسد
 به گیاهی در هند. به سفالینه‌ای از خاک «سیلک»
 نسیم شاید به زنی فاحشه در شهر بخارا برسد...

پدرم نقاشی می کرد
 تار هم می ساخت، تار هم می زد
 خط خوبی هم داشت
 باغ ما در طرف سایه‌ی دانایی بود.
 باغ ما جای گره خوردن احساس و گیاه
 باغ ما نقطه‌ی برخورد نگاه و قفس و آینه بود
 میوه‌ی کال خدا را آن روز، می جویدم در خواب
 آب بی فلسفه می خوردم
 توت بی دانش می چیدم ...
 من به مهمانی دنیا رفتم:
 من به دشت اندوه،
 من به باغ عرفان،
 من به ایوان چراغانی دانش رفتم.

رفتم از پلهٔ مذهب بالا
 تا ته کوچهٔ شک
 تا هوای خنک استغنا،
 تا شب خیس محبت رفتم.
 من به دیدار کسی رفتم در آن سرعشق.

رفتم، رفتم تا زن،
 تا چراغ لذت،
 تا سکوت خواهش،
 تا صدای پر تنهایی.
 چیزها دیدم در روی زمین:
 کودکی را دیدم، ماه را بو می کرد.
 قفسی بی درد دیدم که در آن، روشنی پُرپر می زد.
 نردبانی که از آن، عشق می رفت به بام ملکوت.
 من زنی را دیدم، نور در هاون می کوبید.

ظهر در سفره آنان نان بود، سبزی بود،
 دوری شبنم بود،
 کاسه داغ محبت بود.
 من گدایی دیدم، در به در می رفت، آواز چکاوک می خواست
 و سپوری که به یک پوسته خربزه می برد نماز.
 شاعری دیدم، هنگام خطاب،
 به گل سوسن می گفت: «شما»
 قاطری دیدم، بارش «انشاء»
 اشتری دیدم، بارش سبد خالی «پند و امثال»
 عارفی دیدم، بارش «تنهاها یا هو»...
 زندگی رسم خوش آیندی ست
 زندگی بال و پری دارد با وسعت مرگ
 پرشی دارد اندازه‌ی عشق.
 زندگی چیزی نیست که لب طاقچه‌ی عادت
 از یاد من و تو برود....

هر کجا هستم باشم
 آسمان مال من است
 پنجره، فکر، هوا، عشق، زمین مال من است.
 چه اهمیت دارد
 گاه اگر می‌رویند
 قارچ‌های غربت؟...
 پرده را برداریم:
 بگذاریم که احساس، هوایی بخورد.
 بگذاریم بلوغ
 زیر هر بوته که می‌خواهد بیتوته کند.
 بگذاریم غریزه پی بازی برود.
 کفش‌ها را بکنند و به دنبال فصول، از سرگله‌ها بپرد.
 بگذاریم که تنهایی آواز بخواند.

چیز بنویسد.
 به خیابان برود.
 ساده باشیم
 ساده باشیم، چه در باجه‌ی یک بانک،
 چه در زیر درخت،
 کار ما نیست شناسایی «راز» گل سرخ...
 کار ما شاید این است که:
 میان گل نیلوفر و قرن
 پی آواز حقیقت بدویم.



چو داری به سرعزم جان باختن
تأمل مکن در سر انداختن
گرانجانی آیین عشاق نیست
چو پروانه جان بایدت باختن

دکتر مظاهر مصفا

دکتر مصفا اصلش از تفرش است و به سال ۱۳۱۱ در شهر اراک به دنیا آمد. دوره ابتدائی و مقدماتی را در قم و دوره لیسانس و دکترای ادبیات فارسی را در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران به پایان برد. و در سال ۱۳۴۳ با گذراندن رساله‌ای بسیار جالب و ارزنده زیر عنوان: (تحول قصیده در زبان فارسی تا آخر نیمه اول قرن پنجم) که مبین زحمات چندین ساله او بود به دریافت درجه دکتری نائل شد.

مصفا قبل از دریافت درجه دکترای ادبیات فارسی به استخدام وزارت فرهنگ درآمد و سالها به شغل پرافتخار تدریس اشتغال داشت. وی به سبب عشق وافری که به علوم ادبی و بررسی و پژوهش در این باره داشت تمام اوقات خود را با کتاب سرگرم بود و ایام فراغت خود را در میان کتابهای باارزشی که از بهترین دوستان او به شمار می آمدند می گذراند و به امر تحقیق و تتبع ادامه می داد.

عشق وافر به شعر و ادب فارسی و بررسیهای پی گیر در مصفا همراه با پرکاری جالب توجه وی که فرزند این شور و عشق شدید بود طی چندین سال سبب شد که او با تدوین و انتشار یک

سلسله کتب ارزنده نظم و نثر فارسی و تألیف و تصنیف مجموعه‌های گرانبھائی در این زمینه یکی از پرکارترین شاعران و پژوهشگری ارزشمند و برجسته به شمار آید.

آثاری که مبین معلومات وسیع و پرکاری حیرت‌انگیز او در علوم ادبی است صرف‌نظر از پایان‌نامه دکتری وی که برای دوستداران تحقیق در شیوه شعر فارسی بدون تردید غنیمتی گرانبھا به شمار می‌رود عبارت‌است از:

۱- تصحیح و مقابله دیوان حکیم ابوالمجد مجدود بن آدم سنائی غزنوی با تعلیقات و حواشی که در ۱۳۰۰ صفحه به طبع رسیده و ۲۵۰ صفحه آن به مقدمه‌ای تحقیقی در شیوه شاعری و سبک سخن سنائی تخصیص داده شده‌است.

۲- تصحیح و مقابله دیوان نظیری نیشابوری با فهرست واژه‌ها.

۳- تصحیح و مقابله دوره مجمع‌الفصحاء در شش جلد، همراه با فهرست کتب و اعلام.

۴- جلد اول پاسداران سخن در ۶۰۰ صفحه حاوی شیوه شعر فارسی و مقایسه قصیده‌سرایان شعر فارسی.

۵- منتخباتی از حکیم صفای اصفهانی به ضمیمه شرح احوال او.

۶- تصحیح کلیات سعدی در ۱۵۵۰ صفحه همراه با ۴۰۰ صفحه مقدمه و فهرستهای مربوطه.

۷- راهی از بن بست درباره خط فارسی.

۸- مجموعه انواع اشعارش در شش مجله به نامهای: سپیدنامه - توفان خشم - سی‌پاره -

سی سخن - ده‌فریاد - شبهای شیراز.

دکتر مصفا از شاعرانی است که با همه پرباری و پرکاری و گستردگی معلومات ادبی بسیار خلیق و مؤدب و فروتن و از نظر بی‌ادعائی و سعه صدر اجتماعی، ممتاز است.

پژوهشهای پی‌گیر ادبی و عمری سروکار داشتن با ادبیات وسیع کلاسیک فارسی بویژه قصاید غرّاء و شیوای آن که سخت مورد علاقمندی اوست طبعاً ویرا یکی از مخالفان سرسخت شعر آزاد ساخته‌است. شعر در نظر مصفاً بطور قطع و مسلم باید فراوردیک اندیشه رقیق و شاعرانه در یک قالب مبتنی بر افاعیل عروضی و مبانی شعری باشد.

پرکاری دکتر مصفاً نه تنها منحصر به امر تحقیق و تتبع می‌باشد، بلکه او را در زمینه سرودن آثار منظوم دلپذیر نیز باید شاعری پرکار به حساب آورد و شش مجموعه شعر او که در شمار آثارش نام بردیم بهترین گواه این سخن است.

آنچه در شعر مصفاً بیش از هر چیز در اولین نظر به چشم می‌خورد، همبستگی شدید با سخن کلاسیک فارسی و شیوه‌های شعر کهن است آنچنانکه خواننده با مختصر توجهی درمی‌یابد که سراینده این آثار نه تنها پیوندهای طبع خود را با آثار بدیع و شیوه‌های دلنشین شعر

کهن نگاهداشته، بلکه همه جا آئینه جالبی از شیوه شعر گذشته در زمان حاضر است. علاقه شدید مصفا به شیوه کهن شعر فارسی و تحقیقات و بررسیهای او در قصاید آن بدون تردید در آثارش اثری بسیار گذاشته و اشعار ویرا تا حد زیادی باین شیوه مایل ساخته است. آنچنانکه در حدود دوسوم آثار او را قصایدی بلند و فصیح، با زبانی منسجم و استوار تشکیل می دهد و بقیه آثار او را دویستی ها و قطعات و غزلیات و سایر انواع شعر. اما مطالعه سخن شعر مصفا و مقایسه انواع قالبهایی که برای بیان اندیشه های شاعرانه خود گزیده بخوبی نشان می دهد که وی در کار قصیده سرائی علاقمندتر و استادتر است. در میان آثار مصفا تقریباً استفاده از تمام بحور شعر فارسی، حتی نوادر انواع آن بخوبی دیده می شود و وی با این طبع آزمائی گسترده بخوبی چیرگی خود را بر سخن نشان داده است. قصاید او که ممتازترین نوع آثارش را تشکیل می دهد بسیار جزیل و فصیح و بلند است و زبان قصیده سرایان مقتدر فارسی و بویژه گاه زبان تغزلات فرخی را تجسم می بخشد. مضامین شعر او بیان تأثرها و رنجهای حاصل از کوتاه فکری دیگران و بلندهمتی و بزرگواری طبع شاعر است که گاه آمیخته با احساسات زمان ما و اندیشه های شاعرانه امروزی با استادی تمام در میان همان واژه های مورد استفاده در قصیده، با همان اوزان و بحور گذشته آورده شده است.

«دکتر مصفا عقیده دارند که: همه اعتبار فرهنگ و نژاد ما به شعر ماست، اسطوره های یک مملکت شمع بنای یک ملت است و سرمایه سخن گفتن ما زبان فردوسی و آثار ادبی دیگر ماست و کیفیت بیان تفکر ما.»

نمونه هایی از شعر دکتر مصفا:

رنج

گفتم که نیست درد تن و امتحان جان
آن را که رنج نای و بلای مرنج نیست
زندانی جهانم و جان و تن مرا
غیر از ملال نیست بجز درد و رنج نیست
درد مراست مایه زمسعود سعد پیش
دردا که در زمانه کسی دردسنج نیست

گویند هر که رنج برد گنج می برد
 بردم هزار رنج و یکی نیز گنج نیست
 رنج آزمود پنجه پنجا هم و به دست
 گنجی بغیر وحشت پنجاه و پنج نیست

تیغ مهر

چو داری به سر عزم جان باختن
 درین ره که دیوانگی رهبرست
 گرت هست سودای قربان شدن
 ورت هست پروای جان زینهارا
 گر آنجانی آیین عشاق نیست
 تن خود رساندن به میدان مرگ
 طوافی کند گردبالای دوست
 «شنیدم که پروانه با شمع گفت»
 ازین زودتر می توان سوختن
 تأمل مکن در سرانداختن
 سراز پای باید بنشناختن
 در آتش درآیی به بگداختن
 مبر دست بر تیغ مهر آختن
 چوپروانه جان بایدت باختن
 به یک پرکشیدن به یک تاختن
 دهد جان به سد گردن افراختن
 گه خانه عمر پرداختن
 ازین خوب تر می توان ساختن

(شعری به مناسبت فاجعه زلزله گیلان و زنجان در سال ۱۳۶۹)

کوه و دشت و دمن همی گرید

کوه و دشت و دمن همی گرید
 غنچگان پیرهن همی درند
 در رگ لاله خون همی جوشد
 ماهی و مرغ در هوا و در آب
 کوه را در شکست تیغ و کمر
 رود را راه سیر گشت و چغوک
 باغ و راغ و چمن همی گرید
 ارغوان و سمن همی گرید
 نرگس و نسترن همی گرید
 دم به دم تن به تن همی گرید
 کبک خونین دهن همی گرید
 بر سر نارون همی گرید

بیخ بیدکهن همی گرید
 بلبل نغمه زن همی گرید
 شکن اندر شکن همی گرید
 گه به سرگه علن همی گرید
 نظم نجم پرن همی گرید
 قطره زن قطره زن همی گرید
 شمع در انجمن همی گرید
 دل پر خون دن همی گرید
 همچو موبد شمن همی گرید
 هم شمن هم وثن همی گرید
 تیشه کوهکن همی گرید
 چون عقیق یمن همی گرید
 هم یمن هم ختن همی گرید
 دیدگان حسن همی گرید
 مشهد بوالحسن همی گرید
 هم زمین هم زمن همی گرید
 مؤمن و برهمن همی گرید
 پیر اويس قَرَن همی گرید
 از خزر تا عدن همی گرید
 از حلب تا پکن همی گرید
 اَبه ترکمن همی گرید
 ای بسا تهمتن همی گرید
 پدر بی وسن همی گرید
 بر خسور و ختن همی گرید
 مرد از سوگ زن همی گرید

شاخ سرو جوان همی سوزد
 سرو افتاد و هم نوای تذرو
 سیل خونین که شد چومار شکنج
 آسمان گه به جهد گه به خفا
 نثر آشفته بنات النعش
 ابر جامه دران و سرگردان
 بهر پروانگان خونین بال
 ریخت سقف و ستون میخانه
 در عزای بتان آتش روی
 دروثن خانه از غم و ثنان
 تاج پرویز دشنه شیرین
 در بدخشان چشم خونین لعل
 بر لب و زلف و خال مهرویان
 در دل خاک از غم الموت
 مدفن خواهر امام رضا (ع)
 زین مصیبت که سوخت ایران را
 خاک میهن به باد رفت و برآن
 قیس شوریده بنی عامر
 از مدائن گرفته تا مدین
 از سران دیب تازی و بغداد
 اهل شیراز ایل قشقایی
 بحر سهرابکان خفته به خون
 مادر ناتوان همی نالد
 خُسر از داغ مهربان داماد
 از غم مرد زن همی سوزد

جان بی‌ژمرد تن همی‌گرید	تپن بی‌فسرد جان همی‌لرزد
بر سر بی‌بدن همی‌گرید	بدن بی‌سر اندرین در و دشت
خلق بر مرغزن همی‌گرید	مرغزن گشت مرغزار وطن
* * *	
در دهانم سخن همی‌گرید	در بنانم قلم همی‌موید
دل که بی‌دم زدن همی‌گرید	قصه‌کوته کنم که می‌خواهد
برمن و خویشتن همی‌گرید	سر به زانوی بی‌کسی هشته

فراق یار

ناقه‌گرید بار‌گرید در فراق یار‌گرید
 دشت‌گرید خار‌گرید در فراق یار‌گرید
 رعد‌غرّود رود پیچد عود سوزد نای نالد
 چنگ‌موید تار‌گرید، در فراق یار‌گرید
 ژاله‌بر گلبرگ لاله، لاله در خون پیاله
 ابر در گلزار‌گرید، در فراق یار‌گرید
 موج در دامن ساحل سروپادرمانده درگل
 بر لب جو بار‌گرید، در فراق یار‌گرید
 گه به داغ و درد یاران گه به یاد سربداران
 دار‌گرید یار‌گرید، در فراق یار‌گرید
 آشکارا و نهفته یار سرّ یار گفته
 بر فراز دار‌گرید، در فراق یار‌گرید
 آه سوزد زار سوزد ناله نالد زار نالد
 گریه‌گرید زار‌گرید، در فراق یار‌گرید

ماه از دل خون فشاند مهر بر سر دست کوبید
 ثابت و سیّار گرید، در فراق یار گرید
 ز آتش غم مرد سوزد جان غم پرورد سوزد
 دیده خونبار گرید، در فراق یار گرید
 حسرتم بسیار خیزد سینه‌ام بسیار سوزد
 دیده‌ام بسیار گرید، در فراق یار گرید
 آسمانه^۱ آستانه از بن بنیاد خانه
 تا سر دیوار گرید، در فراق یار گرید
 گر بخندد گر بگرید مست و هوشیار این زمان هم
 مست هم هوشیار گرید، در فراق یار گرید
 هم چمانه^۲ هم چمانی^۳ هم شراب و هم خم و خم -
 خانه و خمّار گرید، در فراق یار گرید
 چون بتابی موی مشکین مشک خونین نافه چین
 آهوی تاتار گرید در فراق یار گرید

(دریغ)

به خود گفتم از عمر رفته چه ماند
 دل خسته لرزید و گفتم دریغ
 به دل گفتم از عشق چیزیت هست
 بگفتا که هست آری اما دریغ

۱ - آسمانه: سقف

۲ - چمانه: جام شراب

۳ - چمانی: ساقی

بلی از من و عمر ناپایدار
 نمانده است بر جای الا دریغ
 شب و روزها و مه و سالها
 گذشتند و ماندند برجا دریغ
 رسیدند هر روز و شب با فسوس
 گذشتند هر سال و مه با دریغ
 رسیدند و گفتم فسوسا فسوس
 گذشتند و گفتم دریغا دریغ...

(...می کشدم)

شب و تب و تعب و التهاب می کشدم
 هراس و وسوسه و اضطراب می کشدم
 دریغ و درد که ای آفتاب عشق و امید
 غم تو تا بدمد آفتاب می کشدم
 بسا شب که نخفتم به شوق صبح وصال
 فراق ای سحر دیرباب می کشدم
 دمی خیال وصال هزار بارم سوخت
 حساب این ستم بی حساب می کشدم
 شب فراق دراز است و چشم من بی خواب
 خیال وصل و تمنای خواب می کشدم
 درون محبس بی روزن شب تاریک
 نهیب آرزوی ماهتاب می کشدم

چه غم که عشق جوانان شهر پیرم کرد
 ملال سرزنش شیخ و شاب می‌کشدم
 غریب بادیه عشق تشنه خونین دل
 غریق موج سرابم سراب می‌کشدم
 سبوی آرزوی من پرست از آب سراب
 اگر نه تشنگی ام کشت، آب می‌کشدم
 گذشت عهد شبابم به تلخکامی لیک
 هنوز حسرت عهد شباب می‌کشدم

غمنامه مادر

این جا مزار مادر بی چاره من است	گنجینه غم من و غمخواره من است
گر پاره پاره جگر او منم کنون	والله به خاکدان جگر پاره من است
طفل دل مرا که زبی مادر است زار	این جا بخوابنید که گهواره من است
این خاک دان خزان من و مرگ زار من	این سنگلاخ خار من و خار من است
آهسته گفت مادر خاکم به گوش دل	کاین مادر تو دختر آواره من است

این شیرزن که روی درین خاک برده است

یک قرن بار بینش و ادراک برده است

آواره از دیاری غربت کشیده بود	آشفته روزگاری محنت رسیده بود
در آتش سه جنگ جهان سوز سوخته	بدبختی دو سال مجاعه کشیده بود
در کام سیل و آتش دیده حصار خویش	بیداد سیل و صدمت آتش چشیده بود
تیمار دو بلازده فرزند داشته	تا دیرسال و داغ سه فرزند دیده بود

چشمی به خون نشسته و پایی شکسته داشت

قدی خمیده نای و نوایی شکسته داشت

تسلیم امر حضرت پروردگار بود
تا دید چهره ستم روزگار دید
پای از گزند آفت پیرار دردمند
پرهیزگار و پرده نشین پارسا و پاک
خاموش و خنده بر لب و خونین دل و صبور
با کوه کوه خسته دلی بردبار بود
تا بود بندی ستم روزگار بود
امسال زار محنت پیرار و پار بود
تسبیح گوی و زاهد و شب زنده دار بود
یک عمر در مقام رضا پایدار بود

نشیند کس ز هیچ عدویی بدی ازو

هرگز نگفت هیچ خسویی بدی ازو

دیوانه ام که دست به سر بر همی زخم
در جست و جوی تو به دیار تو کو به کو
از خانه یی به خانه دیگر همی روم
بگشای نرگسان به خون درکشیده را
این جا خرابه بنا زادگاه تست
بر خاک این حصار به دیوار آن تنور
دیوارهای دودزده سقف ریخته
صرعی صفت به روی زمین سر همی زخم
زنجیری ام که حلقه به هر در همی زخم
از کوچه یی به کوچه دیگر همی زخم
خفتی کنار نرگس، بگشای دیده را
پایان راه تست هم آغاز راه تست
اینک نشان پای تو جای نگاه تست
بر درد و رنج دور جوانی گواه تست

در نوک آن کبوتر یا هوست نام تو

در نای کبک و کدری و تیهو سلام تو

ای سرو سرفراز به بستان خوش آمدی
ای میزبان خاسته از خوان خویشتن
رفتی و گشت بی سروسامان دیار تو
ای آفتاب خانه به ایوان خوش آمدی
برخوان خویشتن شده مهمان خوش آمدی
تا گردد از تو باز به سامان خوش آمدی

در باغ و راغ از آمدن تست گفت و گو

در چل چراغ از آمدن تست گفت و گو

ای خضر خضرتی بده این کهنه باغ را
آمد تیاغ دار شب خلوت و خلوص
خیز و بیا پذیره این مست دُرد درد
با قدسیان بگوی که مهمان رسیده است
روشن کن از دوباره شبی چل چراغ را
پاکیزه کن سرای و صفا ده اتاغ را
کز خون دیده کرده لبالب ایاغ را

تسبیح گوی حضرت سبحان رسیده است

اینک وطن به خاک وطن دیده باز کن
پیش جنازه تو خم و راست می شوند
ای ریشه درخت وجودم دمی بی پای
دارند در سرود، درود تو بر زبان
این کوهسار و دشت و دمن دیده باز کن
گردو بنان پیرکهن دیده باز کن
ای نور هر دو دیده من دیده باز کن
مرغان نغمه ساز چمن دیده باز کن

مور و ملیح نام تو دارند بر زبان

یاد تو می کنند چنوکان و قمریان

ای شهر بند شهر به کهسار باز گرد
دیدم به قدر خویشتن آزرده گی بس است
ای یادگار عهد کهن ماه روستا
اندوه شهر دیدم بسیار باز گرد
بردی به قدر خویشتن آزار باز گرد
تا از تو تازه گردد دیدار باز گرد

درهای بسته چشم به راه تو مانده اند

دل های خسته چشم به راه تو مانده اند

گردو بنان پیر سلامت همی کنند
گرچه شکسته حال و پریشان و خسته ای
رفتگی به روزگار جوانی زسویشان
سروان سرفراز درودت همی دهند
پیر سپیدموی جوان سیاه چشم
خرد و کلان و مرد و زن ای پیر دل نواز
ای بازگشته دیر سلامت همی کنند
از تونی اند سیر سلامت همی کنند
ای بازگشته پیر سلامت همی کنند
بیدان سر به زیر سلامت همی کنند
نوباوه به شیر سلامت همی کنند
ای پیر دل پذیر سلامت همی کنند

یک باره چار مادر هستی به صدق و سوز
 از دست رفتگان و زیبا اوفتادگان
 شاه و گدا غلام قدومت همی شوند
 بی شیر و انگبین شده کندو و بادیه
 از خاک تا اثیر سلامت همی کنند
 ای پیردست گیر سلامت همی کنند
 آزاده و اسیر سلامت همی کنند
 ای انگبین و شیر سلامت همی کنند

پرپرزنان کبوتر چاهی به راه تست

قمری به سرو بن به امید نگاه تست

سقف و ستون حکایت حال تو می کنند
 این قصه گوی پیرزنان خمیده پشت
 در باغ کهنه یک دو سه تاک شکسته شاخ
 دیوار و در حدیث خصال تو می کنند
 تصویری از کمال و جمال تو می کنند
 یاد شمایل و خط و خال تو می کنند

از روی و موی و خوی تو دردشت قصه هاست

هر سوزگفت و گوی تو در کوه ها صداست ...^۱

۱ - دکتر مصفا این غننامه را در رثای مادر خود به تاریخ مردادماه ۱۳۶۹ سروده‌اند و مجموعاً دارای ۱۶ لخت یا بند می‌باشد که ۱۱ بند آن انتخاب و ثبت گردید. وظیفه خود می‌دانم از استاد عزیز و بزرگوارم دکتر مصفا بخاطر اینکه اجازه ثبت و درج این سروده را به حقیر دادند نهایت تشکر و قدردانی را داشته باشم. از خداوند بخشنده سلامت ایشان و شادی روح و مغفرت و رحمت را برای مادرشان طلب می‌کنم. (مؤلف)



فروغ پردگیان سرشک افزون باد
که تیره اخترم آن یار ماهرو می خواست

مهر داد اوستا

اوستا به سال ۱۳۰۸ شمسی در بروجرد متولد شد و تحصیلات خود را با توجه به شور و ذوقی که در او وجود داشت و عشق وافری که به ادبیات می ورزید در رشته ادبیات فارسی ادامه داد و به مطالعه فلسفه پرداخت و روز بروز به بررسی های خویش در این زمینه ها می افزود. شاعر به پیشه تدریس مشغول شد تا چراغی از نور دانش و معرفت خویش فرا راه اندیشه و فکر دانش طلبان بیفزورد و کتابی نیز در باب فلسفه و منطق و روانشناسی برای دوره دوم دبیرستانها تدوین کند. وی مدت ۱۲ سال در «دانشگاه ملی» به تدریس هنر پرداخت. یکی از صفات برجسته «اوستا» سختگیری و پی گیری در بررسی و تحقیق و تتبع است. آثاری که وی در طول مدت تحقیق و کار ادبی خویش ساخته و پرداخته عبارت است از:

- ۱- تصحیح دیوان «سلمان ساوجی»
- ۲- تصحیح دو رساله از خیام «رساله وجود و نوروزنامه، با شرح حال خیام»
- ۳- کتاب فلسفه و منطق و روانشناسی برای دبیرستانها
- ۴- از کاروان رفته «مجموعه شعر»
- ۵- شراب خانگی ترس محاسب خورده.

۶ - حماسه آرش تیرانا^۱

۸ - پالیزبان «مجموعه نثر، داستان» که قسمتی از این آخرین کتاب او به یکی از زبانهای خارجی نیز ترجمه شده است.

یکی از ارزنده‌ترین و احترام‌انگیزترین خصال «اوستا» با آن همه پرباری و بینش و دانش فروتنی و ادب و سعه صدر او بود، که درخت هرچه بارورتر سر فروتر.

«اوستا» در کار شعر به شخصیت‌های برجسته شعر فارسی، از شروع شعر دری تا جامی، ارادت خاص می‌ورزید و چون خود در سخنرانی به قصیده‌کشش بیشتر و میل وافری داشت، از میان قصیده‌سرایان «ناصر خسرو» و «خاقانی» را بیشتر می‌پسندید.

از میان شعرای معاصر، مرخوم «ملك الشعراء بهار» و «پروین اعتصامی» را نمونه کامل و بارز شعر قوی و شیرین و اصیل زمان آنان می‌دانست و به تمام شاعرانی که می‌کوشند تا در شعر تحولی نوین از نظر مضمون و اصالت اندیشه بوجود آورند ارادت می‌ورزید و برخی از اشعار نو از «اخوان ثالث» و «فروع فرخزاد» به عنوان شکلی از شعر مورد قبول او بود.

برای بررسی و نقد شعر «اوستا» باید قصاید او را مورد دقت و ارزیابی قرار داد، چون آثار او را بیشتر قصاید و بندرت غزل و دو بیتی تشکیل می‌دهد بنابراین زبان و قدرت بیان و ذوق شاعرانه او را باید در قصایدش بررسی کرد. شاید این گزاف نباشد اگر بگوئیم: بدون تردید «اوستا» یکی از شاعران چیره‌دست و از قصیده‌سرایان مقتدر زبان فارسی در عصر حاضر است. زبان وی در قصیده بسیار استوار و کاملاً یادآور شیوه قصیده‌سرایان قرون چهارم و پنجم و ششم است. شیوه کار فرخی، منوچهری، مسعود سعد، ناصر خسرو و اینگونه شعرا کاملاً در قصاید «اوستا» جلب نظر می‌کند ولی باید در نظر داشت اگر چه این شیوه و حالت بنحو جالبی در شعرا و هویدا است و نکات دستوری رایج در قصاید قرون گذشته همچنان در قصیده‌های اوستا بچشم می‌خورد، بازگاهگاه کلمات مورد استفاده و استعمال وی نتوانسته است از تأثیر زمان کاملاً محفوظ مانده و ترکیبات جدیدی همراه نداشته باشد. بطور کلی قصاید «اوستا» بازبانی بسیار استوار و جزیل و توأم با فصاحت و بلاغت سروده شده است. کلمات و ترکیبات ویژه قصیده‌مانند: «زی» گو بهار باشی - سونستان - همی چگویم - سخت آسان - بسا و شبا (الف اشباع الف تفخیم و تعظیم) و از این قبیل در قصایدش یافت می‌شود و نتوانسته است این کلمات و ترکیبات را بسیار بجا و بموقع بکار برد و قصایدش را نمونه جالبی از شعر قوی و برجسته امروز قرار دهد. زبان اوستا در غزل روان و ساده و شیوه‌اش عراقی است. در مجموع می‌توان اوستا را

۱ - این اثر انتفادی اوستا در خرداد ماه ۱۳۵۲ توسط انتشارات زوار به چاپ رسید که در همان سال توقیف شد و اوستا برای مدت یک سال به سبب طرح پاره‌ای از مسایل در این کتاب ممنوع‌القولم گردید.

با توجه به شیوه شاعری، اخلاقیات و معنویاتش شاعری به تمام معنی به شمار آورد.
(نقل از تذکره سخنوران روز دکتر صبور)

اوستا در حین انقلاب اسلامی مردم ایران و پس از آن، قصایدی زیبا و طولانی به مناسبت‌های مختلف سروده که در نوع خود بی نظیر و قابل تقدیر است که از آن جمله می‌توان به قصیده‌ای که در وصف و شأن رهبر کبیر انقلاب اسلامی امام خمینی (ره) سروده و بیشتر از هفتاد بیت می‌باشد اشاره کرد.

استاد اوستا در بعد از ظهر روز سه‌شنبه ۱۷ اردیبهشت ماه ۱۳۷۰ بر اثر سکته قلبی در سن ۶۳ سالگی بدرود حیات گفت.

مرحوم اوستا در سالهای پایانی عمر خود بعنوان رئیس شورای شعر وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی ایفای نقش می‌نمود.

مجموعه شعر «امام، حماسه‌ای دیگر» آخرین اثری است که از این شاعر گرانقدر به یادگار مانده است.

﴿ اشارات ﴾

● سهیل محمودی

امروزه بی تکیه بر گذشته‌های پربار، سراغ وادی هنر و ادبیات و محکم‌تر بگو شعر- رفتن، قدم اول را برداشتن همان‌ها و از رو به زمین خوردن و برنخاستن هم همان.

البته با تفکر عهدبوقی هم، در این زمانه یعنی از پشت به زمین خوردن، این هردو، دوروی يك سکه‌اند، حالا برای شاعر شدن - یا بگو شاعر آدم شدن - باید چه کار کرد؟

اگر از من می‌پرسی باید آستین همت بالا زد و مثل بزرگوارانی چون نیما و اخوان و اوستا از جان مایه گذاشت و همه از این جهت است که این سه، تا همیشه در میان معاصران برایم عزیزند؛ مثلاً اوستا - ببخشید! دلم نمی‌آید با تعبیر کلیشه‌ای روانشاد و امثال آن نام ببرم - شاعری بود که گذشته‌اش را خوب می‌شناخت و به آن عشق هم می‌ورزید. نمونه‌اش، همه شعرهای فاخر او به اسالیب کهن است. و از سوی دیگر در نگاه به جهانش و معاصرانش چشمی فرانگر داشت. زبان شعر او و مفاهیم آنها گواهی صادق بر این حرف‌اند و نیز حرفهایی که در «تیرانا» درباره ادبیات معاصر نوشته است.

باورکن سرسختانه معتقدم که یکی از نوسرترین شاعران روزگار ما مهرداد اوستا بوده است. البته اگر شعرنو را محدود به قالبها نکنیم. و نیز این را از قول عزیزم، عمران صلاحی داشته باش که در مجلس ختم مهدی اخوان ثالث به

من می‌گفت: «شعریا خوب است یا بد یا امروزی است یا دیروزی، قالبها دخیل نیستند، نو و کهنه به قالبها ربطی ندارد».

● محمد حسین رحمانی (برادر استاد اوستا)

همه ایشان را به عنوان يك شاعر می‌شناختند و حال آنکه ایشان يك متفکر به مفهوم واقعی بود و در زمینه‌های متعدد از جمله: ادبیات عرب، ادبیات جهان، فلسفه - که رشته تحصیلی‌شان بود - تاریخ، فلسفه‌ی هنر و حتی جامعه‌شناسی صاحب‌نظر بودند. من که دانشجوی جامعه‌شناسی بودم، می‌گفتند استادهايتان در مورد تاریخ تفکر اجتماعی چه گفته‌اند؟ و می‌گفتند قاعدتاً باید از متسکیو شروع می‌کردند. ایشان به دانشگاه عشق می‌ورزیدند. در همه‌ی زمینه‌ها تسلط داشتند.

ادبیات عرب، ادبیات فرانسه و ادبیات فارسی را همزمان تدریس می‌کردند، در عین حال تاریخ هنر، فلسفه‌ی هنر و روش تحقیق در زیباشناسی هم درس می‌دادند.

کتاب پالیزبان و از امروز تا هرگز را که مجموعه‌های نثر هستند، بعضی در حد کارهای بودلر دانسته‌اند. اینگونه ۳۰ سال پیش از ایشان تجلیل کرده‌اند. این هم نکته جالبی است که بدانید ایشان مدتی «معتم» بودند. ایشان با متون اسلامی و قرآن و تفاسیر آشنائی کامل داشتند.

خصوصیات اخلاقی اش هم شگفت‌انگیز بود. درخانه به يك بچه‌ی کوچک حتی سلام می‌کرد. هیچ وقت نشده بود که با کسی با صدای بلند صحبت کند و یا کوچک‌ترین رنجشی به کسی بدهد. این اواخر تشویقش می‌کردم که در دانشگاه تدریس بگیرد. ایشان می‌رفتند در دانشکده‌ی هنرهای زیبای دانشگاه تهران، تاریخ موسیقی تدریس می‌کردند. چهار مجموعه شعر در يك مجلد به نام «راما» تصحیح کلیات شیخ سعدی، منطق کلام حافظ و مقدمه‌ای بر دیوان حافظ، از استاد در دست چاپ است.

نمونه‌هایی از شعر اوستا:

آه پشیمانی

تا به کی با من و دل سلسله جنبانی
فتنه را سلسله در سلسله زندانی
هر خم از هر شکنت نغمه پنهانی
مشک بپراکنی و عود بیفشانی
این زهر تار نفس، آه پشیمانی
ای مرا ییاد تو سرمایه‌ی حیرانی

ای سرزلف گره‌گیر پریشانی
عشوه را قافله در قافله سرگردان
در ترنم ز سرانگشت صبا آرد
چون در آمیزی با باد سحرگاهی
گر نیم بسته‌ی تو کیست برآورده
ای نگاه سخن آرای سفر کرده

بی سخن رانده سخنها همه جان پرور
 خواب و بیدار ترا عشوه‌ی مستانه
 دوست، ای روی تو آرام دل بی تاب
 زی من ای دوست فرازا، که بنای دل
 ای فروغ دل و خلوتگه تنهائی
 گردش چرخ همان راند مرا بر سر
 با جهان یار چرایی به بد عاشق
 ای شکرخند سخنگوی سحرگاهی
 شمع امید مرا در نفسی خواهم
 خاطر دانی از شوق تو همچون صبح
 ها گریبان افق، ها سحر و ها دل
 تا چو نرگس بگشایم به چمن دیده
 از تو در پرده‌ی اندیشه همی بندم
 گلشنان او را چون خیمه‌ی آشوری
 سنبلان بینم چون لاله‌ی صحرایی
 لعبتانش همه در شنگی و رعنائی
 با خود آیم چو ز پندار دگر باره
 سپس دردی اندوه و غمی دیگر
 من یکی کشتی سرگشته و اندیشه
 زار و فرسوده و تا گشته و افسرده
 بسته‌ی دام غمانم به تن خسته
 شعله‌ای برکش ای آتش زرتشتی
 هیچم ارنیست، مرا هست یکی همت
 زینهمه مردم خودکامه یکی گوید
 زدم کلک «اوستا» و بیم رایش

چو شمیم سحر از لاله‌ی نعمانی
 مست و هشیار ترافتنه پنهانی
 بی تو دل خست مرا گردش کیهانی
 روی بنهاد جدا از تو به ویرانی
 تا چه آمدبسم هیچ تو میدانی؟
 کم فراق تونبشته است به پیشانی
 ای بهر خوی نکو آمده ارزانی
 می نوازی دل و می رانی و می خوانی
 دامن افشانی و برخیزی و بنشانی
 کرده با پنجه بیداد گریبانی
 بسرای ای سحری مرغ گلستانی
 تا رها کردم از این خواب زمستانی
 نقشها دلکش چون کارگه مانی
 گلبنان او را چون رایت کلدانی
 لالگان یابم چون سنبل بستانی
 لولیانش همه سرگرم نواخوانی
 خسته‌ای بینم همدوش پریشانی
 هر شبم آمده نا خوانده به مهمانی
 ژرف دریایی پهناور و طوفانی
 به تکاپوی گران، اینت گرانجانی
 نیم ارمانده بیمگان دره زندانی
 نعره‌ای سرکن ای دوده‌ی ساسانی
 که فراتر بود از فرّ سلیمانی
 که بسنده است و پسندیده سخن، یا، نی؟
 تازه شد شیوه‌ی شیوای خراسانی

زمزمه نظم به ناهید رسید ایدون
 ای یگانه هنر ای ناصر بن خسرو
 استواری سخنم بین و سخندانسی
 تو و آن طبع گهربار مرا مانسی

رشک

ای بردلم جدا ز تو هر گوشه آذری
 سرگشته تر زمن نتوان یافت عاشقی
 هر ناله‌ای به سینه مرا داغ دیگری
 چندان ز بیوفایی تو شکوه سرکنم
 وز تو به حسن در همه عالم نکوتری
 همچون نسیم می‌گذرم تا گذار من
 تا نگذرد هوای تو یکروز در سری
 افروخته ز آه جگرسوز ناله‌ام
 افتد ز موج خیز سرابی به گوهری
 هرگز عروس پردگی خاطر مرا
 بی‌دود همچو شعله‌ی یاقوت، آذری
 در وصلم و ز رشک دلم می‌طپد مگر
 گیتی نشان نداد بدین جلوه خواهری
 در دفتر زمانه، که در هیچ دفتری
 تنها نه همچو من به وفاکس نشان نداد

پردگیان اشک

کجاست آنکه چنینم به آرزو می‌خواست
 که پایمال چنان گشته‌ام، که او می‌خواست
 دلم چو جام و صراحی لبالب از خون است
 که خنده‌ام به لب و گریه در گلو می‌خواست
 فروغ پردگیان سرشگ افزون باد
 که تیره اخترم آن یار ماهرو، می‌خواست
 حدیث دل به زبان سرشک می‌دانم
 که آن فسونگر بی‌مهر، آبرو می‌خواست
 شکفت غنچه‌ افسوس بر لبش که دگر
 خزان گرفت بهارم چنان که او می‌خواست

سرنوشت

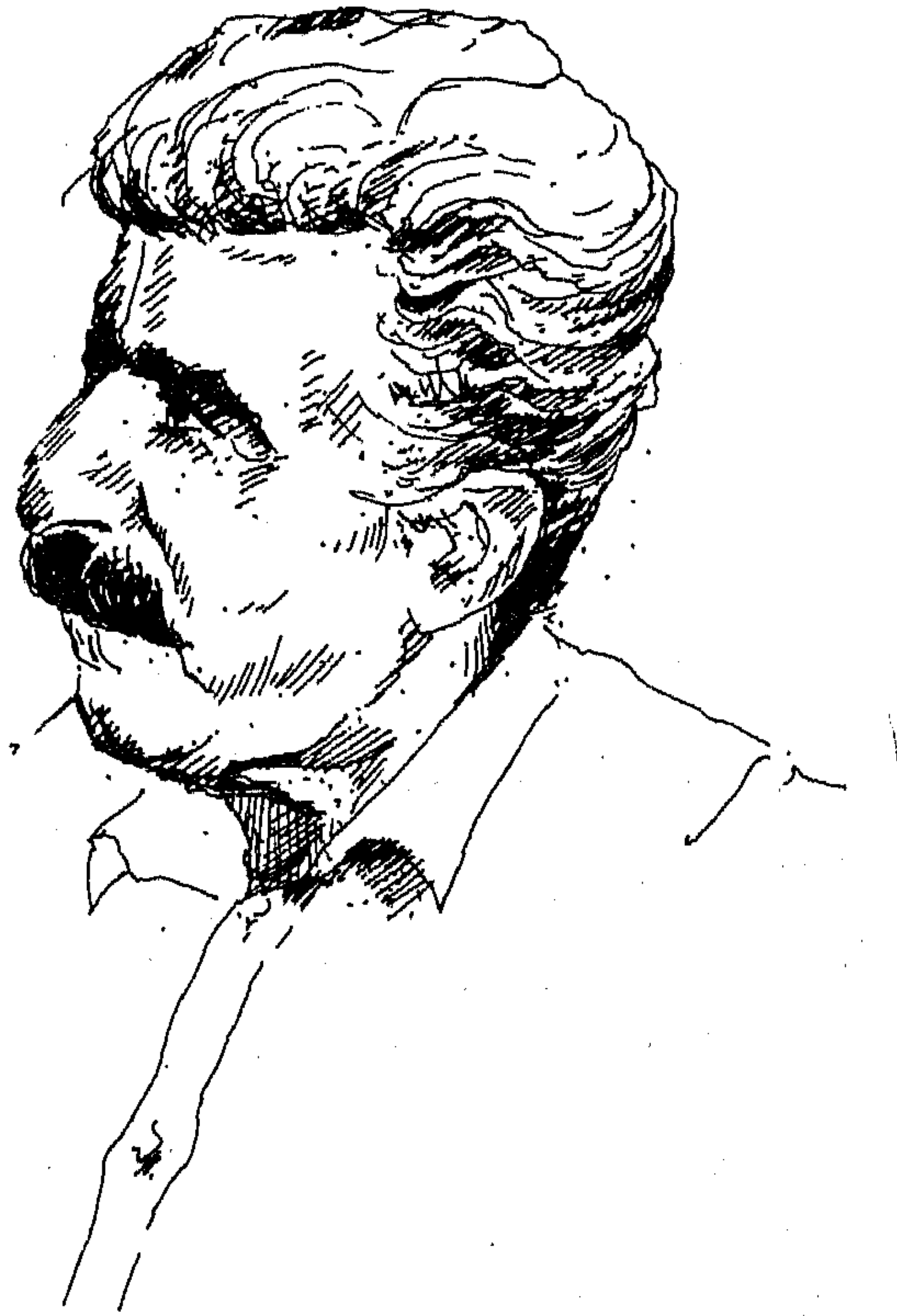
مرا کلك هستی چه برسرنوشت
 چه برسر، مرا دور اخترنوشت
 به هر پرده‌ای نقش دیگرنوشت
 همینم قلم زن، به دفترنوشت
 که طومار عمر مرا درنوشت
 براین تیره ابر شناورنوشت
 که اینست به لوح قضا، سرنوشت
 که بایستی را همه برنوشت

ندانم که درنامه سرنوشت
 همی پیویم و خود ندانم همی
 برآورد هر نقش را پرده‌ای
 تنی پایفرسود سالست و ماه
 اگر نالم ازبخت، نالم ازآن
 بسا ناپدیدار نقشا که بخت
 درین آینه وانماید مرا
 بسم ازامید بسها داشتن

شکوفه اشک

شکستی و نشکستم، بریدی و نبریدم
 کشیدم از تو کشیدم، شنیدم از تو شنیدم
 زچشم ناله شکفتم، به روی شکوه دویدم
 چرا؟ که از همه عالم محبت توگزیدم
 چو بخت، جلوه نکردی مگر به موی سپیدم
 ندامتی که نبردم، ملامتی که ندیدم
 چو گرد در قدم او دویدم و نرسیدم
 زدست شکوه گرفتم، به دوش ناله کشیدم
 چه رنجهانکشیدم، چه طعنه‌ها نشنیدم
 گهی چواشک نشستم، گهی چورنگ پریدم
 ثبات عهد مرا دیدی ای فروغ امیدم؟

وفا نکردی و کردم، جفا ندیدی و دیدم
 اگر زخلق ملامت، وگر زکرده ندامت
 کی ام؟ شکوفه اشکی که در هوای تو هرشب
 مرا نصیب غم آمد به شادی همه عالم
 چو شمع، خنده نکردی، مگر به روز سیاهم
 بجز وفا و عنایت نماند از ستم تو
 جوانیم به سمند شتاب می شد و از پی
 نبود از تو گریزی چنین که بار غم دل
 چه عهدها که نبستی، چه فتنه‌ها که نراندی
 به روی بخت ز دیده، زچهر عمر به گردون
 وفا نکردی و کردم، بسر نبردی و بردم



ای مهربانی تو
آبادی آفرین تراز آب
از خاک من

منوچهر آتشی

آتشی از شاعران جنوب است. در بوشهر به سال ۱۳۱۰ تولد یافت. تحصیلات ابتدائی و متوسطه را در زادگاه خویش پایان رسانید و به خدمت دولت درآمد. آموزگار فرهنگ بود و سپس در سال ۱۳۳۹ به تهران آمد و در دانشسرای عالی تهران به تحصیل پرداخت و در رشته زبان و ادبیات انگلیسی موفق به اخذ درجه لیسانس شد، و در دبیرستانهای قزوین دبیر بود. آتشی از ۱۳۳۳ شروع به چاپ شعر کرد و در فاصله چند سال توانست در شمار شاعران خوب معاصر درآید. نخستین مجموعه شعر او با عنوان «آهنگ دیگر» در سال ۱۳۳۹ در تهران چاپ شد و پس از این مجموعه دو مجموعه دیگر به نام «آواز خاک» (تهران، انتشارات نیل ۱۳۴۷) و دیدار در فلق (تهران، امیرکبیر، ۱۳۴۸) از او انتشار یافت. جز این مجموعه‌های شعر، داستان «فونتامارا» اثر ایگناتسیوسیلونه را نیز به زبان پارسی ترجمه کرده که در سال ۱۳۴۸ بوسیله سازمان کتابهای جیبی انتشار یافته است.

شعر آتشی، از رنگ و بوی سرزمینهای جنوب بهره‌ای سرشار دارد و از نظر تصویری به طبیعت متمایل است. وی علاوه بر شعر آزاد، به نمونه‌های شعری قدیم نیز بیش و کم تمایل نشان می‌دهد و نمونه‌هایی از غزل و رباعی از وی انتشار یافته است.

آتشی دربارهٔ خودش و شعرش می‌گوید: «من شاعر جنوبم اما شما در جنوب واقعی کنونی کمترین جلوه‌هایی از جنوب ذهن نمی‌بینید. من جنوبی می‌اندیشم و جنوبی می‌سازم. من تماشاگر نیستم چرا که دنیای ممکن عینی من همیشه کم دامنه و فقیر بوده است. کمتر دیده‌ام و هرچه بیشتر اندیشیده‌ام.

«آهنگ دیگر» و «آواز خاک» را به رغبت و به موقع و «دیدار در فلق» را عجولانه و اضطراراً منتشر کردم. چه می‌توان کرد؟

آتشی معتقد است که: «شاعر امروز روحش برای رسیدن به کمال شعر سگدو می‌زند و جسمش برای سیرکردن شکم کودکش. و این سگدوزدنها گاه به نحو اسفانگیزی جای خود را عوض می‌کنند!»

او می‌گوید: «نقدنویسانی که بیش از همه به قضاوت کار من نشسته‌اند کمتر از همه به دنیای ذهن من راه یافته‌اند. متروچیچی آنها همیشه قلبی، عاریتی و کوتاه‌وکند بوده است...» و دکتر رضا براهنی عقیده دارد که: «آتشی شاعر اشیاء بدوی و ابتدائی است به همین دلیل وحشی است و در کنار همین وحشی بودن، حماسی نیز هست. شعر آتشی شعری است که در آن محتوی اصالت دارد، این در همان برخورد نخستین با کتاب اول آتشی آشکارا معلوم می‌شود و بعد این اصالت محتوی در کتاب دوم نیز با شدت بیشتری به چشم می‌خورد.»

نمونه‌هایی از شعر آتشی:

خنجرها، بوسه‌ها، پیمانها

اسب سفید وحشی
بر آخور ایستاده گران سر
اندیشناک سینه مفلوک دشتهاست
اندوهناک قلعهٔ خورشید سوخته‌است
با سر غرورش اما دل با دریغ ریش
عطر قصیل تازه نمی‌گیردش بخویش
اسب سفید وحشی - سیلاب دره‌ها
بسیار صخره‌وار که غلطیده بر نشیب

رم داده پر شکوه گوزنان
 بسیار صخره وار، که بگسسته از فراز
 تازانده پر غرور پلنگان

اسب سفید وحشی با نعل نقره گون
 بس قصه ها نوشته به طومار جاده ها
 بس دختران ربوده ز درگاه غر فها
 خورشید بارها بگذرگاه گرم خویش
 از اوج قله بر کفل او غروب کرد
 مهتاب بارها به سرایشب جلگه ها
 برگردن سطرش پیچید شال زرد
 کهسار بارها به سحرگاه پرنسیم
 بیدار شد زهلهله سم او ز خواب

اسب سفید وحشی اینک گسسته یال
 بر آخور ایستاده غضبناک
 سم می زند بخاک
 گنجشکهای گرسنه از پیش پای او
 پرواز می کنند
 یاد عنان گسیختگیهاش
 در قلعه های سوخته ره باز می کنند
 اسب سفید سرکش
 بر راکب نشسته گشوده است یال خشم
 جویای عزم گشمنده اوست
 می پرسدش ز ولوله صحنه های گرم

می سوزدش به طعنه خورشیدهای شرم
 با راکب شکسته دل اما نمانده هیچ
 نه ترکش و نه خفتان، شمشیر مرده است
 خنجر شکسته در تن دیوار
 عزم سترگ مرد بیابان فسرده است:

«اسب سفید وحشی! مشکن مرا چنین!
 بر من مگیر خنجر خونین چشم خویش
 آتش مزن به ریشه خشم سیاه من
 بگذار تا بخوابد در خواب سرخ خویش
 گرگ غرور گرسنه من»

«اسب سفید وحشی!
 دشمن کشیده خنجر مسموم نیشخند
 دشمن نهفته کینه به پیمان آشتی
 آلوده زهر با شکر بوسه های مهر
 دشمن کمین گرفته به پیکان سکه ها»

«اسب سفید وحشی!
 من با چگونه عزمی پر خاشگر شوم
 من با کدام مرد در آیم میان گرد
 من بر کدام تیغ سپر سا بیان کنم
 من در کدام میدان جولان دهم ترا»

«اسب سفید وحشی!»

شمشیر مرده است

خالی شده است سنگر زین های آهنین

هر مرد کاو فشارد دست مرازمهر

مار فریب دارد پنهان در آستین»

«اسب سفید وحشی!

در قلعه های شکفته گل جامهای سرخ

بر پنجه ها شکفته گل سکه های سیم

فولاد قلبها زده زنگار

پیچیده دور بازوی مردان طلسم بیم»

«اسب سفید وحشی!

در بیشه زار چشمم جویای چیستی؟

آنجا غبار نیست گلی رسته در سراب

آنجا پلنگ نیست زنی خفته در سرشک

آنجا حصار نیست غمی بسته راه خواب»

«اسب سفید وحشی!

آن تیغ های میوه شان قلبهای گرم

دیگر نرست خواهد، از آستین من

آن دختران پیکر شان ماده آهوان

دیگر ندید خواهی بر ترک زین من»

«اسب سفید وحشی!

خوش باش با قصیل تر خویش

با یاد مادیانی بور و گسسته یال

شیهه بکش میبچ ز تشویش»

«اسب سفید، وحشی!»

سر با بخور گند هوسها بیا کنم
نیرو نمانده تا که فرو ریزمت به کوه
سینه نمانده تا که خروشی بیا کنم

اسب سفید وحشی!

خوش باش با قصیل تر خویش.»

اسب سفید وحشی اما گسسته یال
اندیشناک قلعه مهتاب سوخته است
گنجشکهای گرسنه از گرد آخورش
پرواز کرده اند
یاد عنان گسیختگیهاش
در قلعه های سوخته ره باز کرده اند.

با آنکه پشت پنجره ماندم

ای مهربانی تو
آبادی آفرین ترا از آب
از خاک من

□

ای ابر! ای ترانه ی پای اجاقها
همراه ساز قلیان، شبهای خستگی
شبهای انتظارم

تا صبح، پای پنجره ماندن

خواندن

تا صبح سوی دورترین پاره ابر راندن

□

ای ابر مهربانی! ای مهربانترین ابر

می بینمت. به حاشیه‌ی آسمان هنوز

در کار چاره‌سازی این خاک شوربخت

فریاد می‌کشی

چادر کشان از این کوه

تا کوه دور دست

و گیسوان سوخته‌ات را

- می‌بینم

از ریگ داغ بادیه روئیده است.

□

دیدم که سوختم

دیدم که سوختی

دیدم که بندبند من از تشنگی گسست

دیدم که چشم سرخ تو رگبار گریه را

لغزید پشت دست

□

با آنکه پای پنجره ماندم، تا صبح

با آنکه پشت پنجره خواندی.



افسانه حیات حرفی جز این نبود
یا مرگ آرزو یا آرزوی مرگ

دکتر فخرالدین مزارعی

سید فخرالدین مزارعی در سال ۱۳۱۰ شمسی در شهر شاعرپرور شیراز در خانواده‌ای اهل علم و ادب دیده به جهان گشود. در خردپیش پدر از سر برفت و سرپرستی او را مادر به عهده گرفت. دوران کودکی و دوره تحصیلات ابتدائی و متوسطه او در شیراز گذشت. کار اصلی دکتر مزارعی معلمی بود، معلمی زبان و ادبیات انگلیسی، و او که زبان و ادب پارسی را نیک می‌دانست و شاعری توانا بود از جمله معلمان مؤثر و موفق در زبان انگلیسی و ادبیات به شمار می‌آمد، بر شاگردانش تأثیری ماندگار می‌نهاد و در آنان حس احترام و محبت برمی‌انگیخت. در مهرماه ۱۳۵۳ به دانشکده مکاتبه‌ای انتقال یافت و در بخش زبان و ادبیات انگلیسی این دانشکده به فعالیت پرداخت.

در سال ۱۳۵۵ پس از دو سال اشتغال در دانشکده مکاتبه‌ای به قصد ادامه تحصیل به کشور آمریکا سفر کرد. نخست در دانشگاه «اوکلاهوما» و سپس در دانشگاه «سن‌دیه‌گو» به ادامه تحصیل پرداخت و در سال ۱۹۸۱ میلادی (۱۳۶۰ شمسی) از رساله دکتری خود با عنوان «مفهوم رندی در شعر حافظ»

«The concept of rendhood in the poetry of Hafiz» دفاع کرد.^۱

۱- این رساله به تازگی با ترجمه فارسی و به همت «دکتر اصغر دادبه» در ایران به چاپ رسیده است.

مرحوم مزارعی در آذرماه سال ۱۳۶۲ به وطن بازگشت و کار تدریس را در دانشگاه تهران و دانشکده ادبیات فارسی و زبانهای خارجی دانشگاه علامه طباطبائی از سر گرفت. در تابستان سال ۱۳۶۴ بار دیگر آزرده جان و دلشکسته به قصد معالجه و تکمیل مطالعات خود به آمریکا سفر کرد، سفری بی بازگشت و در بهمن ماه سال ۱۳۶۵ چراغ عمرش با وزش تندباد سکنه قلبی - که مرگ آفرین بسیاری از کسانی است که از «دولت حساسی» بهره مندند - فرو مرد.^۱

دکتر مزارعی در شعر آرزو تخلص می کرد و مجموعه اشعار ایشان با عنوان «سرود آرزو» با مقدمه و نظارت «دکتر اصغر داد به» در تابستان ۱۳۶۹ بچاپ رسیده است که این کتاب، غزلها، قطعهها، قصیدههای کوتاه، مثنویها، مکاتبههای شاعرانه، دوبیتیهای پیوسته، تضمینها و ترکیبها و شعرهای آزاد دکتر مزارعی را شامل می شود. علاوه بر مقدمه بسیار شیوا و ارزنده ای که دکتر داد به بر این مجموعه نگاشته اند، نوشته ای از خانم پروین الشریعه بدیعی مادر مرحوم دکتر مزارعی در آغاز کتاب ثبت شده است و نیز نامه ای از مرحوم استاد مهرداد اوستا سرپرست شورای شعر وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی در صفحه ۷۸ «سرود آرزو» نقش گرفته که عیناً آنرا در زیر نقل می کنیم:

«مجموعه منظوم آثار شادروان فخرالدین مزارعی» «آرزو» که گردآوری و مقدمه بر آنرا استاد محقق دکتر اصغر داد به تعهد فرموده اند از نظر بیان و احساس شاعری با سبک نو آیین اثری والا و جالب است. خصوصاً به روزگاری که بیش از ده سال در آمریکا به سر برده است، ناله هایی از مظاهر مادی آن کشور دارد که دل هر صاحب دلی را به درد می آورد.

شاعر در استخدام هرگونه معنی در آرایش الفاظ بدیع موفقیتی چشم گیر دارد که بس مغتنم می باشد؛ چاپ و انتشار این اثر کاری بس خوشایند است و خدمتی است به شعر و ادب معاصر. توفیق استاد ارجمند آقای دکتر داد به را در عرضه آثاری از این دست خواهانست.

نمونه هایی از شعر دکتر مزارعی:

مرحوم دکتر فخرالدین مزارعی سروده ای دارند تحت عنوان «آشتی» که جوابی است به منظومه «عقاب» اثر دکتر پرویزخانلری، این منظومه - که به «بازگشت عقاب» معروف است - حدود سالهای ۱۳۴۲ یا ۱۳۴۱ به بعد سروده شده و ظاهراً در سال ۱۳۴۴ در یکی از نشریات انتشار یافته است.

۱ - برگرفته از مقدمه «سرود آرزو» - به قلم دکتر اصغر داد به.

آشتی

نقطه‌ای بود و سپس هیچ نبود»

* * *

کهکشان زیر پر تیز پرش
تیز، می‌رفت چو شاهین خیال
راه‌پیمای دیوار ملکوت
غیر شاهین زمانش به فراز
ناگهان دیده شاهین زمان،
حوریانش همه در چشمه نور
که در او پسر نزند مرغ زمان
واندر آن دام، شب و روز افتاد
خیمه افروز به بام مه و مهر
همچو صید از بر صیاد گذشت
گشت در اوج، خدای مطلق
واندر آن لحظه چنین گفت عقاب:
لیک بال من از او تیزتر است
منم از روز و شب ایسنگ گذران.»
رست از قید گرانبار زمان
تا به بحر ابدیت پیوست
چون بهشت دل من رویایی
ملکان فلکی جام به دست
گردد ره از پروبالش ستند
خونش از آتش می جوشاندند
جان او ساغر این باده نبود،
به سبویی نرود دریایی
جان شایق به لب آمد از شوق

«لحظه‌ای چند بر این لوح کبود

همه آفاق به زیر نظرش
تند، چون مرغ نظر می‌زد بال
رهبر قافله‌اش زنگ سکوت
زیر و بالا نش بودی انباز
در نوشتند همه ملک و مکان
لامکان دید هویدا از دور
لامکان گلشن جان پرور جان
لامکان دام صفت کام گشاد
شادمان گشت دل شاه سپهر
از شب و روز چنان باد گذشت
برد از دست زمان گوی سبق
از شب و روز فرا شد به شتاب
«راست است اینکه زمان تیز پر است
بسته شد بال و پر همسفران
رخت بر بست ز زندان مکان
ابدیت شد و از هستی رست
عالمی دید همه زیبایی
از شراب کهن خم الست
گردد او نغمه‌زنان حلقه زدند
باده خوردند و به او نوشاندند
روحش افسوس که آماده نبود
که به کنجی نخزد دنیایی
عالمی داشت همه مستی و ذوق

شوق چندانکه زحد در گذرد
آمد از سطوت گردون به ستوه
تا دلش را نگزد رنج سکوت
من نیم در خور این جاه و جلال
این چنین گفت و ز اوج افلاک
بسه سر لایتناهی زده پای
بال بر سقف فلک ساییده
خسرو خطه پهناور عرش
همه جا پر زده چندی گستاخ
خرمی دیده نشاط و شادی
دیده او ز نظرگاه بشسر
خاک هندوی ملک دانه او
شد پرش بسته به دست تردید
کز چه برتافت رخ از اوج صعود
گر ره آمده را بسپارد
به دلارایی این چشم انداز
یادش آمد ز پذیرایی زاغ
آنچه خود گفت بدان زاغ پلید
خواست تا همچو شرر دود شود
دید بالا همه عمر است و بقاست
لرزه انداخت به جانش یک دم
بیم مرگ از تن و جانش می کاست
دلش از آتش تردید به تاب
میوه باغ بقا در ببری است
نیستی نیست بود در همه حال
گر ز زندان بقا سیر آیم
هیچ دردی بتر از بودن نیست

آب خضر است که از سر گذرد
همچنان کاه که از هیبت کوه
گفت: کای پردگیان ملکوت،
این جلالت به شما باد حلال
بال بگشود سوی عالم خاک!
شده زان مرحله چونانکه خدای
دیده اش دیده خدا تا دیده
عرش را دیده بزیرش چون فرش
اندر آن طرفه پرشگاه فراخ
بهرتر از آن، همه جا آزادی
به نظرگاه خدا بسته نظر
مزرع سبز فلک لانه او
لحظه ای ماند و بسی اندیشید
وز چه آمد به دلش میل فرود؟
به از اینجا به کجا روی آرد؟
دور از اینجا به کجا یابد باز؟
خوان گسترده اندر پس باغ
و آنچه را زاغ بدو گفت و شنید
ناگهان سوزد و نابود شود
سوی دیگر همه مرگ است و فناست
رنج هستی غم جانکاه عدم
رنج هستی ز روانش می کاست
می گرفت آتش و می گفت عقاب:
سود بازار عدم بی خبری است
نیست هستی را امید زوال
بدر از آن به چه تدبیر آیم؟
بودنی کش سر فرسودن نیست

بسه که دل بندم در بسی خبری
 سود آنست که او بسی خبر است
 و آنچه عمری است کند زاغ کنم.
 کرد از اوج مهی میل فرود
 زاغ را دید و بر زاغ نشست
 شربتش خون و خوراکش همه مغز

* * *

شیون از خیل عقابان برخاست
 رو نهاده به دیار سیاهی،
 آبروی همه بر باد زتست
 برو ای ساخته با زاغ پلید
 پیش صاحب نظران دریایی ست
 شود آن قطره ناچیز که بود
 ورنه او قطره و دریا دریاست.

چيست سود من از اين دربدری
 زاغ اگر از غم هستی به در است
 به که دل فارغ از این داغ کنم
 در دلش وسوسه بود و نبود
 رفت و اندر پس آن باغ نشست
 یافت گسترده یکی سفره نغز

چون ورا شوکت شاهینی کاست
 کای فرود آمده از اوج مهی
 دشمن ما همگان شاد زتست
 دل ما از تو به یکباره برید
 قطره را تا که به دریا جایی ست
 ورز دریا به کنار آید زود
 قطره دریاست اگر با دریاست

چه آسان می توان از یادها رفت!

بهار از خاطر شمشادها رفت
 هوای خرم خردادهها رفت
 چو بوی نسترن، با بادها رفت
 چه آسان می توان از یادها رفت

آذرماه ۱۳۵۳

خزان بنشت و گل با بادها رفت
 زیاد باغ، بوی فرودینها
 زیاد باغبانان، رنگ گلزار
 تو گویی گل نه روید و نه پژمرد

اشک نیاز

روز و شامم بر «چه باید کرد» رفت
 آبرویم پیش این نامرد رفت
 احتشام کوه پیش گورد رفت

روز با انسدوده و شب با درد رفت
 ریخت در پای زمان اشک نیاز
 رفته دیدندم به خاک آخر، دریغ

آن به گاه بی‌نیازی گرم خوی دید در بند نیازم، سرد رفت
رفت بر من در جدال زندگی آنچه بر امواج دریا گرد رفت

معراج شهادت

قاف از عنقا به یاد این راز پر اسرار داشت:
جاودان در کوه تنهائی نشستن، کار داشت
صید آن در دانه، حد طفل ساحل گرد، نیست
غرقة اعماق ره بر آن در شهوار داشت
تیشه شیرینکار باید، ورنه چون فرهاد مست
بیستون آفرینش، کوهکن بسیار داشت
سکه زرین دل از اعتبار افتاد، از آنک
قلب در سودای این بازاریان، بازار داشت
دور معراج شهادت، ختم بر حلاج نیست
هر که را حق بر زبان بگذشت، سربردار داشت
هستی گسترده دریا به انگشتان، مسنج
بی‌نهایت سیر خوش در آن سوی معیار داشت
ای که گفتی شعر و جادو از تباری واحدند
طبع من در شرح این معنی قلم، سحر داشت
در هنر بگریز، کانجا زنده جاوید ماند
گر کسی باری، به عمری، در حریمش بار داشت
بت شکن دیدم که از اصنام رست از خود نرست
هر خلیلی بتگری در معبد پندار داشت



کسی مرابه میهمانی گنجشکها نخواهد برد
پرواز را بخاطر بسیار
پرنده مردنی است

فروغ فرخزاد

فروغ فرخزاد در تهران به سال ۱۳۱۲ متولد شد. تحصیلات ابتدائی و دوره اول دبیرستان را بپایان برد و سپس در هنرستان کمال الملک به آموختن نقاشی پرداخت. زندگی زناشویی او - که پسری از آن به یادگار ماند - چندان طولی نکشید و از شوهرش جدا شد. و تا پایان عمر کوتاهش (۳۳ سالگی) مجرد زیست.

فروغ به کار سینما و تهیه فیلم - بویژه فیلمهای مستند - دل بستگی داشت و در این راه با ابراهیم گلستان همکاری می کرد و چند فیلم را خود کارگردانی کرد که از موفقیت بسیاری برخوردار شد و جایزه ای بین المللی برد. چند سفر به اروپا کرد و در سال ۱۳۴۵، هنگامی که خود مشغول رانندگی بود، در تصادف اتومبیل، درگذشت. فروغ در سوگنامه ای سروده است:

مرگ من روزی فرا خواهد رسید

در بهاری روشن از امواج نور

در زمستانی غبارآلود و دور

یا خزانی خالی از فریاد و شور

بعدها نام مرا باران و باد
 نرم می شویند از رخسار سنگ
 گور من گمنام می ماند به راه
 فارغ از افسانه‌های نام و ننگ

فروغ، از سال ۱۳۳۳ به چاپ شعرهای خود پرداخت (در مجلات هفتگی از قبیل روشنفکر) و سپس در ۱۳۳۴ مجموعه‌ای از شعرهایش را با نام «اسیر» چاپ و منتشر کرد. در دنبال این مجموعه، مجموعه «دیوار» را در ۱۳۳۶ و مجموعه «عصیان» را در ۱۳۳۷ منتشر کرد. آخرین مجموعه شعرش «تولد دیگر» بود که در سال ۱۳۴۳ (تهران، مروارید) انتشار یافت. شعر فروغ در هر دو مرحله زندگانش با نوعی تازگی همراه بود. در مجموعه‌های قبل از «تولد دیگر» شعرش از نظر محتوی - که در آن به بیان صریح احساسات زنانه پرداخته بود و برای بسیاری از مردم آن روزگار قابل تحمل نبود - و در مجموعه تولدی دیگر و شعرهای پس از آن از نظر شیوه بیان هنری و اسلوب سخن‌سرائی و تأملات شاعرانه که تازگی و لطافت خاص دارد - همواره مورد توجه خوانندگان قرار گرفته است و او را در اسلوب خاص خودش باید شاعری ممتاز و یگانه به شمار آورد.

﴿ اشارات ﴾

* خانم فروغ فرخزاد، در سه کتاب (اسیر، دیوار، و عصیان) بیشتر، هوسهای زنانه را به نظم می‌کشید ولی با «تولد دیگر» به سوی ایجاد تصاویر زنانه از زندگی خصوصی و اوضاع محیط خودگرائیده است و به عنوان شاعر با «تولد دیگر» متولد می‌شود.

مخاطب شعری فروغ فرخزاد، مثل «نیما» و «شاملو» نخست شاعر است و پس از شاعر، آنهایی که ذهنی شاعرانه دارند. فرخزاد هرگز مقدمه نمی‌چیند و بندرت نتیجه می‌گیرد. او شعرش را از وسط شروع می‌کند و گوئی در وسطهای همان حالت نیز آنرا تمام می‌کند. تصاویر او به طرز ابلهانه مبالغه‌آمیز نیستند. نه زیاده از حد شفاف هستند تا معمولی بنظر آیند و نه زیاده از اندازه مبهم تا درک نشده بنمایند. تصاویر او یا تجربیات عاطفی هستند که می‌توانند بصورت تجربیات عمومی درآیند و یا تجربیاتی هستند با خصوصیات عمومی که موقتاً به او تعلق یافته‌اند.

فرخزاد از کلمه شروع نمی‌کند، از شئی شروع می‌کند و می‌کوشد تا اشیاء را بوسیله کلمات خود بیان کند. فروغ چنان نیروئی در عواطف صمیمی و ساده و عمیق خود دارد که نسل‌های بعد هرگز از تأثیرش گریز و گزیری

نخواهند داشت مگر خود نگفته است:

دستهایم را در باغچه می‌کارم

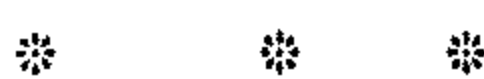
سبز خواهم شد

می‌دانم، می‌دانم، می‌دانم

فرخزاد وزن را به طبیعت کلام نزدیکتر کرد و نوعی وزن طبیعی زنانه‌ای ایجاد کرد که از عروض فارسی فقط اساس کار را می‌گیرد و بعد بلافاصله متوجه روح متغیر و رنگین و آزاد و اثیری و سیال زبان می‌شود (در شعر فروغ وزن عروضی تبدیل به آهنگی شده است که اغلب از تقطیع دقیق بر اساس اوزان فارسی می‌گریزد و به سوی نوعی سیلان و روانی می‌گراید).

گاهی فروغ در شعرش، شیئی یا حالتی بسیار زیبا را پهلوی چیز یا حالتی مبتذل می‌گذارد و یا دو چیز کاملاً متضاد از نظر مفهوم را بهم می‌چسباند.

(طلا در مس - رضا براهنی - جلد دوم)



* غزل‌های بسیار هست مشحون به عشق زنانه - عشق طبیعی، شور و التهاب عاشقانه زن نسبت به جنس مخالف در شعر قدیم نیست یا نادرست. زنان شاعر هم که غزل سروده‌اند در واقع عواطف جنس مخالف را ترجمه کرده‌اند. با اینهمه فروغ فرخزاد شاعره معاصر در شعر غنائی خویش ترجمان آرزوهایی شده است که در جامعه‌های تهذیب‌یافته شرم و مناعت زنانه آنها را مهار می‌کند و پیروان شیوه او غزل را شبیه کرده‌اند به غزل هندی که بقول شبلی نعمانی در آن اظهار عشق از جانب زن است نه مرد. در هر حال فروغ، رنگ زنانه عمیقی به شعر امروز فارسی می‌دهد و ادب فارسی را هم مثل ادب تمام اروپا سوق می‌دهد بسوی احساسات زنانه. احساسات زنانه که به قول کروچه Croce مدتهاست ادب اروپائی را تسخیر کرده است.

(شعر بی دروغ..... ص ۱۴۰)

* ابداع مضامین تازه و خلق تصویرهای بدیع و اشیاء و محیط اطراف و همه مظاهر مادی و معنوی حیات را با دیدی متفاوت نگریستن و مشهودات و دریافتهای خود را به پرده شعر کشیدن، در عین حال که از ویژگیهای زیبای شعر فروغ است، گاه چنان از حوزه ذهن و اندیشه و تخیل فارسی زبانان بدور افتاده که مضامین و مفاهیم شعری را دشوار یاب کرده است. از اینها گذشته بسیاری از اشعار فروغ ساده و روان و دلنشین، بخصوص تر و تازه است و شاعر به برکت خلاقیت هر لحظه خواننده را با ارائه وصفی دیگر و تصویری تازه تر مجذوب می‌کند و به دنبال خود می‌کشد.

انعکاس یک نوع عشق به طبیعت در همه آثار فروغ دیده می‌شود. وی چون برای زنان نیز خواستار همان‌گونه آزادی بود که مردان آن روزگار از آن بهره‌مند بودند در برخی آثار زنانه‌اش جسارت و بی‌پروایی تمام از خود نشان داده است. ارتباط او با ژول ساندو، رمان‌نویس فرانسوی، آلفرد دو موسه، شاعر فرانسوی و شوپن، آهنگساز فرانسوی‌الصل لهستانی، نیز شاید در شیوه تفکر و نویسندگی او اثر داشته‌است.

آنچه در مجموعه آثار فروغ جلب نظر می‌کند جوهر شعری است و نمودار آن است که وی دارای روح و قریحه‌ای است شاعرانه. حساسیت وی در برابر مشاهدات و محیط اطراف و تجربه‌های عاطفی یا اجتماعی همه از چنین خصیصه‌ای حکایت می‌کند.

فروغ با استفاده آزادانه از کلمات و ترکیبات مورد نیاز در شعر خویش، و بیش از آن با تصویرهایی که پدید آورده، توانسته است بخصوص برخی مظاهر خشن و ناهموار زندگانی مردم را در شعرش نمایش دهد. بدین سبب واژگان شعری او اگر از کلمات کهن یا مصطلحات فصیحی پیشین کم بهره‌است از این سو بارور شده و وسعت تعبیر پیدا کرده‌است.

فروغ خود گفته است: «من هیچ‌وقت اوزان عروضی را نخوانده‌ام. آنها را در شعرهایی که می‌خواندم پیدا کردم... یکی از خوشبختیهای من این است که نه زیاد خودم را در ادبیات کلاسیک سرزمین خودمان غرق کرده‌ام، و نه خیلی زیاد مجذوب ادبیات فرنگی شده‌ام».

(چشمه روشن - دکتر یوسفی)

* فروغ نمایشگر روشنفکر آوانگارد طراز اول ادبیات چهل پنجاه سال اخیر ایران است، با همه خصلت‌هایی که یک روشنفکر دارد، با همه‌ی نقاط مثبت و منفی، همه‌چیز، همه‌چیز در شعر فروغ لرزان است. او هیچ‌وقت نمی‌گوید: مضطربم، او «اضطراب» را به شما نشان می‌دهد.

(ادوار شعر فارسی - شفیع کدکنی ص ۷۷)

* فروغ را می‌توان نخستین مبشر جنگ‌های چریکی و مبارزه مسلحانه به حساب آورد آنجا که می‌گوید:

حیات خانه ما تنهاست

حیات خانه ما تنهاست

تمام روز

از پشت در صدای تکه تکه شدن می‌آید

و منفجر شدن

همسایه‌های ما همه در خاک باغچه‌هاشان بجای گل
 خمپاره و مسلسل می‌کارند
 همسایه‌های ما همه بر روی حوض‌های کاشیشان
 سرپوش می‌گذارند
 و حوض‌های کاشی
 بی‌آنکه خود بخوانند
 انبارهای مخفی باروتند
 و بچه‌های کوچۀ ما کیف‌های مدرسه‌شان را
 از بمب‌های کوچک پر کرده‌اند.
 حیاط خانۀ ما گیج است.

(ادوار شعر فارسی - شفیعی کدکنی ص ۸۷)

نمونه‌هایی از شعر فروغ:

شادم که در خیال تو می‌گیرم
 در عشق بی‌زوال تو می‌گیرم

شادم که در شرار تو می‌سوزم
 شادم که بعد وصل تو باز اینسان

یاد تو یاد عشق نخستین است
 کاو را هزار جلوه‌رنگین است

در دل چگونه یاد تو می‌میرد
 یاد تو آن خزان دل انگیزست

رسوای کوی وانجمنم خوانند
 اینان که آفریده شیطانند

بگذار زاهدان سیه دامن
 نام مرا به ننگ بیالایند

بر رویمان پیست به شادی در بهشت
 گویی که خاک طینت ما را زغم سرشت

ما را چه غم که شیخ شبی در میان جمع
 اومی‌گشاید... او که به لطف و صفای خویش

رمیده

به دنبال چه می‌گردم شب و روز
 چرا افسرده است این قلب پرسوز
 به کنجی می‌خزم آرام و خاموش
 به آهنگ دل خود می‌دهم گوش
 به ظاهر همدم و یکرنگ هستند
 به دامانم دو صد پیرایه بستند
 به رویم چون گلی خوشبو شکفتند
 مرا دیوانه‌ای بدانم گفتند
 که می‌سوزی ازین بیگانگیها
 خدا را بس کن این دیوانگیها

نمی‌دانم چه می‌خواهم خدایا
 چه می‌جوید نگاه خسته من
 زجمع آشنایان می‌گریزم
 نگاهم غوطه‌ور در تیرگیها
 گریزانم ازین مردم که با من
 ولی در باطن از فرط حسادت
 ازین مردم که تا شرم شنیدند
 ولی آندم که در خلوت نشستند
 دل من ای دل دیوانه من
 مکن دیگر زدست دوست فریاد

«دختر و بهار»

ای دختر بهارا حسد می‌برم به تو
 با هرچه طالبی بخدا می‌خرم ز تو
 با ناز می‌گشود دو چشمان بسته را
 آن بالهای کوچک زیبای خسته را
 بر چهر روز روشنی دلکشی دوید
 رازی سرود و موج بنرمی از او رمید
 دیگر شکوفه کرده درختی که کاشتم
 ای بس بهارها که بهاری نداشتم!
 گوئی میان مجمری از خون نشسته بود
 دختر کنار پنجره محزون نشسته بود

دختر کنار پنجره تنها نشست و گفت
 عطر و گل و ترانه و سرمستی ترا
 بر شاخ لخت و عور درختی، شکوفه‌یی
 مرغی میان سبزه زهم باز می‌نمود
 خورشید خنده کرد و ز انوار خنده‌اش
 موجی سبک خزید و نسیمی به گوش او
 خندید باغبان که سرانجام شد بهار
 دختر شنید و گفت چه حاصل ازین بهار
 خورشید تشنه‌کام در اعماق آسمان
 می‌رفت روز و چون شبی مات و بی صدا

آن روزها

آن روزها رفتند
 آن روزهای خوب
 آن روزهای سالم سرشار
 آن آسمانهای پر از پولک
 آن شاخساران پر از گیلان
 آن خانه‌های تکیه داده در حفاظ سبز پیچکها،
 بیکدیگر
 آن بام‌های بادبادکهای بازیگوش
 آن کوچه‌های گیج از عطر اقاقی‌ها
 آن روزها رفتند
 آن روزهایی کز شکاف پلکهای من
 آوازه‌هایم، چون حبابی از هوا لبریز، می‌جوشید
 چشمم به روی هر چه می‌لغزید
 آنرا چو شیر تازه می‌نوشید
 گوئی میان مردمکهایم
 خرگوش نا آرام شادی بود
 هر صبحدم با آفتاب پیر
 به دشتهای ناشناس جستجو می‌رفت
 شبها به جنگل‌های تاریکی فرو می‌رفت...

در آبهای سبز تابستان

(فروغ در این سروده مناظری از طبیعت را می‌نمایاند، که قسمتی از آن را در زیر می‌خوانید)

تنها تر از یک برگ
 با بار شادیهای مهجورم
 در آبهای سبز تابستان
 آرام می‌رانم
 تا سرزمین مرگ
 تا ساحل غمهای پائیزی
 در سایه‌ای خود را رها کردم
 در سایه بی‌اعتبار عشق
 در سایه فرار خوشبختی
 در سایه ناپایداریها
 ما یکدگر را با نفسهامان
 آلوده می‌سازیم
 آلوده تقوای خوشبختی
 ما از صدای باد می‌ترسیم
 ما از نفوذ سایه‌های شك
 در باغهای بوسه‌هامان رنگ می‌بازیم
 ما در تمام میهمانیهای قصر نور
 از وحشت آواز می‌لرزیم ...

پرنده مردنی است

دل‌م گرفته است

دل‌م گرفته است

به ایوان می‌روم و انگشتانم را

بر پوست کشیده‌ی شب می‌کشم

چراغهای رابطه تاریکند

چراغهای رابطه تاریکند

کسی مرا به آفتاب

معرفی نخواهد کرد

کسی مرا به میهمانی گنجشگها نخواهد برد

پرواز را بخاطر بسیار

پرنده مردنی ست



تو در نماز عشق چه خواندی؟
- که سالهاست
بالای دار رفتی و این شحنه‌های پیر
از مردهات هنوز
پرهیز می‌کنند.

دکتر شفیعی کدکنی

دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی به سال ۱۳۱۸ هـ.ش در کدکن از روستاهای تربت حیدریه (خراسان) متولد شد. دوران نوجوانی و جوانی را در مشهد سپری کرد و تحصیلات ابتدائی و متوسطه را در این شهر گذراند. وی از دانشکده ادبیات مشهد در رشته ادبیات فارسی لیسانس گرفت و در کنار آن علوم اسلامی و فلسفه قدیم را از استادان مدارس قدیمی خراسان از جمله: مرحوم ادیب نیشابوری، مرحوم آقاسیداحمد مدرس یزدی (در ادبیات عرب) و آیه‌الله حاج شیخ هاشم قزوینی و آیه‌الله میلانی (در فقه و اصول) فراگرفت.

در دانشگاه ادبیات مشهد از محضر اساتیدی چون مرحوم دکتر رجائی و مرحوم دکتر یوسفی و دکتر فیاض سود برد تا اینکه به تهران آمد و در دانشگاه تهران به تحصیلات عالی ادامه داد و دکترای ادبیات فارسی را از این دانشگاه اخذ نمود. دکتر شفیعی در دانشگاه تهران از محضر اساتیدی چون مرحوم فروزانفر، مرحوم خانلری و مرحوم دکتر معین بهره‌مند شد. دکتر شفیعی هم‌اکنون به تدریس در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران اشتغال دارند. از مجموعه‌های شعری که از ایشان انتشار یافته می‌توان به عناوین زیر اشاره کرد:

شبخوانی (مشهد، توس ۱۳۴۴) زمزمه‌ها (مشهد، امیرکبیر ۱۳۴۴) از زبان برگ (تهران،

توس ۱۳۴۷) درکوچه باغهای نشابور (توس ۱۳۵۰ تاکنون هفت بار تجدید چاپ شده است) و نیز (بوی جوی مولیان) - (ازبودن و سرودن) - (مثل درخت در شب باران).

دکتر شفیع در شعر «م. سرشک» تخلص می‌کند و با زبان عربی و انگلیسی آشنائی دارد و ترجمه‌هایی از وی منتشر شده است از جمله: «آوازه‌های سندباد» و مقالات بسیاری در باب ادب فارسی قدیم و معاصر در مجلات «سخن»، «راهنمای کتاب»، «جهان‌نو» و مجلات دیگر.

دکتر شفیع در زمینه ادبیات فارسی آثار ارزشمندی را تألیف و تصحیح نموده‌اند که از آن جمله می‌توان به کتب زیر اشاره کرد:

(موسیقی شعر - صور خیال در شعر فارسی - ادوار شعر فارسی از مشروطیت تا سقوط سلطنت - احوال و مقامات شیخ ابوسعید ابوالخیر)

م. سرشک در قالبهای قدیم شعری، غزلهای شیوا و دل‌انگیزی خلق نموده است که بسیار روان و سلیس بوده و می‌توان گفت سهل ممتنع می‌نماید و نیز در قالب شعر نو یا شعر جدید سروده‌های ارزشمندی دارد که نمونه‌های والایی از این نوع شعر به شمار می‌روند و در کنار سروده‌های نیما و اخوان قرار دارند.

شعر او آمیزه‌ای است از طبیعت و اجتماع و عشق با بینشی عارفانه و زبانی گیرا و جذاب‌کننده. از سروده‌های بسیار معروف او می‌توان «حلاج»، «دریا» و «خون سیاوشان» را نام برد.

﴿ اشارات ﴾

* "سرشک" اعجاز قافیه را دریافته است، نه مانند بعضی از شاعران معاصر، سخت بی‌اعتناست به قافیه و نه مانند بعضی دیگر سخت شیفته صف‌آرایی آن.

* در شعر "سرشک" انسان و طبیعت از هم جدا نیستند صفاتشان همگونه است. جامه طبیعت بر قامت انسان و جامه انسان بر پیکر طبیعت می‌زیبد.

* "سرشک" بی‌آنکه از تعهد لاف بزند از متعهدترین شاعران معاصر ماست آئینه دل او چنان پاک است که آه برنیامده ناروا دیدگان و غبار تار زندگی نارواکاران، بیدرنگ آنرا تار می‌کند.

* "سرشک" در کار ساختن زبانی است فنی و زیبا و از جهاتی شکوهمند. ماده‌هایی که برای ترکیب این زبان درهم سرشته است اینهاست: کلمه‌های جاندار کهن، کلمه‌های جاری اهل خراسان، کلمه‌های امروز.

※ شعرهای م. سرشک که در دفترهای متعدد منتشر شده غالباً رنگ اجتماعی دارد. اوضاع جامعه ایران در دهه‌های چهل و پنجاه در شعر او به صورت تصویرها، رمزها، کنایه‌ها و ایماها منعکس است. کسی که از آن احوال باخبر و نیز با طرز تعبیر شعر امروز و اشارات پوشیده و تعریفهای آن آشنا باشد این خصیصه را تشخیص خواهد داد، حتی گاه يك درون مایه را در اشعار متعدد بصور گوناگون جلوه‌گر خواهد دید. م. سرشک این موضوع خود را در غزلی به تاریخ پانزده سال پیش چنین بازگو می‌کند.

نفسم گرفت از این شب، در این حصار بشکن
 در این حصار جادوئی روزگار بشکن....
 تو که ترجمان صبحی، به ترنم و ترانه
 لب زخم‌دیده بگشا، صف انتظار بشکن
 «سر آن ندارد امشب که برآید آفتابی؟»
 تو خود آفتاب خود باش و طلسم کار بشکن
 بسرای تا که هستی، که سرودن است بودن
 به ترنمی دژ وحشت این دیار بشکن...

م. سرشک، افزون بر بهره‌مندی از قریحه و فطرت شاعری، در شعر خویش از دیدگاهی انسانی و اجتماعی سخن می‌گوید و چون از فرهنگ ایران و زبان فارسی بهره‌ورست می‌تواند اندیشه‌ها و دریافته‌ها و پدیده‌های زیبای جهان شاعرانه خود را بصورتی دلکش و پرتأثیر به ما عرضه کند.

(دکتر غلامحسین یوسفی - چشمه روشن)

نمونه‌هایی از شعر دکتر شفیع کدکنی:

خمشانه

شهر خاموش من! آن روح بهارانت کو؟
 می‌خزد در رگ هر برگ تو خوناب خزان
 شورو شیدائی انبوه هزارانت کو؟
 نکهت صبحدم و بوی بهارانت کو؟
 کوی و بازار تو میدان سپاه دشمن
 شیئه اسب و هیاهوی سوارانت کو؟

زیر سرنیزه تاتار چه حالی داری؟
 سوت و کوراست شب و میکده‌ها خاموشند
 دل پولادوش شیر شکارانت کو؟
 نعره و عربده باده‌گسارانت کو؟
 روز پیوند و صفای دل یارانت کو؟
 روشنای سحر این شب تارانت کو؟
 (تهران ۱۳۴۹)

دریا

حسرت نبرم به خواب آن مرداب
 دریایم و نیست باکم از توفان:
 کآرام درون دشت شب خفته‌ست
 دریا همه عمر خوابش آشفته‌ست
 ۱۳۴۶ - تهران

سوگنامه

موج موج خزر از سوکسیه پوشانند
 بیشه دلگیر و گیاهان همه خاموشانند
 بنگر آن جامه کبودان افق صبحدمان
 روح باغاند کزینگونه سیه پوشانند
 چه بهاری ست خدا را که در این دشت ملال
 لاله‌ها آینه خون سیاوشانند
 آن فروریخته گل‌های پریشان در باد
 کز می جام شهادت همه مدهوشانند
 نامشان زمزمه نیشب مستان باد
 تا نگویند که از یاد فراموشانند

گر چه زین زهر سمومی که گذشت از سر باغ
 سرخ گلهای بهاری همه بیهوشانند
 باز در مقدم خونین تو ای روح بهارا
 بیشه در بیشه درختان همه آغوشانند.

بخوان...

بخوان به نام گل سرخ، در صحاری شب،
 که باغها همه بیدار و بارور گردند.
 بخوان، دوباره بخوان، تا کبوتران سپید
 به آشیانه خونین دوباره برگردند.
 بخوان به نام گل سرخ، در رواق سکوت،
 که موج و اوج طنینش ز دشتها گذرد،
 پیام روشن باران، زبام نیلی شب،
 که رهگذار نسیمش به هر کرانه برد.
 ز خشکسال چه ترسی؟ - که سدبسی بستند:
 نه در برابر آب
 که در برابر نور
 و در برابر آواز و در برابر شور...
 در این زمانه عسرت،
 به شاعران زمان برگ رخصتی دادند
 که از معاشقه سرو و قمری و لاله
 سرودها بسرایند ژرفتر از خواب،
 زلالتر از آب.

تو خامشی، که بخواند؟
 نو می روی، که بماند؟
 که بر نهالكِ بی برگ ما ترانه بخواند؟
 از این کریوه به دور،
 در آن کرانه، ببین:
 بهار آمده، از سیم خاردار گذشته.
 حریق شعله گوگردی بنفشه چه زیباست!
 هزار آینه جاری ست. هزار آینه اینک
 به همسرائی قلب تو می تپد با شوق.
 زمین تهی ست ز زندان، همین توئی تنها
 که عاشقانه ترین نغمه را دوباره بخوانی.
 بخوان به نام گل سرخ و عاشقانه بخوان:
 "حدیث عشق بیان کن بدان زبان که تودانی."

حلاج

در آینه، دوباره، نمایان شد:
 با ابر گیسوانش در باد،
 باز آن سرودِ سرخ «انا الحق»
 ورد زبان اوست.
 تو در نماز عشق چه خواندی؟
 که سالهاست
 بالای دار رفتی و این شحنه های پیر
 از مردهات هنوز

پرهیز می‌کنند.
 نام ترا، به رمز
 رندانِ سینه چاکِ نشابور
 در لحظه‌های مستی - مستی و راستی -
 آهسته زیر لب
 تکرار می‌کنند.
 وقتی تو، رویِ چوبه‌دارت،
 خموش و مات بودی،
 ما
 انبوه کرکسانِ تماشا،
 با شحنه‌های مأمور:
 مأمورهای معذور، همسان و همسکوت ماندیم.
 خاکستر ترا
 باد سحرگهان
 هر جا که برد،
 مردی ز خاک روئید.
 در کوچه باغهای نشابور،
 مستان نیمشب، به ترنم
 آوازهای سرخ ترا
 باز
 ترجیع‌وار زمزمه کردند.
 نامت هنوز ورد زبانهاست.

(۱۳۴۸ تهران)

سفر بخیر

- «به کجا چنین شتابان!»

گون از نسیم پرسید.

- «دل من گرفته زینجا

هوس سفر نداری.

ز غبار این بیابان؟»

- «همه آرزویم، اما

چه کنم، که بسته پایم ...»

- «به کجا چنین شتابان؟»

- «به هر آن کجا که باشد، به جز این سرا سرایم.»

- «سفرت به خیر! اما، تو و دوستی، خدا را

چو از این کویر وحشت به سلامتی گذشتی،

به شکوفه‌ها، به باران،

برسان سلام مارا.»

(در کوچه باغ‌های نشابور)



«هرچه دارم، همه از دولت حافظ دارم»

شهریار

سید محمد حسین بهجت تبریزی، متخلص به «شهریار» فرزند «سید اسماعیل موسوی معروف به حاج میرآقا خشگنابی» - از وکلای درجه اول تبریز و از دانشمندان اهل ادب - در سال ۱۲۸۵ هجری شمسی در تبریز متولد گردید. شاعر، ایام کودکی خویش را به علت مصادف بودن با انقلاب تبریز در قراء "شنگول آباد" و "قیش قرشاق" و "خشگناب" که آخری، مسقط الرأس خانوادگی او بود، بسر برد.

"شهریار" تحصیلات مقدماتی را با قرائت گلستان و نصاب در مکتب آن قریه و نزد پدر دانشمند خویش شروع کرد، و در همان اوان با "دیوان خواجه" الفتی سخت یافت.

پس از تحصیلات مقدماتی خود، دوره متوسطه را در مدارس "متحده و فیوضات" به پایان برد و در سال ۱۳۰۰ به تهران آمد و دنباله تحصیلات خود را در دارالفنون ادامه داد، تا اینکه بالاخره در سال ۱۳۰۳ وارد مدرسه طب آن زمان شد، و پس از پنج سال تحصیل در رشته پزشکی یا بهتر بگوئیم، یکسال قبل از دریافت درجه دکترای خویش، دست از ادامه تحصیل کشید و به خراسان رفت.

شهریار، تا سال ۱۳۱۴ در خراسان بود و پس از بازگشت به تهران وارد خدمت بانک کشاورزی شد. وی در سال ۱۳۱۶ پدرش را از دست داد، و در حقیقت سرپرستی خانواده خود را به عهده گرفت.

شهریار، از دوران کودکی به سخن خواجه دل باخت و اکثر اوقات خود را، با مطالعه دیوان "حافظ" می‌گذراند. موهبت خدادادی شعر، طبع لطیف، دل حسّاس و روح سرگشته و پرشور "شهریار" روز به روز او را به سرودن اشعاری پرسوزتر واداشت و پس از سالیان متمادی گلهای طبع او گلستانی در ادبیات معاصر ساخت. شهریار به موسیقی آشنائی داشت و خود سه‌تار می‌نواخت و منظومه "روح پروانه" که شهریار، در رثای "پروانه" خواننده فقید ساخت، پرسوز و گداز بود و بیش از حد انتظار مورد توجه صاحب‌دلان زمان واقع شد. شاید، همین منظومه پرسوز و حال بود که سخن‌شناسان و دوستان یکدل "شهریار" را برانگیخت تا در سال ۱۳۰۸ مجموعه‌ای از سروده‌هایش را بوسیله "کتابخانه خیام" چاپ و منتشر سازند. برای این دیوان سه مقدمه به قلم "استاد بهار" و "استاد سعید نفیسی" و "پژمان بختیاری" نگاشته شد. وی پس از بسر بردن چندین سال در تهران، بالاخره روبه زادگاه خود آورد و رخت اقامت به تبریز برد.

شهریار، پس از انقلاب اسلامی مردم مسلمان ایران سروده‌هایی نیز به مناسبت‌های مختلف در همگامی با مردم انقلابی و مبارز سرود، که چاپ و منتشر گردید و از آن میان می‌توان به قطعه‌ای در توصیف "مبازران بسیج" اشاره نمود.

استاد شهریار در شامگاه شنبه ۲۶ شهریور ماه سال ۱۳۶۷ در سن ۷۳ سالگی دارفانی را وداع گفت، و به ابدیت پیوست.

● «حیدربابا به سلام» و سیمای ادبی، اجتماعی شهریار

"شهریار به عنوان هنرمندی بزرگ پیشتر و بیشتر از آن که شاعر باشد يك انسان اجتماعی است. انسانی بزرگ‌زاده و محصول محیط فکری، فرهنگی و اجتماعی که او را در دامان فرهنگ گسترده خود پرورده و شخصیتی ادبی و اجتماعی به وی بخشیده است.

شهریار که در خانواده‌ای اصلاً روستایی میانه حال زاده و پرورده شده و از پدر چیزی به ارث نبرده بود، وارث فرهنگ و ادب غنی سرزمین خود (آثار گویندگان و نویسندگان پارسی، و اشعار و دواين شعرای پیشین آذربایجان) بود و معارف عظیم اسلامی را به عنوان میراث فرهنگی در اختیار داشت. این گفته، بدان معنی است که: "شهریار" - خلاف نظر برخی از ناقدین ادبی که حتی از شاعر بت‌شکن، بت، می‌سازند و یا شهریار را بدون پیوند او و آثارش با فرهنگ اجتماعی، به عنوان يك هنرمند خود ساخته، به دور از تأثیرات همه جانبه اجتماع و فرهنگ عظیم اجتماعی، ساده‌گیرانه و اغلب لفاظانه، مورد توجه قرار می‌دهند - هنرش در ارتباط تنگاتنگ با فرهنگ و ادب سرزمین خویش است و اساساً همین وابستگی عمیق و همه

جانبه شعر و هنر شهریار با مردم، و حیات فکری و فرهنگی مردم محیط و اجتماع است که شعر او را از لحاظ ژرفا با اعماق اجتماع و از لحاظ گستردگی، تا دور دست‌ترین روستاهای این سرزمین برده و بلند آوازی او را تأمین کرده است. این گفته، در ضمن تأکیدی است بر این که: شعر شهریار بویژه شاهکار زیبایش، (حیدر بابایه سلام) یعنی، (سلام بر حیدر بابا) با تمام لطف و زیبائیش و حتی با تمام تازگی موضوع و نوآفرینی کم نظیری که شاعر از راه صداقت و صمیمیت و انسان دوستی بدان دست یافته است در تحلیل نهائی با سخن اجتماعی و فرهنگ و ادب گذشته، بویژه با شعر سنتی پیوندی ناگسستنی دارد. "شهریار" به مقتضای ویژگی‌های مربوط به زمان و مکان خود به نوجویی‌ها و نویابی‌های جالبی توفیق یافته است، و باید او را به حق شاعر حیدر بابا و خالق نوآور در زمینه شعر روستائی و "ادبیات عاشیقی" نامید و دیوان اشعار فارسی "شهریار" تأمین کننده نخستین مرحله از اشتهار شاعر، به عنوان غزلسرای بزرگ و اشعار "حیدر بابا" که نخستین بازتاب گسترده حیات روستائی در شعر اوست فراهم آورنده بلند آوازی بی مانند او در نیمه دوم حیات وی به عنوان شاعر مردم بویژه شاعر مردم روستاهاست در قلمرو زبان و ادب فارسی. نکته مهمتر آنکه، اگر چه عنوان شاهکار شاعر، "سلام بر حیدر بابا" است، ولی سخن شاعر، تنها در سلام بر طبیعت، طبیعت روستا خلاصه نمی شود. و به گفته دقیقتر، شهریار در دامان طبیعت زیاد درنگ می کند و هنوز سلام او و صدای غمزده و حزن انگیزش در دامان کوه حیدر بابا طنین خود را از دست نداده است که او به مردم و اجتماع روستای خود روی می آورد و از مردم پاکدل و سختکوش، از مادران مهربان و فداکار، از دختران زیبا و پاکدل، از عروسان پاکدامن و پرازرم از "عاشقان" سرزنده و هنرآفرین از کشاورزان و دامداران فعال محیط اجتماعی روستا، واقع گرایانه سخن می گوید.

شهریار، در تابلوهای شعر خویش (حیدر بابا) از کار و تولید روستائیان و نیز کوشش برزگران و دروگرانی که در گرمای تابستان، خسته از کار توانفرسا تشنه کام به اندک دوغی و مختصر استراحتی قناعت می کنند، و در راه به پیش راندن ارائه حیات اجتماعی از تلاش و کوشش باز نمی ایستند یاد می کند. در مورد محتوای شعر حیدر بابا، در یک جمله و به اختصار بگوییم که: در واقع این زندگیست که در شعر «حیدر بابا» در جریان است.

شاهکار هنری شهریار از همان بدو انتشارش (به سال ۱۳۳۲ شمسی در تبریز) در دوره و محیطی که زبان و فرهنگ «حیدر بابا» و ارزشهای والای انسانی محیط شاعر زیر مرگبارترین فشارها قرار داشت همانند باران به موقعی که به کشتزاری تشنه کام نازل شود، تا آخرین قطره اش جذب دل‌های سوخته مشتاقان فرهنگ و ادب این سرزمین شد.

شعرش ورد زبانها و شاعر، محبوب دلها گردید. اگر اندکی در شعر شهریار بعنوان شاعر

مردم و هنرمند مردم دوست دقت کنیم، او در شعرش آنچنان با کوچک و بزرگ، با پیر و جوان، دوست و آشنا همدرد و همراز است، که در تمام احوال حتی در فضای خاطرات شیرین کودکی نیز با آنان و در کنار آنان زندگی می‌کند، با آنان زندگی را آغاز می‌کند، با آنان به مکتب می‌رود، با آنان در غم و شادی سهیم می‌شود، با آنان در عروسی و عزا شرکت می‌جوید، راه پرنشیب و فراز زندگی را با آنان طی می‌کند، و سرانجام با آنان پیر می‌شود.

سپس داستان این زندگی با مردم یا این همزیستی صمیمانه انسانی را، هنرمندانه با قدرت و لطف سخن با خواننده در میان می‌گذارد، و ضمن اینکه تابلوهای زیبایی از طبیعت و انسان و جامعه انسانی می‌سازد، خواننده را در جریانات دوره خردسالی و زمانها و مکانهای مربوط بدانها و در زوایا و سایه روشن حیات روستائی حاضر و ناظر می‌سازد. شاعر در نیمه دوم عمر خویش، آنگاه که در جوّ خاطرات شیرین، محیط روستائی گذشته را، به یمن هنر، به «حال» مبدل می‌سازد گویی جوانی از سر می‌گیرد، «عمر بگذشته به پیرانه سرش» باز می‌آید و با شادابی خردسالی و نوجوانی، در ردیف دختران و پسران روستا که در کنار آبها و سیلابها صف کشیده و امواج خروشان آبها را به نظاره ایستاده‌اند، قرار می‌گیرد و به «مردم و شکوه آنان» درود می‌گوید و ابراز احساسات می‌کند:

حیدربابا، ایلدر یملار شاخاندا سللر، سولار شاقیلدیوب آخاندا

قزلار اوناصف باغلیوب باخاندا سلام اولسون، شوکتوزه، ائلوزه

منیم ده بیر آدیم گل‌سین دیلوزه (۱)

شاعر از همان نخستین روزهای بهاری که «بادهای فرحبخش بهاری»، آلاچیق روستایی را درهم می‌ریزد سخن می‌گوید:

بایرام‌ئیلی چارد اخلاری ییخاندا نورز گلی قارچیچگی چیخاندا

آغ بولوتلار کونیکلرین سیخاندا بیزدن ده بیر یاد ایلیدن ساغ اولسون

دردلریمیز قوی توکلسون داغ اولسون (۲)

و ابرهای سفید با چلانیدن پیراهنهای خود برفراز گلها و سبزه‌ها، با دیدگانی پر از اشک شادمانی با حسرت و ناکامی، از آسمان روستا دور می‌شوند. از گرمترین روزهای تابستان که آفتاب پشت و شانه «حیدربابا» را می‌سوزاند تا سردترین شبهای زمستان که برف و کولاک درها و پنجره‌های

خانه‌های حقیر روستائی را زیر ضربات شلاق خود می‌گیرند

قاری ننه گئجه ناغیل دینده کولک قالخیب، قاب باجانی دوینده
 قورد گچینین شنگلیسین یینده من قاید یب بیرده اوشاق اولیدیم
 بیرگل آجیب اوننان سورا سولیدیم (۳)

همدرد و همراز با روستائیان، در کنارشان حاضر می‌شود، با آنان محو زیباییهای طبیعی و انسانی می‌گردد، با آنان رنج می‌کشد، در محرومیت‌هایشان شریک می‌شود، کار و تلاششان را تحسین می‌کند و حیات ساده و پاک روستائی را ارج می‌نهد، بدور از روابط و ضوابط شهری است که از یاد مردم روستا فارغ نیست. زرق و برق کاخها مانع از آن نیست که دیدگان واقع بین او، فرسنگها بدور از شهر و هیاهوی آن عرصه کار و پیکار روستا با طبیعت، برق داسهای کشتکاران و درودگران را که به هنگام درو از دور دیدگان را خیره می‌کند، ببیند.

بیچین اوستی، سنبل بیچین اوراخلار ایله بیل که زلفی دارار داراخلار
 شکار چیلار بیلدیرچنی سوراخلار بیچین چیلر آیرانلارین ایچلر
 بیرهوشلانیب، سوندان دوروب بیچلر (۴)

بطور خلاصه، در رابطه شعر «شهریار» با مردم روستا، می‌توان به این نکته دقیقاً تأکید کرد که شهریار، شعر را به روستا برده، همچنانکه خبر زندگی در روستا را به شهر آورده بی‌آنکه روابط عمیق اجتماعی روستائیان را هدف قرار داده باشد، به دیگر سخن، اگر «صابر» حیات اجتماعی کشتکاران را به قلمرو شعر و هنر وارد کرد، «شهریار» شعر و هنر را به میان کشتکاران برده است و در یک جمله: او درباره زندگی اجتماعی روستائیان «با قلبش اندیشیده» و با گشودن راه شعر به روستا فصلی نو در ادبیات باز کرده است.

بدین ترتیب با در نظر گرفتن محتوای «حیدربابا» و جوهر اجتماعی آن از دیدگاه جامعه‌شناسی هنر می‌توان گفت که: هیچ شاعری در خاور زمین، در قلمرو شعر، تاکنون بدین گستردگی و ژرفا به زندگی اجتماعی و حیات فرهنگی جامعه روستائی نزدیک نشده، و با تأکید بر ویژگیهای حیات فردی و اجتماعی مردم روستا و فرهنگ و ادب عامه، شاهکاری، بدین زیبایی نیافریده است، شاهکاری که اگر نه فریاد ستم ستیز روستائیان، دست کم، صدای دردمندان و آه

حسرت بار آنان است.

شهریار در شهر زنده شد، در روستا با طبیعت زیبا و حیات پرتلاش روستائی آشنا گردید، بهنگام تحصیل در مدرسه عاشق شد، در مکتب عشق درس عاشقی آموخت، در «هفت شهر عشق» و عرفان پا جای پای «حافظها» گذاشت و گذشت.

شهریار، سنده جوانلیق هله ده بویره ویریر

اولما حیدر بابانی بوردا سراغ ائيله میسن (۵)

● ترجمه‌های «حیدر بابا به سلام» به فارسی:

جلد اول منظومه حیدر بابای استاد شهریار به زبان محلی آذربایجانی ساخته شده که ترجمه فارسی آن به نثر توسط خانم‌ها پری جهانشاهی و ناهید هادی انجام پذیرفته و در دیوان شهریار درج گردیده است. اما ترجمه منظوم «حیدر بابا» به زبان فارسی اول بار بوسیله جناب آقای میر صالح حسینی وکیل دادگستری در سال ۱۳۶۸ صورت گرفت.

یکی از ویژگیهای این ترجمه منظوم وزن آن است. وزنی که برای ترجمه حیدر بابا به فارسی انتخاب شده همان وزن اصل منظومه می باشد که یک وزن کاملاً متفاوت با اوزان عروضی است. این وزن از جمله اوزان باصطلاح سیلابیک و یا هجایی و یا دارای یازده هجا و یابه عبارتی ۱۱ بخش می باشد یعنی در هر مصراع از یک بند ۱۱ هجا و یا بخش وجود دارد و اگر آن را با قالب عروضی مقایسه نمایم تقریباً معادل: «مفتعلن مفتعلن فاعلن» می باشد که به دلیل کوتاه بودن قالب و اینکه مترجم می باید یک مضمون حجیم و وسیع را در یک قالب کوچک جای دهد و حق مطلب را نیز ادا نماید کار دشواری بوده که مترجم محترم از عهده آن برآمده است.

حیدر بابا زمانه ام جفا کرد
بی رحمانه مرا از تو جدا کرد
با گلرخان تو بگو چه ها کرد؟
حالیم نبود پیچ و خم زمانه
جدایی و مرگ و غم زمانه !

حیدر بابا درختانت قد کشید
دریغا که جوانان را قد خمید

بره‌ها را لاغری آمد پدید
 ظلمت شب به روشنی چیره شد
 چشمان گرگ در سیاهی خیره شد

آفتاب اواخر زمستان
 هنگام برف بازی کودکان
 زمان سربازی پاروچیان
 روح مرا مانده در آن ژرف بین
 کبک فرومانده در برف بین

حیدربابا به اوج شادی رسی
 همی خواهم کام تو شیرین بسی
 زدامنت گذرکنده هر کسی
 بگو؛ فرزند شاعرم «شهریار»
 عمریه غم همی کند تلنبار!

از جمله دیگر مترجمین منظومه حیدربابا می‌توان از آقایان حسین منزوی و کریم مشروطه‌چی نام برد که اثر را به ترتیب در وزن نیمایی و قالب عروضی ترجمه نموده‌اند و همچنین آقای دکتر محمدعلی سجادیه در قالب عروضی و خواهر استاد شهریار نیز در وزن هجایی به ترجمه اثر اقدام کرده‌اند.

● زندگی خصوصی استاد شهریار از زبان دخترش (شهرزاد بهجت تبریزی)

پدرم، سید محمد حسین بهجت تبریزی، متخلص به (شهریار) در تبریز متولد شده‌است. پدرش، از وکلای درجه یک تبریز و مردی نسبتاً متمول بوده که گرسنگان بی‌شماری از خوان کرم او سیر می‌شده‌اند و فکر می‌کنم، همین بلندی طبع و بخشندگی پدرم صفاتی بود که از پدرش به ارث برده‌بود. پدرم، ایام کودکی را در قراء خشک‌ناب و قیش‌قورشاق گذرانیده و هیچوقت خاطرات خوشی را که در دهکده‌های مزبور داشت، فراموش نمی‌کرد. اولین شعرش را در چهار سالگی سروده، آن موقعی بوده که مستخدم‌شان به نام (رویّه) برای ناهارش آبگوشت تهیه کرده‌بود و بابا که برنج دوست می‌داشته، خطاب به رویّه (رقیه) گفته‌است:

رویه باجی، باشیمین تاجی
آتی آت آتیه، منه وئر کته (۶)

پدر درباره خاطرات ایام کودکی اش می گوید:

«روزی با بچه های محل مشغول بازی بودم، بعد از مراجعت به خانه به درخت بزرگی که در وسط حیاط خانه بود، خیره شده و شروع به خواندن شعر کردم. سخنان موزونی که نمی دانستم چگونه به مغز و زبان من می آمدند که ناگهان! پدرم مرا صدا کرد. به صدای بلند پدرم برگشتم با حالتی تعجب آمیز! پرسید: این اشعار را کجا یاد گرفتی؟ گفتم کسی یادم نداده خودم می گویم. اول باور نکرد ولی بعد از اینکه مطمئن شد در حالی که صدایش از شوق می لرزید، به صدای بلند مادرم را صدا کرده و گفت: بیا ببین چه پسری داریم!»

یک بار دیگر در هفت سالگی شعر گفته است و آن هنگامی بوده که مانند بیشتر بچه ها از حرف مادر خود سرپیچی کرده و به حرف او گوش نداده بود ولی بعداً پیش خود احساس گناه کرده و گفته است:

«من گنه کار شدم وای به من

مردم آزار شدم وای به من»

در کودکی از محضر پدر دانشمند خود استفاده کرد و تحصیلات مقدماتی را با قرائت گلستان پیش او فرا گرفت و در همان اوان با دیوان خواجه الفتی سخت یافت. بعد از این که تحصیلات متوسطه را در مدرسه فیوضات و متحده به پایان رسانید در سال (۱۳۰۳) وارد مدرسه طب شد و مدت ۵ سال در این دانشکده به تحصیل مشغول بود ولی عشق و روحیه مخصوصش که اصلاً با پزشکی، مخصوصاً با جراحی سازگار نبوده او را از تحصیل پزشکی باز می دارد. چنانکه خودش می گوید:

«بعد از هر عمل جراحی که انجام می دادم احساس ضعف می کردم و حالم بهم می خورد». بعد از ترک تحصیل به خراسان رفته و به دیدار (کمال الملک) نقاش معروف نائل آمد، و شعری نیز با عنوان (زیارت کمال الملک) به همین مناسبت، دارد. تا سال (۱۳۱۴) در خراسان بود و بعد از بازگشت از خراسان به کمک دوستانش وارد خدمت بانک کشاورزی شد. در سال (۱۳۱۶) حادثه بسیار ناگواری در زندگی اش روی داده و آن مرگ پدرش بوده که خاطره مرگ او را هرگز

فراموش نمی‌کرد. همزمان با مرگ پدر، مادرش به تهران رفت و پرستاری پسرش را به عهده گرفت و بابا در کنار مادرش خاطره مرگ پدر را کم‌کم فراموش می‌کرده ولی چون سرنوشت اساساً بازی‌های عجیبی دارد و به قول بابا "علی‌الاصول نوابغ همیشه ناکامند" مدتی بعد برادرش را نیز از دست داده و سرپرستی چهار فرزند او را به عهده گرفته‌است که کوچکترین آنها چندماه بیشتر نداشته و مانند یک پدر دلسوز از آنها مواظبت کرده. آنها نیز محبت‌های عمو را هیچوقت فراموش نمی‌کنند و پدرم در اصل فرقی بین ما و آنها قائل نبود.

بعد از بزرگ شدن بچه‌های عمویم و موقعی که به اصطلاح دست هرکدام به کاری بند شده و بعد از اینکه پدرم مادرش را از دست داده، تنها خیاطی‌یی که در تهران داشته با وسائش به بچه‌های برادرش بخشیده و تنها با یک جامه‌دان لباسهایش به تبریز می‌آید و با مادرم که نوه عمه‌اش محسوب می‌شده ازدواج کرده و علت ازدواج نکردنش تا سن ۴۸ سالگی مسئولیتی بوده که در مقابل بچه‌های برادرش داشته چنانکه می‌گوید: یار و همسر نگرفتم که گرو بود سرم.

بعد از ازدواج با مادرم در تبریز با شراکت خواهرش خانه‌ای خریده که در این خانه من دنیا آمدم و سپس بعد از گذشت زمانی، خانه‌ای برای خود خریده‌است. من (شهرزاد بهجت تبریزی) فرزند ارشد او هستم. تا آنجا که یاددارم در ایام کودکی در تمام گردش‌ها و یا شب شعرهایی که می‌رفت - حتی رسمی‌ترین آنها - مرا همراه خویش می‌برد. هنگامی که در بدو ورودش به هر مجلسی صدای کف‌زدنها فضا را می‌شکافت و یا به هرجایی که قدم می‌گذاشت مردم دورش را احاطه می‌کردند حس کنجکاوی کودکانه‌ام تحریک می‌شد که او کیست؟ و او را با پدر بچه‌های دیگر مقایسه می‌کردم، که چرا برای آنها کسی کف نمی‌زند؟ یک شب یادم هست که از یکی از انجمن‌های ادبی برگشته بودیم. من در حالی که دودستی پائین کتش را چسبیده بودم با لحنی کودکانه از او پرسیدم:

بابا چرا مردم تورا این همه دوست دارند؟ لبخندی زد، لحظه‌ای چند در چشمانم نگریست، آن حالت نگاه او را تا زنده‌ام هیچوقت فراموش نمی‌کنم. بعداً مرا بغل کرده صورتم را بوسید و مدتی درباره شعر و شاعری با جملاتی ساده و در حالی که سعی می‌کرد برای من قابل فهم باشد توضیح داد. از همان موقع شخصیت او در چشمانم رنگ گرفت و با همان سن و سال احساس کردم با اشخاص عادی فرق دارد. مادر من آموزگار بود. و به همین جهت روزها خانه نبود و برای آقا که کارمند بانک کشاورزی بود، اجازه داده بودند که دیگر کار نکند و با خیال راحت بتواند به سرودن اشعارش ادامه دهد. من که بچه بودم با اینکه خدمتکاری داشتیم و کسی بود که از من مواظبت کند ولی در غیاب مادرم بیشتر اوقات پهلوی پدرم بودم. موقعی که از بازی خسته

می شدم در آغوش اوبه خواب می رفتم و او برایم لالائی می خواند. یادم هست در اوقات بیکاری و زمانی که من از بازیگوشی خسته شده و در گوشه‌ای آرام می نشستم شعرهایی به زبان ترکی که برایم قابل فهم بود به من یاد می داد و بعد در هر مجلسی در حضور جمع از من می خواست بازگو کنم. می توانم به صراحت بگویم که بیشتر از مادرم با او مانوس بودم و وقتی با او بودم هیچ وقت سراغ مامان را نمی گرفتم. یک روز خوب یادم هست، در حدود ساعت ۵ بعد از ظهر بود که دیدم بابا لباس پوشیده و از مامان نیز می خواهد که مرا حاضر کند. بابا آن موقع ساعت معمولاً از خانه بیرون نمی رفت، با تعجب پرسیدم: بابا کجا می رویم؟ جواب داد: هیچ، دلم گرفته می خواهم کمی قدم بزنم. بعد دست مرا در دست گرفت و به راه افتادیم. از چند خیابان و کوچه گذشتیم تا اینکه به کوچه‌ای که بعدها فهمیدم، اسمش راسته کوچه است رسیدیم، و از آنجا وارد کوچه فرعی تنگی شدیم. کوچه بن بست بود و در انتهای آن دری قرار داشت کهنه و رنگ و رورفته، و من که بچه بودم تق می زدم و می گفتم: بابا تو چه جاهای بدی می آیی. بابا به آهستگی جواب داد: عزیزم داخل نمی رویم و بعد مدتی طولانی - یک ربع یا بیست دقیقه - به در نگاه کرد و فکر می کرد. شاید گذشته را می دید و یا شاید خود را همان بچه‌ای احساس می کرد که هر روز بیست بار از آن در بیرون آمده و رفته بود. بعد ناگهان به در تکیه داد و قطره‌های اشک به سرعت از چشمانش سرازیر شد و شانیه‌هایش از شدت گریه تکان می خورد. من لحظاتی مبهوت به او نگاه می کردم ولی انگار اصلاً من وجود نداشتم، تا اینکه مدتی بعد آرام گرفت. آه عمیقی کشید و در حالی که چشمانش را پاک می کرد گفت: اینجا خانه پدری من است. من مدت چهارده سال اینجا زندگی کرده‌ام. بعد در طول همان کوچه به راه افتادیم و قسمتهای مختلف خانه را از بیرون به من نشان داد. وقتی که به خانه برگشتیم شعری تحت عنوان (در جستجوی پدر) سرود که فکر می کنم یکی از با احساس ترین شعرهایی است که به زبان پارسی سروده شده است.

در همان ایام بچگی کتابچه شعر بابارا ورق می زدم و او بدون اینکه مانع شود، فقط مواظب بود که کتابچه را پاره نکنم، با نگاهی محبت آمیز مرا می نگریست. در سنین پائین و واقعی که به مدرسه نمی رفتم حیدر بابا و شعرهایی ترکی را که برایم قابل فهم بود به من یاد می داد. کمی که بزرگ شدم و سواد خواندن پیدا کردم خودم کتابچه شعر او را خوانده و اشعاری را که زیاد دوست داشتم، حفظ می کردم. پدرم معمولاً تا پاسی از شب گذشته به عبادت و خواندن قرآن می پرداخت و بعد از فراغت با خواندن کتابهای شعر و بیشتر مواقع با سرودن شعر معمولاً تا اذان صبح نمی خوابید مگر مواقعی که واقعاً خسته بود. به همین جهت شبها چراغ اتاقتش همیشه روشن بود. یادم هست شبهایی که نصف شبی بیدار می شدم و به اتاقتش می رفتم بعضی مواقع او

را در حال سرودن شعر می دیدم، که در این حال معمولاً اشعاری که می سرود زیر لب زمزمه می کرد و روی تک کاغذی که در دست داشت می نوشت. نمی توانم قیافه او را در این حالت تشریح کنم فقط این را می گویم که کاملاً جدا از محیط زندگی در عالم دیگری سیر می کرد بطوری که اگر در این حال صدایش می کردی انگار از خواب بیدار شده. وقتی او را در این حال می دیدم به هیچ وجه دلم نمی آمد که او را از آن حال بیرون بیاورم. ولی مواقعی که به خواندن کتاب مشغول بود، داخل می شدم و او با خوش روئی از من استقبال می کرد و بعد شروع به خواندن جدیدترین شعرش می کرد و بعد از من می خواست که بخوانم، و وقتی اصرار مرا برای نشستن می دید، شروع به صحبت می کرد. از گذشته هایش برایم می گفت، از روزهای سختی که در تهران، دور از خانواده گذرانیده، از عشق و از ناکامیهایش و اینکه چگونه کسی را به حد پرستش دوست داشته، از دست داده و من با شور و اشتیاق گوش می کردم. یادم هست چندین بار ضمن صحبت کردن با او، بدون اینکه گذشت زمان را احساس بکنم، متوجه شده بودم که هوا روشن می شود. بابا با عجله بخواندن نماز صبحش مشغول می شد و من نیز اطاق راترك می کردم. چندی بعد از تولد من با اختلاف سن سه سال، خواهرم (مریم) و دو سال بعد، برادرم (هادی) دنیا آمد. مواقعی که دورش جمع می شدیم و بچه ها از سروگوشش بالا می رفتند، ضمن اظهار محبت به ما، برای هر کدام شعرهایی می گفت، چنانکه برای خواهرم مریم در سن دو سالگی، بر وزن حیدربابا گفته:

حیدربابا جنقلی مریم گوزهل دی

هیچ بیلیمیرم، غزالدی یا غزل دی

گوللراونون ایاقنیدا، خزهل دی

دود اقلاری، شرینلیقدان، شاقیلدار

گوزهل کهلیک اونی گورسه ققیلدار (۷)

و یا برادرم - هادی - را بغل می کرد و ضمن بوسیدنش می گفت:

منیم اوغلوم هادی دی هادی انون آدی دی میوه لرین دادی دی (۸)

در زندگانی خصوصی، آدمی بسیار بخشنده بود، غیر از کمکهای مالی، وسایل شخصی اش را نیز می بخشید. قلبی رئوف و مهربان داشت. بسیار احساساتی و حساس بود و خیلی زود تحت تاثیر قرار می گرفت. از مرگ دوستانش خیلی متأثر می شد، چنانچه وقتی مرگ صبا دوست

نزدیکش را به وی اطلاع دادند، اشک در چشمانش جمع شد، معمولاً بعد از اتمام هر شعر دوست داشت که اعضای خانواده دورش جمع شوند تا شعرش را بخوانند. او هیچ کینه توز نبود، مادیات برایش هیچ ارزشی نداشت. معمولاً غرق در افکار خود بود و با عالم خارج چندان کاری نداشت. در تهران و در موقعی که تنها بود دوستی به نام آقای زاهدی داشت که بهترین مونس او بود و همین آقای زاهدی تعریف می کند «روزی سرزده وارد اتاق شهریار شدم و او را دیدم که با حالتی پریشان چشمانش را بسته و به حضرت علی (ع) متوسل شده است: تکانش دادم و پرسیدم این چه حال است که داری؟ و او بعد از چند نفس عمیق کشیدن با اظهار قدردانی گفت: تو مرا از غرق شدن نجات دادی. گفتم: انسان که توی اتاق خشک و بی آب غرق نمی شود. شهریار کاغذی به من داد که دیدم اشعاری سروده که جزو افسانه شب به نام سنفونی دریاست» بعداً خود بابا توضیح داد آنچنان دریا را در خیالم مجسم کرده بودم که احساس می کردم، غرق می شوم. آری او موقع شعر گفتن، این چنین تحت تأثیر خیالش واقع می گشت. به موسیقی، آشنائی داشت و زمانی نیز سه تار می نواخت ولی از وقتی به تبریز آمده بود، اینکار را کنار گذاشته بود. دلخوشی اش بیشتر یاد یاران قدیم و لحظاتی بود که با آنها داشته، چنانکه خودش می گوید:

به پیری آنچه مرا مانده است، لذت یاد است

دلم به دولت یاد است، اگر دمی شاد است

پدرم بسیار پاکدل و ساده بود و اگر کسی به کمک نیاز داشت، تا آنجا که برایش مقدور بود، از کمک به او دریغ نداشت. موقع شعر خواندن، قیافه اش همراه با موضوعات شعری، تغییر می کرد و گاهی دیده می شد که در مواقع حساس شعری، اشک در چشمانش جمع می شود و بغض گلویش را می گیرد و شنونده را بسیار تحت تأثیر قرار می دهد. در موقع عصبانیت و موقعی که خلافتی از بچه ها سر می زد، سعی می کرد حتی المقدور عصبانیتش را فرو نشاند و یا اگر عصبانی می شد، به فاصله خیلی کم دوباره در قالب يك پدر مهربان در می آمد و با محبت بیش از اندازه، جبران عصبانیتش را می کرد.^۱

۱ - «در خانمه این بحث، از مساعدت و لطف عزیزان و کرامیان، جناب آقای بزرگ امینی (دبیر ادبیات فارسی در آذربایجان)، آقای هادی بهجت تبریزی (فرزند استاد شهریار)، خانم شهرزاد بهجت تبریزی (فرزند استاد شهریار) و آقای مسعود رضا مال میر، نهایت تشکر و سپاس را داشته و توفیق همگی را از درگاه احدیت خواستارم.»

● پی نوشت:

(برگردان ابیات آذری متن)

۱- حیدر بابا زمانی که رعد و برق می شود و سیلها و آبهای روان «باران» از کوهها و دشتها سرازیر می شوند و دختران زیبا در صفها و گروهی ایستاده و نگاه می کنند سلام و درود باد بر شوکت و عظمت شما و بر جمع و گروه شما، در آن حال اسم مرا نیز به یاد آورید.

۲- وقتی که نسیم بهاری کلبه های چوبی «آلاچیق» را خراب می کند، و زمانی که گل نوروزی بر روی طبیعت روئیده و شکوفه باز می کند، و ابرهای سفید بهاری پیراهنشان را می چلانند، از ما هم یادی بکنید و سلامت باشید، دردهایمان را بگذارید بگویند تا دردهایمان زنده باشند.

۳- مادر بزرگ «مادر پیر» شبها وقتی داستان می گوید،

کولاک و سرما و طوفان برخاسته و درب و پنجره را به صدا در می آورد

و زمانی که گرگ گوسفند چاق و چله را می خورد

ای کاش امکان داشت که من به عقب برمی گشتم و بیچه می شدم

چون گلی می شکفتم و آنگاه می پز مردم.

۴- بر سر مزرعه گندم کارگران و کشاورزان با داس گندم ها را درو می کنند مثل اینکه صاحب مو،

موهایش را شانه می کند شکارچی ها بدنبال بلدرچین هستند. کشاورزان دوغ هایشان را

می نوشند، سپس به خواب رفته و از خواب بیدار می شوند و مجدداً درو می کنند.

۵- ای شهریار بوی جوانی تو حال در این سرزمین احساس می شود، نکند که حیدر بابا را در این

سرزمین سراغ کرده ای!!

۶- خواهر رویه (رقیه) تاج سر من هستی

گوشت را بده به سگ، به من کته «برنج» بده

۷- حیدر بابا مریم کوچولو خیلی قشنگه

هیچ نمی دانم که این مریم غزال است یا غزل است.

گلها زیر پای او مثل برگهای پائیزی ریخته شده است

لبهایش از شیرینی شاد و خندان است.

اگر کبک آن را ببیند به صدا در می آید.

۸- هادی پسر من است، اسم پسر من هادی است، مثل میوه شیرین و بامزه است.

● شرح حال استاد شهریار از زبان خودش

تولد من در سال ۱۳۲۴ یا ۱۳۲۵ قمری بوده در تبریز به دنیا آمدم و هنگامی که نوزاد بودم مرا به دلیل انقلاب (مشروطه) در تبریز به ده بردند، بیشتر رشد اولیه من در ده بوده قریه حیدرآباد (حیدرآبادکوه). الفبا را پیش اشخاص با ایمان و معتقدی آموختم، آخوند ملامحمدباقر و ملا ابراهیم (ره) ۵ سالگی را تمام کرده بودم که در خانه عمه‌ام ساکن بودیم آنها یک اطاق مهمانی داشتند که طاقچه‌ای داشت، در آن طاقچه دو کتاب بود با جلد‌های مندرس یکی قرآن و یکی دیوان حافظ من می‌رفتم با بچه‌ها بازی می‌کردم و وقتی می‌آمدم با این دو کتاب بازی می‌کردم عاشق آنها بودم گاهی قرآن را باز می‌کردم گاهی دیوان حافظ را. از اول قلب من مغز من با کلمات موزیکال کلام خدا و اشعار حافظ پر شد. با اینکه من بچه بودم و نمی‌فهمیدم ولی ناخودآگاه آن عبارات در روح من منعکس می‌شد بطوریکه وقتی بزرگتر شدم دیگر هر کلامی و هر شعری به نظر من سبک می‌آمد. شش ساله بودم که دوباره به تبریز بازگشتیم.

کم کم پدرم خدایامرز	دیدم سرکوه رسته چون کاج
چون بال ملک عبایش افشان	دستار سیادتش به سر تاج
وز کوه همیشه بد سرازیر	چون نور محمدی ز معراج
دیگر مگرش به خواب بینم

من با پسر عمویم مرحوم سید محمودخان با هم رفتیم حجره‌ای گرفتیم در طالبیه، با مرحوم سینا هم همسایه بودیم. مرحوم هادی سینا بالا بود و ما پایین. تحصیلات قدیم حدود ۵ یا ۶ کتاب برای صرف و نحو خواندیم (صرف میر - تعریف - نمودج - جامی - سیوطی - صمدیه - الفیه - ابن مالک و...) بعد از آن مغن البیب را خواندیم یا مطوّل و بعد از آن مقامات را دیدم مقامات حریری را قسمتی و مقامات حمیدی را هم نزد مرحوم میرزا عبدالوهاب شعار. من تلخیص از مطوّل را نوشته بودم که وقتی تهران رفتم مرحوم شمس‌العلماء آن را که دید تعجب کرد گفت عقدالجمان را دیدی؟ گفتم: نه. گفت عجیب است که این تلخیص که شما کردید بعضی عبارت‌هایش عین عبارت‌هایی است که در عقدالجمان آمده است باور نمی‌کرد که من عقدالجمان را ندیده‌ام و آنوقت خودش برای من یک جلد از آن کتاب را آورد.

من زبان فرانسه را خیلی دوست داشتم مثل عربی بطوریکه که در چهارده سالگی وقتی به تهران می‌رفتم من در چهار زبان تبحر داشتم (ترکی - فارسی - عربی - فرانسه) و به زبان فرانسه شعر هم می‌گفتم.

بنده ذوق ادبیم و حساسیت ادبیم را بیشتر مدیون مادرم هستم، او سواد خواندن و نوشتن

نداشت ولی چون پدرش اهل علم و ادب بود محفوظات شیرین ادبی زیادی داشت. اشعار بسیار لطیف از ترکی و فارسی و عربی را در خاطر داشت و مخصوصاً خودش وقتی شعر لطیفی می خواند می لرزید و اشکش می ریخت. این بود که علاوه بر حق وراثت، آن حال مادرم از بچگی در روح من منعکس شد. یادم است چهارپنج ساله بودم که اولین شعر لطیفی را که مادرم خواند حفظ کردم این دو بیت ترکی بود که هنوز در مغز من صدا می کند و هنوز در نظر من از لطیف ترین اشعار دنیاست

گت م ترسا بالا سی من دسن سایه گلم دامنن نن یا پیشم من دکلیسایه گلم
یا که سن گل گیلن اسلامی گلوم ایل قبول یا که تعلیم ال من مذهب عیسا یه گلم
در این موقع خشت اول ذوق ادبی من کار گذاشته شد و این دو بیت را از چهارپنج سالگی حفظ کردم و می خواندم. تا به سن هفت سالگی که رسیدم آن اوقات اشعار مرحوم صابر افندی در ایران خیلی معمول بود بخصوص در آذربایجان و بنده هر شعری را می خواندم و یا می شنیدم از این شاعر حفظ میکردم این بود که اولین شعر من به زبان ترکی بود در سن هفت سالگی. بعد همینطور غرق در شعرهای لطیف بودم تا به سن ۹ سالگی رسیدم. در این سن بود که برای اولین دفعه شعر فارسی گفتم و یک مسمطی که بیت اولش این بود:

یاد دارم پدرم شیشه می دید شکست من چرا سبحة اجدادی خود داده زدست
پی زئار شدم وای به من من گنهکار شدم وای به من
مردم آزار شدم وای به من

این دومین شعر و اولین شعر فارسی من بود. سومین شعر را در بالای کوه عین علی گفتم. پدر با رفقایش دوره داشتند. یک شب به آنجا رفتیم وقتی آنها نشسته بودند من رفتم در عالم آفاق و انفس و منظره تبریز را نگاه می کردم، چراغها و عمارتها و...

آن سال، سالی بود که من معلم سرخانه داشتم و فرانسه می خواندم مخصوصاً آن روزها اشعار شاتوبریان را زیاد می خواندم این بود که آن شب ذوقم کشید و برای اولین مرتبه یک شعر وصفی ساختم در وصف تبریز و مناظرش که می دیدم وقتی دیگران متوجه شدند بسیار تشویق کردند.

ماجرای شعر چهارم من این بود که یکی از اجداد پدرم در اصفهان (مهیاری) ساکن بوده. او غزلی داشت و گویا دوزن هم داشته یکی از آنها قهر کرده بوده یکی به اسم مه و یکی به اسم

خور غزلی داشته که فقط مطلعش یادم هست:

خور به مه یار شود گر تو به مهیار آیی آفتابا چه شود گر تو به مهیار آیی

این غزل خیلی در من تأثیر کرد و آن را استقبال کردم و غزلی ساختم که از غزلهای خوب من است اگر چه آن را در ۱۲ سالگی سروده‌ام:

گل کم از خار شود گر تو به گلزار آیی فرخ یوسف شکند چون تو به بازار آیی

که در دیوان اشعار آمده است.

شعر پنجم را در سن ۱۳ سالگی سرودم وقتی با پدرم به مراغه رفته بودیم در کنار رودخانه صافی (صوفی چاه) غزلی ساختم که مطلع آن این است:

صوفی بیا که بر لب صافی مکانم است وین صبح جاودانه صفابخش جانم است

از این تاریخ به بعد دیگر ذوق شعرم راه افتاد چند غزل را هم از من در مجله ادب تبریز که در مدرسه متوسطه چاپ می شد از من چاپ کردند تا وقتی که به تهران رفتم. غزلی دارم که می توانم بگویم بیوگرافی من است:

دلی شکسته و چنگی گسسته گیسویم ولی به زخمه غیبی هنوز می مویم
خمیده تا کم و آشفته بید مجنونمی که سرنگون و سرافکنده بر لب جویم
نهفته قند و سخن پشت آبگینه و من به شوق طوطی تصویر خود سخنگویم
به سحر غمزه جانان به جان زندم تیر که بسته اند به زنجیر سحر و جادویم

وقتی چهارده سالم تمام شد اول ۱۳۰۰ شمسی با پسرعمویم رفتیم تهران. رفیقی هم داشتم به نام سیدابولقاسم خان شیوا که بعد او هم شهید شد. تبریز بهجت تخلص می کردم وقتی تهران رفتیم مرحوم شهیار هم آمده بود. او همسن من بود و از بچگی با هم بودیم، صحبت می کردیم که تخلص را عوض کنیم (بهجت را با اسم دیگری عوض کنیم) فکر کردیم که چکار کنیم قرار شد از خواجه حافظ بگیریم. دیوان او را باز کردیم این غزل آمد:

سحر چون خسرو خاور علم در کوهساران زد
به دست مرحمت یارم در امیدواران زد

که بیت آخرش اینست :

دوام عمر و ملک او بخواه از لطف حق حافظ

که چرخ این سگّه دولت به نام شهریاران زد

(این بیت در نسخه مرحوم خانلری به شکل زیر آمده است)

دوام عمر و ملک او بخواه از لطف حق ای دل

که چرخ این سکه دولت بدور روزگاران زد

معلوم شد که خواجه نام شهریار را به من داده. آنموقع و در آن سن ما خیال کردیم که حافظ

ما را مسخره می‌کند چون هیچ تناسب نداشت که یک بچه تبریزی چهارده ساله رفته است تهران

حالا بخواهد شهریار تخلص کند. گفتیم که یک دفعه دیگر بپرسیم و نیت کردیم که حافظ جان ما

یک تخلص درویشانه‌ای می‌خواهیم. «شهریار» کلاه گشادی است برای سرما. یک اسم

فقیرانه‌ای به ما مرحمت بفرما. دوباره دیوان را باز کردیم این غزل آمد که بیت اول آن این است:

چرا نه در پی عزم دیار خود باشم

چرا نه خاک سرکوی یار خود باشم

غم غریبی و غربت چو بر نمی‌تابم

به شهر خود روم و شهریار خود باشم...

حتی آمدن مجدد مرا به تبریز را هم حافظ در این غزل پیشگویی کرد.

رفیقم شهریار عاقل‌تر از من بود گفت که تو هنوز در اول جوانی هستی از آتیه که خبر نداری

حافظ لسان الغیب است، سخنگوی خداست، او از طرف جهان بالا این اسم را به تو می‌دهد چه

می‌دانی؟ شاید در آتیه سزاوار این نام باشی و این استعدادی که من در تو می‌بینم هیچ غیر

ممکن نیست که یک شاعر بسیار عالی مقامی بشوی و بعلاوه چیزی را که حافظ می‌دهد آدم رد

نمی‌کند. خلعت بزرگتر را باید پذیرفت.

این بود که بناچار قبول کردم ولی چند سال که من شعر می‌گفتم و شهریار تخلص می‌کردم

معمولاً برای رفقا آن بیت آخر را نمی‌خواندم خجالت می‌کشیدم.

اشعارم را خودم نمی‌نوشتم قابل نمی‌دیدم که بنویسم ولی مرحوم شهریار می‌نوشت از

۱۳۰۰ در تهران که بودیم نوشته بود تا ۱۳۰۸ که در اواخر این سال شهریار مرحوم شد. در آن

سال اشعار مرا او به کتابخانه خیام داده بود (مرحوم میرزا محمدعلی ترقی) و اشعار را در آن سال چاپ کردند به نام دیوان شهریار ولی قطع کوچکی داشت جیبی بود. همانکه مرحوم ملک الشعرا بهار بر آن مقدمه نوشته است و همینطور مرحوم سعید نفیسی. این مجموعه تازه چاپ شده بود که یک روز عید رفتیم خدمت ملک الشعرا که غالب شعرا هم بودند من هم جوان و محصل دارالفنون جلوی همه آنها مرحوم بهار گفت که من از وقتی کتابچه شهریار به دستم رسیده هر وقت می خواهم شعر بگویم چند غزل از شهریار می خوانم که طبعم را تشحیذ کنم. تشحیذ یعنی تمیز کردن چاقو که خیلی ها معنی این کلمه را نمی دانستند من عربیم آن وقتها خیلی قوی بود و به آنها گفتم که معنی تشحیذ چیست. آن وقت همه مات و مبهوت متوجه من شدند، از آن روز ما یک شهرتی پیدا کردیم. دیوان هم که چاپ شد و دست مردم افتاد دیگر مورد احترام کلیه اساتید بودم. مرحوم فرّخی، عشقی خیلی مرا قبول داشتند حتی عشقی آن سه تابلویش را برای من خواند و از من نظر خواست که هر جا را که می خواهی اصلاح کن در صورتی که (عشقی) خیلی گردن شق بود و حتی ملک الشعرا بهار را قبول نداشت.

رفقای که من داشتم هنرمند هم بودند با آنها بودم. غالباً این غزلهای مرا که شما می خوانید خیال می کنید مثلاً برای دختر ۱۴ ساله آن غزلها را ساختم در صورتیکه نه برای رفقایم ساختم. مثل همان عشقی که ملّای روم با شمس تبریز داشت، باصلاح الدین زرکوب داشت. با حسام الدین چلبی داشت و اغلب این رفقا سنشان از من بیشتر بود ولی علاقه من در واقع محبت و دوستی نبود محبت من نسبت به آنها عشق بود و اما آشنایی من با پروین اعتصامی از این قرار بود که پدرش اعتصام الملک از رفقای پدرم بود پروین ۷ ساله بود که از تبریز به تهران رفت و من در آن موقع ۱۴ ساله بودم. تهران هم گاهی همراه با ملک الشعرا بهار می رفتیم مجلس مرحوم اعتصام الملک در آن موقع رئیس کتابخانه مجلس بود و پروین هم می آمد آنجا کسانی که آنجا بودند هم از پروین می خواستند شعر بخواند هم از من. من غزلهای لطیف می خواندم او هم آن قصاید و قطعات سنگین را - خدا بیامرزد او را - پروین نظیر نداشت در قطعه سرایی ادبیات فارسی.

از جمله هنرمندانی که در آن سالها به منزل من آمدند یکی هم صادق هدایت بود. یکبار بوف کور را در آنجا خواند و همه را دچار یک حالت کراهت کرد و من مجبور شدم در آن محفل هذیان دل را بخوانم. وقتی من آن غزل را خواندم حال حاضرین جا آمد. مرحوم صبا به او گفت آخر صادق جان چرا اینقدر مناظر مکره را دوست داری؟ و وقتی من هذیان دل را خواندم صبا گفت این را می گویند شعر.

مرحوم صبا آن موقع در غورخانه یک پستی داشت و وقتی با من آشنا شد و مرا شناخت فهمیدم که او پسر کمال السلطنه است. یادم آمد که پدرم کاغذی نوشته بود، رفتم داخل

کاغذهایی که داشتم گشتم و آن را پیدا کردم و به او دادم و برد پیش پدرش کمال السلطنه، عجیب حالی پیدا کرده بود. اینها (پدرم و کمال السلطنه) شاگرد میرنظام بودند و از آن دوره خاطره‌هایی داشتند و بیشتر اوقات به منزل ما می آمدند. بعد کمال السلطنه به ایرج در خراسان نوشت که پسر حاج آقا آمده تهران همان سالی که رضاخان شاه شد ۱۳۰۴ ایرج از خراسان آمد.

من از بچگی ذوق موسیقی داشتم. تهران که آمدم یک تار کوچکی به اندازه سه تار داشتم که غیرقابل استفاده بود و صبا آن را تعمیر کرد برای من و خودش هم سه تار می زد. مرا با همان تار مشق می داد. بعد از آن یک سه تار خود صبا برای من آورد و عجیب ذوق موسیقی داشتم. بجایی رسیده بودم که نوا را می نواختم و شهریور که آمد به کنار گذاشتم گفتند نوا بدیمنی است وقتی درسم رابه صبا پس می دادم بایک سوزی می زدم که اشکش می ریخت. می گفت تو آتشی داری که پهلوی هیچ کس نیست این عین عبارت اوست، در صورتیکه من یک مضراب او را نمی توانستم بزنم، اما خوب صدای ساز من آن تأثیر را داشت، چون از دل سوخته‌ای بیرون می آمد.

ساز من از شاخ سروی جنگلی است
 کاو به جنگل سر به چرخ افراخته است
 چتر بال افشان و خوش خوان سالها
 بر سرش مرغان جنگل تاخته است
 شاخه گویی ضبط کرده چون نوار
 هر نواکان مرغکان بنواخته است
 تا شود ساز و به دست ما رسد
 تیشه و خنجر که بروی آخته است
 گویی اکنون بانوازشهای من
 خاطرات خود به یاد انداخته است
 چوب خشک است و به دل باقی هنوز
 داغ یارانی که از کف پاخته است
 گر زند چه چه به یاد بلبل است
 گر کند غوغا به یاد فاخته است

زاهدی رفت فرنگ برای تحصیل، امیری از من قهر کرد. شهیار هم مرد من ماندم تک و تنها. حال بسیار خرابی داشتم. همانموقع بود که باید استعفا بدهم که قبول نمی کردند (از بهداری

ارتش) با امیری اول رفتیم فیروزکوه یکی دو ماه پنهان شدم. بعدش هم که معلوم شد و عشق ما رسوا شد به گوش یارو رسید تبعیدمان کرد، گفت: باید توی این شهر نباشی. این بهانه کاری خدایی بود و باعث شد که من از قشون خلاص شدم والا رهایم نمی کردند.

آمدی جانم بقربانت ولی حالا چرا
بیوفا حالا که من افتاده‌ام از پا چرا...
شهریارا بی حیب خود نمی کردی سفر
راه مرگ است این یکی بی مونس و تنها چرا

در این اثنا فکر می کردم که کجا باید بروم که متوجه کمال‌الملک شدم. او هم تبعید بود در نیشابور. سالار معتمد رفیق او بود که برایش حسین آباد را خریده و عمارتی برای او ساخته بود و کمال‌الملک را از تقی آباد خودش برده بود به حسین آباد. این موقع رسیدم نیشابور و یک روز رفتیم حسین آباد. مرحوم کمال‌الملک عجیب از من استقبال کرد، چون در تهران هم گاهی می رفتم پیش او. ده روز مرا نگه داشت، حتی رختخوابش را هم آورده بود در اتاقی که من می خوابیدم و برایم از گذشته‌ها چیزهایی تعریف می کرد.

گفتند امشب حیب سمائی می آید. او آمد ستورش را هم آوردند عجیب سنتور می زد. او می گفت: سنتور من ریخت و پاشی است از مرحوم پدرم. حیب آمد و دید که نسبت به من خیلی احترام می گذارند. یک مقداری احساس رقابت کرد. وقتی شروع کرد به سنتور زدن شعری خواند و گفت اگر آقای شهریار شاعر هستند جواب این را بدهند. من هم تازه موقعی که از تهران می رفتم غزلی گفته بودم که بسیار عالی بود:

از تو بگذشتم و بگذاشتمت با دگران
رفتم از کوی تو لیکن عقب سرنگران
ما گذشتیم و گذشت آنچه تو با ما کردی
تو بمان و دگران وای به حال دگران
رفته چون مه به محاقم که نشانم ندهند
هر چه آفاق بجویند کران تا به کران
می روم تا که به صاحب نظری باز رسم
محرم ما نبود دیده کوتاه نظران

دل چو آیینه اهل صفا می شکنند
 که زخود بیخبرند این زخدا بیخبران
 دل من دار که در زلف شکن در شکنت
 یادگاریست ز سر حلقه شوریده سران
 گل این باغ بجز حسرت و داغم نفزود
 لاله رویا، تو ببخشای به خونین جگران
 ره بیدادگران بخت من آموخت ترا
 ورنه دانم تو کجا وره بیدادگران
 سهل باشد همه بگذاشتن و بگذشتن
 کاین بود عاقبت کار جهان گذران
 شهریارا غم آوارگی و دربدری
 شورها در دلم انگیخته چون نوسفران

حبیب شروع کرد چند بیت از این غزل را خواند. دو بیت آخر آن را نمی دانست به او گفتند: اتفاقاً این غزلی که خواندید از خود شهریار است و بعد من به او دو بیت آن را هم نخواندید. مرحمت کنید من در کتابچه شما بنویسم، و از آن موقع به بعد بود که با حبیب دوست شدیم. در تهران یک روز آمد منزل من. کتابچه‌ای داشتم که لطف‌الله زاهدی اشعار مرا در آن می نوشت. حبیب این کتابچه را از جلوی من برداشت و به شوخی گفت: یا خواجه شهریار! و آن را باز کرد. اتفاقاً سر صفحه آمد که:

چو به دست حبیب ساز آید
 روح عاشق در اهـتزاز آید

گفت: ایوالله شهریار، ایوالله

کلیه هنرمندان آن روز، به خانه من رفت و آمد می کردند. در واقع می توان گفت خانه من مثل یک خانقاهی شده بود، خراباتی بود. مرحوم صبا، نیما، عبدالحسین شهنازی، ظلی، عبادی، صادق هدایت و دیگران.

قزوینی و وحید و ملک بود و دهخدا
 و زیشت سرصف فضلابی عظیم‌شان
 سازندگان ما و نوازندگان ما
 همچون امیر خیزی و یکتای اشتری
 سینا، عدیل بهمنیار گرانبها
 اقبال آشتیانی و عصار ذی‌الحکم
 تشییع و برگزاری ختم و بزرگداشت
 نقشی که با من است و عزایی که با من است
 اما شهید و از همه هم جا نگدازتر
 دکتر معین که مایه اعجاب علم شد

هنگامی که همراه با امیری به فیروز کوه رفته بودیم، رفتیم بارفروش سواره سراغ نیما. قهوه‌خانه‌ای بود که نیما شبها به آنجا می‌آمد. اولین بار که رفتیم او را ندیدیم برای او نامه‌ای نوشتیم و به قهوه‌چی دادیم تا به او برساند. بعد از چند روز قهوه‌چی گفته بود، وقتی نامه را به او دادم اهمیتی نداد و گفت وقتش را ندارم. آن وقت ما هم مثلاً از او قهر کردیم و دیگر پیش او نرفتیم. بعد از سه سال همراه با صبا به منزل ما آمد. به ایشان گفتم که چرا آن وقت به من جواب ندادید. گفت که «یک روز در همان قهوه‌خانه کتابچه‌تو را یک نفر از جیب بغلش درآورد و گفت من شهریارم. وقتی شروع به خواندن کرد من دیدم از روی کتاب هم نمی‌تواند بخواند. فهمیدم که او دروغ می‌گوید. وقتی کاغذ شما را قهوه‌چی به من داد خیال کردم اوست و این بود که من اهمیت ندادم. از آن به بعد دیگر هر روز به خانه ما می‌آمد. حتی تبریز هم برای دیدن من آمد. در هر دوره‌ای ادبیات نسبت به دوه قبلش تازه‌تر شده و در دوره خودش اسم شعر نو گرفته، اما در دوره ما ادبیات جدید با مشروطه شروع شده و ادبیاتی که کاملاً تازه باشد با عشقی و نیما شروع شد - سه تابلوی عشقی - کفن سیاه عشقی و بعد هم در افسانه نیما. اینها اشعاری بودند که تقریباً آن سیر ابتدایی را طی کرده بودند. می‌شد به آنها شعر تازه گفت ولی در اینجا هم متوقف نشد. بعد از نیما بنده آن دو مرغ بهشتی را ساختم. هذیان دل را ساختم. یک مقداری هم کلمات را چکش‌کاری کردم و به اصطلاح فرنگی‌ها ایرانیزه‌تر کردم کلمات را. اما این شعر نو را باید دانست که تازگی آن در صورت و فرم شعر نیست، بلکه تازگی در تعبیرات و اصطلاحات و مضامین و مخصوصاً در طرز تفکر است که شعر نو را از سایر اشعار متمایز می‌سازد. البته میدانید که هر سبک شعر دوره‌ای دارد، زمانی باید بر آن بگذرد. مثلاً حافظ را که ما الان

می خوانیم - به این شیرینی و روانی و فصاحت و خوبی و در اوج قرار دارد - خلق الساعه نبوده بلکه نتیجه سیر ادبیات است. به همین دلیل نباید متوقع باشیم که شعر نو امروز بتواند به شعر حافظ پهلو بزند و بتوان هر کدام را در یک کفه ترازو قرار داد و قیاس کرد. این توقع را ما نباید داشته باشیم. اما چیزی که مایه خوشبختی است می بینیم که شعر نو چیزی تازه است که در مسیر خود به حرکت درآمده و می رود و باید منتظر بود که سیر واقعی خود را تمام کند و به حد کمال برسد، آنوقت ما یک سبک جدیدی خواهیم داشت به عظمت حافظ. ولی عجالاً نباید از جوانانی که به شعر نو می پردازند و در دوره آزمایش هستند ایراد گرفت. اینها مانند سیاحی هستند، مثل کاشفی هستند که برای ادبیات ایران دائماً در سیاحت و مشغول کشف می باشند. باید آنها را تشویق کرد تا نتیجه کارشان مطلوب و دلنشین باشد.

در دهه چهل شروع کردم به کتابت قرآن به خط زیبای نسخ. بنده بیشتر از نوشتن قرآن مقصودم تأمل در آیات قرآنی بود. قرآن هر زمان چیزهای تازه ای دارد که باید آنها را کشف کرد. در تهران که بودم با زبان ترکی تقریباً بیگانه شده بودم. وقتی مادرم به تهران آمد و تلقین آن فلکلورها و امثال آنها شد و بعد از شهریور که با دل شکسته ای بودم مادرم هم اواخر عمرش بود، جلد اول حیدربابا را آنموقع ساختم ولی عجیب انعکاسی پیدا کرد، در هر مجلسی چند بیت از آن را می خواندم، مردم به گریه می افتادند. جلد دوم حیدربابا را وقتی از تهران به تبریز برگشتم ساختم در سال ۱۳۳۰ شمسی.

راز و نیازها همه با آن زبان دل
 آن رازو آن نیاز ننگنجد به پارسی
 الحق زبان شعر دل من هم آذری ست
 آنجا زبان رها و بیان بی تکلف است
 در عین آن غرور طبیعی که در سخن

 ابزار شعر نرم و چکش خورده و مطیع
 اوزان هجایی و کلماتش همه بسیط
 بیخود نبود نغمه حیدربابای من
 از بس زبان چو اسب نجیبی است...^۱

۱- (برگرفته از ۲ نوار کاست انجمن موسیقی ایران که به مناسبت کنکره بزرگداشت استاد شهریار در تالار وحدت از دهم تا سیزدهم آذرماه ۱۳۷۱ از سوی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی انتشار یافته است)

● «سهند من»

شعر «سهندیم» شهریار اوج شعر آذری^۱
 شهریار شعر «سهندیم» خود را در پاسخ به نامه منظوم «بولوت قرا چورلی» شاعر مشهور
 آذربایجانی نوشته است. در واقع سهندیم غزل مدرنی است که با مشهورترین و زیباترین آثار
 شعری، هم در جهان غرب و هم در جهان شرق قابل مقایسه و تطبیق می باشد.
 تأکید بر هویت آذری و همچنین ستایش هنر و جاودانگی آن دو قطب اصلی می باشند که
 محور شعر بر روی آن دو قطب می چرخد.
 شعر با مورد خطاب قرار دادن کوه سهند آغاز می شود و زیبایی پرهیبت و صلابت آن را
 می ستاید. سپس زیبایی کوه و نام آن با تخلص شاعر معاصر شهریار، سهند (بولوت قراچورلی)
 گره می خورد و سهند بعنوان نمادی از هویت آذری و آذربایجانی ظاهر می گردد. عظمت و
 زیبایی کوه و تعلق آن به شاعر در شکل تخالف و دوگانگی سهند و دماوند که نمادی از فارسی
 (غیر آذری بودن) می باشد در ابیات زیبایی ترسیم می گردد.
 سپس ذکر نام شاعر مورد نظر (سهند) ستایش هنروی را به دنبال می آورد که در بندهای
 بعدی شعر به ستایش هنر و جاودانگی آن مبدل می شود.
 ستایش جاودانگی هنر در بندهای مذکور نمونه هائی از بزرگترین قطعات شعری در جهان
 امروز می باشد که با اشعاری نظیر «بسوی بیزانس» شاعر ایرلندی ییتس^۲ و «چکامه ای به
 خاکستر دان عهد عتیق» شاعر رمانتیک کیتس^۳ قابل مقایسه می باشد.
 بعد از هنر و جاودانگی آن، شهریار با ترسیم نمادها و تصویرهای گوناگون در رابطه با هویت
 آذری و تأکید بر ارج نهادن و ستودن آن، شعر خود را به پایان می رساند.
 انطباق صوت و تصویر از دیگر زیباییهای شعر سهندیم می باشد که به هر خواننده ای فرصت
 می دهد تا نمادها و تصویرهای ترسیم شده را در لحظات بازخوانی شعر جاری و زنده پندارد.^۴

۱- به یاد نامه آقای میرزا جعفر سلطان القرائی صفحه ۹۶ مراجعه شود. «شعر سهندیم شهریار به تعبیر دانشمند فقید آقای جعفر سلطان القرائی «اوج شعر آذری» می باشد.

۲- ایرلندی yeats (W.B)

۳- انگلیسی Johnkeats

۴- با سپاس فراوان از استاد کرانه‌ایه جناب آقای صادق سلطان القرائی فرزند حضرت آیه الله العظمی حاج میرزا جواد آقا سلطان القراء طالب نراه که این نوشته تحلیلی را همراه با متن آذری «سهندیم» استاد شهریار در اختیار مؤلف قرار دادند.

استاد شهريارين جوابي:

سهنديم!

ينل اوتنلرده گزه ننده، نه كوراوغلى چالى سازين
 ءورده گون خلوت انديب گولده پرى لرله چيمنده،
 قول - قاناددان اونا آغ حوله آچار غمزه لى قازين
 قيش گندر، قوى گله يازين
 هله نوروز گولى وار، قارچيچگين وار، گله جكلر،
 سئل - ياغيشدا يويونار كن ده گونش له گوله جكلر،
 اوزلرين تنزسيه جكلر.

قيشدا كهليك هوسى له، چوله قاجديقدا جوانلار.
 قاردا قاققيلدا ياراق نازلى قلمقاشلارين اولسون
 ياز، اودوشلرده ناهار منده سين آجديقدا چوبانلار،
 بوللى، سوللى سورولر، دادلى قاووتماشلارين اولسون

آد آليب سندن او شاعر كى، سن اوندان آد آلارسان،
 اونا هر داد وئره سن، يوز او مقابل داد آلارسان،
 تاريدان هرزاد آلارسان.

آداس اولوقدا، سن اونلا، داهار آرتين اوجالار سان.
 باش اوجالديقدا دماوند داغيندان باج آلارسان،
 شتر اليندن تاج آلارسان

اودا، شعرين، ادبين شاه داغيدير، شانلى سهندي،
 اودا، سن تك آتار اولدوزلارا اشعريه، كمندى،
 اودا، سيمرغ دن آلماقدادى فندى،
 شعر يازاندا قلميتدن باخاسان در سبه لندى،
 سانكى اولدوزلار لندى،
 سؤز دئينده گؤروسن قاتدى گولى، پسته نى، قندى،
 ياشاسين شاعر افندى!

او نه شاعر، كى داغين وصفينه مصداق اونى گؤردوم،

شاه داغيم، چال پاياغيم، ائل داياغيم، شانلى سهنديم،
 پاشى طرفانلى سهنديم.
 باشدا حيدر بابا تك قارلا - قيرولا قاريشيب سان
 سون ايپك تنللى بولود لارلار افقده ساريشيب سان،
 ساراشار كن باريشيب سان.

گؤيدن الهام آلالى سررى سماواته دئيه رسن،
 هله آغ كوركى برون، يازداياشيل دون داگيه رسن،
 قورادان حالواينيه رسن.

دوشلرونده صونالارسينه سى تك شوخ مملرده
 نه شيرين چشمه لرين وار.

اوياشيل تنللىرى، ينل هورمه ده اينالى سحر ده،

عشوه لى انشمه لرين وار.

قوى ياغيش ياغسادا ياغسين،

سئل اولوب آخسادا آخسين،

يانلاروندا دره لر وار.

قوى قلمقاشلارين اوچسون فره لرله، هامى باخسين،

دوشلرونده هنره لر وار،

او، اتك لرده نه قيزلار ياناغى لاله لرين وار،

قوزولار اوتلاياراق، نى ده نه خوش ناله لرين وار

آى كيمى هاله لرين وار

گول چيچكدن بزه ننده، نه گلين لر كيمى نازين،

ينل استنده اوسولاردانه رين راز - نيازين،

اوينايار گوللوقونازين.

تپتره بيرسازتنلى تك شاخه لرين چايدا - چمنده،

ساری سونبول قوجاغیندا،
 سولار افسانہ دی سؤیلہر اونون افسونلی باغیندا،
 سحرین چنلی چاغیندا.
 شاعرین ذوقی، نہ افسونلی، نہ افسانہ لی باغلار،
 آی نہ باغلار، کی «الف لیلی» ده افسانہ ده باغلار.
 اود یاخیب، داغلاری داغلار.
 گول گولرسه بولاغ آغلار.
 شاعرین عالمی نولمز، اونا عالمده زوال یوخ،
 آرزیلار اوردانه خاطرلیه امکاندی، محال یوخ،
 باغ جنت کیمی اوردان «بو حرام دیر، بو حلال» یوخ،
 او مجتده، ملال یوخ،
 اوردان حال دیر، داهان قال یوخ!
 گنجلهر اوردان گوموشدندی، قیزیلدان نه گونوزلر،
 نه زمره کیمی باغلاردی، نه مرمر کیمی دوزلر،
 نه ساری تنلی اینکلر، نه آلاگوزلو نوکوزلر
 آی نجه، آی کیمی اوزلر!
 گول آغاچلاری نه طاوس کیمی چترین آچیپ الوان
 «حلله» کروانیدی چؤلر، بزه نر سورسه بوکراون،
 دوه کروانی دا داغلار، یوکی اطلس دی بو حیوان،
 صابرین شهرینه دوغرو، قاطاری چکمه ده سروان،
 او خیالیمداکی شیروان!

اوردان قاردا یاغار، آما داهان گوللر سولایلمز،
 بو طبیعت، او طراوتده محال دیر، اولایلمز
 عومر پیمانہ سی اوردان دولایلمز.

او افقرده باخارسان نه ده نيزلر، نه بوغازلار،

من سنون تک اوجالیق مشقینه مشاق اونی گوردوم،
 عشقه، عشق اهلینه مشاق اونی گوردوم.
 اونه شاعر، کی خیال مرکبینه شووشیغاندا،
 او نهنک ات آیاغین توزلی بولودلاردا قویاندا،
 لوله لشمکده دی یتر - گوی، نه چه طومار ساریاندا،
 گۆره چکسن اوزماندا:
 نه زمان وارسا، مکان وارسا کسب بیچدی بیر آندا،
 کنجه چکلر، گله چکلر نه بویاندا، نه اویاندا،
 نه بیلیم قالدی هایاندا؟

باخ نه حرمت وار اونون نوزدئمیشی توك پاباغیندا،
 شعرینین تاجی اگیلمیش باشی دورموش قاباغیندا،
 باشینا ساوریلان اینجی، چاریق اولموش آیاغیندا،
 وحی دیر شعری، ملک لردی پیچیلدیر قولاغیندا.
 شہدی واربال دوداغیندا.
 اودا داغلار کیمی شائینده نه یازسام یارا شاندیر.
 اودا ظالم قوپاران قارلا، کولک له دوروشاندیر.
 قودوزا، ظالمة قارشی سینہ، گرمیش، ووروشاندیر.
 قودوزون کور کونہ، ظالم بیرہ لرتک داراشاندیر.
 آما وجهینده فقیر خلقی اگیلمیش سوروشاندیر.
 قارا ملتده هنر بولسا، هنر له آراشاندیر.
 قارالارلا قاریشاندیر،
 ساریشاندیرا

گنجہ حقتین گۆزودیر، طور تۆره تمیش اوجاغیندا،
 اری ییب یاغ تک اور کلردی یانیرلار چیراغیندا،
 می، مجتدن ایچیپ لاله پیتییدیر یاناغیندا،
 اویر اوغلان کی، پری لر سواچرلر چاناغیندا،
 اینجی قاینار بولاغیندا،

طبعی بیر سنوگلی بولبول کی، اوخور گول بوداغیندا،

شمر و موسیقی شاباش اولمادا، افشاندى پریشان
سانكى آغ شاهی دیر اولماقدا گلین باشینا افشان
نه گلین لركى نه انلیك اوزه سورتله، نه کیرشان،
یاخا، نه تولكى، نه دوروشان!

آغ پری لر، ساری کؤینکلی بولودلاردان انیرلر،
سود گؤلونده ملکه ایله چیسیرکن سنوینیرلر
سنوینیرلر، نوبونورلر.
قوزایاندا هره الدهه دولو بیرجام آپاریرلار،
سانكى چنگی لر، شاعرلره الهام آپاریرلار،
دریا قیزلارینا پیغام آپار پریلار.
ده نیزی نورتوگی ماوی، افقین سقفی سماوی،
آینادیر، هر نه باخیرسان: یتراولوب گؤی له مساوی،
غرق اونون شعرینه راوی.

غرفه لر، آی - بولود آلتیندا اولارتک گؤرونورلر،
گؤز آچیپ یومما، چیراغلار کیمی یاندىقدا سؤنورلر،
صحنه لرچخ فلک تک بورولوب، گاهدا چؤنورلر،
گؤلگه لیکلر سورونورلر.

زهره ایواندا الهه شینیلینده گؤرونورکن،
باخاسان حافظی ده اوردا جلالته گؤررسن،
نه سنورسن.
گاه گؤرن حافظ شیراز ایله ایواندا دوروبلار،
گاه گورن اورتادا شطرنج قورارکن اوتوروبلار،
گاه گورن سازیله آوازیله اگلنجه قوروبلار،
سانكى ساغرده ووروبلار.
خواجه الحان اوخویاندا، هامی ایشدن دایانیرلار،
اونو الرله پری لر گاه ایوب، گاه اویانیرلار،
لاله لر شعله سی، الوان شوشه رنگی بویانیرلار،
نه خومار گؤزله یانیرلار.

نه پریلر کیمی قوشلار قونوب، ارچماقدا نه قازلار
گؤلده چیممکده نه قیزلار.

بالیغ اولدوز کیمی گؤللرده، ده نیزلرده پاریلدار،
آبشار مرواری سین سنل کیمی تۆکدوکه خاریلدار،
ینل کوشولدار، سوشاریلدار.

قصرلر واردی قزیلدا، قالالار واردی عقیق دن
«رافائیل» تابلوسی تک، صحنه لری عهد عتیق دن،
دویماسان کوهنه رفیق دن

جنتین باغلاری تک، باغلاری نین حور و قصوری،
دوزولوب غر فده، ایواندا، جواهر کیمی حوری،
الده حوری لری نین جام بلوری،

تونگونون گول کیمی (صهبای ظهوری).
نه ماری اقلارکی، آییق گوزلره رؤیادی دئییرسن،
نه شافاقلاری کی دهرین یاخمادا دریادی دئییرسن،
اویدوران جنت ماوادی دئییرسن!

زهره نین قصری بریلیان، حصاری ایتجی دی یاقوت،
قصر جادودی، مهندسلی هاروت ایله، ماروت،
اوردا «مانی» دایانیت قالمیش اوصورتلره مبهوت،
قاپی قوللوقچی سی هاروت!

اوردا شعرین، موزیکون منبعی سرچشمه دی قاینار،
نه پریلر کیمی فواره دن افشان اولوب اینار،
شاعر آنجاق اونو آنلارا

دولومهتاب کیمی استخردی فواره لر ایله،
ملکه اوردا چیسیر، آی کیمی مهباره لر ایله
گوللو گوشواره لر ایله.

یئنه قارداش دئیهرک فاجمادا باشلار آیاغ اولدی.

قاجدین، اورلشدیک آرزدا، یئنه گوزلر بولاغ اولدی

یئنه غملر قالاغ اولدی

یئنه قارداش سایاغی سوزلریمیز بیرسایاغ اولدی

رصل ایگین ألمادا، ال چاتمادی، عشقیم داماغ اولدی،

هله لیک غم سارالار کن قارالار دؤندی آغ اولدی،

آرازین سود گولی داشدی، قایالیقلار داباغ اولدی

ساری سونبوللره زلف ایچره اوراخلار داراغ اولدی،

یونجالیقلار یئنه بیلدیر چینه یای - یاز یاناغ اولدی.

گوزده یاشلار چیراغ اولدی،

لاله بیتدی یاناغ اولدی،

غنچه گولدی، دوداغ اولدی،

نه صول اولدی، نه ساغ اولدی!

انلیمی - آرخامی گوردیکده ظالم اوچوقیسیلدی،

سنل کیمی ظلمی باسیلدی، زینه آرخ اولدی، کسیلدی،

گول گوزوتدن یاشی سیلدی.

تور قوران اوچوقی آتین قوماداسیندی گئری قالدی،

نوزی گئتدی، توری قالدی.

آما حیدربابا بیلدی کی ییز تک هامی داغلار،

یاغلاتیب قول - قول زنجیرده، بولودلار او دیر آغلار،

نه بیلیم، بلکه طبیعت نوزی نامرده گون آغلار،

اگری یوللاری آچارکن، دوراولان قولاری باغلار،

صاف اولان سینهنی داغلارا

داغلارین هرنه قوچی، طرلانی، چئیرانی، مارالی،

هامی دوشگون، ماهی پوزغون، سینهلر داغلی، یارالی،

گول آجان پئرده سارالی!

آماظن اتمه کی داغلار یئنه قالخان اولاجاقدیر،

قاناد ایستیر بوفضا، قوی قاطرلانی سهندیم،

انشیت نوزقصه می، دستانیمی، دستانلی سهندیم:

«سنی «حیدربابا» اول نمره لرله چاغیراندا

او سفیل دارد اقلان، تولکو تووان شرباغیراندا

شیطانین شیللاغا قالخان قاطیری نوخدا قیراندا،

«دده نوزقوده»^۱ سسین آلدیم، دندیم: «آرخامدی» ایناندیم.

آرخا دوردیقدا «سهندیم» ساوالان تکها والاندیم،

سنله قارشى قووالاندیم.

«جوشغونون» داغانی داشدی، منه بیرهایلی سس اولدی،

هر سسیر بیرنفسی اولدی.

باکی داغلاری دا، خای وئردی سسه، قیها اوچالدی،

اوتایین نمره لری سانکی بوتایدان داباج آلدی،

نورد اچالدا یقدا قوچالدی.

«راحمین» نمره سی قووزاندی دئیهن توپلار آتیلدی،

سنل گلیب نهره قاتیلدی.

«رستمین» توپلاری سسلندی دئیهن بوملار آچیلدی،

بیزه گول - غنچه ساچیلدی.

«قورخما گلدیم!» دئیهن سسلر ده منه جان دندی قارداش

منه جان - جان دئیهرک، دشمنه قان - قان دندی قارداش

منه سلطان دندی قارداش

من ده جانیم چتیریب: جان سنه قربان دندی قارداش

یاشا اوغلان - سیزه داغدان دلی جیران دندی قارداش

ائل سیزه قافلان دندی قارداش!

داغ سیزه اصلان دندی قارداش!

داغلی حیدربابانین آرخاسی هر پئرده داغ اولدی،

داغا - داغلار دایاغ اولدی.

آرازیم اینا چیراغ قویمادا، آیدین شافاغ اولدی،

اوتایین نغمه سی قووزاندی، اورکلر قولاغ اولدی،

محشر اولماقدادی بونلار، داها و ولقان اولاجاقدیر،
ظلم دنیا سی یانارکن ده تیلیت قان اولاجاقدیرا
وای...انه طوفان اولاجاقدیرا!

دندین: آذر انلی نین، بیر یارالی نیسگیلی یم من،
نیسگیل اولسام دا، گولوم! بیر ابدی سؤیگولی یم من،
یاد منی آتسادا، نوز گلشنمین بولبولی یم من،
انلیمین فار سیجادا دردینی سویله ر دیلی یم من،
حقیقه دوغرو نه قارانلیق ایسه، انل مشعلی یم من،
اپدیت گولی یم من!

نیسگیل اول چرچیہ فالسین کی، جواهر نه دی قانمیر،
مدنیت ده بین ایلیر بدویت، بیر اوصانمیر،
گون گندیر، آزالا باتسین، گنجه سیندن بیر اویانمیر،
بیر نوز احوالنا یانمیر!
آتار انسانلیغی، آما یالان انسابی آتانماز،
فتنه قووزانماسا بیرگون گنجه آسوده یاتانماز،
باشی باشلار قاتانمازا

آما مدن ساری، سن آرخابین اول شانلی سهندیم،
ده لی جیرانلی سهندیم .
من داها عرش علا کولگه سی تک باشدا تاجیم وار،
الده موسی کیمی فرعونه غنیم، بیر آغاجیم وار،
حرجیم بوخ، فرجیم وار.
من علی اوغلو یام، آزاده لرین مردی، مرادی،
او، قارانلیقلار اشمعل،
او، ایشیق قیلار اهادی،
حقیقه، ایمانه منادی!
باشدا سینماز سپریم، الدهه کوتلمز قلجیم وارا

﴿ اشارات ﴾

* این زبان سنگین و باشکوه، در غزلهایی که امروز به سبک قدما گفته می‌شود، دیگر نیروی حیاتی ندارد و سعی امثال شهریار که با آوردن بعضی الفاظ تازه و جاری - حتی فرنگی - و مخلوط کردنش با تعبیرات عامیانه و روزنامه‌ای، خواسته‌اند آنرا برای ذوق مردم امروز مناسب کنند، ظاهراً با توفیق، قرین نشده است.

("دکتر زرین کوب")

* ذوق نوجویی و نواندیشی در بسیاری از شعرهای شهریار منعکس است، تازگی مضمون، صور خیال، تعبیر، حتی قالب شعر، دیوان او را از بسیاری شاعران نسل وی، متمایز کرده است. علاوه بر غزلهای شورانگیز که از او به یادگار مانده است، برخی دیگر از شعرهای وی مانند مثنوی "در غروب نیشابور"، "افسانه شب"، "سلفونی دریا"، "تخت جمشید" و امثال آن معروف شده است، بخصوص منظومه "حیدربابا" به زبان محلی آذربایجان.

شهریار، بی‌گمان در شاعری، استعدادی درخشان است. در سراسر اشعار وی روحی حساس و شاعرانه موج می‌زند که بر بال تخیلی پوینده و آفریننده در پرواز است و شعرا و، در هر زمینه که باشد از این خصیصه بهره‌ور است. به تجدد و نوآوری، گرایشی محسوس دارد. شعرهایی که برای نیما و در یاد او سروده و دگرگونی‌هایی که در برخی از اشعار خود در قالب و طرز تعبیر و زبان شعر بخرج داده، حتی تفاوت صور خیال و برداشتها در قالبهای سستی و بسیاری جلوه‌های دیگر، حاکی از طبع آزماییها، در این زمینه و تجربه‌های متعدد اوست. با همه انس با شعر استادان پیشین، بخصوص سعدی و حافظ، آزادی که وی در زبان شعر برای خود قائل شده و هر نوع کلمه و ترکیب از زبان گفتار را در شعر بکار برده، حاکی از آن است که به اسلوب پیشینیان، پاینده نمانده و خواسته است از همه امکانات و تواناییهای زبان، بهره جوید تا بتواند به آسانی و روانی آنچه را در ضمیر دارد، به قلم بیاورد. این نوع آزادی بی حد و حصر، در زبان و واژگان شعر و آوردن هر نوع مضمون، موجب آمده که بسیاری الفاظ و ترکیبات و مضامین پیش پا افتاده و ناهموار در شعر او راه یابد و گاه ناهماهنگی در بافت سخن پدید آورد که به حق مورد ایراد سخن سنجان واقع شده است.

شهریار، شاعری است نامور و پراثر که گزیده آثار او نیز کافی است جایگاه وی را در شعر فارسی معاصر معتبر بدارد. با همه گوشه‌گیری و انزواجویی که شهریار داشت، دستگاههای فرهنگی کشور، در ادوار مختلف، به گرمی داشت او توجه داشتند. بدیهی است شهرت و اعتبار او پیش از آن و بیش از آن، در پرتو شعر و شاعری بود. ("چشمه روشن - دکتر غلامحسین یوسفی")

* مرثیه "مادر" که شهریار سروده است با آنکه شعر تا حدی آزاد است، از جهت تلقین حس و القاء همدردی در

غیر، يك شعر قوی است، شعر واقعی.

("دکتر زرین کوب")

* در اشعار شهریار شما در ابیات آمده به لغاتی برمی خورید که بسیار ساده و مردم پسند است، مانند: شانه خالی کردن، زیر سبیلی، پاتوق، وصله پینه، ددر، کوفت شدن، پدر در آوردن، نثر، همه بنجل، قالب کردن، فوت آب بودن و هفت خط. وجود این لغات و اصطلاحات باعث می شود که خواننده خود را با شعر غریبه حس نکند و به آن جلب شود و ارتباط برقرار کند، تا آنجا که کم کم این اشعار ورد زبانش شده و در خاطرش ماندگار می شود و آنها را سینه به سینه انتقال می دهد که باعث جاودانگی شعر شاعر می شود. با آرزوی اینکه باز هم شاعرانی مانند شهریار در عرصه ادب ما حضور پیدا کنند.

(سید رضا اورنگ کیهان شماره ۱۴۲۷۰)

نمونه هایی از شعر شهریار:

مناجات

علی ای همای رحمت، توجه آیتی خدا را
 که به ما سوی فکندی همه سایه هما را
 دل اگر خدا شناسی همه در رخ علی بین
 به علی شناختم من به خدا قسم خدا را
 به خدا که در دو عالم اثر از فنا نماند
 چو علی گرفته باشد سرچشمه بقا را
 مگر ای سحاب رحمت تو بباری ارنه دوزخ
 به شرار قهر سوزد همه جان ماسوی را
 برو ای گدای مسکین در خانه علی زن
 که نگین پادشاهی دهد از کرم گدارا
 بجز از علی که گوید به پسر که قاتل من
 چو اسیر تست اکنون به اسیر کن مدارا
 بجز از علی، که آرد پسری ابوالعجائب
 که علم کند به عالم، شهدای کربلا را

چو به دوست عهد بندد زمیان پاکبازان
 چو علی که می تواند که بسر برد وفا را
 نه خدا توانمش خواند، نه بشر توانمش گفت
 متحیرم چه خوانم شه ملک لافتی را
 به دو چشم خونفشانم، هله‌ای نسیم رحمت
 که زکوی او غباری به من آر، توتیارا
 چو توئی قضای گردان، به دعای مستمندان
 که زجان ما بگردان ره آفت قضا را
 چه زخم چونای هر دم زنوای شوق او دم
 که لسان غیب خوشتر بنوازد این نوآرا
 "همه شب در این امیدم که نسیم صبحگاهی
 به پیام آشنائی بنوازد آشنارا"
 زنوای مرغ یا حق بشنو که در دل شب
 غم دل، به دوست گفتن چه خوش است شهریارا

راه زندگانی

جوانی شمع ره کردم که جویم زندگانی را
 نجستم زندگانی را و گم کردم جوانی را
 کنون بابار پیری آرزومندم که برگردم
 به دنبال جوانی کوره راه زندگانی را
 به یاد یار دیرین، کاروان گمکرده را مانم
 که شب در خواب بیند، همراهان کاروانی را
 بهاری بود ما را هم شبابی و شکر خوابی
 چه غفلت داشتیم ای گل، شبیخون خزانگی را

سخن با من نمی گوئی، الا ای همزبان دل
 خدا را با که گویم، شکوه بی همزبانی را
 نسیم زلف جانان کو؟ که چون برگ خزان دیده
 به پای سرو خود دارم، هوای جانفشانی را
 به چشم آسمانی، گردشی داری بلای جان
 خدا را برمگردان، این بلای آسمانی را
 نمیری "شهریار" از شعر شیرین روان گفتن
 که از آب بقا جویند عمر جاودانی را

حالا چرا؟

آمدی جانم به قربانت ولی حالا چرا؟
 بی وفا حالا که من افتاده ام از پا، چرا؟
 نوش دارویی و بعد از مرگ سهراب آمدی
 سنگدل این زودتر می خواستی، حالا چرا؟
 عمر ما را مهلت امروز و فردای تو نیست
 من که يك امروز مهمان توام، فردا چرا؟
 نازنینا ما به ناز تو جوانی داده ایم
 دیگر اکنون با جوانان نازکن، با ما چرا؟
 آسمان چون جمع مشتاقان پریشان می کند
 درشگفتم من، نمی باشد زهم دنیا چرا؟
 وه که با این عمرهای کوتاه بی اعتبار
 این همه غافل شدن از چون منی شیدا چرا؟
 شور فرهاد به پرسش سر به زیر افکنده بود
 ای لب شیرین، جواب تلخ سربالا چرا؟

ای شب هجران که یک دم در تو، چشم من نخفت
 اینقدر با بخت خواب آلود من، لالا چرا؟
 در خزان هجر گل ای بلبل طبع حزین
 خامشی شرط وفاداری بود، غوغا چرا؟
 "شهریارا" بی حبیب خود نمی‌کردی سفر
 این سفر راه قیامت می‌روی تنها چرا؟

"نی محزون"

امشب ای ماه به درد دل من تسکینی
 آخر ای ماه، تو هم‌درد من مسکینی
 گاهش جان تو من دارم و من می‌دانم
 که تو از دوری خورشید، چها می‌بینی
 تو هم ای بادیه پیمای محبت، چون من
 سر راحت ننهاده‌ی به سربالینی
 هر شب از حسرت ماهی من و یک دامن اشک
 تو هم ای دامن مهتاب پر از پروینی
 همه در چشمه مهتاب غم از دل شویند
 امشب ای مه تو هم از طالع من غمگینی
 من مگر طالع خود در تو توانم دیدن
 که تو هم آینه بخت غبار آگینی
 باغبان خار ندامت به جگر می‌شکند
 برو ای گل که سزاوار همان گلچینی
 نی محزون مگر از تربت فرهاد رسید
 که کند شکوه هجران لب شیرینی

تو چنین خانه کن و دلشکن ای باد خزان
 گر خود انصاف کنی مستحق نفرینی
 کی براین کلبه طوفانزده سر خواهی زد
 ای پرستو که پیام آور فروردینی
 شهریارا! اگر آئین محبت باشد
 چه حیاتی و چه دنیای بهشت آئینی

مثنوی مولانا در خانقاه شمس تبریزی

به مناسبت روز مولوی

می‌رسد هر دم صدای بالشان
 کاروان کوی دلبر می‌رسد
 های و هیهای شتربانان شنوا
 عارفان، بسته قطار قافله
 نامنظم می‌رسد، بانگ جرس
 کاروان استاد گوئی هوشدار
 "شهر تبریز است، کوی دلبران
 شهر تبریز است مشکین مرزوبوم
 کاروانا! خوش فرود آی و در آی
 شهر ما امشب چراغان می‌کند
 شب کجا و میهمانم آفتاب
 شهر ما از شور، لبریز آمده است
 امشب آن دلبر میان شهر ماست
 آنکه آنجا، میزبان شمس ماست
 اینک از در می‌رسد سلطان عشق
 پابه چشم من نه ای جان عزیز
 درد ویران ما گنجی بیا
 می‌رویم ای جان به استقبالشان
 هر زمانم، ذوق دیگر می‌رسد
 شور و شهنواز حدی خوانان شنوا
 سوی ما بازاد راه و راحله
 در شمار افتادشان، گوئی نفس
 صیحه ملاست! ای دل گوش‌دار
 ساربانان! بار بگشا زاشتران"
 مهد شمس و کعبه ملای روم
 ای به تار قلب ما بسته در آی
 آفتاب چرخ مهمان می‌کند
 این به بیداریست، یارب یا بخواب
 وه که مولانا به تبریز آمده است
 آنچه بخت و دولتست، از بهر ماست
 یکشب اینجا، میهمان شمس ماست
 مرحبا ای حسن بی‌پایان عشق
 جان به قربان تو مهمان عزیز
 گرچه در عالم نمی‌گنجی بیا

ای تو مولانا جلال‌الدین ما
 آبروی دین ما، دنیای ما
 او همه دریا و اقیانوس، تو
 چون رسد پیش تو، مشتش و ابود
 زرنابش پیش تو نقش بر آب
 اشک شوق قرنهای دریا کنید
 شاه اقلیم ولایت می‌رسد
 آستین معرفت بالا زنید
 يك شبش، باری پذیرایی کنیم
 قدسیان بنشسته، پای خوان ماست
 باروان عرشیان، رؤیا کنیم
 دایره چون رشته‌ای، از تل و کوه
 ز آن فردوسی است، آن والاسخن
 منعکس دروی صفات جان پاک
 خیمه‌ها، چون غرفه‌های حور عین
 عطرش از گیسوی عنبر بو زنند
 تا نشاند دوست را پهلوی دوست
 شاخ غول نفس را با آن شکست
 خرقه‌ها آویزه و کشکولها
 تاج‌های ترمه‌یی، سوزن زده
 قصه‌هایی نقش از عشق و وفا
 در تکاپو بینم و در جنب و جوش
 شمعه‌ها را عنبر آگین می‌کنند
 هوزنان، هر گوشه‌ای سر می‌زند
 دیگر جوش شمس حق، در قل و قل
 دود و دم را خیمه، چون خرگاه ماه
 می‌پزد بر سینه کانون عشق

توبیا، ای ماه مهر آئین ما
 ماهمه ماهی و تو دریای ما
 سعدیا کنزاللغه، قاموس تو
 هرچه فردوسی، بلند آوا بود
 گر نظامی نقشبندد زرناب
 بیدلان، آغوش جانها واکنید
 ماهی دریای وحدت می‌رسد
 امشب ای تبریزیان، غیرت کنید
 هفت قرن، از وی شکر خایی کنیم
 کاروان عرشیان، مهمان ماست
 چشم بندیم و خود از سرواکنیم
 خیمه‌ها بینم، به آئین و شکوه
 خیمه سبز بلند تهمت
 خیمه، ماسپید و تابناک
 خانقاهی رشک فردوس برین
 حوریانش طرفه، رفت و روکنند
 بر در هر خیمه، نرمین تخت پوست
 با تبرزینی که عشق چیره دست
 بر سر بشکسته شاخ غولها
 بر فراز خرقه‌ها، بسته رده
 بر درو دیوار، باکلك صفا
 صوفیانرا خرقه تقوی به دوش
 خانقه را عشرت آئین می‌کنند
 پرسه را، شیخ شبستر می‌زند
 و آن عقب آتش بسان تل گل
 شیخ صنعان، دوده دار خانقاه
 دیگ جوش شمس خود معجون عشق

بُنشن از عرفان شمس معنوی
 جوشش از رقص و سماع صوفیان
 دم در او داده، دعای زاهدان
 ملحش، از تك بیت صائب ریخته
 لیمویش، ملای صدرا داده است
 شعله اش، از غیرت مولا علی
 دودش، از آه دل دلدادگان
 کاسه اش، از چشم عاشق ساخته
 گلشن رازش دعای سفره خوان
 مرحبا، ای چشمه های اشکبار
 از سرشك آب از مژه جارو کنید
 با صد آئینه، خودآرایی کنید
 بسوکه بینیم آن جمال تابناک
 پیر دربان، هو حق از دل برکشید
 پرده را برداشت، پیر پرده دار:
 موسیقی گویی فرود آید زطور
 بازوی دیگر، جنید و بایزید
 غاشیه بردوش شیخ جام از او
 قامتی، هیکل نمای کوه طور
 حلقه خورشید حُسن لم یزل
 گوش می پیچد در آیات فصیح
 چشم من حیران شد و او را ندید
 وصفی از خورشید و خفاشش کنم
 هر کسی از ظن خود شد یار او
 هم زبان راز داران لال به
 برشد و شد جامه ها برتن قبا
 خرقة از سربرده پیش پای او

آتش از طبع روان مولوی
 غلغل از چنگ و چغور لولیان
 سبزه اش از خط سبز شاهدان
 ادویه، دروی نظامی بیخته
 عمق آلو از بخارا داده است
 زیره اش، از مطبخ شاه ولی
 همیشه اش، از همت آزادگان
 سوز عشقش، پخته و پرداخته
 سفره را شیخ شبستر، میزبان
 مرحبا، ای عاشقان بیقرار
 جان و دل را صحنه، رفت و رو کنید
 عود سوزید و سمن سایبی کنید
 سینه ها سازید چون آئینه پاک
 دور باش شاه پشت در رسید
 چشم جان بیدار این دیدار دار
 اینک آمد از در آن دریای نور
 زیر یک بازو، گرفته بسوسعید
 خیمه بر سر داشته خیام از او
 طلعتی، آئینه دریای نور
 گیسوانی، هاله صبح ازل
 چشم می بیند به سیمای مسیح
 چون توانم نقش آن زیبا کشید
 او همه سراسر است چون فاشش کنم
 کس نداند فاش کرد اسرار او
 وصف حال من در او بی حال به
 دست شوق از آستین های عبا
 خرقة پوشان، محو استغنائی او

شمس، کتفش بوسه داد و پیش راند
 دست حق گوئی در آغوشش کشید
 عشق می بارد جمال پیر را
 می رسند از در صفا کیشان او
 عارفان چون رشته های لعل و دُر
 گوش تا گوش فضای خانقاه
 شمس حق، خود خرقة بازی می کند
 صائبا بانك خوش آمد می زند
 مثنوی خوانان حکایت می کنند
 شمع و مشعل نورباران می کنند
 بر در و دیوار می رقصد شعاع
 خواند خاقانی قصیدت نا تمام
 شرح شورانگیز عشق شهریار
 عارفان بینی وانفاس و عقول
 پیش در، شیخ بهایی یک طرف
 ابن سینا، می برد قلیان شاه
 آبداری، عهده فیض دکن
 شاعر طوس، آب بسته کشته را
 رودکی گهگاه رودی می زند
 "بوی جوی مولیان آید همی
 سعدی آن گوشه قیامت می کند
 خواجه باساز خوش و آواز خوش
 شیخ عطار آن میان با مشک و عود
 مجلس آرایبی نظامی را رسد
 نظم مجلس با نظامی داده اند
 می کشد خیام خم می به دوش
 مستی ما از شراب معنوی است

بردش آن بالا و بر مسند نشاند
 پرده بی از نور سر پوشش کشید
 می ستاید حسن عالمگیر را
 پادشاهانند درویشان او
 شمس را صحن و سرای دیده پُر
 پرشد از پروانگان مهر و ماه
 شاه را مهمان نوازی می کند
 یاری شیخ شبستر می کند
 وز جدائیها شکایت می کنند
 حوریان گویی گل افشان می کنند
 صوفیان در شور رقصند و سماع
 ساز آهنگ غزل دارد همام
 در غزل می پیچد و سیم سه تار
 سر فرو برسینه لطف و قبول
 دست برسینه، سنایی یک طرف
 فخر رازی، انفیه گردان شاه
 دهلوی استاده پای کفشکن
 هم غزالی پنبه کرده رشته را
 خوش سمرقندی سرودی می زند
 یار مهربان آید همی
 وصف آن رخسار وقامت می کند
 خوش فکنده شوری از شهناز خوش
 چشم بد را می کند اسفند، دود
 آن سخن پرداز نامی رارسد
 جام پیمودن به جامی داده اند
 بر شود فریاد فردوسی که نوش
 نقل مانای و نوای مثنوی است

هدیه ما اشک ما و عشق ما
چشم از این رؤیای خوش وا می‌کنیم
شاهنامه، طبل ماوکوس ماست
درنی خلقت خدا تا دردمید
یارب این نی زن چه دلکش می‌زند
"آتش است این بانک نای و نیست باد
این قلندر وه چه غوغا می‌کند
چون کتاب خلقت است این مثنوی
جزء و کل از نو بهم انداخته
هر ورق صد صحنه سازی می‌کند
هر سخن هم مبتدا شد هم خبر
هم به آن قرآن که او را پاره، سی است
شاهد اندیشه‌ها شیدای او
مولوی، خاطر به عشق شمس باخت
نی همین بر طبع ملا، آفرین
شمس ماکز بی زبانی شکوه کرد
دل به دردش کامد از داغ زبان
جاودان باد این کتاب مثنوی
جشن قرن هفتم ملای روم
لیک ملا شمس را جویا بود
شمس چون تبریزی و از آن ماست
شهریارا طبع دلکش داشتی

عشوه ابروی او سر مشق ما
عشق را با عقل سودا می‌کنیم
مثنوی، چنگ و نی و ناقوس ماست
نیز نی فالان تراز ملا که دید
نی زدن گفتند، آتش می‌زند
هر که این آتش ندارد نیست باد"
گنبد گردون پر آوا می‌کند
کهنگی دردم درو یابد نوی
محشری چون آفرینش ساخته
هر سخن صد نقش بازی می‌کند
يك جهان مفهوم می‌گیرد به بر
مثنوی، قرآن شعر پارسی است
مغزها مستغرق دریای او
وینهمه دیوان به نام شمس ساخت
آفرین بر شمس ملا آفرین
در زبان شعر ملا جلوه کرد
حق بدو داد این زبان جاودان
جاودان باش ای روان مولوی
گرچه برپا گشته در هر مرز و بوم
هر کجا شمس است آنجا می‌رود
روح ملا هم یقین مهمان ماست
وقت مهمانان خود خوش داشتی

*

*

*

"چه می‌کشم"

در وصل هم ز عشق تو ای گل در آتشم
 عاشق نمی‌شوی که ببینی چه می‌کشم
 با عقل، آب عشق به یک جو نمی‌رود
 بیچاره من که ساخته از آب و آتشم
 دیشب سرم به بالش ناز وصال و باز
 صبح است و سیل اشک به خون شسته بالشم
 پروانه را شکایتی از جور شمع نیست
 عمری است در هوای تو، می‌سوزم و خوشم
 خلقم به روی زرد بخندید و باک نیست
 شاهد شو، ای شرار محبت که بی‌غشم
 باور مکن که طعنه طوفان روزگار
 جز در هوای زلف تو دارد مشو شم
 سروی شدم به دولت آزادگی، که سر
 باکس فرو نیاورد، این طبع سرکشم
 دارم چو شمع سرغمش بر سر زبان
 لب می‌گزد، چو غنچه خندان که، خامشم
 هر شب چو ماهتاب به بالین من بتاب
 ای آفتاب دلکش و ماه پر یوشم
 گر زیر پیرهن شده پنهان کنم تو را
 سحر پری دمیده به پیراهن کشم
 لب بر لبم بنه، به نوازش دمی چوئی
 تا بشنوی نوای غزلهای دلکشم
 ساز صبا به ناله شبی گفت: شهریارا
 این کار تو ست، من همه جور تو می‌کشم

"داغ لاله"

بسیاد رفت لاله بـبرباد رفته را
هر لاله‌ای که ازدل این خاکدان دمید
جز در صفای اشک دلم وانمی‌شود
وای ای مه دوهفته، چه جای محاق بود
برخیز لاله! بسند گلو بند خود بتاب
ای کاش ناله‌های چو من بلبلی حزین
گر سوزد استخوان جوانان، شگفت نیست
گردون برات خوشدلی کس نخوانده است
این گوزپشت تیرقدان، راست تر زند
یارب چها به سینه این خاکدان دراست
راه عدم نرفت کس، از رهروان خاک
یارب خزان چه بود، بهار شکفته را
نـوکرد داغ ماتم یاران رفته را
باران به دامن است، هوای گرفته را
آخر محاق نیست که ماه دوهفته را
آورده‌ام به دیده، گهرهای سفته را
بیدارکردی آن گل در خاک خفته را
تب موم سازد، آهن و پولاد تفته است
اینجا همیشه ردّ و نکول است، سفته را
چندین کمین نکرده کمانهای چفته را
کس نیست، واقف این همه راز نهفته را
چون رفت خواهی این همه راه نرفته را

"کودک و خزان"

مادری بود و دختر و پسری
دختر از غصه پدر مسلول
يك شب آهسته با کنایه طیب
صبری، ای! باغبان که برگ امید
پسر این حال را مگر دریافت
صبح فردا دو دست کوچک طفل
پسرك، از می محبت مست
پدره تازه رفته بود ز دست
گفت: با مادر: "این نخواهد رست"
خواهد از شاخه حیات، گسست
بنگر این جا چه مایه رقت هست
برگها رابه شاخه‌ها می‌بست

مقام رهبری

تو آن سروی که چون سربرکنی سرها بیارائی
وگر سرور شدی آیین سرورها بیارائی
به نقاش ازل مانی که با نقش جهان آرا
چمن‌ها با گل و سرو و صنوبرها بیارائی

نه هر کو کاروان راند رموز رهبری داند
 تو روح‌الله رهی داری که رهبرها بیارائی
 بدین شوق شهادتها چه بیم از لشکر کافر
 که هر آئی تو آن دانی که لشکرها بیارائی
 همان تیغ جهاد و خطبه‌های مسجد کوفه است
 که رنگین می‌کنی محراب و منبرها بیارائی
 به فرمان تو پاکان بالقاء الله پیوستند
 چه رنگین جمله‌ها کز سنگ و سنگرها بیارائی
 به روزن‌های چشم و دل همه نور جمال توست
 به هر روزن تو منظوری و منظرها بیارائی
 تو بودی آفتاب از مغرب آن کو در حدیث آمد
 به کشورها گذرکردی که کشورها بیارائی
 اگر خاور به خورشیدی درخشان می‌کند آفاق
 تو آن خورشید رخشانی که خاورها بیارائی
 کجا با مشک و عنبر کلك مشکین تو آریند
 توئی کز خط مشکین مشک و عنبرها بیارائی
 دل و جان همه مردم پر از نقش تو جانانه است
 جلو خانها بیفروزی و سر درها بیارائی
 من این‌یک بیت سعدی با تو ای خواننده می‌گویم
 مگر گیری قلم در دست و دفترها بیارائی
 «به زیورها بیاریند مردم گل‌عداران را
 تو شاخ گل چنان زیبا که زیورها بیارائی»
 تو هم خود «شهریارا» گوهر آرائی و گوهر سنج
 به هر گنجت گذار افتاد گوهرها بیارائی

ای وای مادرم

«۱»

آهسته باز از بغل پله‌ها گذشت
در فکر آش و سبزی بیمار خویش بود
اما گرفته دوروبرش هاله‌یی سیاه
روشن کند چراغ یکی عشق نیمه‌جان

«۴»

او را گذشته‌ای ست، سزاوار احترام:
تبریز ما! به دورنمای قدیم شهر
در (باغ‌بیشه) خانه‌ی مردی ست با خدا
هر صحن و هر سراچه، یکی دادگستری ست
اینجا به داد ناله‌ی مظلوم می‌رسند

اینجا کفیل خرج مُوکل بود و کیل
مُزد و درآمدش همه صرف رفاه خلق
در، باز و سفره پهن
بر سفره‌اش چه گرسنه‌ها سیر می‌شوند
یک زن مدیر‌گردش این چرخ و دستگاه
او مادر من است.

«۵»

انصاف می‌دهم که پدر رادمرد بود
با آنهمه درآمد سرشارش از حلال
روزی که مُرد، روزی یک‌سال خود نداشت
اما قطارهای پُر از زاد آخرت

وز پی هنوز قافله‌های دعای خیر
این مادر از چنان پدری یادگار بود
تنها نه مادر من و درماندگان خیل

آهسته باز از بغل پله‌ها گذشت
در فکر آش و سبزی بیمار خویش بود
اما گرفته دوروبرش هاله‌یی سیاه
او مرده است و باز پرستار حال ماست
در زندگی ما همه جا وول می‌خورد
هر گنج خانه صحنه‌یی از داستان اوست
در ختم خویش هم - به سرکار خویش بود
بیچاره مادرم.

«۲»

هر روز می‌گذشت از این زیر پله‌ها
آهسته تا بهم نزند خواب ناز من
امروز هم گذشت
در بازو بسته شد
با پشت خم از این بغل کوچه می‌رود
چادر نماز فلفلی انداخته به سر
کفش چروک خورده و جوراب وصله‌دار
او فکر بچه‌هاست

هر جا شده هویج هم امروز می‌خرد
بیچاره پیره‌زن همه برف است کوچه‌ها

«۳»

او از میان کُلفت و نوکر ز شهر خویش
آمد به جستجوی من و سرنوشت من
آمد چهار طفل دگر هم بزرگ کرد

او یک چراغ روشن ایل و قبیله بود
خاموش شد، دریغ.

«۶»

نه، او نمرده، می شنوم من صدای او
با بچه‌ها هنوز سر و کله می‌زند
ناهید، لال شو
بیژن، برو کنار
کفگیر بی صدا
دارد برای ناخوش خود آتش می‌پزد

«۷»

او مُرده در کنار پدر زیر خاک رفت
اقوامش آمدند پی سرسلامتی
یک ختم هم گرفته شد و پُربدک نبود
بسیار تسلیت که به ما عرضه داشتند
لطف شما زیاد.
اما ندای قلب بگوشم همیشه گفت:
این حرفها برای تو، مادر نمی‌شود

«۸»

پس این که بود؟
دیشب لحاف رد شده بر روی من کشید
لیوان آب از بغل من کنار زد
در نصفه‌های شب
یک خواب سهمناک و پریدم به حال تب
نزدیک‌های صبح

او باز زیر پای من اینجا نشسته بود
آهسته با خدا
راز و نیاز داشت
نه، او نمرده است.

«۹»

نه او نمرده است، که من زنده‌ام هنوز
او زنده است، در غم و شعر و خیال من
میراث شاعرانه من هرچه هست از اوست
کانون مهر و ماه، مگر می‌شود خاموش
آن شیرزن بمیرد؟ او شهریار زاد
هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق.

«۱۰»

او با ترانه‌های محلی که می‌سرود
با قصه‌های دلکش و زیبا که یاد داشت
از عهد گاهواره که بندش کشید و بست
اعصاب من به ساز و نوا کوک کرده بود
او شعر و نغمه در دل و جانم به خنده کاشت
وانگه به اشکهای خود آن کشته آب داد
لرزید و برق زد به من آن اهتزاز روح
وز اهتزاز روح گرفتم هوای ناز
تا ساختم برای خود از عشق عالمی

«۱۱»

او پنج سال کرد پرستاری مریض
در اشک و خون نشست و پسر را نجات داد

اما، پسر چه کرد برای تو؟ هیچ، هیچ،
تنها مریضخانه، به امید دیگران
یک روز هم خبر: که بیا او تمام کرد.

«۱۲»

در راه قم به هرچه گذشتم عبوس بود
پیچید کوه و فحش به من داد و دور شد
صحرا همه خطوط کج و کوله و سیاه
طومار سرنوشت و خبرهای سهمگین
دریاچه هم به حال من از دور می‌گریست
تنها طواف دور ضریح و یکی نماز
یک اشک هم به سوره یاسین من چکید
مادر به خاک رفت.

«۱۴»

آینده بود و قصه بی‌مادری من
ناگاه ضجه‌یی که به هم زد سکوت مرگ
من می‌دویدم از وسط قبرها برون
او بود و سربه ناله برآورده از مغاک
خود را به ضعف از پی من باز می‌کشید
دیوانه و رمیده، دویدم به ایستگاه
خود را به هم فشردم خزیدم میان جمع
ترسان ز پشت شیشه در آخرین نگاه
باز آن سفیدپوش و همان کوشش و تلاش
چشمان نیمه‌باز:
از من جدا مشو!

«۱۳»

آن شب پدر به خواب من آمد، صدایش کرد
او هم جواب داد
یک دود هم گرفت به دور چراغ ماه
معلوم شد که مادر، از دست رفتنی‌ست
اما پدر، به غرغه باغی نشسته بود
شاید که جان او به جهان بلند برد
آنجا که زندگی، ستم و درد و رنج نیست
این هم پسر، که بدرقه‌اش می‌کند به گور
یک قطره اشک، مُزد همه زجرهای او
اما خلاص می‌شود از سرنوشت من
مادر بخواب، خوش،
منزل مبارکت.

«۱۵»

می‌آمدیم و کله من گیج و منگ بود
انگار جیوه در دل من آب می‌کنند
پیچیده صحنه‌های زمین و زمان به هم
خاموش و خوفناک همه می‌گریختند
می‌گشت آسمان که بکوبد به مغز من
دنیا به پیش چشم گنهکار من سیاه
وز هر شکاف و رخنه ماشین غریب‌باد
یک ناله ضعیف هم از پی دوان دوان
می‌آمد و به مغز من آهسته می‌خلید:
تنها شدی پسر.

«۱۶»

باز آمدم به خانه چه حالی! نگفتنی
دیدم نشسته مثل همیشه کنار حوض
پیراهن پلید مرا باز شسته بود
انگار خنده کرد ولی دلشکسته بود:
بردی مرا به خاک سپردی و آمدی؟
تنها نمی‌گذارمت ای بینوا پسر
می‌خواستم به خنده درآیم زاشتباه
اما خیال بود
ای وای مادرم.

نای شبان

ریختم با نوجوانی باز طرح زندگانی
تا مگر پیرانه سر از سر بگیرم نوجوانی
آری آری نوجوانی می‌توان از سر گرفتن
گر توان با نوجوانان ریخت طرح زندگانی
گرچه دانم آسمان کردت بلای جان، ولیکن
من به جان خواهم تو را عشق ای بلای آسمانی
شادمانی بعد عمری، خود به تبریک من آمد
راستی تبریک دارد، بعد عمری شادمانی
غم برون رفت از دل و بی‌خانمان شد گو ببیند
آنچه ما دیدیم ای دل! از غم بی‌خانمانی
گوش بر زنگ صدای کودکانم، تا چه باشد
کاروان گم‌کرده را بانگ درای کاروانی

زندگانی گر کسی بی عشق خواهد، من نخواهم
 راستی بی عشق، زندان است بر من زندگانی
 گر حیات جاودان بی عشق باشد، مرگ باشد
 لیک مرگ عاشقان باشد، حیات جاودانی

زندان زندگی

تا هستم ای رفیق، ندانی که کیستم
 روزی سراغ وقت من آیی، که نیستم
 در آستان مرگ، که زندان زندگیت
 تهمت به خویشتن نتوان زد که زیستم
 پیداست از گلاب سرشکم که من چو گل
 یک روز خنده کردم و عمری گریستم
 طی شد دو بیست سالم و انگارکن دویست
 چون بخت و کام نیست، چه سود از دویستم؟
 خود مدعی که نمره انصاف اوست صفر
 در امتحان صبر، دهد نمره بیستم
 گر آسمان، وظیفه شاعر نمی دهد
 گونام من، به خفیه بلیسد زلیستم
 سرباز مفت، این همه درجا نمی زند
 سرهنگ گو، ببخش به فرمان ایستم
 گوهرشناس نیست در این شهر «شهریار»
 من در صف خزف چه بگویم که چیستم؟

جرس کاروان

از زندگانیم گله دارد جوانیم
 شرمنده جوانی از این زندگانیم
 دور از کنار مادر و یاران مهربان
 زال زمانه کشت به نامهربانیم
 دارم هوای صحبت یاران رفته را
 یاری کن ای اجل که به یاران رسانیم
 پروای پنج روز جهان کی کنم که عشق
 داده نـوید زندگی جاودانیم
 چون یوسفم به چاه بیابان غم اسیر
 وز دور مـژده جرس کاروانیم
 یکشب کـمند گیسوی ابریشمین بتاب
 ای ماه اگر زچاه بدر می کشانیم
 گوش زمین به ناله من نیست آشنا
 من طایر شکسته پر آسمانیم
 گیرم که آب و دانه دریغم نداشتند
 چون می کنند با غم بی همزبانیم
 ای لاله بهار جوانی که شد خزان
 از داغ ماتم تو بهار جوانیم
 گفتمی که آتشم بنشانی ولی چه سود
 برخاستی که بر سر آتش نشانیم
 در خواب زنده ام که تو می خوانیم بخویش
 بیداریم مباد که دیگر نرانیم
 شمعم گریست زار به بالین که شهریار
 مز نیز چون تو همدم سوزنهانیم

به مروغان چمن

خراب از یاد پائیز خمارانگیز تهرانم
 خمار آن بهار شوخ و شهر آشوب شمرانم
 خدایا خاطرات سرکش یک عمر شیدایی
 گرفته در دماغی خسته چون خوابی پریشانم
 خیال رفتگان، شب تا سحر در جانم آویزد
 خدایا این شب آویزان چه می خواهند از جانم؟
 پریشان یادگاری‌های بربادند و می‌پیچند
 به گلزار خزان عمر چون رگبار بارانم
 خزان هم با سرود برگریزان عالمی دارد
 چه جای من که از سردی و خاموشی زمستانم
 مگر کفاره آزادی و آزادگی‌ها بود
 که اعصابم غل و زنجیر گشت و صبر زندانم
 به بحرانی که کردم آتشم شد از عرق خاموش
 خوشا آن آتشین تبها که دلکش بود هدیانم
 سه تار مطرب شوقم گسسته سیم جانسوزم
 شبان وادی عشقم شکسته نای نالانم
 نه جامی کو دمد در آتش افسرده جان من
 نه دودی کو برآید از سرشوریده سامانم
 شکفته شمع دمسازم چنان خاموش شد کزوی
 به اشک توبه خوش کردم که می بارد به دامانم
 گره شد در گلویم ناله جای سیم هم خالی
 که من واخواندن این پنجه پیچیده نتوانم
 کجا یار و دیاری ماند از بی‌مهری ایام
 که تا آهی برد سوز و گداز من به یارانم

بیا ای کاروان مصر آهنگ کجا داری؟
 گذر برچاه کتعان کن من آخر ماه کنعانم
 سرود آبشار دلکش پس قلعه‌ام در گوش
 شب پائیز تبریز است و در باغ گلستانم
 گروه کودکان سرگشته چرخ فلک بازی
 من از بازی این چرخ فلک سردرگریانم
 به مغزم جعبه شهر فرنگ عمر بی حاصل
 به چرخ افتاده و گویی در آفاق است جولانم
 چه دریایی چه طوفانی که من در پیچ و تاب آن
 به زورق‌های صاحب کشته سرگشته می‌مانم
 از این شورم که امشب زد به سر آشفته و سنگین
 چه می‌گویم نمی‌فهمم! چه می‌خواهم نمی‌دانم!
 به اشک من گل و گلزار شعر پارسی خندان
 من شوریده بخت از چشم گریان ابرنیشانم
 کجا تا گویدم برچین و تا کی گویدم برخیز
 به خوان اشک چشم و خون دل عمریست مهمانم
 به نامردی مکن پستم بگیر ای آسمان دستم
 که من تا بوده و هستم غلام شاه مردانم
 چه بیم غرقم از عمان که جستم گوهر ایمان
 دلاهر چند کز حرمان هنر بس بود تاوانم
 فلک گو با من این نامردی و نامردمی بس کن!
 که من سلطان عشق و شهریار شعر ایرانم

در این قسمت فهرست‌هایی جامع از اسامی شعرای معاصر ایران ارائه می‌گردد که انگیزه تهیه و ثبت آنها گردآوری اسامی شعرا در يك مجموعه بجهت آشنائی علاقه‌مندان با آنان می‌باشد، ضمن اینکه این فهرست‌ها بر مبنای تاریخ تولد شاعران به سال قمری و شمسی تنظیم یافته و سیر پدیداری شعرا را در عصر حاضر به ما می‌نمایاند.

ذکر این نکته ضروری است که تاریخ تولد تعدادی از این شاعران دانسته نشد و تنها نام شاعر ثبت گردید و نیز ممکن است در تنظیم فهرست‌ها اشتباهاتی از نظر ثبت تاریخ دقیق تولد شعرا ملاحظه شود که این امر بیشتر ناشی از تفاوت شرح و ضبط آنها در منابع متعدد بوده است.

در پایان امیدوار هستم چنانچه لطف خدا یار باشد توفیقی بیابم تا در مجلدات بعدی کتاب به ترتیب فهرست‌های موجود، به معرفی شاعران دیگر و شعر آنها پردازم.

فهرست اسامی شعرائی معاصر ایران بر مبنای سال تولد به تاریخ هجری قمری*

(۱۲۵۱ هـ ق - ۱۳۵۲ هـ ق)

حاج میرزابهاءالدین نوری متخلص به فاضل
(متولد ۱۲۷۸ ق. وفات ۱۳۴۲ ق)
میرزا غلامحسین خان ادیب کرمانی
(متولد ۱۲۷۹ ق)
میرزانصرالله خان اصفهانی متخلص به
صبوری (متولد ۱۲۷۹ ق)
آتش اصفهانی (ولادت ۱۲۷۹ ق - وفات ۱۳۴۹ ق)
شیخ غلامعلی بکائی (متولد ۱۲۸۰ ق)
محمود پروانه (متولد ۱۲۸۰ ق - وفات ۱۳۴۹ ق)
شیخ عبدالجواد ادیب نیشابوری (متولد ۱۲۸۱
ق - وفات ۱۳۴۴ ق)
میرزا علیخان ظهیرالدوله مکنی به صفاعلیشاه
(متولد ۱۲۸۱ ق - وفات ۱۳۴۲ ق)
فاطمه سلطان خانم (متولد ۱۲۸۲ ق - فرزند
حاج میرزا حسین نواده مرحوم سیدابولقاسم قائم
مقام فراهانی)
آقامحمد همای اصفهانی (متولد ۱۲۸۲ ق -
وفات ۱۳۵۹ ق)
حاج میرزا مهدی حسامالدین دولت آبادی
(متولد ۱۲۸۲ ق در تهران)
میرزا محمدعلی عبرت مصاحبی نائینی (متولد
۱۲۸۳ ق در اصفهان - تولد وی را ۱۲۸۰ ق
نیز نوشته‌اند وفات ۱۳۶۲ ق).
یسوسف بختیاری (متولد ۱۲۸۳ ق
وفات ۱۳۵۷ ق)
میرزا حسن خان اسفندیاری (متولد ۱۲۸۳ ق یا

حاجی میرزا حسن صغیرعلیشاه (متولد
۱۲۵۱ هـ ق در اصفهان - وفات ۱۳۱۶ هـ ق)
علی لعلی تبریزی (متولد ۱۲۵۲ ق در ایروان -
وفات ۱۳۲۵ ق. در تفلیس)
سید احمد ادیب پیشاوری (متولد ۱۲۶۰ ق -
وفات ۱۳۴۹ ق. در تهران)
حاج میرزا محمد حسین قریب ربانی (متولد
۱۲۶۲ ق در کرکان از توابع اراک)
میر سید باقر صبوری گیلانی (متولد ۱۲۶۵ ق
در رشت - وفات ۱۳۱۵ ق)
سید حسن رضوی (غبار همدانی) (متولد ۱۲۶۵
ق - وفات ۱۳۲۲ ق)
دانش تبریزی (متولد ۱۲۶۷ ق در تبریز)
شباب کرمانشاهی (متولد ۱۲۷۰ ق در
کرمانشاه)
عبدالحسین آقاخان کرمانی (متولد ۱۲۷۰ ق
- وفات در ۱۳۱۴ ق در تبریز)
فتح‌اله مؤید (متولد ۱۲۷۰ ق - وفات ۱۳۰۶ ش)
فرصت شیرازی (متولد ۱۲۷۱ ق - ۱۳۳۹ ق)
محمد تقی شوریده شیرازی (متولد ۱۲۷۴ ق -
وفات ۱۳۰۵ ش)
غلامحسین خان امینی غفاری کاشانی (متولد
۱۲۷۶ ق - وفات ۱۳۶۶ ق)
محمدصادق امیری فراهانی ملقب به ادیب الممالک
(متولد ۱۲۷۷ ق - وفات ۱۳۳۶ ق)
میرزا یحیی سرخوش تفرشی (متولد ۱۲۷۷ ق)

حاجی میرزا مهدی دولت آبادی (متولد ۱۲۸۸ ق
 - وفات ۱۳۳۴ ق)
 حیدر علی کمالی اصفهانی (متولد ۱۲۸۸ ق در
 ابرقو)
 عبدالحسین نصرت خراسانی (متولد ۱۲۸۹ ق)
 میرزا محمدحسین خان شعاع‌الملک (متولد
 ۱۲۸۹ ق در شیراز)
 میرزا عبدالحسین آیتی، (متولد ۱۲۹۰ ق در تفت
 یزد)
 سید بهاء‌الدین رضوی خوانساری
 (متولد ۱۲۹۰ ق در اصفهان - وفات ۱۳۲۸ ش)
 ایرج میرزا جلال‌الملک (متولد ۱۲۹۱ ق - وفات
 ۱۳۴۳ ق برابر با ۱۳۰۴ ش)
 سید کمال‌الدین مرتضوی فارس‌سالی
 (متولد ۱۲۹۱ ق)
 حسین سمیعی عطا (ولادت ۱۲۹۲ در رشت -
 وفات ۱۳۷۲ ق در تهران)
 میرزا حسن خان وثوق (متولد ۱۲۹۲ ق)
 محمد یوسف‌زاده غمام (متولد ۱۲۹۲ ق)
 محمد مهدی مرآت (متولد ۱۲۹۲ ق - کرمانشاه)
 دانش اصفهانی (متولد ۱۲۹۲ ق در استامبول)
 سید محمد غمام همدانی (ولادت ۱۲۹۲ ق -
 وفات ۱۳۶۱ ق در همدان)
 علینقی حکمت مشیرالکتاب (متولد ۱۲۹۳ ق در
 تهران - وفات ۱۳۴۴ ق)
 دوستعلیخان معیرالممالک (متولد ۱۲۹۳ ق -
 وفات ۱۳۴۵ ق)

۱۲۸۵ ق - در تهران)
 تاج‌الشمرا میرزا اسماعیل خان ثاقب
 سمیرمی (متولد ۱۲۸۵ ق - وفات ۱۳۶۰ ق)
 سید هاشم محزون (متولد ۱۲۸۵ ق - وفات
 ۱۳۳۲ ش در میناب)
 سید عبدالرسول شجره متخلص به بزمی
 (متولد ۱۲۸۵ ق - در اصفهان - وفات ۱۳۵۵ ق)
 شاطر عباس قمی متخلص به صبوحی (متولد
 ۱۲۸۵ ق - وفات ۱۳۱۵ ق)
 محمد علی مصاحبی (عبرت نائینی - متولد
 وفات ۱۳۲۱ ق)
 منعم اصفهانی (متولد ۱۲۸۶ ق - وفات ۱۳۶۰ ق)
 میرزا زین‌العابدین خاموشی (متولد ۱۲۸۶ ق -
 وفات ۱۳۵۲ ق)
 حاج میرزا حسن خان جابری انصاری
 (متولد ۱۲۸۷ ق در اصفهان)
 عبدالحسین خوشنویس (قدسی متولد ۱۲۸۷ ق -
 وفات ۱۳۶۶ ق)
 حاج شیخ عباسعلی معین‌الواعظین ذاکس
 اصفهانی (متولد ۱۲۸۷ ق - وفات ۱۳۶۰ ق)
 حاج سید نصرالله تقوی اخوی (ولادت ۱۲۸۸ -
 وفات ۱۳۶۶ ق)
 میرزا علی اکبر موافق علیشاه نعمت‌الله
 (متولد ۱۲۸۸ ق - وفات ۱۳۵۲ ق)
 سید اشرف‌الدین حسینی، نسیم شمال
 (متولد ۱۲۸۸ ق - وفات ۱۳۱۲ ق)
 تقی دانش (متولد ۱۲۸۸ ق در تفرش - وفات
 ۱۳۶۸ ق)

گرامی تبریزی (امیرخیزی - متولد ۱۲۹۴ تبریز)
 حاج شیخ عبدالرحیم حائری (متولد ۱۲۹۴ ق) -
 میرزا محمدخان کسمائی (متولد ۱۲۹۴ ق در
 گیلان)
 بانو فصل بهارخانم (متولد ۱۲۹۵ ق) -
 عبدالحسین احقر (متولد ۱۲۹۵ ق - وفات
 ۱۳۶۰ ق)
 سید محمد علی داعی آملی "داعی الاسلام"
 (ولادت ۱۲۹۵ ق - وفات ۱۳۷۰ ق) -
 سید عبدالکریم غیرت کرمانشاهی (ولادت
 ۱۲۹۵ ق - وفات ۱۳۷۵ ق) -
 میر عبدالکریم غیرت همدانی (متولد ۱۲۹۵ ق)
 - سید عبدالله شیدا (متولد ۱۲۹۶ ق) -
 حسینعلی صفائی (متولد ۱۲۹۶ ق) -
 میرزا علی فقیر اصطهباناتی (متولد ۱۲۹۶ ق) -
 آیت الله مرحوم شیخ محمدحسین غروری
 اصفهانی معروف به کمپانی (متولد ۱۲۹۶
 وفات ۱۳۱۶ ق)
 - میرزا عبدالوهاب گلشن ایرانپور اردکانی (متولد
 ۱۲۹۶ ق) -
 میرزا عبدالعظیم خان قریب (متولد ۱۲۹۶ ق -
 وفات ۱۳۸۴ ق) -
 ملاعلیخان گرگابی ذره (متولد ۱۲۹۶ ق - وفات
 ۱۳۷۲ ق) -
 سید احمد ابطحی شیرازی معروف به حاج
 علم الهدی شیرازی (متولد ۱۲۹۷ ق) -
 محمد هاشم میرزا افسر قاجار (متولد ۱۲۹۷ ق
 در سبزوار - وفات ۱۳۱۹ ش) -
 محمدقلی بسیج خلخالی (متولد ۱۲۹۷ ق در

هرآبادخلخال) -
 میرمنصور میرسید حسن گیلانی (متولد
 ۱۲۹۷ ق در رشت) -
 علی اکبر دهخدا (متولد ۱۲۹۷ ق در تهران -
 اصلش از قزوین بوده - وفات ۱۳۷۴ ق) -
 علی عبدالرسولی ثابت (ولادت ۱۲۹۷ ق -
 وفات ۱۳۶۲ ق) -
 وحید دستگردی (متولد ۱۲۹۸ ق - وفات
 ۱۳۶۱ ق) -
 ادیب آزاد (متولد ۱۲۹۸ ق در تبریز) -
 حسام مصطفوی اردستانی (متولد ۱۲۹۸ ق
 اصفهان)
 - حسن اهتمام (متولد ۱۲۹۸ ق)
 - سید اسدالله دیوانه قمشهای (متولد ۱۲۹۸ ق -
 وفات ۱۳۳۴ ق) -
 میرزا علی محمد بیضائی کاشانی (متولد
 ۱۲۹۹ ق - وفات ۱۳۱۳ ش) -
 عبدالله نعمتی کرمانشاهی (متولد ۱۲۹۹ ق) -
 میرزا جواد شوقی (متولد ۱۲۹۹ ق - وفات
 اسفند ۱۳۷۱ ق) -
 آقا میرزا عباس خان شیدا (متولد ۱۲۹۹ ق -
 وفات اسفند ۱۳۲۸ ش) -
 میرزا احمد خان اشتری (بکتا) (متولد ۱۲۹۹ ق
 در جوشقان بین اصفهان و کاشان - وفات
 ۱۳۳۳ ش در تهران) -
 امیرالشعرا نادری (متولد ۱۲۹۹ ق در مشهد) -
 میزا جواد تجلی (از شعرای معاصر مرحوم
 عبرت نائینی) -

شیخ علی قاضی ارادقی (متولد قزوین - اجازه
اجتهاد داشت و با آزادی خواهان مشروطیت
همکاری داشت). - بانو فاطمه سلطان شاهین
فراهانی (همشیره ادیب الممالک فراهانی) - بانو
مکری نژاد صبیبه ایرج میرزا جلال الملک. - میرزا
علیرضا حکیم ساوجی .

* * *

۱۳۰۰ هـ ق:

ابوالقاسم عارف (زادگاه قزوین، وفات ۱۳۵۹
ق ۱۳۱۲ ش)

قا شیخ اسدالله ایزد گشسب "شمس" (زادگاه
گلپایگان، وفات ۱۳۶۶ ق)

سید جعفر خاکشیر اصفهانی

حاج سید محمد باقر امامی (زادگاه شهرکرد،
وفات ۱۳۶۷ ق)

میرزا ابوالفتح دانشور بختیاری

نزهت اصفهانی (وفات ۱۳۵۱ ق)

۱۳۰۱ هـ ق:

میرزا ابوالحسن خان فروغی (وفات ۱۳۳۸ ش در
تهران)

ژاله قائم مقامی

شوقی ملقب به ذکاء الملک

ترجمان الممالک فرهنگ.

احمد بهمینیار (دهقان)

۱۳۰۲ هـ ق:

علیمحمد آزاد همدانی

آقارجبعلی گلزار اصفهانی
ادیب هروی خراسانی
میرزا رضاخان تابش کاشانی
سالار شیرازی
۱۳۰۳ هـ ق:

محمد باقر آیت الله زاده مازندرانی

میرزا تقی خان آق اولی (بینش)

میرزا ابراهیم خان پورد اوود.

۱۳۰۴ هـ ق:

محمد تقی ملک الشعراء بهار خراسانی

(وفات ۱۳۷۰ ق - ۱۳۳۰ ش)

محمد علی مکرم حبیب آبادی

علینقی هشیار کردستانی

مایل تویسرکانی.

۱۳۰۵ هـ ق:

امان الله سهرابی بختیاری ایزدپناه

حاج میرزا علی اکبر تابش

دانش قهفرخی

مهدی داروغه (فرزانه اصفهانی)

منظم الملک بختیاری

میرزا عبدالحسین خان (اورنگ)

۱۳۰۶ هـ ق:

محمد فرخی یزدی (وفات ۱۳۱۸ ش)

اسماعیل افلاکی سامانی.

۱۳۰۸ هـ ق:

حاج میرزا عباس فائض اصفهانی

حسین مسرور (سخنیار)

میرزا محمدعلی معلم حبیب آبادی

احمد شیرازی (حشمت)

نعمت الله خسروانی

میرزا ابولقاسم خان اعتصام زاده (نیازی)

۱۳۰۹ هـ ق

استاد ذبیح الله بهروز

محمد جواد سردار اقبال بختیاری

حاج شیخ محمود فرساد

میرزا ابراهیم انواری دستگردی

جعفر پیدای همدانی

حاج آقا جواد امامی نجفی شهرکردی

سید مهدی ملک حجازی (قلزم)

میرزا موسی معظم السلطنه (دولت).

۱۳۱۰ هـ ق

نجم الدین نوری

خسرو دارابی ملقب به برهان السلطنه

خسروی بختیاری معروف به آرستم

ابراهیم دبیر قهفرخی

علی اصغر حکمت شیرازی

باباخان شکوهی

میرزا یوسف دهکردی

عبدالکریم خان آشتفتی ملقب به سالار ارفع

اصفهان

۱۳۱۱ هـ ق

سید ابراهیم پوده‌ای متخلص به سری

حاج شیخ اسماعیل فردوس فراهانی (اویس)

وفسی)

میرزا عبدالله خان یاسائی

دانش کرمانی

۱۳۱۲ هـ ق

حسین صفیر اصفهانی

عباس فرات یزدی

محمد رضا عشقی

دکتر صادق رضازاده شفق

تقی بهروز.

۱۳۱۳ هـ ق

احمد ملقب به سالار مخم ریاحی

دکتر محمود افشار یزدی

میرزا یحیی خان (ریحان).

۱۳۱۴ هـ ق

رشید یاسمی کرمانشاهی

محمود هدایت

سید غلامرضا روحانی مشهدی

حبیب الله نوربخت

محمود فرخ مشهدی

عباسعلی موزون اصفهانی

میرزا حسن خاکیا

دانش خراسانی (بزرگ‌نیا).

۱۳۱۵ هـ ق

محمد کاظم شیبانی

غلیرضا قانونی متخلص به صرام

اسعد بختیاری

محمد تقی حافظی بختیاری

علی اسفندیاری (نیما یوشیج)

عبدالرحمن فراموزی.

۱۳۱۶ هـ ق

میرزا احمد مهدوی (فنائی)

مهراب خان بختیاری

میرزا محمد علیخان (ناصح)

علی بزرگ نیا (صدر).

۱۳۱۷ هـ ق

جلال الدین همایی (سنا)

حاج سید محمد مبارکه بی (صفائی)

ادیب فرمند بروجنی

حسام زاده بازارگاد.

۱۳۱۸ هـ ق

بدیع الزمان فروزانفر خراسانی

حسین پژمان بختیاری

حبیب یغمایی

ربیع انصاری (بهار اصفهانی)

۱۳۱۹ هـ ق

مهدی الهی قمشویی

علی اکبر گلشن آبادی تربتی

سید ابوالقاسم حبیب الهی (نوید خراسانی)

حاجی میرزا حسین اخگر اصفهانی

نصرالله فلسفی

بدیع الزمان سری قاننی

فخرالدین طلوعی اراکی

میرزا لطف علی خان صورتگر.

۱۳۲۰ هـ ق

محمد مهدی آسوده شیرازی

سید علی موید ثابتی

محمد دانش بزرگ نیا

عباسعلی حکیم آذری

داراب خان افسر بختیاری

احمد همدانی

حسن سمیعی (سامی)

حبیب یغمائی

ادیب طوسی.

۱۳۲۱ هـ ق

بهاءالدین الفت (مفتون اصفهانی)

حاج میرزا حسین منتصر اصفهانی

عبدالحسین خان احمدی بختیاری.

۱۳۲۲ هـ ق

علیرضا خان خازن الدوله

الله کرم رثوفی (سالک)

سید عبدالحجت بلاغی نائینی.

۱۳۲۳ هـ ق

باقر شهرکردی

حسن سلیمی کاشانی.

۱۳۲۴ هـ ق

پروین اعتصامی

مسعود فرزاد

دکتر علی اصغر حریری

ابوالفتح اوژن

بی بی صفورا افغانی

بانو مریم سهرابی (افسرده)

حاج سید علی اکبر فتوحی زواره‌ای

بانو ماهرخ شارق بروجنی

محمد علی نجاتی طهرانی

محمد حسین شهریار.

۱۳۲۵ هـ ق

جعفر آل ابراهیم (نائیل)

رمضان سیچانی (صابر)

صادق سرمد.

۱۳۲۶ هـ ق

رضا قلیخان برومند اصفهانی
حسن سامانی.

۱۳۲۷ هـ ق

غلامعلی رعدی آذرخشی
محمد حسن رهی معیری
سید محمد علی کشاورز صدر
دکتر محمد حسین علی آبادی

۱۳۲۸ هـ ق

سید کریم امیری فیروز کوهی
اکبر دانا سرشت (صیرفی)
جهانگیر جلیلی.

۱۳۳۰ هـ ق

احمد سهیلی خوانساری
الله دوست سالک کرمانشاهی
حسینقلی دانشور بختیاری.

۱۳۳۱ هـ ق

دکتر پرویز ناتل خانلری
دکتر نصرت الله کاسمی.

۱۳۳۳ هـ ق

دکتر مهدی حمیدی
سید علی حسین (دلشده)
محمد حسین میرزا خاقانی نژاد (فصیح)
ابولقاسم حالت.

۱۳۳۴ هـ ق

احمد گلچین معانی
جمشید امیر بختیاری
میرزا حسین رامپناه (طالع)

میرزا حیدر علی حاجب شیرازی.

۱۳۵۵ هـ ق

فریدون توللی
علی صدارت نسیم
محمد شمسی بروجنی.

۱۳۳۶ هـ ق

شیخ مرتضی تبیان سامانی
سید محمد جدای قمی.

۱۳۳۷ هـ ق

محمد محقق اصفهانی (محققان)
دکتر احمد ناظر زاده.

۱۳۴۰ ق.

سید علی مزارعی.

۱۳۴۲ هـ ق

ابراهیم جواهری (گوهر)
دکتر نورانی وصال.

۱۳۴۶ هـ ق

هوشنگ ابتهاج (سایه)
سیمین بهبهانی.

۱۳۴۹ هـ ق

حاج میرسلام الله مجرم مراغی ملقب به
مجدوب علیشاه.

۱۳۵۲ هـ ق

سید شمس الدین حسینی نائینی.

(فهرست اسامی شترای معاصر ایران بر مبنای سال تولد به تاریخ هجری شمسی)

(۱۲۴۰ هـ ش - ۱۳۲۰ هـ ش)

ولادت ۱۲۵۵ ش - وفات ۱۳۲۴ ش .
شیخ غلامرضاخان نامدار (متولد ۱۲۵۶ ش -
متوفی ۱۳۱۹ ش).
غلامرضا قاضی نامدار (متولد ۱۲۵۶ ش -
وفات ۱۳۱۹ ش).
محمد هاشم میرزای افسر (متولد ۱۲۵۷ ش)
حسن وحید دستگردی (متولد ۱۲۵۸ ش -
وفات ۱۳۲۱ ش).
سید حسن مشکان طبسی (ولادت ۱۲۵۸ ش -
وفات ۱۳۲۷ ش).
علی عبدالرسولی فیروزکوهی متخلص به
ثاقب (متولد ۱۲۵۸ ش - متوفی ۱۳۲۲ ش).
سید عبدالحسین طباطبائی همت یار (ولادت
۱۲۵۹ ش).

* * *

۱۲۶۰ هـ ش

شیخ محمد حسن قلزم (متوفی ۱۳۲۶ ش).

۱۲۶۱ هـ ش

میرزا حبیب الله اصفهانی

میرزا احمد خان اشتری (یکتا).

۱۲۶۲ هـ ش

احمد بهمنیار کرمانی (وفات ۱۳۳۵ ش)

محمد باقر الفت اصفهانی (وفات ۱۳۴۳ ش).

عالمتاج قائم مقام فراهانی (زاله) (وفات ۱۳۲۵

ش در تهران، (مادر آقای حسین پژمان

بختیاری).

میرزا تقی خان دانش طهرانی (متولد ۱۲۴۰ ش
- متوفی ۱۳۲۶ ش).

سید محمد رضوانی (فصیح الزمان شیرازی متولد
۱۲۴۰ ش - متوفی ۱۳۲۴ ش).

حاجی میرزا یحیی دولت آبادی (متولد ۱۲۴۱
ش - وفات ۱۳۱۸ ش).

آخوند ملا جعفر نمک کوری متخلص به صافی
(متولد ۱۲۴۵ ش - وفات ۱۳۲۲ ش).

میرزا قلی قمشه ای متخلص به تاراج (متولد
۱۲۴۸ ش - متوفی ۱۳۲۰ ش).

حاج اسمعیل ناصح الممالک بروجردی (متولد
۱۲۴۸).

عبدالحسین آیتی یزدی (ولادت ۱۲۴۹ ش -
وفات ۱۳۳۲ ش).

صادق بروجردی (متولد ۱۲۵۰ ش - وفات
۱۳۲۲).

حیدر علی کمالی اصفهانی (متولد ۱۲۵۰ ش -
وفات ۱۳۲۸ ش).

ابوطالب برجیس (متولد ۱۲۵۰ ش - متوفی
۱۳۶۳ ش).

حاجی میرزا حسن خان رفاهی (متولد ۱۲۵۱
ش - وفات ۱۳۱۷ ش).

حسین سمیعی گیلانی عطا (متولد ۱۲۵۲ ش -
وفات ۱۳۳۲ ش).

سید محمد فصیح الزمان واعظ فسائی شیرازی

۱۲۶۳ هـ ش

محمد علی بامداد

رضا طلاکوب اصفهانی

ادیب هروی.

۱۲۶۴ هـ ش

ابوالحسن شیخ‌الرئیس تبریزی (حیرت)

محمود تندری (شیوا)

تقی بینش

حاج میرزا محمد حسین فراهانی متخلص به

گلبن

ابوالقاسم لاهوتی.

۱۲۶۵ هـ ش

عبدالجواد قریب همدانی.

۱۲۶۶ هـ ش

نظام وفا کاشانی

محمد عنقائی طالقانی

فرخی یزدی.

۱۲۶۸ هـ ش

ابراهیم پورداوود گیلانی

بانو بدرالدجی معروف به مهرتاج رخشان

میر سید علی آزاد (نوربخش)

۱۲۶۹ هـ ش

زین الدین کیائی نژاد طالقانی.

۱۲۷۰ هـ ش

سید مهدی ملک حجازی (قلزم) - احمد

غفرالهی (جنت).

۱۲۷۱ هـ ش

علی اصغر حکمت شیرازی

عباس مجنون اصفهانی

اسماعیل آشتیانی (وفات ۱۳۴۸ شمسی فرزند

آیت‌الله حاج شیخ مرتضی آشتیانی).

۱۲۷۲ هـ ش

میر محمدرضا میرزاده عشقی (مقتول به سال

۱۳۰۳ ش) نصراله غفورزاده سدهی گلکار

یحیی ریحان تهرانی

میرزا باقر آشوری تهرانی.

۱۲۷۳ هـ ش

سرتیپ غلامحسین سرود تهرانی

میرزا ابوالحسن جلوه تهرانی (وفات ۱۳۱۴ ش)

سید محمد قرزان

عباس فرات.

۱۲۷۴ هـ ش

سعید نفیسی

یحیی برومند (صفا)

علیرضا صبا فرزند ملک الشعرا صبا

علی اسفندیاری (نیمایوشیج).

۱۲۷۶ هـ ش

سید محمود فرخ خراسانی

حسن سمندر ساوه‌ای

رسول بهروان اصفهانی

عبدالرحمن فرامرزی لاری.

۱۲۷۷ هـ ش

علی اکبر بروجنی (صهبا)

محمد علی ناصح

افسر بروجنی.

۱۲۷۸ هـ ش

حسین پژمان بختیاری

آقا کمال الدین طوسی (وداد)

سید ابراهیم حسابی (الفت)

عبدالکریم بصیری

سید حسین شجره (شیوا).

۱۲۷۹ هـ ش

دکتر لطفعلی صورتگر (وفات ۱۳۴۸ ش)

بانو فخری خلعتبری

بانو شمس الفحی نشاط

علی اکبر مشیر سلیمی.

۱۲۸۰ هـ ش

حاج مهدی قلی خان هدایت

عبدالحسین احمدی بختیاری

شکری معروف به صفاپور اصفهانی

محمد کیوانفر اصفهانی

باقر انواری (لمعه دستگردی)

محمد علی دانش خوراسکانی

حسن سمیعی (سامی)

احمد بختیاری

عباس ثاقب شیرازی

سید جلال طباطبائی نائینی

باقر حمیدی اصفهانی

حبیب یغمائی.

۱۲۸۱ هـ ش

سید علی مؤید ثابتی مشهدی

ابوالقاسم حبیب‌اللهی مشهدی (نوید).

۱۲۸۲ هـ ش

اسداله صابر همدانی (وفات ۱۳۳۵ در تهران)

حسام‌الدین دولت‌آبادی

بانو پروین پیر مارشال غیبی

سیدکاظم آرم محلاتی

عبدالحسین سپنتا

علی صالح خسروی بختیاری

ذکائی بیضائی آرانی

بانو نورالهدی منگنه.

۱۲۸۳ هـ ش

استاد محمد امین ادیب طوسی

بدیع سنندجی

ابوالقاسم رضایت

حیدر علی محفوظ اصفهانی

اسمعیل فردوسی فراهانی

۱۲۸۴ هـ ش

محمد رضا شکیب اصفهانی

عبدالحمید شریعت‌زاده (سرشار)

محمد جعفر معزی

حسن سالک.

۱۲۸۵ هـ ش

محمد حسین شهریار

پروین اعتصامی

مسعود فرزاد

محمد نجاتی

محمود وحیدزاده (نسیم دستگردی فرزند

مرحوم وحید دستگردی)

نصراله فلسفی

محمد سعید امامی فردی نائینی

بانو بدری تندری (فانی تهرانی)

محمود فرهنگ متخلص به عمو

علی صدرات نسیم.

۱۲۸۶ هـ ش

صادق سرمد

جواد مجدزاده (صهبا)

حسن حیرت طهرانی

هادی رنجی تهرانی

میرزا علی شریف اصفهانی.

۱۲۸۷ هـ ش

خلیل صبری سنندجی

زبیده (مستوره افغان)

امین میرهادی

اسداله اشتری اصفهانی

محمد علی پور شکیبائی کرمانی

ابوتراب جلی خوزستانی

محمد سپاهانی (شیوا)

جلال بقائی نائینی.

۱۲۸۸ هـ ش

دکتر غلامعلی رعدی آذرخشی

دکتر محمد حسین علی آبادی مازندرانی

دکتر قاسم رسامشهدی

محمد حسن رهی معیری (وفات ۱۳۴۷ ش)

بانو زندهخت شیرازی

محمد دهبان (فرید)

عبدالرحمن پارسا تویسرکانی

حسین بیضایی (پرتو)

رضا قربانی (بینا)

عبدالحسین صفائی اصفهانی

حسن صهبایغمائی.

۱۲۸۹ هـ ش

سید کریم امیری فیروزکوهی

عباس شهری

سید حسین حسینی (سائل)

میرزا علی رضا فاتحی (محمد شفیع)

محمد علی شریفی

اسدالله مبشری.

۱۲۹۰ هـ ش

عبدالحمید اوحدی اصفهانی (یکتا)

سلیمان امینی پور (کوثر اصفهانی)

سید محمد تقی مشهور به صدرالدین بلاغی

میرزا حسن بهنیا.

۱۲۹۱ هـ ش

دکتر نصرت‌اله کاسمی مازندرانی

احمد خواتساری

حسین سررشته دارزاده

دکتر محمد معین

بانو سرور مهکامه محمص لاهیجانی

کاظم رجوی دیلمقانی

میرسید علی بدیع‌زاده (هور).

۱۲۹۲ هـ ش

محمد آگاهی مشهدی

محمود صدقی

دکتر میر شمس اصفهانی

محمد مهدی میرزا جهانسوز مرآت کرمانشاهی

(وفات ۱۳۳۰ هـ ش).

۱۲۹۳ هـ ش

ابوالحسن ورزی

دکتر مهدی حمیدی شیرازی

عباسعلی آرام

محمد شفیع (کیوان)

بانو طاهری خراسانی (دنیا)

مجید یکتایی

جعفر نوابخش اصفهانی

محمد فاتحی برزانی.

۱۲۹۲ هـ ش

ابوالقاسم فرد حالت تهرانی

بانو اشرف مشکوتی

حسین امامی اردستانی.

۱۲۹۵ هـ ش

احمد گلچین معانی

سید محمد طاهری متخلص به شهاب ساروی

مرتضی مدرس گیلانی

یزدانبخش قهرمان فیض آبادی

سید هادی (کوروش حائری).

۱۲۹۶ هـ ش

فریدون توللی

دکتر احمد ناظر زاده کرمانی

محمد رضا بخردی قزوینی (دانا)

ابوالقاسم رضایت سیستانی

زین الدین کیانی نژاد.

۱۲۹۷ هـ ش

دکتر عبدالعلی طاعتی گیلانی

دکتر تقی تفضلی

امیرقلی اشراقی

رکن الدین همایون فرخ (رخ)

یدالله مقدس فانی

کریم مزبوری پیام.

۱۲۹۸ هـ ش

مریم ساوجی

دکتر محمد دبیر سیاقی قزوینی.

۱۲۹۹ هـ ش

محمد حسین جلیلی (بیدار کرمانشاهی)

سوسن آل داوود (وفات ۱۳۲۵ ش)

ناصر دولت آبادی

بانو نیر سعیدی

محمد تقی جعفرزاده (کیهان سامانی).

۱۳۰۰ هـ ش

مهیندخت دارائی (وفات ۱۳۲۴ ش)

جمال شهران

سید قدرت الله هاتفی

جلال الدین برجیس (فروغ)

محمد حسن لنجانی

بانو ژاله اصفهانی

عیسی قلی شیرانی (سالم)

بانو شهناز اعلامی اصفهانی دختر شادروان

میرزا ابوتراب ثقه‌الاعلام نائینی

محمد علی قسیمی خمینی

بانو بدری مستوفی الممالکی.

۱۳۰۱ هـ ش

رحیم معینی کرمانشاهی (امید)

میرزا حسین شاکر اصفهانی

سحاب عمانی

عباس گیاهی

بانو حشمت درویش

علی صارمی خمینی

بانو قمر آریان خراسانی

مهدی آذری یزدی

سید علی مزارعی شیرازی

محمد حسین انسی اصفهانی

کاظم شرکت (شهرین)

شاهپور پزشکزاد

دکتر عبدالحسین زرین کوب بروجردی

حسین شفیعی اصفهانی

منصوره اتابکی

علی اشتری

بهادر یگانه.

۱۳۰۲ هـ ش

محسن مؤیدی خراسانی

دکتر عبدالوهاب نورانی وصال شیرازی

طلعت بصاری

مریدخان شهبازی

اکبر جمشیدی اصفهانی

غلامعلی گلغذار (ناثل)

میرهادی ربانی

حسین شاه زیدی (متولد ۱۳۰۲ در اراک).

۱۳۰۳ هـ ش

عبدالعلی ادیب برومند

مهدی سهیلی تهرانی

علی حشمتی

احمد نیکو همت

ساده زواره‌ای (مهدی مشیری)

بانو پروین دولت آبادی (پری)

دکتر شریف رحمانی

سید ابوالقاسم نژند اصفهانی

اسماعیل نواب صفوی.

۱۳۰۴ هـ ش

ایرج دهقان ملابری

دکتر محمد علی اسلامی ندوشن

ستوان یکم احمد کامخواه

یدالله مفتون امینی

محمد علی صاعدی

بانو پروین بامداد مقدمی

غلامرضا قدسی

عباس کی منش (مشفق کاشانی).

۱۳۰۵ هـ ش

فریدون مشیری

عباس عشقی اصفهانی

میرزا محمد علیخان بامداد

مشهدی ابوالحسن هادیان (آتشکده)

هاشم جاوید

رضا سعید فرزند محمد حسینی صفیر

بانو پروین حکیم معانی (پریوش)

داریوش صبوری

علی اطهری کرمانی

نادر نادرپور.

۱۳۰۶ هـ ش

محمد رضا رحمانی بروجردی (اوستا)

سیمین بهبهانی

هوشنگ ابتهاج

محمد حبیب الهی

سیاوش کسرائی

محمد علی امانی نائینی

رحیم صالح اصفهانی

محمد زهری مازندرانی

حسن مظلوم

علی نظمی.

۱۳۰۷ هـ ش

فریدون کار

ایرج ایلیک (بیدل بختیاری)

احمد رضا غفورزاده (طلائی)

۱۳۰۸ هـ ش

دکتر منوچهر مرتضوی

بانو اعظم سپهر خادم

مهیندخت معتمدی سنندجی

نصرت‌اله رحمانی

محمد قهرمان

حاجیه مریم خاتون آبادی

بیژن ترقی.

۱۳۰۹ هـ ش

لعبت شیبانی

بانو منیر طه

بانو ملوک حسینی محلاتی

محمد اسلامی اصفهانی

آذر میدخت خواجوی نوری

ساسان مشهدی

گلشن کردستانی

شیخ محمد جعفر الهی نجف آبادی

اکبر وثیق زاده شیرازی.

۱۳۱۰ هـ ش

بانو شمس‌الملوک حائری

بانو توران بهرامی

بانو شمس غروی اراکی

بانو پروین دخت سلیمی اراکی

ماهرخ گیلانی

محمد صمصامی اصفهانی

علی اکبر دلفی

فریدون مزده.

۱۳۱۱ هـ ش

محمد سیامی اصفهانی

تورج نگهبان

رمضان تولیت (هشیار اصفهانی)

محمود بختیاری

صدرالدین دهکردی

حسن صائب اصفهانی

دکتر مظاهر مصفا

۱۳۱۲ هـ ش

خانم پروانه درودیان

منوچهر قدسی اصفهانی

محسن سررشته دار زاده (شهر اصفهانی).

۱۳۱۳ هـ ش

علیرضا صبا

بانو پریش کیانی

بانو پروین معتمد ریاضی

ابوالقاسم سری

فریدون صلاحی (شعله)

فروغ فرخزاد.

۱۳۱۴ هـ ش

سید حسین موحد محمدی (فخر) بانو ترانه

خلعت‌بری - بانو افسر معرفت شیرازی - خلیل

بلبدی (تدبیم).

۱۳۱۵ هـ ش

گیتی تهرانی - بهمن رافعی (جاوید) - منوچهر

محبوبی (شعله).

۱۳۱۶ هـ ش

صغری باقری (آزاده اراکی) - بانو شاداب وجدی

(شادی شیرازی) - میمنت ذوالقدر (آزده

اصطهباناتی) - میهن قریشی سیرجانی -
مهرانگیز نیک نژاد - علی بیرژندی (محزون).

۱۳۱۷ هـ ش

ویدا نجد سمیمی.

۱۳۱۸ هـ ش

فاطمه اوطاد العجم - بانو سیمین - بانو پری
نگهبان - علیرضا تبریزی . سعید نیاز کرمانی.

۱۳۱۹ هـ ش

میهن اسکندری - نسرین اعتماد برومند.

« اسامی سایر شعرای معاصر »

میرزا محمد سهای اصفهانی (وفات ۱۳۳۸ ق)
- کاظم امید اصفهانی - وافی نجار اراکی (وفات
۱۳۴۸ ق) - محمد جعفر معزی (وفات ۱۳۴۹ ق)
- مرتضی فرهنگ (وفات ۱۳۴۷ ش) علامه
وحیدی - خانم نیمتاج خاکپور سلماسی - دکتر
عبدالحمید عرفانی پاکستانی (متولد ۱۹۰۷
میلاادی در سیالکوت پاکستان) - محمد
اسماعیل مجمع همدانی (وفات ۱۳۱۳ ش)
اصغر اخوان اصفهانی - میرزا فضل اله شکیبی
کردستانی (وفات ۱۳۴۰) فریده عماد - میرزا
حبیب اله فریبی طهرانی - حسین سعادت نوری
- زهره سحری مقدم - محمد جعفر صحاف
رجائی اصفهانی - ابراهیم صفوی - میرهادی
ریانی خراسانی - نیر سعیدی - سرهنگ
صادقی - حاج مرشد (وفات ۱۳۵۷ ش) -
هاشم سیاره شهرضائی - میرزا محمد حسین
همافرا اراکی - بانو دانای انصاری - میرزا
ابوالقاسم صهبا کمال آبادی اراکی - عبدالله

شمس - خانم پروانه یغمائی ساوه‌ای -
منوچهر سلطانی اصفهانی - سید محمد رضوی
اصفهانی - حاج میرزا ابوالفضل
همائی (شادمان) - اشرف منظوری - اسماعیل
شاهرودی - شکوهی یزدی - شبنم بانوئی -
سید احمد شهشهانی (آزاد) - میرزا عبدالکریم
ملکیان قمشه‌ای - فاطمه غفورزاده - عزیزاله
خان شکیبا - میترارزاقی - شمس الملوک
مصاحب - سلیمان شکیبا - سیما مشیر سلیمی
- عباس قلی ترابی - دکتر مجدالدین میرفخرائی
(گلچین گیلانی) - میرزا حسین خان نظامی -
مهدی شارق - شیخ محمدرضا شریعت - سید
حسن مشکان طبسی - عاقل بی رنگ کوهدامنی
افغانی - محمدعلی نجاتی - شورش شیرازی -
ابراهیم صفائی - خائف شیرازی - عبدالله طالع
همدانی - محمود شهرکردی - محسن بیگدلی
جلالی - اعتصام الملك - سید جلال الدین
تقوی - ابوالقاسم مستوفی - پروین محتشمی
- صدیقه کازرونی - بدرالزمان قریب -
مینومیرقنبری - پروانه ثمالی - بشری آزاده -
سید محمدعلی صفیر - عبدالرحمن فرامرزی -
تقی میلانی - صدر بلاغی - جمال جناب پور -
حمیرا افغانی - هما گرامی - حسین ملک -
باستانی پاریزی - علی اکبر سعیدی - فخرالدین
مزارعی - دکتر محمد مگری - حسین اعوری -
سید جمال الدین آرام اصفهانی - مصطفی
قلی سینا - ویکتوریا آشفته اصفهانی - علی
اصغر مشتاق کرمانی - دکتر محمد جعفری

محمد گلینی - علی اکبر دلفی - معنوی - احمد
 شهنا - اسداله میشری - سید محمد رضا
 طاهری (حسرت) - غلامحسین رضا نژاد نوشین
 - منصوره اتابکی - دکتر احمد علی رجایی -
 کمال زین الدینی - محمد تقی جعفرزاده - علی
 سمنانی - خلیل سامانی - صفائی قهفرخی -
 آصف قهفرخی - احمد نیک طلب - حقیقت
 زواره ای - کیومرث وثوقی - پرویز خائفی -
 محمد علی نجاتی - شورش شیرازی - ابراهیم
 صفائی - خائف شیرازی - رضا خسروی -
 محمود شهرکردی - محسن بیگدلی جلالی -
 اکبر صیرفی.

لنگرودی - سید جلال الدین فرزانه شهرکردی -
 حسن هنرمندی - حسین قدس نخعی - محمد
 مردوخ کردستانی - شرف الدین خراسانی -
 عبدالرفیع حقیقت - اسداله اشتری -
 شهر آشوب - کمال اجتماعی - حسین وفائی -
 همایون تجربه کار - علامه اقبال لاهوری
 نصرت اله نوحیان - هوشنگ شفا - خسرو
 فرشیدورد - محمد احمد پناهی سمنانی - بهار
 سعیدی - کاظم پزشکی - فضل اله ترکمانی -
 محمد امین ریاحی - م. آزاد - باقرزاده بقاء -
 نعمت اله ذکائی بیضائی - علامه حائری
 سمنانی - میرزا نصیر اصفهانی - ادب بیضائی
 - بیژن ترقی - ناصر هروی افغانی - عبدالله
 صالحی سمنانی - حمین نسوع دوست -
 محمد وفا کیش - مصطفی قمشاهی -
 محمد باقر نیری سمنانی - ناصر نظمی - حسن
 سادات ناصری - منیر طاها - رضا شمسا -
 عظامهاجرانی - سعید نیاز کرمانی - حشمت اله
 منتظری - سیاوش کسرائی - بهادر یگانه -
 غلامرضا قدسی مشهدی - محمد تاج بخش
 سمنانی - دکتر امان اله طاهری - ثریا امان پور -
 حیدر رقابی - یزدان بخش قهرمان - غلامحسین
 یوسفی - ابراهیم صهبا - آذر خواجوی - پرتو
 بیضائی - هاشم محبوب - سید محمد علی
 ریاضی یزدی - جمشید امیربختیاری - مهدی
 زرین قلم - سلیمان لایق افغانی -
 سرهنگ پورحسینی - عباس حکیم -
 طاهری شهاب - حسین شاه یزدی -
 محمد حسین ساسان نیا - علیرضا میثمی -

اسامی تعدادی از نو سرایان معاصر

م. بهنود	عمران صلاحی	جلال سرفراز	اسماعیل شاهرودی
محمد کریم زاده	عبدالرسول حامدی	حسن بایرامی	احمد شاملو
مشکیان	فریدون مشیری	حمید مصدق	اسماعیل خوئی
محمد حقوقی	ف.الف. نیسان	حسن شهپری	احمد رضا احمدی
منصور ملکی	فروغ فرخزاد	حسن گرمی	احمد الهیاری
م. موید	فریده فرجام	حسن هنرمندی	اکبر ذوالقرنین
مهشید درگهی	فرخ تمیمی	حفیظ اله بریری	اسماعیل نوری علاء
احمد زهری	غلامحسین سالمی	حسن ندیمی	ابوالقاسم ایرانی
نصرت رحمانی	کیومرث منشی زاده	داود رمزی	اورنگ خضرائی
نادر نادرپور	کاظم کریمیان	رقیه کاویانی	اصغر واقدی
نازلی امیرقاسمی	سادات اشکوری	رضا براهنی	امیر شوشتری
نادر شهرام	کامیار شاپور	رامی	اورج
نظام رکنی	محمد تقی کریمیان	رضا قلاجوری	ایرج جنتی عطائی
نیما یوشیج	م.ع. سپانلو	ژیلا مساعد	احیاء اشراقی
نعمت میرزاده	محمد رضا فشاهی	ژوزف بهنامی	احمد جلیلی
هوشنگ چالنگی	محسن الهامی	سیروس مشفق	الف.هما
هوشنگ گلشیری	منوچهر آتشی	سیاوش مطهری	الف. فرجام
هوشنگ آزادی ور	م. آزاد	سیروس شمیسا	احمد بهشتی
هوشنگ ایرانی	محمود کیانوش	سهراب سپهری	احمد خزائی
هرمز شهدادی	منصور اوجی	شهرام شاهرختاش	بیژن کلکی
یدالله رویایی	مهدی اخوان ثالث	شفیعی کدکنی	بتول عزیزپور
	منصور برمکی	صمد تحویلداری	بهروز وندادیان
	مهدی معدنیان	صفورا انیری	پروانه میهنی
	م. خزه	طاهره صفارزاده	پرتو نوری علاء
	محسن کریمی	عزت اله زنگنه	پرویز کریمی
	م. طاهره نوکنده	عبداله کوثری	پرویز خضرائی
	مهوش مساعد	عبدالجواد محبی	پرویز صالحی
	م. امجدی	عبدالعلی دستغیب	جعفر حمیدی
	مهین مهربار	علی بابا چاهی	ج. پیمان
	محمد آذری	عدنان غریفی	جواد مجابی
	مجید فروتن	عظیم خلیلی	جواد شجاعی فر
	منوچهر لمعه	عنایت اله نجدی	جواد محبت

شعرائی معاصر روشنفکران:

- شوریده شیرازی - متولد در سال ۱۲۷۴ هجری
قمری در شیراز - وفات ۱۳۴۵ در شیراز.
احمد لاری متولد ۱۳۳۲ قمری.
شعاع جهرمی متخلص به شعاع متولد ۱۲۵۸
خورشیدی رحلت ۱۳۱۸ خورشیدی.
خائف شیرازی متخلص به خائف متولد ۱۲۷۸
هجری قمری.
دانش تهرانی متولد ۱۲۳۸ خورشیدی در تهران.
شعله تبریزی متوفای ۱۳۱۵ خورشیدی.
فاضل بوشهری متوفای ۱۳۱۲ خورشیدی.
مولوی اوزی متوفای ۱۳۴۸.
فیاض همدانی متولد ۱۲۶۱ خورشیدی در
همدان.
حسن محزون متولد ۱۲۷۰ خورشیدی در
همدان.
محمدحسین ناصر یزدی متولد ۱۲۷۴
خورشیدی در یزد.
سید بدیع الزمان سری قاضی متولد ۱۲۷۹ -
خورشیدی ۱۳۱۹ قمری در قائن متوفای ۱۳۳۵
خورشیدی ۱۳۵۶ قمری در تهران.
بیرنگ کرمانشاهی متولد ۱۲۸۰ خورشیدی.
مهجور کرمانشاهی متولد ۱۲۸۹ خورشیدی.
دکتر محمد خزائلی اراکی متولد ۱۲۹۲ که در
بیست ماهگی بر اثر بیماری آبله بینائی خود را از
هر دو چشم از دست داد.
(نقل و اقتباس از کتاب روشندان جاوید -
شرح احوال و آثار ۴۳ شاعر
روشندل و تصاویر آنان - تألیف
علی اکبر مشیر سلیمی - انتشارات نو)

فهرست راهنما
(نامها، جایها، کتابها، گروهها...)

آراگون ۱۰۹	
آرش کمانگیر ۶۴۴، ۱۱۷	
آرکائیک ۱۰۱	«آ»
آرنلد ۲۱۴	آب در خوابگه مورچگان ۴۰۵
آرین پور، یحیی ۱۵۷، ۱۳۳، ۱۱۱، ۹۶، ۴۶	آبسکون ۵۲۶
۳۲۲، ۳۲۰، ۲۷۹، ۲۶۹، ۲۳۶، ۲۳۵، ۲۰۵	آتشکده پارس ۱۶۶
آزاد همدانی ۴۹۱	آتشی، منوچهر ۶۷۱، ۶۷۰، ۱۰۹، ۸۸
آزادی، شکرالله خان ۳۴۲	آ. ج، آربری ۵۵۰، ۵۰۵، ۵۰۴
آزادستان ۲۶	آخر شاهنامه ۱۱۷
آستارا ۳۹۷، ۳۸۴	آدم ۴۹۷، ۳۳۳
آستان قدس رضوی ۵۴۱، ۵۳۴، ۴۳۲، ۱۸۱، ۱۲۶	آدمیت ۲۶۴
آسیا ۱۲۷، ۱۴	آدولف ۴۲۲
آشتیان ۴۷۱، ۴۴۳	آذربایجان ۲۹، ۲۷، ۲۶، ۲۵، ۱۹، ۱۵، ۱۳
آشتیانی، اقبال ۷۲۱، ۱۲۷	۷۱۱، ۷۰۵، ۷۰۱، ۴۷۱، ۴۳۳، ۳۸
آفاق غزل فارسی ۴۹، ۴۵، ۴۳	۷۲۹، ۷۲۳، ۷۱۴
آفریقا ۱۷۳، ۱۷۲	آذرکیوان ۱۶۸
آقابالاخان ۲۴	آذر، مهدی ۱۸۰

ابن یمن ۱۴۷	آقاخان شیرازی ۴۲۷
ابوالحسن، فروغی ۳۵۳	آل احمد، جلال ۳۹۵، ۳۸۵، ۹۳، ۷۹
ابوالفتوح رازی ۳۶۷	آل بنجیر ۵۴۱
ابوالفرج رونی، ۱۵۱	آل علی ۱۳۲
ابوالقاسم ۱۷۰، ۱۵۷	آل فرد و موسه ۶۸۶، ۳۹۳
ابوالقاسم امینی ۵۳۸	آلمان ۱۰۹، ۵۸، ۵۷، ۳۱، ۲۸، ۲۳، ۲۲، ۲۱، ۲۰
ابوالقاسم حالت ۵۱۱، ۵۱۰	۳۸۱، ۳۸۰، ۲۸۶، ۲۳۵، ۲۱۴، ۲۰۲، ۱۱۱
ابوالقاسم قائم مقام ۱۵۰	۴۱۰، ۴۰۹
ابوالقاسم ذوقی ۵۳۸	آلیانس ۴۸۹، ۳۱۲
ابوبکر صدیق ۱۶۸	آمریکا ۶۷۷، ۵۷۰، ۵۳۹، ۴۴۴، ۳۰۵، ۲۵۷، ۳۳۰، ۱۷
ابوریحان بیرونی ۳۵۴، ۲۲۸	آواز تاجیک ۲۷۶
ابی الخیر، ابوسعید ۶۱	آیت... العظمی گلپایگانی ۳۳
ابی تمام ۱۸۰	آیت... غروی اصفهانی (کمپانی) ۵۴
اپرای رستاخیز شهر یاران ایران ۳۱۹، ۳۱۳	آیت... میلانی ۶۹۲
اپرتها (Operette) ۳۴۳	آیدا، درخت و خنجر و خاطره «لوح» ۱۱۹
اتابک ۱۳	
اتحاد جماهیر شوروی ۲۶۷، ۱۷۲	
اتریش ۲۲۴	
احسان الله ۲۵	
احمد ۱۸۵، ۱۷۰	
احمد آباد ۲۱۵	
احمد اشتری ۵۳۷، ۳۴۸	
احمد، بهمنیار ۵۳۷، ۳۵۳	
احمد، دهقان ۵۳۸	
احمدشاه ۳۰، ۱۹	
احمد شیرازی ۲۶۷	
احمدغزالی ۵۴۱	
	«الف»
	اباعبد... الحسین (ع) ۱۳۲
	ابتهاج، هوشنگ ۶۰۱، ۶۰۰، ۴۷، ۴۴
	ابراهیم ۵۷۳، ۵۲۴، ۱۱۸
	ابراهیم، پورداوود ۳۸
	ابراهیم در آتش ۱۱۸
	ابرهه ۱۶۷
	ابن اثیر ۵۱۱
	ابن بابویه ۳۲۱، ۳۱۵، ۲۲۷، ۱۹
	ابن جنی ۳۷۷
	ابن سینا ۷۳۷، ۲۴۶

- احمد مصطفی ۱۵۷
احمد میرزا ۱۷
احوال و مقامات شیخ ابوسعید ابوالخیر، ۶۹۳
اخنوع، ۱۷۰
اخوان ثالث ۱۲۰، ۱۰۹، ۸۹، ۶۹، ۴۷، ۸، ۶
۶۲۲، ۵۵۶، ۵۵۵، ۴۴۶، ۳۹۸، ۳۹۴
۶۶۵، ۶۴۴، ۶۲۷، ۶۲۵، ۶۲۴
ادبیات توصیفی ایران ۳۳۷، ۲۰۴، ۲۰۲، ۱۳۱، ۱۱۳
ادبیات معاصر ایران ۹۹، ۳۵
ادبیات مشروطه ۴۱
ادریس، ۱۷۶۰
ادموند برک ۲۰۹
ادوارد براون ۳۰۶، ۱۳۴
ادوار شعر فارسی ۱۱۰، ۸۹، ۸۸، ۴۳، ۴۱، ۷
۶۹۳، ۶۸۷، ۶۸۶، ۲۷۰، ۲۱۷، ۱۱۴
ادیب ۱۵۷، ۱۵۵، ۱۵۴، ۱۵۳، ۱۵۱
۱۸۸، ۱۸۱، ۱۸۰، ۱۷۹، ۱۷۸، ۱۷۷
ادیب السلطنه سمیعی، ۴۱۹
ادیب الممالک فراهانی ۵۳، ۴۲، ۴۱، ۳۷، ۳۵
۳۸۶، ۱۶۲، ۱۵۷، ۱۵۵
ادیب نیشابوری ۶۹۲، ۳۶۱، ۱۲۶، ۳۹
اراجیف الاجند ۳۴۳
اراک ۶۵۱، ۳۷۹، ۱۵۱
ارتش سرخ ۲۵
ارتنگ ۱۶۸
اردشیر بابکان ۱۶۹
اردیبهشت ۷۳
ارسطو ۷
ارسکین کالدول ۵۷۳
ارفع نامه ۱۸۶
ارمغان حجاز ۲۲۲، ۲۱۷، ۲۱۶
اروپا ۳، ۱۹، ۳۰، ۳۱، ۴۳، ۷۸
۳۳۲، ۳۰۵، ۲۲۶، ۲۱۴، ۲۰۱، ۱۵۴
۶۴۰، ۵۵۰، ۵۱۱، ۴۲۷، ۳۹۲، ۳۸۳
ارومیه ۲۹، ۱۹۶
از این اوستا ۹۳
از سعدی تا جامی ۳۰۶
از صبا تا نیما ۱۱۱، ۹۶، ۴۶، ۴۲، ۴۰، ۳۴
۲۵۳، ۲۰۵، ۱۹۳، ۱۹۲، ۱۵۷، ۱۳۳
۳۲۲، ۳۲۰، ۲۷۹، ۲۶۹
اسپانیا ۱۷۳
استالین ۲۶۷
استامبول ۳۲۹، ۳۱۳، ۲۶۶، ۲۲۶، ۲۲، ۲۰
استبداد صغیر ۱۵، ۱۲۶
استقلال نامه ۲۰۱
اسدی ۱۴۳
اسرار خودی ۲۱۷، ۲۱۵
اسرائیل ۱۶۹
اسعد بن ملک حمیدی ۱۷۱
اسکاچ عشق کالج ۲۱۷
اسکندر ۴۶۸
اسلامبول ۲۶۷
اسلامی ندوشن ۹۳، ۷، ۴
اسماعیل ۱۱۸

- اسماعیل امیرخیزی ۴۷۱
اشبیلیه ۱۷۳
اشتری، علی ۷۲۱، ۴۷
اشراق ۹۱
اشراق خاوری، عبدالمجید ۱۸۰
اشرف ۳۶
اشرف الدین حسینی ۳۸۶، ۱۹۲، ۳۵
اصغر(ع) ۴۶۸
اصغرقاتل ۵۶۷
اصفهان ۱۱۱، ۲۲، ۲۱، ۱۸، ۱۶، ۱۲
۳۵۱، ۳۱۲، ۳۰۱، ۲۹۲، ۲۳۶، ۲۳۵، ۲۲۶
۷۱۴، ۵۶۲، ۳۷۶، ۳۶۷، ۳۵۴، ۳۵۳
اصفهان، نشاط ۱۵۷، ۴۶
اصمه بن بحر ۱۶۷
اطلس ۱۴۹
اعتصام الملک ۴۴۳، ۷۱۷
اعتصامی، پروین ۱۵۳، ۱۰۱، ۹۹، ۷۲
اعظمی راد ۱۳۱، ۵۲
افتخار الحکما ۲۴۲
افراسیاب ۳۶۰
افریقای جنوبی ۱۶۵
افریقیه ۱۷۳
افسانه ۳۸۴
افسر، محمد هاشم ۴۴۳، ۴۱۹، ۲۴۲، ۱۴۷، ۵۳
افغانستان ۲۱۶، ۲۱۵، ۲۱
افغان، محمود ۲۹۳
افکار و آثار و مقالات اوحدالدین کرمانی ۳۶۱
افلاطون ۴۰۹، ۷
افلاک عشق ۲۷۸
اقبال، ۲۱۸، ۲۱۶، ۲۱۵
اقبال آشتیانی ۵۳۷، ۴۴۴، ۴۳۳
اقبال، عباس ۳۳۵
اقبال لاهوری ۲۱۷
اکبرخان، میرزاعلی ۲۲۵
اکبرشاه ۱۶۸
اکبر(ع) ۴۶۸
البرز ۱۴۲، ۱۴۱
التفاصيل ۵۴۹
التقاطات ۱۲۸
السوانح فی العشق ۵۴۱
الف. بامداد ۷۹
الفت اصفهانی ۵۳۷، ۳۱۲
القصص ۱۲۸
الكلها ۸۱
الماسی کرمانشاهانی ۲۶۵
الماسی، محمد ۲۶۷
المعجم فی معاییر اشعار المعجم ۶۹، ۵
الموت ۶۵۵
الوند ۱۶۴، ۱۴۲، ۱۴۱
الهامی، میزرا احمد ۲۶۴
الهی ۳۷۵، ۳۷۴، ۳۷۳، ۳۷۲
الهی قمشدهای، مهدی ۳۶۸، ۳۶۷، ۵۱
الیاس ۱۷۰
امام جعفر صادق(ع) ۳۳

انجمن ادبی ایران ۳۷۶،۲۴۲،۲۳۵	امام حسین (ع) ۵۱۱،۲۷۰
انجمن حمایت الاسلام ۲۱۴	امام خمینی ۶۵۵،۳۴،۳۳
انجمن سعادت ۱۲۶	امام رضا (ع) ۶۵۵
انجمن موسیقی ایران ۷۲۲	امام زاده طاهر ۴۹۲
انجمن نظامی ۲۳۵	امام زین العابدین (ع) ۱۵۰
انجیل مانی ۱۶۸	امام محمدتقی (ع) ۵۵۵
اندرآذرید مار سفندان ۱۲۸	امپریالیزم ۲۹،۱۷
اندره موروا ۵۲۹	امپریالیست ۲۰،۱۶،۱۴،۱۳
اندلس ۱۷۳	امثال الحکم ۲۲۸،۲۲۶
انزلی ۲۵،۲۱،۱۶	امید ۳۴۳،۱۰۲،۹۳
انقلاب ۲۴۷،۱۴۵	امیر الشعرا ۱۶۲،۱۵۰
انقلاب سوسیالیستی ۳۸	امیربانو مصفا ۴۹۲
انقلاب مشروطیت ۱۵۷	امیربهادر ۱۹۳،۱۶۸
انگلستان ۵۲،۳۲،۳۱،۱۹،۱۳	امیرخیزی ۷۲۱
۴۱۰،۴۰۸،۲۳۵،۱۶۵	امیرعباس هویدا ۳۴
انگلیس ۲۰،۱۸،۱۶،۱۵،۱۴،۱۳	امیرکبیر ۵۲۹،۵۰۴،۳۲۰،۱۰
۱۵۴،۱۱۱،۴۲،۳۷،۲۷،۲۵،۲۴،۲۳	امیر معزی ۱۳۱
۲۸۷،۲۷۶،۲۴۷،۲۲۵،۱۶۴،۱۶۳	امیرنظام گروسی، حسنعلی خان ۱۵۶
۴۴۴،۴۲۷،۴۰۹،۳۱۴،۳۰۶،۳۰۵	امیری ۱۵۵،۱۵۳،۱۵۲،۱۵۱،۱۲۹
انگلیسی ۲۳۵،۲۰۱،۱۳۰،۱۰۹،۲۱	۷۱۹،۷۱۸،۷۲۱،۱۵۹،۱۵۷
۳۳۶،۳۰۸،۳۰۷،۳۰۶،۲۹۳	امیری فیروزکوهی ۴۸۹،۶۸،۴۴،۳
انگلیون ۱۶۸	۵۳۵،۴۹۴،۴۹۳،۴۹۲،۴۹۰
انگیس ۲۹	امیری، میرزا صادق خان ۱۵۰
انوری ۴۹۵،۴۴۳،۲۴۹،۱۵۶،۷۲	امین السلطان ۱۵۲،۱۲
انیس الارواح ۵۴۰	امین الضرب، حاج حسن ۲۲۵،۲۲۴
اوحالدین کرمانی ۳۶۲	امین و مأمون ۳۰۶
اوستا، مهرداد ۶۷۸،۶۶۷،۶۵۵،۶۴۴،۶۳۳،۲۵۸،۶۹	امینی گرجی خان ۳۱۸

۳۳۷،۳۳۲	اوس - کلودمتر ۲۱۷
ایرانیان ۲۰۲	اوکلاهما ۶۷۷
ایرانی، هوشنگ ۹۴	اویس قرن ۶۵۵
ایرج، میرزا ۱۰۳،۵۳،۴۴،۴۱،۳۷،۳۶	ایاز ۱۶۰
۱۸۱،۱۵۳،۱۴۶،۱۳۲،۱۰۵،۱۰۴	ایاصوفیه ۱۶۸
۲۰۴،۲۰۳،۲۰۱،۲۰۰،۱۹۹،۱۹۷	ایالات متحده افریقای جنوبی ۱۶۴
۷۱۸،۶۲۴،۵۴۷،۲۱۰،۲۰۷،۲۰۶،۲۰۵	ایالت بهار هند ۱۶۹
ایرلند ۱۶۳	ایام مهاجرت ۳۲۹
ایگناتسیوسیلونه ۶۷۰	ایتالیا ۱۷۳
ایلات کلهر و سنجایی ۲۱	ایده آل ۳۲۲،۳۱۹
ایل بختیاری ۲۳۶،۲۳۵	ایده آل عشقی، ۳۲۰
ایورژن ۲۳۳،۲۳۲،۲۲۶	ایران ۲۲،۲۰،۱۹،۱۷،۱۶،۱۴،۱۳
	۳۳،۳۲،۳۱،۳۰،۲۸،۲۷،۲۶،۲۵،۲۳
«ب»	۵۹،۵۸،۵۷،۴۳،۳۹،۳۸،۳۶،۳۵،۳۴
بئاتریس بک ۵۳۷	۱۵۰،۱۴۶،۱۲۹،۱۲۷،۱۱۶،۱۱۵،۱۰۰
بابا افضل ۱۲۸	۱۹۵،۱۹۳،۱۹۲،۱۸۹،۱۷۹،۱۷۳،۱۷۱
باباخان ۲۲۴	۲۴۹،۲۳۶،۲۳۵،۲۲۶،۲۲۴،۲۱۵،۲۱۱
بابک ۱۶۹	۲۶۸،۲۶۶،۲۶۵،۲۵۵،۲۵۴،۲۵۲،۲۵۱
بابل ۵۲۰،۶۵	۳۰۶،۳۰۲،۳۰۱،۲۹۹،۲۹۶،۲۸۶،۲۷۰
باختر ۱۴۸	۳۶۲،۳۳۵،۳۲۲،۳۱۹،۳۱۸،۳۱۴،۳۰۷
بادغیسی، حنظله ۸۳	۶۲۳،۵۳۹،۵۱۸،۴۹۱،۴۸۹،۴۳۳،۳۷۶
بادماوند خاموش ۹۳	۷۴۹،۶۵۵
باراتف ۲۱	ایران شهر ۶۲۱،۲۳۶
باستان نامه ۲۹۸	ایران نامه ۲۶۷
باستانی پاریزی، محمد ابراهیم ۱۳۵	ایران نو ۲۶۸
باغ بهشت ۱۸۹	ایرانی ۲۰۱،۱۶۸،۱۵۵،۱۲۱،۱۱۱
باغشاه ۲۳۲،۲۷،۲۴	۳۱۳،۲۹۸،۲۹۱،۲۲۵،۲۰۳،۲۰۲

برومند، ادیب ۶۹	باقرمؤمنی ۴۱
پروین گنابادی، محمد ۱۸۰	باکو ۲۲۶، ۳۷، ۲۶، ۲۵، ۲۴، ۱۱
برهان ۳۱۵	بالادها ۵۲
برهان الدین ترمذی ۳۶۱	بال جبرئیل ۲۱۶
برهمایی ۶۴۰	بالکان ۲۲۴
برهمنان ۲۱۳	بامداد ۵۷۲، ۱۰۱، ۹۸
بریتانیا ۱۶۵، ۱۴	بامداد، محمدعلی ۱۸۰
بزرگ امینی ۷۱۱	بانگ درا ۲۵۱، ۲۴۱، ۲۱۴
بسطامی، فروغی ۴۷	بایرون ۴۱۰، ۱۱۴
بشرویه ۳۶۱	بایزید ۷۳۶
بشرویه، علی ۳۶۱	بحرا حمر ۱۶۶
بصره ۱۱۶	بحر طویل های هدهد میرزا ۶۶
بطحا ۴۹۹، ۴۹۶، ۴۹۲	بحرین ۱۶۷، ۱۶۶
بغداد ۶۵۵، ۳۱۳، ۱۶۶، ۲۸	بحیرا ۴۹۶
بلال ۴۹۹	بخارا ۵۴۰، ۶۴۸
بلخ ۵۲۳	بخارائی، عصمت ۶۵، ۶۴
بلژیکی ۲۲۴	بخارست ۲۲۴
بلوچستان ۳۰، ۲۱، ۱۰	بختیاری ها ۱۶
بمبئی ۳۰۷	بدیع الزمان خراسانی ۳۶۱
بندرانزلی ۲۲	بدیعی، پروین الشریعه ۶۷۸
بندرعباس ۱۶	براون، ادوارد ۲۴۹، ۲۱۴، ۵۲
بندرلنگه ۱۶	براهنی، رضا ۵۷۴، ۳۱۲، ۲۲۹، ۲۰۵
بنیاد فرهنگ ایران، ۵۰۳	۶۸۵، ۶۷۱، ۶۴۲، ۶۲۶، ۶۲۴
بنی اسرائیل، ۱۷۰	برگزیده اشعار نیما یوشیج ۹۲
بنیامین کنستانتینی ۴۲۲	برلین ۲۸۶، ۱۱۲
بوالعلا ۲۰۷	بروجرد ۶۳۳
بوالوی فرانسوی ۱۱۳	بروجردی، غلامحسین ۲۲۴

بهجت تبریزی، شهرزاد ۷۰۶	بودا ۶۴۰،۱۶۹،۸۸
بهجت تبریزی ۷۰۰	بوداپست ۸۸
بهجت تبریزی، هادی ۷۱۱،۷۰۸	بوده گایا ۱۶۹
بهرام ۱۴۹	بورژوازی ۱۴
بهرام و ناهید ۲۷۷	بوستان، مجدالاعلا ۱۸۰
بهروز، ذبیح ۱۰۷،۶۳	بوسعید، (ابوالخیر) ۷۳۶
بهمن ۳۱۸	بوشکور ۱۴۴
بهمن، ابوالقاسم ۳۱۷	بوشهر ۶۷۰،۲۱،۱۹،۱۸،۱۶
بهمن، علی اکبر ۳۱۷	بوف کور ۷۱۷
بهمنیار، احمد ۷۲۱،۳۵۳	بوقحف ۱۶۸
بیجار ۳۱۳	بولوت قراچورلی ۷۲۳
بیلگل ۲۷۸	بولیس ۴۹۶
بیروت ۳۵۳	بهار (ملک الشعرا) ۵۴،۵۳،۴۵،۴۴،۳۷،۵
بیرونی، ابوریحان ۳۵۴،۱۶۸	۹۸،۹۰،۷۸،۷۶،۷۲،۶۹،۶۸،۶۲
بیزانس ۱۸۶	۱۱۵،۱۱۴،۱۰۷،۱۰۶،۱۰۵،۱۰۴
بیضائی، پرتو ۴۷	۱۳۱،۱۳۰،۱۲۹،۱۲۸،۱۲۷،۱۲۶
بین النهرین ۲۸۷،۱۸۹	۱۴۲،۱۴۰،۱۳۶،۱۳۴،۱۳۳،۱۳۲
بینش اساطیری در شعر معاصر فارسی ۱۱۶،۱۱۴	۲۰۲،۲۰۰،۱۷۹،۱۵۳،۱۴۴،۱۴۲
	۳۲۲،۳۲۱،۳۲۰،۳۱۸،۳۱۵،۲۰۶
«پ»	۴۳۹،۴۳۸،۴۱۹،۳۹۷،۳۸۶،۳۳۵
پارسا توپسرکانی ۴۳۲	۵۳۷،۵۱۸،۴۷۳،۴۷۲،۴۴۳،۴۴۶
پاریس ۳۴۶،۳۰۵،۲۶۷،۲۲۶،۸۱	۷۱۷،۷۰،۱،۵۶۶،۵۴۲
پاکستان ۴۳۳،۲۱۸،۲۱۵	بهارستان ۵۸،۴۶
پاییز در زندان ۱۲۰	بهار شیخ احمد ۱۸۰
پرتو ۴۶۶	بهار و ادب فارسی ۱۲۵،۵
پرتوریا ۱۶۴	بهبهانی، حسن ۶۱۰،۱۳
پرچم کاویان ۲۹۶	بهبهانی، سیمین ۶۱۳،۶۱۲،۶۱۰،۵۱،۴۷

- تاریخ سیستان ۱۲۸
 تاریخ ادبیات ایران ۳۶۱، ۳۵۴، ۳۵۲
 تاریخ تذکره‌های فارسی ۵۴۰
 تاریخ زبان فارسی ۵۰۴
 تاریخ مختصر ایران ۱۸۹
 تاریخ هند ۲۱۵
 ت - اس «الیوت» ۱۰۹، ۴۲
 تالار فردوسی ۳۶۲
 تالار وحدت ۷۲۲
 تالس (thales) ۵۱۶
 تبریز ۲۱، ۱۹، ۱۸، ۱۶، ۱۵، ۱۳، ۱۲
 ۱۹۷، ۱۷۹، ۳۳، ۲۹، ۲۸، ۲۷، ۲۶
 ۴۵۸، ۴۴۴، ۳۵۲، ۳۴۹، ۲۷۰، ۲۶۷
 ۷۰۸، ۷۰۶، ۷۰۲، ۷۰۰، ۵۴۱، ۴۷۱
 ۷۳۸، ۷۲۲، ۷۱۶، ۷۱۵، ۷۱۴، ۷۱۳
 ۷۴۹، ۷۴۲
 تبریزی، خطیب ۱۸۰
 تبریزی، قطران ۶۹
 تبریزی، میرزا قاسم خان ۲۲۵
 تبّع ۱۷۰
 تحول شعر فارسی ۶۵
 تخت جمشید ۷۲۹، ۲۹۳
 تذکره سخنوران روز ۶۵۵
 تذکره مدینه الادب ۱۸۱
 تذکره نامه فرهنگیان ۱۸۱
 تذکره پیمانان ۵۴۰
 تذکره میخانه ۵۴۰
- پروین، اعتصامی ۴۴۴، ۴۴۳، ۳۹۶، ۱۰۵، ۴۴
 ۷۱۷، ۶۴۴، ۴۵۳، ۴۴۷، ۴۴۶، ۴۴۵
 پژمان بختیاری ۱۴۷، ۴۷، ۴۴، ۱۷
 ۷۰۱، ۴۲۳، ۴۲۲، ۴۱۹، ۳۸۴، ۲۵۹
 پس قلعه ۷۴۹
 پطربورغ ۱۶۳
 پطرس ۱۶۸
 پکن ۶۵۵
 پل میرابو ۸۱
 پنجاب ۲۱۷، ۲۱۵، ۲۱۴
 پوتسدام ۲۰
 پورداوود، ابراهیم ۳۳۵
 پوروچیست ۱۶۸
 پورنامداریان، تقی ۵۷۴
 پوشکین ۵۰۴، ۲۳۶
 پهلوی ۲۹۳
 پیام مشرق ۲۲۰، ۲۱۷، ۲۱۶، ۲۱۵
 پیرنیا، حسن ۳۱۴
 پیشاوری، ادیب ۳۳۵، ۲۵۳
 پیغمبر ۱۷۰
- «ت»
 تاتار ۳۰۸
 تاتارستان ۱۷۲
 تاجیکستان ۲۶۷، ۲۶۶
 تاریخ احزاب سیاسی ایران ۱۲۸
 تاریخ بیهقی ۱۲۷

- ترانسوال ۱۶۵، ۱۶۴
 تربت حیدریه ۶۹۲
 ترجمه رساله النفس ارسطو ۱۲۸
 ترجمه شه وهرام ورجاوند ۱۲۸
 ترقی، میرزامحمدعلی ۷۱۷
 ترک ۲۳
 ترکستان ۱۷۲، ۱۵۳
 ترکمن ۶۵۵
 ترکمنچای ۱۴
 ترکی ۳۸۱، ۳۸۰، ۲۰۰
 ترکیه ۴۴۳، ۲۲۶، ۷۷، ۳۰، ۱۱
 ترمذی ۱۴۴
 ترنسی ۵۱۶
 تریستیال وایزوت، ۵۰۴
 تزارسیم ۲۰، ۱۸، ۱۵، ۱۴
 تزارنیکلای دوم ۱۵
 ترمذی، منجیک ۱۰۳
 تصحیح مقالات شمس تبریزی ۳۶۱
 تصحیح و ترجمه تاریخ طبری (تاریخ بلعمی) ۱۲۸
 تصوف در اسلام ۳۵۴
 تفرشی ۶۵۱
 تفلیس ۲۴
 تقی آباد ۷۱۹
 تقی زاده، سیدحسن ۲۲۵، ۱۱۲
 تقی فاطمی ۳۵۲
 تکیه لسان الارض ۳۵۴
 تندرکیا ۹۴
 تنکابنی، محمد ولی خان ۱۹۳
 تنکابنی، میرزا طاهر ۳۶۱، ۳۳۵
 تورات ۱۶۹
 توران ۶۲۱
 توس ۶۲۲
 توسعه حکمت در ایران ۲۱۵
 توفیق یزادنی ۵۳۷
 توکلت علی الله ۱۷۵
 تولدی دیگر ۵۱
 توللی، فریدون ۱۰۹، ۴۸، ۴۷، ۴۴
 ۵۵۰، ۵۴۹، ۳۹۷، ۳۹۵
 تونس ۱۰۷
 تهامه ۱۶۶
 تهران ۲۴، ۲۲، ۲۰، ۱۹، ۱۷، ۱۶، ۱۲، ۱۱
 ۹۲، ۷۸، ۶۷، ۳۴، ۳۳، ۳۲، ۳۰، ۲۸، ۲۵
 ۲۱۰، ۱۹۸، ۱۹۳، ۱۹۲، ۱۵۵، ۱۵۱، ۱۳۴
 ۲۸۸، ۲۸۷، ۲۷۸، ۲۶۷، ۲۶۴، ۲۶۰، ۲۲۴
 ۳۲۶، ۳۲۴، ۳۱۸، ۳۱۵، ۳۱۴، ۳۱۳، ۳۱۲
 ۳۷۷، ۳۶۷، ۳۶۱، ۳۵۲، ۳۴۲، ۳۳۶، ۳۳۵
 ۴۴۳، ۴۳۳، ۴۳۲، ۴۰۸، ۳۸۴، ۳۸۰، ۳۷۹
 ۵۱۰، ۵۰۳، ۴۸۹، ۴۷۲، ۴۷۱، ۴۵۵، ۴۴۴
 ۵۶۲، ۵۵۵، ۵۴۹، ۵۴۱، ۵۴۰، ۵۳۳، ۵۱۷
 ۶۲۵، ۶۲۲، ۶۱۶، ۵۹۴، ۵۸۹، ۵۷۲، ۵۷۰
 ۷۱۸، ۷۱۵، ۷۱۰، ۷۰۸، ۷۰۰، ۶۸۳، ۶۷۰
 ۷۴۸، ۷۲۲
 تهرانی، جلال الدین ۱۸۰
 تیرانا ۶۴۴

- جلفا ۱۹،۱۶
 جم ۱۷۳،۱۷۱
 جمال زاده ۴۹۱،۳۴۳
 جمشید ۱۷۱
 جمهوری اسلامی ۳۴
 جمهوری رضاخانی ۵۵
 جمهوری قلابی ۳۲۰
 جناب، کمال‌الدین ۳۵۲
 جنتی عطایی ۳۸۵
 جوامع الحکایات ۱۲۸
 جوانان عجم ۲۲۳
 جهانشاهی، پری ۷۰۵
 جیحون ۵۲۶
- «چ»
 چارلز لمب ۲۰۱
 چرند و پرند ۲۳۲،۲۲۵
 چشم انداز شعر نو فارسی ۱۱۶
 چشمه روشن ۱۵۶،۱۳۳،۶۹،۴۴،۴۲،۸
 ۲۶۲،۲۵۴،۲۲۹،۲۱۸،۲۰۴،۱۹۳
 ۴۰۹،۳۹۶،۳۵۴،۳۳۶،۳۲۲،۲۷۰
 ۵۰۵،۴۹۴،۴۸۲،۴۷۲،۴۴۶،۴۲۸
 ۵۶۶،۵۵۰،۵۳۰،۵۲۹،۵۱۹،۵۱۸
 ۶۹۴،۶۸۶،۶۴۲،۶۲۵،۶۱۱
- چشمه کوثر ۳۷۳
 چلبی حسام‌الدین ۷۱۷
 چنگیز ۵۲۸،۵۲۷
- تیس (ایرلندی) ۷۲۳
 تین ترن ۴۱۱،۴۱۰
 تیه واتیکان ۱۶۸
- «ث»
 ثانی، ادیب ۱۸۰
 ثقه الاسلام ۱۸
- «ج»
 جاماسب ۱۶۸
 جام جهان‌نما ۳۰۶
 جامی ۷۳۷،۶۶۴،۱۳۱،۷۲
 جامی، عبدالرحمان ۳۰۷
 جاودانه ایرج میرزا ۲۰۰
 جاویدنامه ۲۲۱،۲۱۶،۲۱۵
 جبهه ملی ۲۲۷،۲۵
 جدہ ۱۶۶
 جرجی زیدان ۳۰۶
 جزیره‌ی سیسیل ۱۷۳
 جعفرآباد ۲۸
 جعفرقلی خان سردار اسعد ۲۶۰
 جعفرقلی میرزا ۱۹۸
 جلال‌الدین همایی ۵۳۷
 جلال‌الممالک ۱۹۷،۲۹
 جلال بقائی نائینی ۹
 جلالی، بیژن ۹۴
 جلایرنامه ۲۱۲،۲۰۵

حزب رستاخیز ۳۴	چهارمجال ۲۳۶
حزب عدالت ۲۶	چهارمجال بختیاری ۲۲۶
حزب مسلم لیگ ۲۱۵	چین ۳۳۴، ۲۶۷، ۱۸۴، ۱۷۳، ۱۷۲
حسابی، محمود ۱۹۹	
حسنعلی، منصور ۳۴	«ح»
حسن هنرمندی ۳۹۶، ۶	حائری، سیدهادی ۵۴۷، ۱۳۶
حسنی برقعی، عمادالدین ۵۵۵	حاج حسن رشیدی ۳۸۳
حسین ۲۶۹	حاجی میرزا حسین ثقفی ۳۵۳، ۱۵۱، ۱۵۰
حسین آباد ۷۱۹	حاشیه بر تفسیر ابوالفتوح رازی ۳۶۷
حسین ابن علی (ع) ۴۶۸، ۳۶۸	حاشیه بر مبدا و معاد ملاصدرا ۳۶۷
حسین پاشا خان قراباغی ۱۶۸	حافظ ۳۵۱، ۳۴۷، ۲۴۹، ۲۲۹، ۱۴۵، ۴۴، ۳
حسین خطیبی ۴۷۲، ۳۵۲	۶۰۴، ۵۰۴، ۴۸۱، ۴۷۳، ۴۵۹، ۴۵۸، ۴۲۳
حسین (ع) ۲۷۸	۷۱۶، ۷۱۳، ۷۰۵، ۷۰۱، ۶۷۷، ۶۶۶، ۶۲۸
حسین مفتاح ۳۸۵	۷۲۲، ۷۲۱
حسین نجم آبادی ۳۶۱	حافظیه ۵۱۷
حسین وصال ۶	حاکمی، اسماعیل ۹۹، ۵۳
حسینیه ارشاد ۴۹۲	حالت، ابوالقاسم ۶۶
حسینی سمیعی ۵۳۷	حبشی ۱۶۷
حسینی، سید اشرف الدین ۲۶۹، ۱۸۹، ۶۱	حبل المتین ۲۶۷
حسینی، محمد صادق ۱۵۰	حبیب السلطنه صمیمی ۵۴۲
حسینی، میر صالح ۷۰۵	حبیب و ریاب ۲۷۷
حشمت الممالک شیرزای ۳۰۵	حجاز ۱۶۶، ۱۰۷
حصوری، علی ۶۲۵، ۹۰	حجازی ۴۱۹
حضرت امیر ۳۶۷، ۱۷۹	حجر الاسود ۶۴۷
حضرت رسالت پناه (ص) ۱۶۹	حجة ابن الحسن امام العصر ۳۷۲
حضرت رسول ۲۱۶	حرفهای همسایه ۳۸۴
حضرت عبدالعظیم ۴۲۲، ۱۱	حزب دمکرات ۲۶

- خاندهان ساسانی ۱۶۷
 خانقین ۲۱
 خانلری، پرویز ۱۰۹،۹۹۹،۹۳،۴
 ۷۱۶،۶۹۲،۶۷۸،۵۰۴،۲۰۴
 خانواده سرباز ۹۹
 خاور ۲۲۰،۱۴۸
 خاور دور ۱۷۳
 خاوری، اشراق ۱۸۰
 ختن ۱۷۲
 ختنی ۶۵۵
 خجند ۲۶۷
 خراسان ۱۲۹،۱۲۶،۱۰۱،۲۹،۲۸
 ۲۲۵،۱۹۸،۱۷۹،۱۵۹،۱۵۳،۱۳۰
 ۶۲۲،۵۷۲،۵۴۰،۴۲۸،۳۱۷،۲۹۲
 ۷۱۸،۷۰۷،۶۹۲،۶۶۷
 خراسانی، دانش ۱۸۰
 خراسانی، سیداحمد ۱۸۰
 خراسانی ۲۲۶،۱۳۱
 خراسانی، سلطان‌العلما ۲۲۶
 خراسانی، شرف‌الدین ۹۳
 خراسانی، عماد ۵۵۷،۵۶۶،۵۵۵
 خرم آباد ۳۰،۱۹
 خروس لاری ۵۱۰
 خزر ۶۹۵
 خزیمه ۱۶۷
 خسرو پرویز ۲۵۷
 خسرو شیرین ۳۰۴
- حضرت عیسی ۱۶۸
 حضرت محمد (ص) ۱۶۶،۱۷۰
 حضرت معصومه (س) ۴۴۵
 حق شناسی، علی محمد ۶۱۱
 حقوقی، محمد ۵۷۹،۹۳
 حکایت خانواده سرباز ۱۲۱
 حکمت، علی اصغر ۳۰۷،۳۰۶،۳۰۵
 ۳۳۵،۳۰۹،۳۰۸
 حکومت یمن ۱۶۷
 حکیم، حاج میرزا حسن ۲۴۲
 حکیم رکنا ۵۳۴
 حکیم کوشگکی ۱۰۳
 حکیم نظامی ۴۹۱
 حلاج ۶۹۷،۶۹۳،۶۸۲
 حلب ۶۵۵،۱۰۷
 حمید زرین کوب ۳۹۴
 حمیدی شیرازی ۵۲۰،۶۲،۵۳
 حوا ۴۹۷
 حیات جاوید ۳۸۳
 حیدر بابا ۷۱۳
 حیدر علی کمالی ۳۸۴
- «خ»
 خاقانی ۴۹۲،۳۶۲،۲۹۷،۲۵۹
 ۷۳۷،۶۴۴،۵۱۹
 خالوقربان ۲۹،۲۵
 خامنه‌ای، جعفر ۷۸،۷۷،۵۳

دانش بزرگ نیا ۴۹۱	خشکتاب ۷۰۷،۷۰۰
دانشکده ادبیات تهران ۵۴۱،۳۵۳	خشگنابی، حاج میرآقا ۷۰۰
دانشکده ادبیات فارسی ۶۷۸	خضر ۳۷۳،۲۴۱،۱۷۰
دانشکده ادبیات مشهد ۵۴۱	خطیبی، حسین ۳۵۲
دانشکده حقوق ۳۵۲	خلیج فارس ۱۶۷،۱۶
دانشگاه تهران ۶۹۲،۵۴۹،۵۳۹،۵۰۳،۳۶۲	خلیلی عباس ۶۱۰
دانشگاه علامه طباطبایی ۶۷۸	خمسه نظامی ۲۳۵
دانشگاه کمبریج ۲۱۴	خواجه بهادر ۱۶۸
دانشگاه لاهور ۲۳۱	خوارزمشه ۵۲۶
دانشگاه مشهد ۵۴۰	خواص الحیوان ۵۰۶
دانشگاه ملی ۶۳۳	خوز ۶۵۵
داوری، رضا ۸۹	خوزستان ۳۰،۲۱
دخترای ننه دریا ۱۰۱	خیابانی ۲۹،۲۷،۲۶
دختر زردشت ۱۶۸	خیام ۷۳۷،۷۳۶،۶۳۳
دخو ۲۲۵	خیبر ۷۳۶
در بند ۳۲۳	
در کوچه باغهای نیشابور «حلاج» ۱۲۰،۱۱۸	«۵»
درگزی، سیدعلی خان ۱۲۶	دائرةالمعارف بزرگ اسلامی ۵۴۱
دروازه دولت ۳۱۵	دادیه، اصغر ۶۷۸،۶۷۷
درودیان، ولی اله ۵۰	دارالفنون ۳۲۵،۳۱۳،۴۳،۳۵
درویش خان ۴۹۱	۷۱۷،۷۰۰،۳۷۶
دریاچه ساوه ۱۶۶	داروین ۱۰۷
دساتیر ۱۶۸	داریوش، پرویز ۹۴
دستگرد ۲۳۵	داستایوسکی ۵۲۹
دستگردی، وحید ۲۳۶،۲۳۵،۱۵۵،۱۱۱	دامغان ۵۸۹،۱۳۸
دستور زبان فارسی ۱۲۸	دانش ۱۲۹
دشتی، علی ۳۳۵	دانش اصفهانی ۳۸

- دقیقی ۱۴۴
دولت آبادی، پروین ۴۷
- دقیقی وار ۱۴۴
دولت آبادی، میرزایحیی ۷۳
- دکتر حشمت ۲۵
دهخدا، علی اکبر ۵۴، ۴۵، ۴۲، ۴۱، ۳۵
- دکتر حمیدی ۸۱۹، ۵۱۸، ۵۱۷، ۴۱۹، ۳۹۶، ۴۴
۲۲۶، ۲۲۵، ۲۴۴، ۱۳۳، ۹۷، ۷۶
- دکتر خانلری ۵۰۹، ۵۰۳، ۵۳
۷۲۱، ۵۷۹، ۵۳۷، ۴۷۲، ۳۴۹، ۲۲۷
- دکتر ذبیح... صفا ۵۳۹
دهقان، ایرج ۵۷۰
- دکتر رجایی ۶۹۲
دهقان، سامانی ۲۹۲
- دکتر زرین کوب ۴۷۳، ۴۰۹، ۴۴، ۱۹
ده کلاته ۲۲۶
- دکتر سادات ناصری ۴۳۲
دهلوی ۷۳۷
- دکتر شرف ۸۰۶
دهلوی، داغ ۲۱۳
- دکتر شفیع کدکنی ۴۳، ۴۱
دهلی ۳۰۷
- دکتر صبور ۴۳، ۴۵، ۴۳
دیباچه‌ی نامه‌ی ادب ۱۹۵
- دکتر صورتگر ۴۱۹
دین زرتشت ۱۶۶
- دکتر فیاض ۶۹۲
دیوان ابن یمین ۲۲۹
- دکتر مزارعی ۵۰۹
دیوان ابوالقاسم لاهوتی ۲۱۶۷
- دکتر مصدق ۵۳۹، ۲۷۷
دیوان ادیب ۱۶۸
- دکتر مظاهر مصفا ۵۱۹
دیوان ادیب الممالک ۱۵۵
- دکتر معین ۶۹۲، ۳۹۵، ۳۸۵، ۳۵۳، ۸۳
دیوان بهار ۱۱۶، ۱۱۵
- دکتر ناتل خانلری، ۹۷
دیوان سنا ۳۵۴
- دکتر یوسفی، غلامحسین ۴۲۷، ۳۹۶، ۸
دیوان عارف قزوینی ۱۱۶
- ۵۳۴، ۵۲۹، ۵۱۸، ۵۰۵، ۴۸۲، ۴۷۲، ۴۴۶
دیوان قصاید و غزلیات ۳۶۸
- دماوند ۷۲۳، ۱۶۴، ۱۴۱، ۱۳۰
دیوان مَصور عشقی ۳۲۰
- دماوندیه ۱۴۰، ۹۰
- دمکراتها ۲۸۷
- دوره رماتیک ۹۷
- دوره جاهلیت ۱۶۸
- دولت آبادی ۶۳، ۵۹، ۵۳
- «ذ»
- ذبیح... صفا ۵۰۳
- ذکایی، محمد (هومن) ۵۰
- ذکاء الملک فروغی ۳۲

- ذکاء الملک، محمد حسین ۲۶۵
ذوالاکتاف ۱۶۷
«ر»
رئالیست ۵۴۷
رئالیستی ۶۴۱
رئالیسم ۶۱۱، ۳۹۲، ۳۹۰، ۴۲
رئالیسمی ۲۷۱
رادیوایران ۳۵۳
راز الهام ۲۹۳
ریون ۱۶۹
رجال ۱۷
رجوی، کاظم ۵۴۶
رحمانی، محمد حسین ۶۶۶
رحمانی، نصرت ۱۰۹
رخش ۲۹۹
رساله احوال محمد جریر طبری ۱۲۸
رساله در سیر و سلوک ۳۶۷
رساله در شرح حال مانی ۱۲۸
رساله در عشق ۳۶۷
رساله در علم کلی و امور عامه فلسفه ۳۶۷
رساله در مراتب ادراک ۳۶۷
رساله فن شعر ۴
رساله مادیگان شرنگ ۱۲۸
رساله یادگار زریران ۱۱۸
رستم ۲۹۹
رشت ۶۰۰، ۱۹۲، ۱۸۹، ۲۵، ۲۴، ۱۸
رشحه اصفهانی ۵۴۱
رشید یاسمی ۴۷۲، ۴۱۹، ۳۴۱
رشیدیان، بهزاد ۱۱۶، ۱۱۴
رضابراهنی ۴۴۶، ۳۹۶، ۴۱، ۹، ۸، ۷
رضاخان ۱۰۷، ۳۲، ۳۱، ۳۰، ۲۹، ۲۷
۵۴۲، ۲۷۰، ۱۰۸
رضازاده شفق تبریزی ۲۴۸، ۲۳۵
رضاشاه ۵۳۸
رضوانی، محمد اسماعیل ۱۹۰
رعدی آذرخشی ۴۷۴، ۴۷۲، ۴۷۱، ۶۸، ۴۴
رفعت، تقی ۷۸، ۷۷
رماتیسیم ۳۹۲
رماتیک ۵۴۷
رمبو ۳۹۳
رموزینخودی ۲۱۹، ۲۱۵
رنجبر، احمد ۱۵۶
رنجی، هادی ۴۹۱، ۴۷۰، ۴۶۶، ۴۵۹، ۴۹
روبرمرل ۵۷۳
روح القونین ۲۲۸
روحانی، غلامرضا ۳۴۴، ۳۴۲، ۱۴۷، ۱۰۷
روحانی، میرزا علی خان ۲۲۵
رود تیریس ۱۷۳
رودکی ۷۳۷، ۳۸۶، ۳۵۳، ۱۳۱
رودنیل ۱۷۲
روزنامه آزادیستان تبریز، ۷۸
روزنامه آفتاب ۱۵۵
روزنامه ادب ۱۵۵، ۵۴

رومانتیک ۴۱۰۴۰۹	روزنامه امید ۵۳۹،۵۳۸
رویّه (رقیه) ۷۱۲،۷۰۷	روزنامه ایران ۴۳۹،۱۵۵
رهنما، عبدالله ۲۹۳	روزنامه بیستون ۲۶۷
رهی معیری ۴۸۸،۴۸۲،۴۸۰،۴۴	روزنامه تجدد ۲۶
۵۳۸،۵۳۷،۵۳۶،۵۳۵،۴۹۱	روزنامه تربیت ۲۶۵
ری ۶۵۵	روزنامه تهران مصور ۵۳۸
ریاحی، محمد امین ۳۳۶،۶۹	روزنامه روح القدس ۲۲۷،۲۲۶
ریاضی، غلامرضا ۲۰۰	روزنامه صدای ایران ۴۳۳
ریحان، یحیی ۵۳	روزنامه صوراسرافیل ۹۷
	روزنامه طوفان ۲۸۸،۲۸۶
	روزنامه طهران ۲۹۲
	روزنامه عراق عجم ۱۵۵
	روزنامه مجلس ۱۵۵
	روزنامه ملانصرالدین ۱۹۳
	روزنامه نسیم شمال ۱۹۰،۱۸۹،۹۸
	۲۶۹
	روزنامه نسیم صبا ۴۹۰
	روزنامه نوبهار ۳۸۴،۱۲۶
	روس ۲۲،۲۱،۱۷،۱۶،۱۵،۱۴،۱۳
	۲۳۶،۲۳۵،۱۶۳،۱۱۱،۲۷،۲۶،۲۴
	روسو ۳۴۰
	روسی ۱۰۹،۵۸،۳۷،۲۳
	۳۰۶،۲۲۴،۲۰۰
	روسیه ۲۹،۲۰،۱۸،۱۴،۱۳،۱۱
	۲۸۶،۲۶۵،۲۲۶،۴۵،۳۰
	رولان ۱۰۰
	روم ۲۱۷،۱۷۳،۱۶۹
زاکانی، عبید ۱۰۲	
زاهاریا استانکو ۵۷۳	
زاهدی ۷۱۸،۷۱۱	
زاهدی، لطف الله ۷۲۰	
زبان اردو ۲۱۵	
زبان پارسی ۲۶۵	
زبان شناسی ۵۰۴	
زبان عربی ۲۲۴،۱۵۴	
زبان فارسی ۲۰۲	
زبان فارسی در شعر امروز ۶۴۳،۶۳۵،۹۳،۹۰	
زبور عجم ۲۱۹،۲۱۷،۲۱۵	
زرتشتی ۳۱۳	
زردشت ۳۸	
زرکوب، صلاح الدین ۷۱۷	
زرین کوب، حمید ۱۱۶	

سامرست موآم ۵۱۷	زرین کوب، عیدالحسین ۱۰۴،۹۹،۸۵،۸۳
سانتیماتتالیسم ۶۴۱	۷۲۹،۵۰۵،۲۱۷،۱۴۱
سانسکریت ۳۰۷،۱۶۹	زنجان ۶۴۵
ساواک ۵۳۹،۳۴	زهره و منوچهر ۲۰۶،۲۰۳،۲۰۲،۱۳۲
س.اورجو نیکیدزه ۱۵	زهرة زهرا ۲۶۱
سبزوار ۲۴۲	زینتی ۱۴۴
سبک اصفهانی ۴۹۱	زین العابدین مؤتمن ۶۵
سبک خراسان، ۴۹۱،۴۲۸	
سبک شناسی نثر فارسی ۱۲۸	«ژ»
سبک هندی ۴۵۸،۳۸۷،۴۰	ژاپن ۱۳۷
سپهدار اعظم ۲۲	ژاپنی ۷۳
سپهر، لسان الملک ۶۴۰	ژاله ۴۲۲،۲۶۱،۲۶۰
سپهری، سهراب ۱۱۰،۱۰۹،۹۲،۹۱	ژان روورزی ۵۷۳
۶۴۳،۶۴۲،۶۴۱،۶۴۰،۱۲۳،۱۲۲	ژرمن ۱۱۲،۱۱۱
سپهسالار ۳۱۵	ژنو ۳۴۳
ستارخان ۱۹۳،۱۵	ژوزف بدیه ۵۰۴
سجادیه، محمدعلی ۷۰۶	ژول ساندو ۶۸۶
سخن و سخنوران ۳۶۱	ژوهانسبورگ ۱۶۴
سخنیار ۲۹۲	
سراندیب ۶۵۵	«س»
سرپرسی سایکس ۲۲	سادات ناصری، سیدحسن ۳۰۶
سردار اسعد ۲۶۰،۱۶	ساری ۲۱
سردار افخم ۲۴	ساسان ۱۶۸
سردار محیی ۲۴	ساسانی ۲۴۴،۱۱۱
سرمد ۴۳۲،۴۱۹،۱۴۷،۱۴۴	ساسانیان ۱۶۹،۲۹۶
۴۳۹،۴۳۸،۴۳۳	ساعیر ۱۶۹
سرود، غلامحسین ۳۸۳،۳۸۲،۳۸۰،۳۷۹	سامانیان ۲۹۷

سنایی غزنوی ۷۳۷،۶۵۲	سروش ۲۲۶،۱۵۷
سن پترزبورگ ۴۸۹	سطیح ۴۹۶،۱۶۹
سند ۵۲۷،۵۲۶	سعد سلمان، مسعود ۶۹،۶۱
سن لوئی ۳۸۳،۳۳۵	سعدی ۲۵۲،۲۴۹،۲۰۷،۱۴۵،۷۲،۴۴،۹،۳
سوئد ۳۸۰،۲۶	۴۸۱،۴۷۳،۴۵۸،۴۳۷،۴۳۶،۴۳۵،۴۲۳
سوئیس ۲۳۲،۲۲۸،۲۲۶،۱۰۶	۶۶۶،۶۵۲،۶۱۹،۵۶۸
سوادکوه ۲۹	سعیدنقیسی ۵۲۰،۷۰۱
سوبلایم ۴۱۰،۴۰۹	سقلیه ۱۷۳
سوزی، حکیم ۱۰۷	سکوبا ۴۹۶
سوزنی سمرقندی ۲۹۹،۱۰۳	سلطان احمدخان ۳۱۷
سوسیال دموکرات ۱۵	سلطان القرائی، صادق ۷۲۳
سوسیالیزم ۲۷۰	سلطان القرائی، میرزا جعفر ۷۲۳
سوفسطا ۲۴۰	سلطان محمود ۳۰۰
سها ۳۵۳	سلماس ۱۱۲
سه تابلوی مریم ۳۲۲،۱۰۶	سلمان ساوجی ۶۶۳
سهند ۷۲۴،۷۲۳	سلیمان ۶۶۷،۵۷۲،۳۶۴،۳۵۷،۳۴۹،۲۵۶
سهیلی، مهدی ۵۸۶،۵۶۳،۵۶۲	سمائی، حبیب ۷۲۰،۷۱۹
سیالکوت ۲۳۱	سماوه ۱۶۶
سیاوش کسرایی ۶۹۵،۳۹۵،۳۶۰،۱۱۶،۴۵	سمبلیسم ۳۹۲
سید اشرف الدین حسینی ۱۴۶،۱۴۳،۴۳	سمرقند ۷۳۷،۲۲۰،۱۶۳
سید حسینی، رضا ۸۲	سمک عیار ۵۰۴
سید ضیاء الدین طباطبایی ۲۸۰،۲۷	سمعی، حسن ۳۱۶
سید کاظم عصار ۳۶۱	سمنان ۵۶۲،۲۲۵
سید محمودخان ۷۱۳	سمیدع ۱۷۰
سید مختار ۱۶۹	سیمرغ ۲۳۸،۱۶۴
سیر غزل ۴۹	سنا ۳۶۲،۳۵۷،۳۵۲
سیر فلسفه در ایران ۲۱۴	سنائی ۲۱۶،۲۱۵،۱۳۱،۷۲

شاه ولی (شاه نعمت...) ۷۳۶	سیروس طاهباز ۳۹۴
شاهین بیست و هفت ۹۴	سیستان ۳۰،۲۱
شاهین سی ۹۴	سیستانی فرخی ۲۲۹،۱۲۹
شاهین سی و یک ۹۴	سیمن بهبهانی ۵۲۰،۳۹۶،۴۴،۴
شاهین یزدی ۵۴۷	سینا، هادی ۷۲۱،۷۱۳
شبه جزیره نسنا ۱۶۶	
شرح خطبه حضرت امیر(ع) ۳۶۷	«ش»
شرح خطیب تبریزی ۱۸۰	شاپشال ۱۱
شرح دفتر اول مثنوی مولوی ۳۶۲	شاتوبریان ۷۱۴،۴۲۲
شرح رساله فارابی ۳۶۷	شارلانی ۱۰۰
شرح زندگانی من ۲۶۸	شاعران در زمانه عسرت ۸۹
شرح معلقات سبع ۱۸۰	شام ۱۱۶
شرفخانه ۲۹	شاملو، احمد ۱۰۸،۹۲،۹۱،۸۹،۸۸
شریعتی، علی ۷۶	۱۲۲،۱۲۱،۱۲۰،۱۱۹،۱۱۸،۱۰۹
شریف ۴	۶۸۴،۵۷۶،۵۷۴،۵۷۳،۵۷۲
ششتر ۱۸۵	شامول ۱۷۱،۱۷۰
شعار، میرزا عبدالوهاب ۷۱۳	شاه ایران و بانوی ارمن ۶۳
شعاع السلطنه ۱۸	شاه پریون ۴۸۰
شعر بی دروغ، شعر بی نقاب ۶۸،۴۴،۷	شاه حسین صفوی ۳۸۰
۶۸۵،۴۷۳،۱۴۱،۱۰۴،۸۵	شاهرودی، اسماعیل ۵۹۰،۵۸۹،۱۱۸
شعر جدید ایران ۳۹۷	شاهزاده طهماسب ۱۵۱
شعر جدید فارسی ۵۵۰،۵۰۵،۳۸	شاهزاده عبدالعظیم ۱۵۶
شعر نو از آغاز تا امروز ۹۳	شاه سمیدع ۱۷۱
شفق سرخ ۲۲۷	شاه عبدالعظیم ۱۶
شفیعی کدکنی ۸۸،۸۷،۸۵،۷۵،۶۸،۷	شاهنامه ۷۳۸،۱۰۲،۹۹
۲۷۰،۲۱۷،۱۲۰،۱۱۸،۱۱۴،۱۰۴	شاهنامه امیربهداری ۱۶۸
۶۹۳،۶۹۲،۶۸۷،۶۸۶،۶۰۰	شاهنامه فردوسی ۲۶۷،۲۶۵،۱۶۸

شهریار، محمد حسین ۲۳۶،۱۴۷،۱۰۱،۴۹،۴۷،۴۴	شق ۴۹۶،۱۶۹
۷۱۷،۷۱۶،۷۰۶،۷۰۴،۷۰۲،۷۰۱،۷۰۰،۳۹۷،۳۲۱	شکسپیر ۵۱۵،۲۰۲،۲۰۰،۱۱۴،۶۳،۵
۷۳۸،۷۳۷،۷۲۹،۷۲۴،۷۲۳،۷۲۲،۷۲۰،۷۱۹،۷۱۸	شکو تالا ۳۰۷
۷۴۹،۷۴۷،۷۴۶،۷۴۲،۷۳۹	شکیبا، پروین ۲۵۸
شهنازی، عبدالحسین ۷۲۰	شلی ۴۱۰
شهنامه، ۲۹۹،۲۹۵	شلی ۱۱۴
شهیار ۷۱۵	شمران (شمیران) ۷۴۸
شیبانی، منوچهر ۱۱۶	شمرانی ۳۲۵
شیخ بهایی ۷۳۷	شمس ۷۳۸
شیخ جام (جامی) ۷۳۶	شمس العلماء ۷۱۳
شیخ خزعل ۳۰	شمس تبریزی ۷۳۵،۷۱۷،۵۱۸،۳۶۱
شیخ سنا ۳۷۲	۷۳۷،۷۳۶
شیخ شبستر (محمود) ۷۳۷،۷۳۶،۷۳۵	شمس قیس رازی ۵
شیخ صنعان ۷۳۵	شمعون ۴۹۶
شیخ عطار ۷۳۷	شمیران ۱۳۲
شیراز ۴۲۷،۳۱۰،۳۰۵،۲۹۲،۲۲،۱۸،۱۲	شمیسا، سیروس ۴۹
۶۵۵،۶۵۲،۵۵۰،۵۴۹،۵۱۷،۴۵۹،۴۳۱	شنگول آباد ۷۰۰
۶۷۷	شوین ۶۸۶
شیرازی، شوریده ۴۶	شورای سلطنتی ۲۲۷
شیرازی، میرزا جهانگیر ۵۴	شوروی ۵۶۲،۵۱۸،۲۶۷،۲۶۶،۳۲،۳۱،۳۰
شیرازی، میرزا جهانگیرخان ۲۳۲،۲۲۸	شوریده شیرازی ۴۰،۳۹
شیروانی، بهار ۱۲۶	شوستر ۱۸۷،۱۹،۱۸
شیرین ۳۴۱،۳۳۵،۳۱۲،۲۹۰،۲۸۱،۱۸۱،۱۴۴	شهابی، علی اکبر ۳۵۲
شیلر ۲۰۲،۱۱۴	شهاب فرودسی، سیدهدایت الله ۱۸۰
شیوا، سید ابوالقاسم خان ۷۱۵	شهری ۲۲۷،۱۹۰
	شهرسنگستان ۱۰۱
	شهرضا ۳۶۷

«ص»

صورتگر، لطفعلی ۱۳۱، ۱۱۳، ۶۹، ۶۸

صائب ۷۳۷، ۷۳۶، ۵۴۰، ۴۹۳، ۴۹۱، ۴۸۱، ۴۵۸، ۳۷۹

صاحب افندی ۷۱۴، ۲۶۸

صاحب همدانی ۴۹۱

صادق سلطان القرائی ۴۱۱

صادق هدایت ۵۰۴، ۴۹۰

صارم ۱۷۱

صالح آباد ۲۴

صبا ۷۱۷

صبور ۶۵۵

صبوری ۴۱۹، ۱۷۹

صحاح الفرس ۲۲۹

صدای پای آب ۱۲۲

صدرالشعرا ۱۹۷

صدرالمتألهین شیرازی ۱۷۷

صدری ثقفی ۳۵۳

صدقی الزهاوی، جمیل ۶۹

صفا، ذبیح‌الله ۳۵۲

صفای اصفهانی ۶۵۲، ۴۰

صفویه ۶۵

صفی علیشاه ۵۹۴

صلیب ۳۰۳

صمدخان شجاع الدوله ۱۸

صمصام السلطنه ۱۶

صنعا ۴۹۹، ۱۶۶

صوراسرافیل ۲۲۸، ۲۲۷، ۲۲۶، ۲۲۵، ۵۴

۳۸۴، ۳۴۳، ۲۳۳، ۲۳۲

«ض»

ضحاک، ۲۹۹، ۲۵۸، ۲۴۹، ۱۷۳

ضیاء‌الدین سجادی ۸

ضیاء‌السلطان ۳۱۸، ۳۱۷

«ط»

طالب‌زاده سردادور ۲۳۶

طالبیید ۷۱۳

طاهرزاده میرزاعلی‌اکبر ۱۹۳

طایفه بنی‌ذئب ۱۶۹

طبرستان ۸۳۳، ۳۰۰

طرب ۳۵۳

طلادرمس ۶۸۵، ۶۴۲، ۶۲۶، ۶۲۴، ۵۷۴، ۴۱، ۸، ۷

طور ۷۳۶، ۵۸۸

طوس ۳۰۰، ۲۹۹، ۲۹۴

طوسی ۷۳۷

طوسی، ادیب ۱۸۰

طهران ۳۴۳، ۳۴۲، ۳۰۶، ۳۰۵، ۲۹۳، ۲۴۲، ۲۳۳

«ظ»

ظفر الدوله مقدم ۲۹

ظلی ۷۲۰

عربشای سبزواری ۱۸۰	ظهرالدوله ۲۴۱،۲۳۸،۱۳۲
عربی ۳۳۵،۳۸۰،۳۰۶،۲۳۹،۲۳۶،۲۰۰	ضوء الرشید ۴۹۰
عرفات العاشقین ۵۴۱	
عرفی ۳۷۹	«ع»
عروض حمیدی ۵۱۷	ع.ا.دهخدا ۲۳۳
عزالدين محمود کاشانی ۳۵۴	عارف قزوینی ۱۰۷،۱۰۵،۴۹،۴۳،۴۱،۳۸،۳۶،۳۵
عزیزمصر ۴۶۳	۲۴۹،۲۴۸،۲۳۵،۲۱۲،۲۰۶،۲۰۵،۲۰۱،۱۴۶،۱۱۶
عسجدی ۱۴۴	۵۴۷،۴۸۲،۲۵۷،۲۵۷،۲۵۶،۲۵۵،۲۵۴،۲۵۲،۲۵۱،۲۵۰
عسیر ۱۶۶	عارفنامه ۲۱۰،۲۰۵،۲۰۱
عشقی، میرزاده ۶۰،۵۳،۴۶،۴۵،۴۱،۳۶،۳۵	عارف یزدی ۳۵
۳۱۴،۳۱۳،۳۱۲،۲۰۶،۲۰۱،۱۴۶،۱۰۷،۱۰۶	عالمتاج ۴۲۲،۲۵۹
۳۲۹،۳۲۶،۳۲۲،۳۲۱،۳۲۰،۳۱۸،۳۱۷،۳۱۵	عالیه جهانگیر ۳۸۴
۷۲۱،۷۱۷،۳۹۷،۳۳۳،۳۳۱	عبادی ۷۲۰
عصار ۷۲۱،۶۴۴	عباس آقا ۱۳
عصار، کاظم ۳۶۱	عباس فرات ۵۳۸،۳۷۷،۳۷۶
عصای پورعمرانی ۳۷۳	عباس نعمت ۵۳۸
عصر تیموری ۶۵	عبدالحسین بیات ۵۴۱
عصر صفوی ۹۵	عبدالعظیم ۳۱۵،۳۰۶
عضدالملک ۱۷	عبدالغفار ۳۵۱
عطار ۲۱۶،۷۲	عبدالقادر ۲۱۴
عظمت وانحطاط رومیان ۲۲۸	عبرت مصاحبی ۴۱۹
عقدالجمان ۷۱۳	عثمانی ۳۱۲،۳۰،۲۴،۲۲،۲۱،۲۰،۱۶،۱۲
علامه حائری ۳۹۸	عجم ۱۷۱
علامه سنگلجی ۵۸۶	عدن ۱۷۲
علاءالدوله ۱۱	عراق ۲۲۰،۲۱۷،۱۶۶،۱۰۷
علاءالسلطنه ۲۳	عراقی، شیخ ابوالقاسم ۳۵۱
علم الاقتصاد ۲۱۵	عربستان جنوبی ۱۶۷

- علم بیان زبان فارسی ۳۶۱
 علی ۱۸۴، ۱۵۸
 علی اشتری ۴۹۱
 علی اصغر ۲۷۸
 علی اصغر حکمت ۳۸۴
 علی اکبر شهابی ۵۴۲، ۳۵۲
 علی اکبر (ع) ۴۶۹، ۲۷۸
 علی امینی ۵۳۸
 علی بن ابیطالب (ع) ۱۸۳
 علی دشتی ۴۸۱
 علیرضا بر آزش ۹
 علیرضا صبا ۴۹۱
 علی صفی ۵۴۰
 علی (ع) ۴۳۶، ۲۷۰، ۲۳۱، ۱۵۵
 ۷۳۶، ۷۱۱، ۵۱۱، ۴۶۸، ۴۵۷
 علیقلی خان سردار اسعد ۲۶۰
 علی مردان خان ۲۶۰، ۲۵۹، ۲۰۸
 علی مسیو ۱۵
 علی منصور ۳۲
 عمان ۷۴۹، ۱۶۶
 عمر خطاب ۱۶۸
 عمیق (بخارایی) ۷۳۶
 عنصری ۳۰۰، ۲۹۷، ۱۴۴
 عنقا ۳۵۳، ۲۳۸
 عوفی ۱۲۸
 عهد عتیق ۱۷۰
 عید خون ۳۲۰
- عیسای مسیح ۴۹۷
 عیسی ۲۴۱، ۱۸۶
 عین الدوله ۱۲، ۱۱
 عین الشمس ۱۴۸
 عین علی (کوه) ۷۱۴
- «غ»
 غرناطه ۱۷۳
 غریب، غلامحسین ۹۴
 غزالی (محمد) ۷۳۷
 غزالی نامه ۳۵۴
 غزنوی ۳۶۱
 غزنوی، سیدحسن ۲۲۹
 غسان ۴۹۷
 غفاری، معاون الدوله ۲۲۴
 غلامرضا روحانی ۵۳۸
 غمام همدانی ۵۳۷
 غنی زاده، میرزا محمود ۱۱۱
- «ف»
 فتودالیزم ۱۷
 فابریک ۲۷۰
 فارابی ۳۶۷
 فارابی ظهیر ۱۲۹
 فاران ۱۶۹
 فاشیزم ۲۶۷
 فاشیسم ۲۷۰

۳۶۱،۳۵۷،۳۵۳،۳۱۸،۳۰۶،۳۰۰،۲۹۹،۲۹۳

۷۳۷،۶۲۳،۵۰۴،۴۴۳،۴۲۳

فرزاد، مسعود ۵۰

فرشوشتر ۱۶۸

فرصت شیرازی ۴۲۷

فرعون، ۳۲۹

فرنگ ۳۳۴،۳۰۱،۲۲۱

فرنگستان ۳۰۵

فرنگی ۳۴۶

فروزانفر، بدیع الزمان ۶۹۲،۳۶۳،۳۶۱،۱۸۰

فروز و فرزانه ۲۷۷

فروغ ۱۰۶

فروغ ۶۹۰،۶۸۷،۶۸۶،۱۲۰،۱۰۸،۱۰۶،۱۰۰،۸۸

فروغ بینش ۵۱۰

فروغ فرخزاد ۶۸۵،۶۸۴،۶۸۳،۳۶۹

فروغی بسطامی ۴۸۱

فروغی ذکاءالملک ۳۰۵

فروغی محمدعلی ۲۶۵

فرهاد ۳۱۲،۲۹۰،۲۵۷،۱۸۱،۱۷۶،۱۴۴

۳۴۱،۳۳۵،۳۲۹

فرهنگستان ۳۵۳

فرهنگ فرانسه به فارسی ۲۲۸

فرهنگ لغات عربی مصطلح در زبان فارسی ۳۸۰

فریدون ۲۹۹،۱۱۵

فریدون مشیری ۳۹۵

فضل... آثار ۴۴۴

فلسطین ۱۷۰

فاطمی، تقی ۳۵۲

فاطمی، قمی ۴۵۹

فتح...خان شیبانی ۴۰،۳۸

فتح... سپهدار اعظم رشتی ۱۸۹

فتح اله مجتبابی ۵۰۴،۳۹۷

فتحعلی شاه قاجار ۱۹۷

فتوحی ۴۴۴

فخرالدین، محمد اسماعیل ۱۹۰

فخررازی ۷۳۷

فرات، عباس ۳۷۹،۳۷۸،۳۷۶،۳۶۲،۱۶۶

فرات یزدی، ۴۹۱

فرانسه ۲۱۷،۲۰۱،۲۰۰،۱۵۴،۱۰۷،۳۱،۲۰

۳۹۲،۳۸۳،۳۸۱،۳۸۰،۳۵۵،۳۱۲،۳۰۶،۲۹۳

۷۱۳،۵۷۲،۵۰۵،۵۰۴،۴۴۴،۴۲۲،۳۹۶،۳۹۳

فراهان ۴۷۱،۲۶۰

فراهانی، ادیب الممالک ۲۳۵،۱۵۶،۱۵۰،۵۴

فراهانی، قائم مقام ۳۰۸

فرح ۳۴

فرح آباد ۴۸۹

فرخزاد، فروغ ۵۷۳،۱۲۱،۸۹،۹۳،۵۰،۴۷

۶۴۴،۶۴۰

فرخ، محمود ۱۸۰،۶۸

فرخی ۲۸۸،۲۶۷،۲۸۶،۱۴۴،۱۳۱،۵۹،۴۱

۶۵۳،۶۴۴،۲۹۰

فرخی سیستان ۳۸۶

فرّخی یزدی ۷۱۷،۴۹۰،۳۸،۳۵

فردوس ۲۴۷،۲۳۰،۱۴۴،۱۴۲،۱۳۰،۱۲۸،۲

قرآن سلطانی ۳۶۷	فنون بلاغت و صناعات ادبی ۳۵۴
قرآن مجید ۱۶۸	فومن ۲۵
قرن بیستم ۳۸۵، ۳۸۴، ۳۱۳، ۳۱۴	فومنات ۲۵
قریه چنار ۱۲۲	فونتامارا ۶۷۰
قزاقها ۱۵	فیاضی همدانی ۵۳۷
قزوین ۱۹۲، ۲۷، ۲۴، ۲۲، ۱۹، ۱۸، ۱۶	فیروزکوه ۴۹۸، ۷۲۱، ۷۱۹
۷۲۱، ۶۷۰، ۳۰۴، ۲۴۶، ۲۲۵، ۲۲۴، ۱۹۳	فیروزکوهی، امیری ۴۹، ۴۷
قزوینی، اشرف‌الدین (نسیم شمال) ۶۰	فیروز میرزا ۱۵۱، ۲۷
قزوینی سیداحمد ۱۸۹	فیض دکنی ۷۳۷
قزوینی شیخ هاشم ۶۹۲	فید مافید ۳۶۲
قزوینی، عارف ۲۴۶، ۱۴۳، ۴۵	فؤاد فاروقی ۶۱۳، ۵
قزوینی علی اکبرخان ۲۲۴	
قزوینی، محمد ۲۲۶	
قسطنطین ۱۶۸	«ق»
قسیس ۱۶۸	قائم مقام ۲۱۲، ۱۵۰
قصر شیرین ۲۱	قائم مقام فراهانی ۴۲۲، ۲۰۵
قطب الدوله، ۳۱۵	قائم مقامی، ژاله ۲۶۲، ۲۵۹
قفقاز ۲۶۸، ۲۶۶، ۲۸، ۲۵، ۲۴، ۲۱، ۱۶، ۱۵، ۱۱	قائم مقامی، عالم‌تاج ۲۵۹
ققنوس ۱۰۹	قآنی ۱۷۷، ۱۵۷، ۱۴۶
قم ۴۴۵، ۳۴۹، ۲۶۵، ۲۲۶، ۱۵۱، ۳۳، ۲۴، ۲۲، ۱۲	قاجار ۲۵۹، ۱۹۹، ۱۵۶، ۵۵
۷۴۴، ۶۵۱، ۶۴۰	قاجاریه ۶۵، ۱۳
قوام السلطنه ۵۳۸، ۲۹، ۲۸	قارون ۳۴۸
قوامی رازی ۶۹	قاف قدس ۲۳۸
قوچان ۲۸	قالیچه حضرت سلیمان ۳۴۹
قوم نصاری ۱۶۸	قباد ۴۵۰
قهرمان، مرتضی میرزا ۱۸۰	قدامه بن جعفر ۱۰۰
قیس ۱۶۰	قدسی ۴۹۱
	قرآن ۸۳۸، ۳۷۲، ۳۵۱، ۳۰۸، ۲۹۳، ۲۶۳

- کتاب هفته ۵۷۲
کتیبه ۱۰۲
کجوری مازندرانی ۴۹۰
کدکن ۶۹۲
کربلا ۳۵۸،۳۰۲،۲۶۹،۱۳۲
کرج ۲۲۶
کردستان ۳۱۳،۲۱۰،۲۰
ابولقاسم، کردستانی ۳۱۲
کرمان ۳۰۴،۲۲۶،۱۷۹،۲۲،۱۱،۱۰
کرمانشاه ۴۴۴،۲۶۷،۲۲،۲۱
کرمانشاهان ۳۳۵،۲۲۶
کروچه ۶۸۵
کریشنامورتی ۶۴۰
کسرائی ۶۱۷،۱۰۰،۹۳
کسرائی، سیاوش ۶۱۶،۱۱۷،۹۹،۶۸
کسروی ۱۲۷
کسری ۴۹۶
کسمائی، حسین ۹۸
کسمائی، شمس ۷۸
کشف الاسرار و عدة الابرار ۳۰۶
کشمری ۱۸۵
کشمیر ۲۱۳،۱۶۹،۱۶۳
کعبه ۶۴۷،۱۵۳
کلریچ ۱۳۰
کلکته ۳۱۱
کنل محمدتقی خان، ۱۹۸،۲۸
کلیم ۳۷۹
- قیس بنی عامر ۶۵۵
قیس قورشاق ۷۰۶،۷۰۰
- «ک»
- کابینه سیاه ۲۸
کاترین ارمنی ۳۱۷
کاتولیک ۱۶۸
کاخ کرملین ۲۶۷
کارلیل ۵۱۵
کارنامه ادبی ایران ۶۱۳،۶۰۵
کارنامه دکتر معین ۸۳
کاروان هند ۵۴۰
کارون ۵۵۱
کاشان ۳۴۹،۲۹۲،۲۷۸،۲۷۷،۱۲۲
کاشانی، سرمد ۳۲۱
کاشانی، صبای ۱۵۷
کاشانی، عزالدین محمود ۳۵۴
کاشمر ۱۸۷
کاظم اتحاد ۵۳۸
کاظم زاده ۲۳۶
کانادا ۱۷۲
کانت ۴۱۰،۴۰۹
کاوه ۲۹۹
کاوه آهنگر ۱۶۶
کاهن مشهور کسری انوشیروان ۱۶۹
کتابخانه مجلس ۵۳۴،۴۸۰
کتابخانه ملک ۵۳۴

کیهان فرهنگی ۵۴۲	کلیم الله ۳۵۸
	کمال السلطنه ۷۱۸،۷۱۷،۳۵۲
«گ»	کمال الملک ۷۱۹،۷۰۷،۶۸۳
گازران اراک ۱۵۰	کمانگیر، آرش ۶۲۰،۶۱۶،۱۰۰
گرچی ۱۵	کمبریج ۲۱۷
گروسی، امیرنظام ۱۵۱	کمتیه آهن ۲۷
گروه موج نو ۷۹	کمیته اتحاد اسلام ۲۴
گشتاسب ۱۶۸	کمیته انقلاب ۲۲۵
گلبن، محمد ۱۲۸	کنانه ۱۶۷
گلچین گیلانی ۴۰۹،۷۴۰،۸۴۱،۵،۴۱۱،۴۱۰	کنعان ۷۴۹
گلچین معانی ۵۴۲،۵۳۶،۵۳۵،۵۳۳،۴۷	کنگره ابن سینا ۳۵۳
گلزار معانی ۵۳۹،۹	کنگره فردوسی ۳۵۳
گلستان ۷۰۷،۳۵۱	کنگره نویسندگان ایران ۲۲۷
گلستان، ابراهیم ۶۸۳	کوپایه ۲۹۲
گلستان سعدی ۵۹	کوچه حاج نایب ۲۶۸
گلشن آزادی ۴۹۰	کودتای تبریز ۲۶۵
گلشن راز، ۷۳۶،۵۳۹،۲۱۵	کوروش ۵۴۷،۵۴۶
گنجی ۴۵۸	کولوریج ۴۱۰
گوته ۱۱۴	کوه قاف ۱۶۷
گوتمه سدهارته ۱۶۹	کوهکن ۲۵۶
گورائی محمدولی خانی ۳۳۵	کوهی کرمانی ۴۹۰
گیلان ۶۵۴،۴۰۸،۲۶،۲۴،۲۳،۱۷،۱۶	کیانوش محمود ۶۹۳
گیلانی، گلچین ۱۰۹،۹۳	کیتس ۴۱۰
گیوم آپولینر ۸۱	کیتس (انگلیسی) ۷۲۳
	کینخسرو ۲۹۸
«ل»	کیوان جمالی ۳۹۸
لئون مورن ۵۷۳	کیوان سمیعی ۴۵۹

«م»	لاروس ۲۲۶
م. آزاد ۳۹۷،۶،۴	لافونتن ۴۴۵،۲۰۳
مارک آلن ۸،۵	لامارتین ۱۱۴
مارک تواین ۵۱۱	لاهوئی ۱۰۷،۱۰۴،۵۳،۴۶،۴۱،۳۸،۲۹،۲۸
مارموتلی ۴	۲۷۳،۲۷۱،۲۷۰،۲۶۹،۲۶۶،۲۶۵
مازندران ۴۰۹،۳۸۳،۱۳۰،۸۸،۶۴،۲۹،۲۴	لاهوئی، ابوالقاسم ۲۶۸،۲۶۷،۲۶۴،۱۰۵،۷۶،۷۳،۴۹
۴۹۰،۴۱۵	لاهور ۲۱۷،۲۱۵،۲۱۴
مازندرانی ۹۰	لاهوری، اقبال ۲۱۷،۲۱۳،۶۸
مازور محمودخان ۲۹	لاهیجان ۲۵
ماکان محمد ۱۷۰	لدمارتینی ۳۹۳
مالارمه ۳۹۳،۵	لرد کروزن - وزیر خارجه وقت انگلستان ۵۹
مالمیر، مسعودرضا ۷۱۱	لرستان ۳۰
م. امید ۶۴۳،۶۲۴،۵۷۳،۳۹۶،۱۰۱،۸۶،۶۹	لس آنجلس ۶۸۲
ماه و شش پنی ۵۱۷	لطائف الطوائف ۵۴۰
مأجوج ۴۶۷	لطفعلی خان ۴۲۷
مبرقی ۵۵۵	لطفعلی خان زند ۲۹۳
متی ۴۹۶	لغت نامه دهخدا ۳۵۳،۲۲۶،۱۶۵،۱۴۶،۱۴۳
مثنوی ۷۳۸	لغت نامه فرس اسدی ۲۲۹
مثنوی خردستان ۳۸۱	لندبرگ سوئدی ۲۹
مثنوی زهره و منوچهر ۱۹۹	لندن ۴۲۷،۴۰۸،۳۰۵،۵۸
مثنوی شاه و جام ایرج ۲۰۰	لنین ۲۶۷
مثنوی مسافر ۲۱۶	لوط ۱۳۷
مثنوی (مولوی) ۷۳۷،۳۶۲	لونجینوس ۴۰۹
مثنی، حسن ۳۰۲	لهستان ۶۸۶،۳۱
مجتبایی، فتح‌الد ۵۵۰	لیاخوف ۱۵
مجتهد کاشانی ۴۹۰	لیلی ۲۳۹،۱۶۰
مجدالدین میرفخرایی ۴۰۸	

- مجلس پنجم ۳۱۸
مجلس شورای ملی ۲۲۶،۱۴،۱۲
مجله آشنا ۵۷۲
مجله اخگر ۳۷۶
مجله ادب ۱۶۵
مجله ادبی ۷۱۵
مجله ادبی سپیده دم ۲۰۲
مجله ارمغان ۴۹۰،۳۴۳،۲۳۶،۲۳۵
۵۳۸،۵۳۷،۴۹۱
مجله امیدواران ۳۹۵
مجله اندیشه و هنر ۳۸۵
مجله بهار ۲۲۷
مجله پاریس ۲۶۷
مجله پیکار چاپ برلین ۲۸۶
مجله جهان نو ۶۹۳
مجله دانشکده ۱۲۸،۱۲۷،۷۸
مجله راهنمای کتاب ۶۹۳
مجله رعد ۷۸
مجله روشنفکر ۶۸۴
مجله سخن ۴۹۱،۴۰۹،۴۰۸،۳۸۵،۵۷
۶۹۳،۵۴۹،۵۰۴،۵۰۳
مجله صدف ۳۸۵
مجله علم و زندگی ۳۸۵
مجله کاوه ۱۱۲
مجله گل آقا ۵۱۰
مجله مردم ۳۸۵
مجله موسیقی ۳۹۴،۳۸۵،۳۸۴
- مجله وحید ۴۹۱
مجله آفاق ۵۴۷
مجله آینده ۴۷۲
مجله خوشه ۵۷۲،۵۲۰
مجله گوهر ۴۹۱،۶۴
مجله مخزن ۲۱۴
مجله یغما ۴۹۱،۲۲۷
مجمع الفصحا ۶۵۲
مجموع التواریخ ۱۲۸
مجموعه امثال ۱۰۰
مجنون ۲۳۹
مجال عراق ۳۸۰
محبوب، محمدجعفر ۲۰۵،۲۰۴
محلاتی، شکوه‌الدین ۵۶۶
محمد، ۱۰۸،۵۸
محمد حجازی ۴۳۳
محمد حسین خان ثانی ۴۸۹
محمد حقوقی ۳۹۴
محمدخان عنقا ۵۳۷
محمدرضاهزار ۲۵۳
محمدزکریارازی ۳۶۱
محمدشاه قاجار ۴۸۹،۱۵۰
محمد(ص) ۵۱۰،۳۰۳،۲۷۸،۲۰۷
محمدعلی بامداد ۵۳۷
محمدعلیخان ۳۷۹
محمدعلیشاه ۱۵۲،۶۲،۳۶،۲۹،۱۵،۱۲
۲۳۲،۲۲۵،۱۹۳

مراغه ۱۸	محمد علی میرزا ۱۸، ۱۷، ۱۴، ۱۲، ۱۱
مرتضی ۳۷۲	محمد علی ناصح ۵۳۸، ۵۳۷
مرثیه خاک ۱۲۲	محمد علی نجاتی ۵۳۸
مرعشی، میرعظیم ۶۴	محمد کاظم یزدی ۳۷۶
مرگان شوستر ۱۷	محمد مصطفی (ص) ۴۹۶
مروارید ۱۴۹	محمده ۱۹
مریم ۷۱۲، ۷۱۰، ۱۸۶، ۱۱۹	محمود ۳۰۰، ۲۹۷، ۱۷۰
مزارعی، فخرالدین ۶۷۸، ۶۷۷	محمود خان ملک الشعرا ۴۰
مستوفی الممالک ۲۲، ۲۱، ۲۰، ۱۷	محمود وحیدزاده ۵۳۷
مسجد سپهسالار ۱۵	محمودی، سهیل ۶۵۵
م. سرشک ۶۹۴، ۶۹۳، ۳۹۵	محیط طباطبائی، محمد ۶۴
مسرور، حسین ۲۹۳، ۲۹۲	مخبرالدوله ۳۱۷
مسعود ۱۷۰	مدائن ۶۵۵، ۳۱۳
مسعود سعد ۶۴۴، ۴۹۲، ۲۲۹، ۱۳۱	مدرس رضوی، محمد تقی ۱۸۰
مسکو ۵۶۲، ۲۶۷	مدرسه آخوندی ۲۳۶
مسمط در شعر فارسی ۱۳۱، ۵۲	مدرسه خیرات ۱۷۷
مسیح ۷۳۶، ۳۷۳، ۳۰۳، ۶۵	مدرسه دارالمعلمین ۳۶۱
مسیح کاشانی ۵۳۴	مدرسه سپهسالار ۵۳۷، ۳۶۷
مسیودوبووک ۲۲۵	مدرسه صارمیه ۳۵۲
مسیونوزبلژیکی ۱۱	مدرسه طالبیه ۳۳
مشاهیر ادب معاصر ایران ۱۳۵	مدرسه فاضل خان ۱۷۷
مشروطه ۲، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۷، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۲۶، ۲۸	مدرسه فیضیه ۳۳
۱۰۶، ۱۰۵، ۱۰۴، ۶۱، ۵۸، ۵۲، ۴۵، ۴۳، ۳۵، ۲۹	مدرسه قدسیه ۳۵۱
۲۴۹، ۲۲۶، ۲۲۵، ۱۵۵، ۱۵۳، ۱۲۶، ۱۱۶، ۱۰۸	مدرسه نواب ۱۷۷
۷۲۱، ۷۱۳، ۳۸۵، ۲۸۳، ۲۸۲	مدرسه نیماورد ۳۵۱
	مدرس یزدی، احمد ۶۹۲
	مدیترانه ۱۷۳

معین ۳۵۳	مشروطیت ۳۸،۳۵،۲۳،۱۷،۱۵،۱۴،۱۳،۱۲،۱۱
معین الرعایا ۵۸۵	۷۶،۷۴،۶۷،۶۲،۵۳،۴۹،۴۴،۴۲،۴۱،۴۰،۳۹
معین الملک ۲۵۹	۲۲۴،۲۰۱،۱۹۱،۱۸۹،۱۴۶،۱۱۴،۱۰۷،۹۷،۹۵
معینی کرمانشاهی، رحیم ۵۸۶،۵۸۵	۳۱۳،۲۸۷،۲۸۶،۲۷۰،۲۴۵،۲۲۹
معینی، محمدتقی ۷۲۱،۵۵۵	مشکان طبسی، سیدحسین ۱۸۰
مغن البیب ۷۱۳	مشهد ۳۴۲،۱۹۸،۱۷۷،۱۵۵،۶۲،۴۰،۱۸،۱۱
مغول ۱۴۵	۶۵۵،۶۲۲،۵۵۵،۵۹۴،۵۴۰،۵۳۴،۳۶۷،۳۶۱
مفتاح الکفایه ۳۵۴	۶۹۲
مفر (یکی از قبایل عرب) ۱۶۷	مشیرالدوله ۳۱۴،۲۸،۲۷،۱۲
مقامات حریری ۷۱۳	مشیرسلیمی، علی اکبر ۳۲۰
مقامات حمیدی ۷۱۳	مشیری، فریدون ۵۹۴،۹۳،۴۷
مقالات ترمذی ۳۶۱	مصاییح ۱۷۰
مقاله بحر طویل میر عبدالعظیم ۶۴	مصباح الارواح ۳۶۲
مقبره سید اشرف ۱۹۰	مصباح الهدایه ۳۵۴
مقبره ظهیرالدوله ۱۹۹	مصر ۷۴۹،۲۷۶،۱۷۲،۱۰۷
مکتب های ادبی ۸۲	مصطفی ۳۷۲،۳۵۸
مکتب وقوع در شعر فارسی ۵۴۰	مصفاء، مظاهر ۶۵۳،۶۵۱،۶۲۲،۱۳۳،۶۹
مک تیگارت ۲۱۴	مطول تفتازانی ۷۱۳،۳۵۳
مکه ۱۶۶	مظفرالدین شاه ۱۵۵،۱۲۷،۱۲۶،۴۰،۱۲،۱۰
ملا ابراهیم ۷۱۳	مظفرالدین میرزا ۱۹۸
ملا باجی ۳۵۱	معارف بهاء ولد ۳۶۲
ملا حسین ۱۷۶	معاوض السلطنه پیرنیا ۲۳۲،۲۲۶
ملا صدرا ۷۳۶	معانی شیرازی ۳۸
ملا عبدالنبی فخرالزمانی ۵۴۰	معجزات شعر و سخن پارسی ۶
ملا محمد باقر ۴۱۳	معز السلطنه ۲۹،۲۷
ملا محمدتقی ۳۲۵	معیر الممالک ۴۸۰
ملایر ۵۷۰	معیری، رهی ۴۷

مولوی نامه ۳۴۵	ملای روم ۷۳۸،۷۱۷
مونت بلان ۱۳۰	ملک ۷۲۱
مونبخ ۲۱۷،۲۱۴	ملک الشعرا ۴۳۱،۳۸۴،۳۱۶،۲۳۵،۱۳۴
مهدی آستانه‌ای ۴۱۵	ملک العرش ۱۷۰
مهدی اخوان ۶۹	ملک سعیدی، احمد ۵۸۶
مهدی الهی قمشه‌ای ۵۳۷،۳۶۷	ملک عجم ۱۶۶
مهدیخان ۳۱۵	ملیون ۱۸،۱۷،۱۶
مهیار ۷۱۴	منتخباب آثار، ۹۶
میاندوآب ۲۹	منتخبات اشعار فردوسی، ۳۶۱
میبیدی ۳۰۶	متسکیو ۲۲۸
میرزارضا کرمانی ۱۰	منتظم الدوله ۴۸۹
میرانصاری، علی ۱۳۵	منجیل ۲۷
میرحسین خان ۳۱۷	منزوی، حسین ۷۰۶،۵۱،۵۰
میرزا آقاخان کرمانی ۳۶	منوچهری ۲۴۹،۲۲۹،۱۳۱،۱۲۹،۵۴
میرزا ابوالقاسم قائم مقام ۲۵۹	۶۴۴،۴۴۳،۳۸۶،۲۹۹،۲۹۵
میرزا اسدا... خان امینی ۲۲۵	مور- یوکائی ۵۷۳
میرزا جهانگیرخان ۳۸۴،۲۲۵	موسوی، رحمت ۴۹
میرزا طاهر تنکابنی ۳۶۱	موسوی زاده ۲۸۸
میرزا عبدالغفار ۳۵۱	موسوی، سید اسماعیل ۷۰۰
میرزاده عشقی ۳۸۴،۳۸	موسی ۴۵۱،۳۰۳،۱۸۶،۱۷۰،۵۸
میرزا عیسی (قائم مقام) ۱۵۰	۷۳۶،۵۸۸،۴۵۳
میرزا فتح الله ۲۶۰،۲۵۹	موسیقی شعر ۶۹۳،۸۸،۸۷،۷۵،۶۸
میرزا کوچک خان ۲۶،۲۵،۲۴	موصل ۳۱۳
میرزا محمد فرزند میرزاغنی ۱۱۲	مولانا ۴۵۶،۴۴۳،۴۳۳
میرزا محمد علی ناطق ۳۷۹	مولانا سید میر حسین ۲۱۳
میرزا معصوم ۱۵	مولوی ۳۵۳،۲۵۹،۲۱۶،۲۱۲،۱۴۵،۳
میرزا نصرالله ۴۳۲	۷۳۸،۷۳۶،۴۸۱

نامه‌های نیما یوشیج ۳۹۷	میرمحسن خان ۳۱۶
نامهٔ عشقی ۳۱۳	می‌سی‌سی‌پی ۵۱۱
ناهید ۱۴۸،۵۵	میلاذ بهار ۱۳۶
نجاشی ۱۶۷	میلتون ۱۱۴
نجد ۱۰۷	میمندهی ۳۰۰
نجران ۱۶۶	مؤیدالدوله ۱۵۱
نجم آبادی، حسین ۳۶۱	
نجم آبادی، شیخ هادی ۲۲۴	«ن»
نخبة النحو ۳۷۶	نائینی، عبرت ۱۸۱
نخجوان ۲۶۶	ناپلئون ۵۱۱
نسیم شمال ۶۰،۵۸،۵۷،۵۶،۵۳،۳۶	ناقل خانلری، پرویز ۹۷،۸۱،۵۷
۱۹۳،۱۹۲،۶۱	نادرپور ۳۹۵
نشاط ۴۸۱	ناصرالاسلام ۲۴
نشر گستره ۱۱۴	ناصرالدین ۳۰۰
نصرا... فلسفی ۵۳۸	ناصرالدین شاه ۱۵۰،۱۲۶،۴۰،۳۶،۱۰
نصیحة الملوك ۳۵۴	۱۹۸،۱۷۶،۱۵۱
نصیری، محمد ۳۵۲	ناصرالملک ۲۴،۱۹،۱۸
نظام، ۲۸۵،۲۸۴،۲۸۲	ناصرخسرو ۲۶۸،۲۵۹،۲۳۰،۲۲۹،۷۲
نظام السلطنه ۲۲	۶۶۸،۶۶۴،۵۱۹،۴۹۲،۴۴۶،۴۴۳
نظام وفا ۴۱۹،۳۸۴،۲۷۹،۲۷۸	ناصر علیخان حجازی ۴۹۱
نظامی ۴۸۱،۴۴۳،۳۶۲،۳۰۷،۲۳۶،۱۳۱،۴	ناصرلک ۳۰۰
۷۳۷،۶۲۹،۵۳۶،۵۱۹،۴۹۲	ناصری ۱۵۲
نظامی گنجوی ۳۰۱	ناطق ۳۸۰
نظیری نیشابوری ۶۵۲	ناظرزاده کرمانی ۵۴۶
نعیم الدوله قشقائی ۲۸۷	ناظم ۱۴۹
نفیسی، سعید ۷۱۷،۳۳۵	نالہ یتیم ۲۱۴
نمرود ۵۲۴،۴۵۳	نامه فرهنگ ۳۹۸

ورامینی ۶۲۲،۳۴	نوبهار ۳۸۴
وردس ورز ۴۱۰	نوح ۳۵۸،۳۰۳
ورزی، ابوالحسن ۵۳۰،۵۲۹،۴۷،۴۴	نوروزی نامه ۳۲۲،۳۱۹،۳۱۳
ورلن ۳۹۳	نهاوند ۱۴۱
وزین پور، نادر ۷۳	نهج البلاغه ۱۷۷
وکیل، ملاحادی ۲۴۷	نیشابور ۷۲۹،۷۱۹،۶۹۹،۶۹۸،۱۷۷،۱۷۶،۱۴۱
ولتر ۴	نیشابوری، ادیب ۳۶۱،۱۸۱،۱۷۶،۱۱۱،۴۶
وندلوسیا ۱۷۳	نیشابوری، رضی الدین ۱۷۹
ویکتور هوگو ۱۱۴،۳۵	نیشابوری، شریعتمدار ۱۸۰
	نیکلسن ۲۱۷
«ه»	نیکلسون ۲۱۴
هاپکو ۵۷۳	نیکولا حداد مصری ۳۰۶
هادی ۷۱۲،۷۱۰	نیل ۵۲۴
هادی رنجی ۴۵۵	نیلوفر ۸۶
هادی، ناهید ۷۰۵	نیما ۹۲،۹۰،۸۹،۸۸،۸۵،۶۴،۶۳،۵۳،۴۷
ها. سایه ۶۰۰،۳۹۶،۸۶،۶۸،۵۰	۳۸۷،۳۸۵،۳۸۴،۱۲۰،۱۱۹،۱۱۶،۱۱۰،۱۰۹،۱۰۷
هاشم کانار ۹	۵۷۲،۵۲۰،۵۱۸،۳۹۹،۳۹۸،۳۹۷،۳۹۶،۳۸۹،۳۸۸
هدایت، صادق ۷۲۰،۷۱۷	۷۲۱،۷۲۰،۶۸۴،۶۲۴،۶۲۳،۵۷۳
هدهد میرزا ۵۱۰،۶۶	نیماورد ۳۵۲،۳۵۱
هرات ۴۸۹	نیمایوشیج ۳۹۳،۳۹۲،۳۹۰،۳۸۶،۳۸۳،۲۶۶،۵
هرسینی، محمدخان ۳۱۷	۳۸۶،۳۹۵،۳۹۴
هشترودی، محمدضیاء ۳۹۰،۹۶	نیهلیم ۸۹
هفتاد سخن ۹۷	
هگل ۲۱۴،۴	«و»
هلالی ۴۸۱	وتو ۲۰
هلند ۱۶۴	وثوق الدوله ۳۱۴،۲۸۷،۲۶،۲۴،۲۳،۱۸
هما ۳۵۳	وحید ۷۲۱،۵۳۸،۲۳۷،۲۴۱

۳۳۷،۳۳۶،۳۳۵،۶۹،۵۳،۳۴ رشید، یاسمی	۳۶۲،۳۵۴،۳۵۳،۳۵۲،۳۲۵ همائی
۳۴۱،۳۴۰،۳۳۸	همائی، جلال‌الدین ۳۵۱
۴۹۹،۱۷۰ یثرب	همام ۷۳۷
۴۹۷ یحیا	همایون ۱۷۳
۴۰،۳۴ آرین‌پور	همایونفال ۴۴۴
۳۷۶،۲۸۷،۲۸۶،۲۴،۲۲ یزد	همدان ۳۱۳،۳۱۲،۲۴۶،۲۲۰،۲۲۰،۲۱
یزدان بنخش، قهرمان ۶۸	۵۷۰،۳۱۴
یزدی، فرخی ۲۸۶،۱۰۷،۷۲،۵۸،۴۹،۴۶،۴۵	همدانی، اکرم ۳۱۷
یزدی، محمدکاظم ۳۷۶	همیسع ۱۷۰
یعقوب ۴۷۰،۱۰۳، ۲۶۰،۱۶۹،۱۶۴ یغما، ۱۰۳،۵۲	هند ۴۳۳،۳۳۵،۲۲۰،۱۷۰،۱۶۳،۱۳
یمامه ۱۱۶	۶۴۰،۵۸۹،۵۴۶
یمن ۶۵۵،۱۷۰،۱۶۶	هندو ۲۱۵
یوسف ۵۴۵،۴۷۰،۴۶۷،۴۶۳،۲۳۳،۵۴	هندوستان ۵۴۰،۴۲۷،۳۱۳،۲۹۷
یوسف اعتصامی ۴۷۲،۴۴۴	هندی ۳۸۰،۳۰۷،۲۰۳،۱۴۶،۱۴۵
یوسف (ع) ۵۷۸	هنرمندی، حسن ۹۳
یوسف وزلیخا ۲۲۹	هوای تازه ۹۲
یوسفی، غلامحسین ۲۲۹،۱۹۳،۱۵۶،۱۳۳،۶۹	هوگو ۵۱۹
۳۵۴،۳۴۵،۳۳۶،۳۲۲،۲۷۰،۲۶۲،۲۴۵،۲۴۰	هیتلر ۳۱
۶۹۴،۶۸۶،۶۴۲،۶۲۵،۶۱۱،۶۰۱،۵۵۵	هیمالیا ۲۱۴
یوش ۳۸۳	«ی»
یوشیج، نیما ۳۸۳،۱۷۰،۹۹،۷۵،۷۴	یادداشتهای پراکنده ۲۱۶
یونس ۳۸۳،۲۴	یادگار سفر اروپا ۲۲۷
یونسکو ۵۸۹	

فهرست منابع و مآخذ

- آشنایی با ادبیات فارسی - دکتر اسماعیل حاکمی - چاپ اول ۱۳۵۰ - انتشارات رز.
- آفاق غزل فارسی - داریوش صبور - پدیده - ۱۳۵۵.
- ادبیات توصیفی ایران - دکتر لطفعلی صورتگر - چاپ اول - اردیبهشت ۱۳۴۷ - ابن سینا.
- ادبیات معاصر ایران - دفتر نخست - دکتر اسماعیل حاکمی - چاپ اول ۱۳۵۳ - انتشارات رز.
- ادبیات معاصر - رسید یاسمی - ۱۳۱۶ - چاپخانه روشنائی طهران.
- ادبیات نوین ایران - یعقوب آژند - امیرکبیر - تهران - ۱۳۶۳ - چاپ اول.
- ادوار شعر فارسی (از مشروطیت تا سقوط سلطنت) - دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی - انتشارات توس - اردیبهشت ۱۳۵۹.
- از صبا تا نیما (تاریخ ۱۵۰ سال ادب فارسی) - یحیی آرین پور - مجموعه دو جلدی - چاپ اول - تهران - ۱۳۵۰.
- اشک معشوق - دکتر مهدی حمیدی - چاپ ششم - ۱۳۴۹ - امیرکبیر - تهران.
- افکار و آثار ایرج - سیدهادی حائری (کوروش) - جاویدان - ۱۳۶۶ چاپ دوم.
- اقبال جاوید - شهیندخت کامران مقدم - تهران - رامین - ۱۳۶۲.
- برسمند سخن - نادر وزین پور - چاپ اول - تهران - فروغی - ۱۳۶۶.
- تذکره شعرای معاصر ایران - جلد اول و دوم - تألیف سید عبدالحمید خلخالی - طهوری - ۱۳۳۳.
- چشم انداز شعر فارسی - حمید زرین کوب - انتشارات توس.
- چشمه روشن - دکتر غلامحسین یوسفی - چاپ اول - انتشارات علمی - تهران ۱۳۶۹.
- چهارصد شاعر برگزیده پارسی گوی - تألیف میرابوطالب رضوی نژاد صومعه سرائی - چاپ اول - زمستان ۱۳۶۹ - انتشارات تهران.
- دریای گوهر - دکتر مهدی حمیدی - جلد سوم - امیرکبیر - خرداد ۱۳۴۹ - چاپ سوم.

- دیوان امیری فیروزکوهی - مجموعه دو جلدی - دکتر امیربانوی مصفا - چاپخانه بهمن -
۱۳۵۴.

- دیوان رنجی - غلامحسین تهرانی - کتابفروشی زوار - تیرماه ۱۳۴۱.

- دیوان شهریار - مجموعه پنج جلدی - با مقدمه منوچهر رضوی.

- دیوان عارف قزوینی - با اهتمام عبدالرحمان سیف آزاد - چاپ پنجم - امیرکبیر - ۱۳۴۷.

- دیوان فرخی یزدی - به تصحیح و مقدمه حسین مکی - تهران - امیرکبیر - ۱۳۶۳.

- دیوان ملک الشعراء بهار - دو جلدی - تهران - امیرکبیر - ۱۳۳۶.

- راز الهام - دیوان اشعار مسرور - آذرماه ۱۳۳۸.

- زبان فارسی در شعر امروز - علی حصوری - زبان و فرهنگ ایران ۵۳ - طهوری - مرداد

۱۳۴۷.

- زنان سخنور - علی اکبر مشیرسلیمی - جلد اول و دوم و سوم - تهران - علمی ۱۳۳۷.

- زندگی و اشعار ادیب نیشابوری - به کوشش یدالله جلالی پندری - نشر بنیاد - چاپ اول -

۱۳۶۷.

- سخن حکمت - با اهتمام دکتر سید حسن سادات ناصری - تهران - ابن سینا - ۱۳۵۱.

- سخنوران نامی ایران در عصر حاضر - مجموعه ۲ جلدی - تألیف محمد اسحاق - چاپ

اول و دوم - نشر طلوع و سیروس.

- سخنوران نامی معاصر - تألیف سید محمد باقر برقی - جلد دوم - امیرکبیر - ۱۳۳۰.

- سرود سرمد - خواجه عبدالحمید عرفانی - تهران - ابن سینا - ۱۳۴۱ ش.

- سیر غزل در شعر فارسی - دکتر سیروس شمیسا - چاپ اول - ۱۳۶۲.

- شرح شوکران - سید علی صالحی - دفتر اول - انتشارات تهران - ۱۳۶۹.

- شخصیت‌های نامی ایران - محمدرضا زهتابی - تهران - پدیده - ۱۳۴۷.

- شعر بی دروغ شعر بی نقاب - دکتر عبدالحسین زرین کوب - انتشارات جاویدان -

چاپ چهارم بهار ۱۳۶۳

- شعر جدید فارسی - پرفسور آ.ج. آربری - مترجم فتح الله مجتبائی - امیرکبیر ۱۳۳۴.

— شعر فارسی از مشروطیت تا امروز - دکتر جعفر شیرازی - چاپ اول - مهرماه ۱۳۵۷ - مرکز نشر سپهر.

— شعر معاصر ایران - هرمز خبیر - انتشارات مرکز - چاپ اول - ۱۳۵۱.

— شعر نواز آغاز تا امروز - محمد حقوقی - کتابهای جیبی - چاپ اول - ۱۳۵۱.

— صدف - تذکره سخنوران روز - دکتر داریوش صبور - چاپ دوم - ابن سینا - ۱۳۴۴.

— صور و اسباب در شعر امروز ایران - اسماعیل نوری علاء - انتشارات بامداد.

— طلا در مس - دکتر رضا براهنی - جلد دوم - چاپ سوم - ۱۳۵۸ - کتاب زمان.

— فکاهیات روحانی به شماره ۱۸ - ۶۰۳ کتابخانه شماره یک مجلس شورای اسلامی.

— کتاب شبنم - اسماعیل یزدی - ۱۳۴۶ - بنگاه مطبوعاتی مشعل اصفهان

— کارنامه ادبی ایران - فؤاد فاروقی - چاپ اول - ۱۳۶۲ - مؤسسه عطائی.

— کارنامه همایی - عبدالله نصری - دانشگاه علامه طباطبائی - زوآر ۱۳۵۵ ش.

— گزیده اشعار ادیب الممالک فراهانی - به کوشش دکتر احمد رنجبر - ۱۳۵۴.

— گلزار جاویدان (فرهنگ الفبایی شعرای فارسی زبان) - محمود هدایت -

مجلدات اول و دوم و سوم - اسفند ماه ۱۳۵۵ شمسی

— گلزار معانی - تألیف احمد گلچین معانی - چاپخانه افق - ۱۳۵۲ خورشیدی.

— مجموعه اشعار نیما، زندگی و آثار او - ابوالقاسم جنتی عطائی - بنگاه مطبوعاتی صفی علیشاه.

— معجزات شعر و سخن پارسی - حسین وصال - منتخبی از شاهکارهای شعر و نثر موزون

از رودکی تا شعرای معاصر - انتشارات پدیده - تیرماه ۱۳۴۹.

— موسیقی شعر - دکتر شفیع کدکنی - انتشارات توس - ۱۳۵۸.

— نقد و بررسی نیما یوشیج - عبدالعلی دستغیب - انتشارات پازند - چاپ سوم.

— نگین سخن - جلد دوم - عبدالرفیع حقیقت - چاپ اول - چاپخانه علمی - ۱۳۵۴.

— نوای شاعر فردا یا اسرار خودی و رموز بی خودی - محمد حسین مشایخ فریدنی -

بنیاد فرهنگ ایران - تهران - ۱۳۵۸.

Shear Moasere Iran

From Bahar to shahryar

by : H.A.Mohammadi

Arghanon press

Tehran 1999

آشنایی ادبیت معاصر و تخصص در این موعوله بوی ششخت
 شعر، کلیات آن علم و ادب و نیز هجرت که لایحه ادبیت و شعر در
 طرد. علاوه بر این ششخت و اکابر از هنر و ادب شعر که در هر دورا
 در فهم هر فرد ادب است، کمالاً ضرورت... ادبیت و شعر معاصرانه
 حدیث قرن پیش تا کنون با تحولات و تطورات مهم و بی نظیر
 رود شده است که ادب و شعر آن لایحه در این موعوله در هر فرد
 زحمت و محنت شده اند لیکن هنوز در حرفت و ادبیت و تحقیق عمیق
 کرده و در هر لایحه مکتوب



مرکز نشر آرسنئون

قیمت: ۱۹۰۰ تومان

شابک: ۸-۰۶-۶۸۰۰-۹۶۴
ISBN: 964-6800-06-8